

فاتح دلها

گزیده‌ای از نامه‌ها، سخنرانی‌ها و نوشته‌های

ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی

تألیف شرلی ماسیاس

نشر ۲۰۰۲

فهرست محتویات

۲	تاریخچه انتشار
۴	۱- شرح حال جناب فیضی (تهیه شده در ارض اقدس)
۶	۲- مقدمه: فاتح دلها: شرلی ماسیاس
۲۳	۳- خاطرات من از ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی شرلی ماسیاس
۶۳	۴- گزیده‌ای از نامه‌های جناب فیضی به افراد
	۵- سمینار تبلیغی هاوایی ۱۹۶۷ به نظامت جناب فیضی
	۷۳
۲۱۱	۶- سخنرانی جناب فیضی، استرالیا، ۱۹۶۹
۲۲۳	۷- نظریه‌ای بر کتاب اقدس، اثر جناب فیضی
۲۳۱	۸- کلمات مکنونه اثر جناب فیضی
۲۴۴	۹- اسم اعظم، اثر جناب فیضی
۲۵۸	۱۰- شعله النار: لوح احمد، اثر جناب فیضی
۲۷۲	۱۱- از ادرنه تا عکا، اثر جناب فیضی

- ۱۲-تعلیم و تربیت الهی ، اثر جناب فیضی ۲۹۵
- ۱۳-بامداد زندگی شما، اثر جناب فیضی ۳۰۷
- ۱۴- جلسه یادبود در حظیره القدس هاوایی، ۱۹۸۰، دوآن تراکسل، ۳۰۸

تاریخچه انتشار

کتاب فاتح دلها شامل گزیده‌ای از نامه‌ها، سخنرانی‌ها و نوشته‌های ایادی امرالله جناب فیضی است که برای استفاده بسیاری از احبای الهی که فرصتی برای آشنائی با ایشان نداشتند فراهم آمده است. گزیده نامه‌ها اکثراً مواردی است که برای نویسنده این سطور ارسال داشتند، گو این که نامه‌هایی نیز در اختیار دارم که سایر یاران برایم ارسال داشتند. سخنرانی‌های ایشان برای احباء در هاوایی و استرالیا را شخصاً از نوار روی کاغذ آوردم. بخش "خاطرات من از جناب فیضی" شامل خاطرات شخصی من، بیانیه ایشان در کنگره جهانی در سال ۱۹۶۳ و بعد يك رشته گزیده‌هایی از نامه‌های ایشان به من از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۸۰ است. در مقدمه نیز متن سخنرانی جناب فیضی که در سال ۱۹۷۴ در تالار اصلی Foundation Hall در ویلمت Wilmette ایراد کردند آورده شده است. تصمیم گرفتم متن سخنرانی ایشان در خصوص "کلمات مکنونه" و نیز اظهارات ایشان در خصوص "کتاب اقدس" را که هر دو قبلاً توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری آمریکا به صورت نوار منتشر شده بود، در این مجموعه بگنجانم. انتشارات قبلی جناب فیضی نیز مانند "توضیحی بر اسم اعظم" (که در سال ۱۹۶۸ در اخبار امری آمریکا درج و سپس در سال ۱۹۷۴ توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری آمریکا منتشر گردید)؛ "شعله النار" (که قبلاً در دو قسمت در اخبار امری آمریکا و بعد توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری هندوستان منتشر شده بود)؛ "از ادرنه تا عکا" (که قبلاً توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری انگلستان نشر شد)؛ "تعلیم و تربیت روحانی" (که قبلاً

در نشریه جوانان بهائی هندوستان موسوم به Glory درج گردید) ؛ و یک سخنرانی با عنوان "بامداد زندگی شما" که در آوریل ۱۹۷۵ در نشریه امری بریتانیا موسوم به Bahai Journal چاپ شد در این مجموعه آورده شده است.

از ناشرین قبلی اجازه لازم اخذ شده است. خانواده جناب فیضی نیز با درج نامه‌های ایشان به من و دیگران در این مجموعه موافقت کردند. محافل ملی هاوایی و استرالیا نیز به من اجازه دادند از متن سخنرانی‌های ایشان در کشورهای مزبور استفاده کنم.

در سال ۱۹۹۸ دست نویس این کتاب را به مؤسسه ملی مطبوعات امری ایالات متحده و بعد به جورج رونالد دادم و از هر دو پاسخ‌های مساعد دریافت کردم. اما هیچیک از آنها در آن زمان امکان چاپ آن را نداشتند. اما جورج رونالد از من اجازه خواست آن را برای استفاده محققین آینده در کتابخانه افنان قرار دهد که البته موافقت کردم. لذا این نشر در اینترنت در کتابخانه منابع آکادمیک بهائی Bahai Academic Resource Library اولین نشر آن محسوب می شود.

شرلی ماسیاس ، جولای ۲۰۰۲

شرح حال جناب ابوالقاسم فیضی تهیه شده توسط مرکز جهانی بهائی

جناب ابوالقاسم فیضی در سال ۱۹۰۹ (و به عبارتی دیگر سال ۱۹۰۶) در شهر قم متولد شدند. این شهر به علت حوزه‌های علمیه‌اش معروف است. مشهورترین این معاهد مذهبی "مدرسه فیضیه" است که هزاران نفر در آن تحصیل و زندگی می‌کنند تا در ایران به مقامات عالی‌مذهبی برسند. خال جناب فیضی ریاست این مؤسسه را به عهده داشت و در سراسر ایران و عراق به عنوان یکی از معدود مجتهدان فرقه شیعه کاملاً شناخته شده است.

جناب فیضی در سن هشت یا نه سالگی زادگاهش را به سوی طهران ترک کرد. دوره "تحصیلات ابتدائی را در مدرسه تربیت (که از مدارس بهائی بود) گذراند و در کلاس‌های امری نیز شرکت کرد و تدریجاً در سلك مؤمنین به امر مبارک درآمد.

در سن ۱۹ سالگی وارد دانشگاه آمریکایی بیروت شد. به علت مجاورت این شهر با حیفاء، جناب فیضی چندین مرتبه به زیارت حضرت ولی امرالله نائل گردید. در طی این ملاقات‌ها از حضرت ولی امرالله شنید که کمال مطلوب جوانان در زندگی باید وقف حیات به خدمت امر مالک مبدأ و مآب باشد، یعنی به انتشار پیام شفابخش حضرت بهاءالله پیامبر این عصر و زمان و جدیدترین فرستاده حضرت سبحان پردازد؛ پیام محبت، عدالت و وحدت نوع انسان را منتشر نماید. جناب فیضی مصمم شد این هدایت را نصب‌العین خود قرار دهد و از آن تبعیت کند. او بعد از فراغت از تحصیلات دانشگاهی در رشته تعلیم و تربیت و ادبیات انگلیسی به ایران رفت. در آنجا مدت پنج سال در یکی از قراء به پرورش ششصد کودک بهائی که فاقد وسائل تعلیم و تربیت بودند پرداخت. بعد به قزوین رفت و

بیش از سی جوان را در طی يك سال تعلیم داد تا در سراسر جهان منتشر گردند و به مهاجرت و تبلیغ قیام کنند. بعد از آن، يك سال در بغداد به مساعدت محفل روحانی ملی عراق و نیز مهاجرین گذراند. به عربستان مهاجرت کرد و مدت پانزده سال در آن دیار سپری نمود.

در سال ۱۹۵۷ توسط حضرت ولی امرالله به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافت که مقامی از افتخار توأم با مسئولیت بود. از زمان صعود حضرت ولی امرالله جناب فیضی به عنوان یکی از "حضرات ایادی امرالله مقیم ارض اقدس" در حیف ساکن شده است.

حرفه ایشان نویسندگی است و با نوشتن داستانهای بلند و کوتاه و نمایشنامه و نیز ترجمه کتب و تعلیم زبان به امرار معاش می پردازد. نمونه هایی از نوشته های او که یاران انگلیسی زبان با آن آشنایی دارند عبارت است از: شعله النار، سید الشهداء، از ادرنه تا عکا، داستانهایی از بهجت الصدور، تفکرات شب چهارم نوامبر، توضیحی بر نگین اسم اعظم. برخی از آثاری که به فارسی نوشته شده عبارت از مجموعه مقالات زمانه و مجموعه داستان های کوتاه زَنار است.

^۱ توضیح مترجم: آنچه که به فارسی ترجمه شده حکایت جناب احمد یزدی مخاطب لوح احمد تحت عنوان شعله النار و نیز شرح حیات امام حسین تحت عنوان سید الشهداء است. از ترجمه های ایشان دو کتاب گوهر یکتا اثر روحیه خانم و نیز درگه دوست اثر لروی آیواس به فارسی ترجمه شده است. ضمناً داستان نرگس ها به سوی عکا نیز در آهنگ بدیع به طبع رسیده است.

مقدمه

به قلم: شرلی ماسیاس

در واپسین روزهای سال ۱۹۸۰، معلّم، دوست و راهنمای عزیز و محبوبم این کره خاکی، این کالبد ترابی را ترك و خلائى ایجاد کرد که تنها با خاطره محبت های لانه‌هایش، نامه‌های تشویق‌آمیزش، خضوع فوق‌العاده‌اش، عشق بی‌کران و خالصانه‌اش به عالم بشری، تعلق کاملش به امر الهی، سخنانی‌های روشنی‌بخش و روشن‌کننده‌اش خطاب به یاران در طول سفرهای گسترده‌اش به ممالک و جزایر فراوان، و نوشته‌های گرانبهایش در مورد وجوه مختلف تاریخ و تعالیم امر مبارک می‌توان جبران‌ش کرد. جمع‌آوری نامه‌ها، سخنانی‌ها و نوشته‌های ایشان برای خشنودی و مطالعه شما، همواره موجب سرور خاطر من بوده است.

اولین بار در سال ۱۹۶۳ موقع مهاجرت به هندوراس با جناب فیضی دیدار کردم. یکی از وظایف من به عنوان منشی محفل روحانی ملی استقبال از مسافری در فرودگاه تگوسی‌گالپا Tegucigalpa بود. يك روز در فوریه ۱۹۶۳ به ما خبر رسید که جناب فیضی چند روزی به ملاقات جامعه ما خواهند آمد. وقتی از ایشان در فرودگاه استقبال کردم، عشق مجسم را مشاهده کردم. اولین نگاه گویای محبت واقعی بود. گویی دوستی قدیمی را بعد از مدتها بی خبری یافته بودم. واقعاً نمی‌توانم احساساتم را بیان کنم مگر آن که بگویم که بودن در حضور ایشان وجودم را مشحون از سرور و شادمانی ساخت.

جناب فیضی چند روز را با احبای تگوسی‌گالپا گذراندند و ضمن نشان دادن عکس‌هایی از "دفترچه سیاه" خود که حاوی احبای قهرمان اولیه و شهدای ایران و عراق بود داستان‌هایی جالب، شگفت‌انگیز و بی‌نهایت متأثرکننده تعریف می‌کردند. توقف بعدی ایشان در کشور مجاور یعنی گواتمالا بود. با حزن و اندوهی که از مفارقت ایشان داشتم، بهائیان معدودی (در آن زمان تعداد ما اندک بود) برای

خداحافظی با ایشان به فرودگاه رفتیم. موقعی که منتظر ورود هواپیما بودیم در بالکن ترمینال نشستیم و به صرف قهوه و گرفتن عکس پرداختیم. ناگهان جناب فیضی خیلی نگران شدند و گفتند که "دفترچه سیاه" را گم کرده اند. بلافاصله به هتل زنگ زدیم و آنها دفترچه را پیدا کردند و با تاکسی برای ما فرستادند. وقتی که از اطلاعات فرودگاه نام مرا اعلان کردند که برای دریافت دفترچه بروم، ایشان اصرار کردند که با من به طبقه پائین بیایند. موقعی که قدم زنان می رفتیم، ایشان در مورد حضرت ولی محبوب امرالله صحبت کردند و گفتند تمام ایادی امرالله که توسط هیکل مبارک منصوب شدند از استعدادها و سجایایی برخوردار بودند و هر يك از آنها به یکی از صفات حضرت ولی امرالله متّصف بود. بعد شروع به صحبت درباره آنها (که آن زمان تعدادشان بیست و هفت نفر بود) کردند و به توصیف صفات و کمالات آنها پرداختند. بعد گفتند، "ولی من استعدادی ندارم." با تعجب و حیرت به ایشان نگاه کرده گفتم، "اما جناب فیضی، شما بالاترین و بزرگترین استعداد را دارید، شما استعداد محبت و ورزیدن را دارید." بعد، نگاهی به من کردند و گفتند، "بله فکر می کنم این استعداد را داشته باشم."

چند روز بعد در نامه‌ای به من نوشتند، "توانستم دفترچه سیاهم را پس بگیرم، اما چه کنم با این قلب بیچاره‌ام که همیشه دور و بر جاهایی که یاران گرانقدرمان برای امر محبوب خدمت می کنند پرسه می زند؟ احتمالاً در دنیا هیچ چیز مرا خوشحال تر نمی کند مگر اندکی فرصت خدمت به یاران با این استعداد بسیار محدودی که من دارم." این ابتدای مکاتباتی بود که حدود هفده سال تداوم یافت. نامه‌های ایشان همیشه منبع سرور برای من بود و مرا در بسیاری از امتحانات و بلايا محافظت کرد.

چند ماه بعد جناب فیضی را در حیفا ملاقات کردم. (افتخار حضور در اولین انجمن شور روحانی بین‌المللی را به عنوان نماینده‌ای از هندوراس داشتم تا در انتخابات بیت‌العدل اعظم شرکت کنم.) يك شب در مسافرخانه زائرین، موقعی

که همهٔ احبّاء دور تا دور نشسته بودیم، ایشان با يك ساك توری قدیمی پاره پر از هدایای شادی بخش به طرف من آمدند. آنها را از ساك خرید توری يك به يك درآوردند و در دست من نهادند. در ساك يك جعبه شیرینی ایرانی از طرف مادرشان (که در ایران می زیست) بود که گفتند پزشکان ایشان را از خوردن آن منع کرده اند (ایشان بیماری قند داشتند). تصاویری از هنرمندان رقصنده و کارت پستال هایی از هندوستان با نقّاشی و اشعاری از شعرای ایرانی، يك روسری زیبای ابریشمی سبز رنگ ایرانی، چند دستمال، و برتر و بهتر از همه چهار فقره شمایل از اوان طفولیت و شباب حضرت ولی امرالله (که بعدها در کتاب گوهریکتا درج شد) در زمرهٔ هدایا بود. آغوشم از هدایا آکنده بود و نمی توانستم تمام این هدایای گرانبها را با خود حمل کنم. لذا فرمودند باید ساك را بگیرم تا آنها را ببرم. نمی دانم چرا از ایشان پرسیدم ساك از کجاست. جواب دادند، "فقط آن را از بیت حضرت مولی الوری برداشتم." بعدها، مجدداً ایشان را در لندن در جشن مئوی اظهار امر حضرت بهاءالله ملاقات کردم. ایشان آخرین سخنران در آن کنگرهٔ تاریخی جهانی بودند. از جمله موارد سخنان ایشان خطاب به شش هزار بهائی در رویال آلبرت هال این بود: صد سال قبل وقتی حضرت بهاءالله در بغداد بودند، يك روز در مقابل بیت مبارك مشی می فرمودند و چند ردیف نفوس نیز در مقابل هیکل مبارك ایستاده بودند. بعضی از آنها از شاهزادگان ایرانی و برخی از عائله های اشراف عرب بودند. حضرت بهاءالله سؤال کردند، "چه خبر از شهر؟ چه خبر از شهداء؟" یکی از شاهزادگان ایرانی پرسید، "از چه روی وقتی با یاران خود هستید از مواضیعی متعالی سخن به میان می آورید اما وقتی با ما هستید از اخبار شهر و شهدا می پرسید؟" حضرت بهاءالله در ضمن مشی فرمودند، "نفوسی که بتوانند کلام مرا استماع کنند هنوز خلق نشده اند."^۱

^۱ توضیح مترجم: اشاره به کنز اول از مجموعه پنج کنز است که جناب نبیل از بیانات جمال ابهی اقتباس کردند: "یومی در بیرونی قدم می زدند بعضی از شاهزادگان ایران نیز حضور داشتند. یکی از آنها عرض کرد که تا دوستان

بعد مجدداً به قدم زدن ادامه دادند و شروع به ایراد بیانات فرمودند. یکی از نکاتی که ذکر فرمودند این بود "اگر زیر هفت دریا مروارید پنهان باشد، آن را خارج خواهم ساخت." "چه کسی در آن لحظه می توانست درک کند که مقصود از این کلام مبارک چه بود. اما امروزه ما با چشم خود تحقق این کلمات را مشاهده می کنیم. حضرت بهاءالله لئالی را از ابحر سبعة خارج کردند و جواهرات را از ورای هفت کره بیرون آورده در اینجا تمام آنها را مجتمع ساختند. از اقیانوس آرام، از اقیانوس اطلس، از کوه های بولیوی، از جمیع ممالک عالم. اینها هستند لئالی و جواهری که حضرت بهاءالله مایل بودند داشته باشند.

یکی از اعظم نبوت دربارۀ ظهور حضرت بهاءالله که در قرآن ذکر شده این است. "در آن یوم دوستان روی نیمکت ها روبروی هم خواهند نشست." "حال، تحقق این نبوت عظیم را مشاهده می کنیم. همه شما در کمال محبت و نهایت اتفاق در ظل سرپرده حضرت بهاءالله روی نیمکت ها روبروی هم نشسته اید.

خودشان در حضورند از عوالم دیگر با آنها صحبت می، فرمایند و به عکس از ماها به غیر از سوق و سرایه چیزی نمی، پرسند و مقصودش آن که این نفوس بی، بهره از علم و فراست چگونه بر مامقدمند. در جواب فرمودند آیا می، دانید که چگونه اشخاص قابل استماع کلام من ولایق حضور این محضر می، باشند. اگر شخصی را در فضای بی، پایانی حاضر نمایند که جهاتش غیرمحدود و در سمت یمین آن جمیع عزت، ها و لذت، ها و راحت، ها و سلطنت، های دائمة غیرمکذره موجود باشد و در یسارش جمیع بلایا و شدت، ها و ألم، ها و نعمت، ها و مشقت، های عظیمه دائمة مهیا باشد و این شخص را ندای روح، الامین مخاطب سازد که اگر طرف یمین را با جمیع آنچه در اوست از لذائد باقیه بر طرف یسار اختیار نمائی ذره، ای از قدر و منزلت عندالله کم نمی، شود و اگر سمت یسار را با آنچه از شدائد بی، شمار اختیار نمائی بر یمین، ذره، ای از شان و مقام تولدی، العزیز المختار فزون نمی، شود، در آن حین اگر آن شخص در کمال شوق و اشتیاق یسار ذلت را بر یمین عزت اختیار نمود، آن وقت قابل حضور این محضر است ولایق این کلمات اعظم."

۱ اشاره جناب فیضی به این بیان حضرت بهاءالله است که فرمودند، "تالله الحق، الیوم اگر ذره ایاز جوهر در صد هزار من سنگ مخلوط باشد و در خلف سبعة ابحر مستور، هرآینه دست قدرت الهی او را ظاهر فرماید و آن ذره جوهر را از آن فصل نماید." (مائدة آسمانی، ج ۴، ص ۹۰ / ج ۷، ص ۱۰۰)

۲ اشاره جناب فیضی به آیات ۴۵-۴۷ سوره قرآنی حجر است که می فرماید، "إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (۴۵) ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ (۴۶) وَتَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ. (۴۷)"

دیگر بار حدود نُه سال بعد هنگامی که در حظیرةالقدس مَلّی در ویلمت خدمت می‌کردم، جناب فیضی را ملاقات کردم، (۱۹۷۶-۱۹۷۳)، ایشان بعد از شرکت در کنفرانسی در هاوایی به لوس‌آنجلس آمده بودند و بعد به کانادا عزیمت می‌کردند. تلفنی با ایشان صحبت کردم و پرسیدم که آیا می‌توانند در ویلمت به ملاقات ما بیایند. رضایت دادند. بعد از ظهر يك روز در هتل اوانستون Evanston حدود يك ساعت با ایشان به گفتگو نشستیم و با هم چای صرف کردیم. (در آنجا ایشان سنگ نیمه گرانبهای زیبایی به من هدیه کرده گفتند که دوست دارند به دوستانشان هدیه بدهند. در طول سالها بسیاری از دوستان به ایشان هدیه داده بودند و ایشان غالباً آنها را به سایر دوستان هدیه می‌دادند.) چون مدت کوتاهی بعد قصد داشتیم جهت شروع نقشه چهارساله به کنفرانس سنت لوئی St.Louis واقع در میزوری Missouri عزیمت کنیم، از ایشان پرسیدم که آیا در کنفرانس مزبور شرکت خواهند کرد. جواب دادند بسیار مایلند که حضور یابند اما تنها در صورتی که بیت‌العدل اعظم هدایت فرمایند به این کار مبادرت خواهند کرد. (جناب فیضی به طور کامل و تمام مطیع خواسته های بیت‌العدل اعظم بودند.) همان بعد از ظهر با شارلوت لینفوت Charlotte Linfoot عضو محفل مَلّی صحبت کردم و جواب جناب فیضی را که از حضور در کنفرانس مشعوف و مسرور خواهند شد اما به شرطی که بیت‌العدل اعظم امر بفرمایند، به او منتقل کردم. او تلگرافی به حيفا فرستاد. طولی نکشید که دعوت‌نامه‌ای از حيفا واصل شد که از ایشان می‌خواست در کنفرانس مزبور به سایر حضرات ایادی امرالله (امة‌البهاء روحیه خانم، جناب ذکرالله خادم، جناب ویلیام سیرز William Sears و جناب جان روبرتز John Roberts ملحق شوند. شامگاهی در کنفرانس سنت لوئی، من و یکی از دوستان بسیار عزیزم وندی ایوب لیند Wendy Ayoub Lind دو ساعتی را با دوست محبوبمان جناب فیضی گذرانیدیم و از حضور ایشان محظوظ و مسرور گشتیم.

قبل از کنفرانس سنت لوئی، از جناب فیضی دعوت شد برای احبّای قائم به خدمت در ویلمت صحبت کنند. آنچه که ذیلاً می آید متن سخنرانی ایشان در تالار مشرق الاذکار در شامگاه ۲۵ اوت ۱۹۷۴ است.

احبّای عزیز الله ابھی سالها بود که مشتاق چنین موقعیتی بودم، اما به علّت اوضاع و شرایط تا به حال به تعویق افتاده است. هنوز نمی توانم باور کنم که در این جمع حضور دارم و بخصوص جناب خادم را در اینجا زیارت می کنم. تصوّر می کردم ایشان در سنت لوئی هستند. البتّه انتظار داشتم همسرشان را تنها در اینجا ببینم، ولی متأسّفانه... (خنده حضار).

از آنجا که شما عازم کنفرانس سنت لوئی هستید که مختصّ جوانان است و چون همه شما اینجا حضور دارید و همه جوان هستید، مایلم خطاب به جوانان صحبت کنم. قبل از هر چیز، حدود چهار ماه است در سفری هستم که توسط بیت العدل اعظم تعیین شده و استنباط من از شرایط امر مبارک در جمیع نقاطی که من سفر کردم این است که شما می توانید به نحوی مرئی و ملموس مشاهده و درک کنید که امر الهی امروزه به سطحی بالاتر ارتقاء یافته. در همه جا، در جمیع مراکز، در جمیع روستاها خلق جدیدی از نسل جدید خواهید یافت که انتظاراتش، توقعاتش این ایام بسیار بسیار متعالی تر شده است. آنها می خواهند بیشتر بدانند، بیشتر فداکاری نمایند و در جمیع وجوه امرالله عمق بیشتری پیدا کنند. در تمام قسمت های آمریکای جنوبی، آمریکای مرکزی و جزایر اقیانوس آرام نیاز به مبلغ و معلّم دارند، مبلغین جوانی که آینده خود را فدای ترویج امرالله در نقاطی نمایند که یاران تشنه دانستن، فهمیدن و خدمت کردن هستند. آنها سرمشق های بزرگی در تمام این مراکز برای تأسیس و تثبیت هستند که جوانان محلّ الكو قرار دهند.

مایلم به جامعه بهائی آمریکا به خاطر مهاجرین شگفت انگیزش در سراسر عالم، به خصوص نفوسی که در آمریکای جنوبی، شانه به شانه مهاجرین سایر کشورها، به خدمات بی سابقه اشتغال دارند، به فتح مراکز، تشکیل محافل و تزئید معلومات و معارف بومیان می پردازند، تبریک بگویم. نام آنها را به خاطر ندارم، اما جمیع آنها فوق العاده اند، برگزیده اند، شگفت انگیزند، به نحوی زیبا "مأمور" این مراکز مختلف جهان شده اند و با تمام وجود، از صمیم دل و جان، با عزمی جزم، مصمم هستند امر مبارک را ترویج نمایند و ارتقاء بخشند و در سراسر مناطق خود اشاعه دهند. امیدواریم مهاجرینی به سایر نقاطی عالم نیز اعزام گردند.

کنفرانس هائیتی موفقیتی عظیم، بس عظیم، برای عالم بهائی بود. آنها خصیصه ویژه جوانان بهائی در این عصر را نشان دادند و به منصفه شهود کشاندند. در حالی که جوانان در سایر جوامع نفوسی بی انضباط و مهار گسیخته و آزادند که هر کار دوست دارند انجام دهند، جوانان در کنفرانس در هاوایی انضباط کامل روحانی را به نمایش گذاشتند و این درسی بزرگ برای اهالی آن جزایر و نفوسی بود که با آنها تماس حاصل نمودند. موقعی که کنفرانس به انتهی رسید، و احباء به سوی ممالک خود رهسپار شدند، جوانان دست در دست هم شروع به منظم کردن تالار نمودند و آن را به مالکانش مسترد داشتند. مالکان تالار از این که چنین نفوسی در تالار آنها بودند مباهات می کردند و گفتند مقدم بهائیان همیشه در آنجا گرامی است و می توانند هر نوع مراسمی را در آنجا برگزار کنند. آنها گفتند قبلاً هرگز مشاهده نکرده بودند کنفرانسی به این زیبایی سازماندهی شده و به این آرامی تا به آخر ادامه یافته و در میان شرکت کنندگان چنین انضباطی حکمفرما بوده باشد. این درسی بزرگ برای تمام اهالی آن کشورها است. درسی برای جوانانی که شرکت کردند و من

اطمینان دارم آنها هم اکنون روح حاکم بر کنفرانس را به جمیع زوایای جهان برده اند.

بعد از آنچه که عرض کردم، و احساس می‌کردم که وظیفه وجدانی من است که برای ابراز این امتنان نسبت به جامعه بهائی آمریکا بیان کنم، حالا، آنچه را که در نظر داشتم در این شامگاه اظهار دارم، می‌گویم. میل دارم مجدداً دل و جان را متوجه جوانان سازم. یاران محبوب، نامه بسیار کوتاهی در بایگانی ادبیات فرانسوی وجود دارد که توسط یکی از پادشاهان فرانسه نوشته شده است. دختر لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه در سن هجده سالگی ناگهان تصمیم گرفت زندگی خود را در مؤسسات مختلف مسیحی وقف خدمت به حضرت مسیح کند. نامه ای به پدرش نوشت تا کسب اجازه و تقاضای دعای خیر نماید. پدرش در جواب او نامه ای به این مضمون نوشت: "دختر عزیزم، بسیار مسرورم که تو بامداد زندگی ات را وقف امر خداوند می‌کنی و بی‌نهایت متأسفم که من در شامگاه زندگی ام قرار گرفته ام و هیچ چیز نمی‌توانم تقدیم او کنم." حال، همه شما در بامداد زندگی خود هستید. لطفاً صبر نکنید تا زمانی که در آتش حسرت بسوزید و با خود بگوئید، "چرا موقعی که جوان بودم این طریق خدمت را برنگزیدم، آن زمان که مواهب الهیه را تمام و کمال می‌توانستم استفاده کنم." همین حالا در این مورد فکر کنید و همین حالا اقدام نمائید.

در قرآن داستان کوتاهی ذکر شده که درسی بزرگ برای نوع بشر است، مشروط بر آن که نوع بشر آماده آموختن درس از کلام انبیاء الهی باشد. نوشته شده که خداوند حضرت آدم را به نیابت خویش در روی زمین منصوب کرد. تمام فرشته ها را فراخواند و فرمود، "بر این شخص سجده کنید که او پیامبر من بر روی ارض است. به او همه چیز را آموخته‌ام. او

واقف بر نکاتی است که تمام فرشته ها با هم نمی دانند. " تمام فرشته ها سجده کردند به جز یکی از آنها که نامش در قرآن ابلیس ذکر شده و در فرهنگ غربی به آن لوسیفر Lucifer می گویند. خداوند از او پرسید، " چرا از امر من اطاعت نمی کنی؟ چرا به سجده نمی روی؟" ابلیس گفت، " چگونه می توانم سجده کنم؟ من از آتش آفریده شده ام و آدم از خاک. عنصر من به مراتب اعلی و اشرف از عنصر خاک است. " اگر چه او رئیس ملائکه و معلّم آنها بود، به علّت غرور و تکبرش در يك امتحان کوچک خداوند لغزید و سقوط کرد. از آن زمان به بعد، تمام نوع بشر به دو بخش مختلف تقسیم شده اند که از یکدیگر جدا و مجزّایند. کسانی که صفت و خصوصیت خاک را دارند و کسانی که ماهیت آتش به خود گرفته اند.

حضرت عبدالبهاء نکات بسیاری را در آثار خویش، در الواح مقدّسه در خطابات مبارکه و حتّی در مکالمات شفاهیه، توضیح داده اند. توضیح تفاوت بین دو عنصر مزبور عالی ترین شرحی است که تاکنون در تاریخ بشر از قلمی بر صفحه کاغذی جاری و ساری شده است. ایشان می فرمایند که خاک امین است، سخی و کریم است و زمین صبور و بردبار است. این سه خصیصه از قلم حضرت عبدالبهاء بیان شده است. آتش حریص است. بعد يك به يك توضیح می فرمایند. ایشان می فرمایند زمین امین است چه که شما زمین را می شکافید و گرانبها ترین گنجینه ها را در آن به ودیعه می سپارید و روی آن را می پوشانید و نیم قرن بعد باز می گردید و دقیقاً هر آنچه را که در آن نهاده اید به شما پس می دهد. آن را نمی بلعد. آن را ضایع نمی سازد. همانطور که به او سپرده اید به شما پس می دهد. حضرت عبدالبهاء می فرمایند سخی و کریم است، زیرا يك دانه به زمین می دهید، خرمن به شما می دهد؛ يك شاخه می کارید، درختی پرمیوه به شما می دهد. صبور و بردبار است، زیرا سینه زمین را از هر طرف می شکافید، او

میوه و دانه بیشتر به شما می دهد. اما ایشان درباره آتش می فرمایند که آتش می بلعد. زبانه اش به هر سوی گسترش می یابد و بیشتر و بیشتر می طلبد. تمام روغن دنیا را به آتش بدهید، باز هم می گوید، "بیشتر می خواهم." اگر کنترلش نکنید در چند دقیقه روستایی را نابود می کند، در چند ساعت شهری را، بل جهان را از بین می برد. پس مهم ترین و اول وظیفه هر جوان بهائی این است که زندگی را با انضباطی شروع کند که به هر يك از ما ماهیتی و نگرشی می دهد تا مانند خاك باشیم نه آتش. آتش هرگز به چیزی نمی رسد. اما مانند خاك بودن ما را در زندگی به بسیاری از موفقیت ها می رساند.

برای حصول این هدف باید در همان طریقی که حضرت عبدالبهاء حرکت می کردند قدم بگذاریم. به خاطر دارید که حضرت عبدالبهاء محاط به ناقضین میثاق بودند. هر آنچه که از منافع و فواید مادی نصیب حضرت عبدالبهاء می شد، از محل آن این ناقضین را تغذیه و تأمین می فرمودند و باز هم آنها بیشتر می خواستند. ایشان آنها را تأمین می کردند که شاید سکوت اختیار کنند و امر الهی را در مخاطره نیندازند و بیش از آنچه که در ایام حیات هیکل مبارك انجام دادند خود را به نمایش نگذارند. اما حضرت عبدالبهاء به علت طبیعت بزرگی که داشتند، بزرگترین مثال و سرمشق در تاریخ امر الهی برای جامعه بهائی شدند. باید نحوه زندگی ایشان در روی این زمین را درك کنیم. در آثار حضرت بهاء الله برای هر گروهی از بهائیان که گردهم جمع می شوند دو معیار وجود دارد، حال این گردهمایی به عنوان يك گروه باشد، یا در قالب محفل محلی، لجنه محلی، محفل ملی، بیت العدل اعظم، لجنات بین المللی یا برای امور بین المللی باشد، هیچ تفاوتی ندارد. در جمیع این اموری که ما شرکت می کنیم، توفیق آن جمع فقط با يك معیار سنجیده می شود. اگر در انتهای

جلسه احساس کنیم که به یکدیگر بیشتر محبت داریم و به یکدیگر نزدیکتر شده ایم، در این صورت عمل و حرکت ما فعل بهائی بوده است. اما اگر معاذالله در جمعی، در لجنه‌ای، در محفلی دلی شکسته باشد، آن جمع با حضور حضرت بهاءالله تبرک نیافته و به تأییدات جمال مبارك مؤید نشده است.

ایامی را که حضرت عبدالبهاء در لندن در منزل لیدی بلامفیلد بودند به خاطر دارید؟ ایشان با روزنامه نگاران آن ایام مصاحبه می‌کردند. مردی پیر و فقیر دم در آمد. دربان گفت، "حضرت مولی الوری با نفوس مهمه مشغولند و وقتی برای تو ندارند." مرد بیچاره به سوی خانه مراجعت کرد اما در همان لحظه حضرت عبدالبهاء احساس کردند که قلبی شکسته است. برخاستند و فرمودند "دلی شکست". به سوی در شتافتند، مرد را صدا زدند. او را با عبای خود پوشاندند و به منزل برگرداندند و بقیه وقت خود را با مرد دلشکسته سپری فرمودند. یکی از زائرین زمان حضرت عبدالبهاء به من گفت که در حجره حضرت عبدالبهاء که در طبقه بالای بیت مبارك مجتمع شده بودند، ناگهان حضرت عبدالبهاء به مهتابی عمارت رفتند و به کسی اشاره کردند به طبقه بالا بیاید. وقتی مرد که عرب بود بالا آمد، سر تا پا غبارآلود و کثیف بود، زیرا هرگز خود را نشسته بود. فقط قطعه پارچه‌ای به کمر بسته بود. حضرت عبدالبهاء داخل شدند. احباء جالس بودند. مرد را به اطاق مجاور بودند و به این ترتیب به احباء نشان دادند که آنها صبر و تحمل ندارند که با آن مرد عرب باشند. اما آن دو در دوسوی میز به نحوی نشسته بودند که زائرین آنها را می‌دیدند که سرها را به هم نزدیک کرده مذاکره می‌نمودند. ناگهان مشاهده کردند مرد عرب زیرخنده زد و از جا برخاست و نمی‌توانست خنده اش را کنترل کند. حضرت عبدالبهاء هم غرق در مسرت و شغف بودند و چیزی به عرب عنایت کردند و اورفت. زائر

مزبور می گفت یکی از ماها که عربی بلد بود دنبال مرد عرب رفت و از او پرسید حضرت مولی الوری به او چه گفتند که این قدر مایه مسرت او شد. او گفت، "بعد از تمام مکالمات سرکارآقا فرمودند، "تو چرا اینقدر کثیفی، چرا حمام نمی کنی؟" من خندیدم و بعد سرکارآقا فرمودند، "حالا من به تو می گویم چه کنی، ازدواج کن بعد مجبور می شوی حمام کنی."

این روش زندگی حضرت مولی الوری با انواع و اقسام مردمان بود. اگر ما بهائیان نتوانیم حتی به این طریق، با یکدیگر زندگی کنیم، بدبختی عظیمی برای ماست. پس به خاطر داشته باشیم که همیشه سعی کنیم از مثال و سرمشق حضرت مولی الوری پیروی کنیم. می خواهم برای شما داستانی تعریف کنم که چطور مانند حضرت عبدالبهاء و بر اثر اقدام ایشان حرکت کنید. خیلی داستان جالب و مؤثری است. داستان جوانی است که در اوایل ظهور حضرت باب به امر مبارك ایمان آورد. نام او در تاریخ نبیل ذکر شده است. وقتی که حرف ثانی از حروف حی را حضرت اعلی به بین‌التهرین فرستادند، این مرد جوان او را دید، چون او را در رؤیا مشاهده کرده بود، و به امر حضرت باب ایمان آورد. به خاطر دارید که پدرش به شدت خشمگین شد. نهایتاً به بغداد رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد.

حضرت بهاءالله دو مرتبه در بغداد بودند. يك بار زمانی که خودشان به بغداد رفتند و دفعه دوم زمانی که دولت ایران ایشان را تبعید کرد. در سفر اول ایشان هر روز به مغازه این جوان که عبدالوهاب نام داشت می رفتند. فرض کنید این يك مغازه كوچك است. حضرت بهاءالله می آمدند، و اینجا می نشستند. صاحب مغازه يك صندلی با میزی كوچك می آورد و می گذاشت و يك فنجان چای و قدری شیرینی روی میز می نهاد و مانند پروانه ای که دور شمع پر می زند، دور صندلی می چرخید. تمام زندگی و شادی و سرور او محدود به همان اوقات اندکی بود که حضرت بهاءالله در

مغازه او می‌گذراندند. زمانی رسید که حضرت بهاء‌الله مسأله‌ی اسرارآمیز از او پرسیدند. ایشان فرمودند، "عبدالوہاب، پروانه می‌تواند از شمع خیلی دور باشد؟" مرد نتوانست در آن وقت به این سؤال جواب بدهد. سخت متحیر و مبہوت شد. چرا حضرت بهاء‌الله این سؤال را از او پرسیدند؟ روز بعد، حضرت بهاء‌الله به مغازه او نرفتند. هفته‌ها گذشت. مرد صبر و قرارش را از دست داد. به خانه‌های بایبان ساکن بغداد رفت و وقتی سراغ حضرت بهاء‌الله را از آنها گرفت به او گفتند که ایشان بغداد را به سوی طهران ترك گفته‌اند. بلافاصله پای پیاده به سوی طهران به راه افتاد. بعد از چند ماه به طهران رسید. چون به عنوان بابی او را می‌شناختند و در تبلیغ امر حضرت باب بی‌قرار بود، بلافاصله دستگیر و به سیاه چال انداخته شد. حال، شاید توصیفی اندک از سیاه چال در این مقام ضروری باشد. بعد به ادامه داستان می‌پردازیم.

فرض کنید در اینجا قصر شاه ایران قرار دارد. نزدیک این قصر يك پارک زیبای دایره‌ای شکل قرار داشت که در وسط آن يك استخرگرد همیشه پر از آب وجود داشت. در آن گوشه راهرویی بود که دو طرف آن تعدادی مغازه مشاهده می‌شد. طول این راهرو حدود صد متر و در انتهای آن درباریکی بود که به پلکانی باز می‌شد. در انتهای راه پلّه درباريك دیگری بود که به سیاه چال باز می‌شد و این مرد جوان وقتی که دستگیر شد از این پارک، راهرو، دروازه و در دوم عبور داده شد و بعد به سیاه‌چال زیرزمینی که فاقد هرگونه روزنه‌ای برای ورود هوا و نور بود افکنده شد، جوان قلباً اندوهگین بود، نه به این علت که زندانی شده بود، بلکه به این علت که به زیارت حضرت بهاء‌الله نائل نشده بود. اما دقایقی بعد صدایی شنید که به او می‌گفت: "حالا دیدی کمه پروانه دوری شمع را تحمل نتواند." او این صدا را می‌شناخت. این صدای حضرت بهاء‌الله بود. عشق عظیمی که به

حضرت بهاءالله داشت او را هدایت کرده بود تا به این زندان بیاید و با آن حضرت ملاقات کند. حالا دیگر تمام جهان از آن او بود. دیگر غمگین نبود، احساس کمبود در زندگی نمی‌کرد، زیرا کلّ عالم را اینک در کنار خود داشت. او با عشق و محبت خود دیگران را نیز به آتش شور و اشتیاق برافروخت. دیگران را به آواز خواندن واداشت، برای آنها رقصید، آنها را مسرور ساخت. روزی نزد حضرت بهاءالله رفت و گفت، "دیشب خواب دیدم که در هوا پرواز می‌کردم و اوج می‌گرفتم." حضرت بهاءالله به او فرمودند: "امروز روزی است که به میدان شهادت خواهی رفت. استقامت کن." همان لحظه در میان جمع به گردش پرداخت و تمام زندانیان را بوسید، حضرت بهاءالله را در آغوش گرفت. حضرت بهاءالله او را تشویق کردند که در منتهای استقامت ظاهر شود و چون ملاحظه کردند کفش به پا ندارد، کفش‌های خود را به او عنایت کردند. لذا، عبدالوهاب، پای در کفش‌های هیکل مبارک، راهی شد و یکی از شهدای برجسته و نامی امرالله گردید. (تاریخ نبیل)

حال، حضرت بهاءالله در آثار مبارکه می‌فرمایند و حضرت عبدالبهاء در تأیید و توضیح آن تبیین می‌فرمایند که در تمام عالم خلقت، جز نفس انسان احدی دشمن او نیست. اگر بتوانیم با نفس مبارزه کنیم و در این مبارزه پیروز شویم، شهید محسوب خواهیم شد. اگر ما بر اثر اقدام حضرت مولی‌الوری حرکت کنیم، در این مبارزه پیروز خواهیم شد، بخصوص وقتی که بین خدمت به امر الهی یا در پیش گرفتن حرفه دیگر مقایسه‌ای انجام دهیم. در این معادله و موازنه جمیع جوانان باید دقت کنند و انتخاب آنها حرکت بر اثر اقدام حضرت عبدالبهاء باشد. الله ابھی

بعد از سخنرانی جناب فیضی نوبت به سؤال و جواب رسید:

۱. سؤال در خصوص معنی و مفهوم رؤیا

جواب: ما دو عالم حق و خلق داریم. انبیاء به هر دو عالم تعلق دارند. این بیان حضرت عبدالبهاء است که آنها به عالم الهی و عالم بشری تعلق دارند. آنها باید در هیکل بشری و عنصری متولد شوند اما دارای کیفیت و حالتی هستند که بدان وسیله پیام الهی را دریافت می‌دارند.

شما می‌دانید که برق از کارخانه ای به این چراغ می‌رسد اما برق عبارت از نور نیست. در اینجا قوه‌ای تعبیه شده که برق را به نور تبدیل می‌کند. در انبیاء الهی قوه‌ای موجود که پیام الهی را به کلمات تبدیل می‌کند که برای ما بیان می‌کنند. لذا آنها به هر دو عالم حق و عالم خلق تعلق دارند. این موضوع واضح است؟

این نکته‌ای که عرض می‌کنم برگرفته از بیانات حضرت عبدالبهاء است. ایشان می‌فرمایند به حوض آب نگاه کنید. شب هنگام وقتی این حوض کاملاً آرام و بی‌حرکت است، جمیع ستارگان و ماه به وضوح در این آب منعکس می‌شوند. اما اگر برگی بردارید، گلبرگی را از گلی جدا کنید و روی این حوض آب قرار دهید، امواج خفیف و نامحسوسی ایجاد می‌شود. جمیع تصاویر مشهود اما در هم و برهم است. لذا، رؤیای واضح، خوابهای شیرین زمانی مشاهده می‌شود که روح کاملاً آرام و ساکن باشد. و چنین حالتی در زندگی انسان به ندرت رخ می‌دهد، زیرا ما بیش از حد در جهان مستغرقیم. حضرت عبدالبهاء توصیف دیگری هم دارند. می‌فرمایند پارچه‌ عریضی را در نظر بگیرید. اول آن را آبی و بعد زرد کنید. زرد و آبی پارچه را سبز می‌کند. رنگ اولیه سفید بوده است. بعد از سه جریان، پارچه سبز شده است. شما خوابی را به رنگ سبز می‌بینید. کسی که می‌خواهد این خواب را برای شما تعبیر کند باید جمیع این الوان را از یکدیگر جدا کند تا بداند که وضعیت اولیه ذهن یا قلب یا روح چه بوده که چنین خوابی را دیده است. رؤیاهای صادق را شما یا در این زندگی می‌بینید یا در جهان آینده.

۲- آیا هرگز با حضرات ایادی امرالله ملاقات صورت گرفته تا در مورد طرق تبلیغ سرخپوستان بحث شود یا نحوه ابلاغ امر به آنها بیان شود؛ تا آنها را به مقامی که در این جهان به آن وعده داده شده‌اند ارتقاء دهد؟

جواب: چنین نبوتی در آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء در خصوص جمیع ملل، گروه‌های مردم یا نژادها موجود است و از قلم حضرت عبدالبهاء به عنوان حق طبیعی و مسلم آنها محسوب شده است.

حق مسلم و طبیعی به این معناست که زمان مشخصی برای ورود آنها به امر بهائی و وارد کردن جمیع این کیفیات به امر الهی وجود دارد. ایادی امرالله مستقلاً نمی‌توانند کاری انجام دهند. زیرا ما فقط یک مرکز امرالله در عالم داریم و آن هم بیت‌العدل است. اگر سرخپوستان خودشان مایلند به بیت‌العدل بنویسند که لطفاً برای آنها ایادی بیشتری اعزام گردد که برای تبلیغ سرخپوستان و تزئید معارف آنان کمک کنند. این اقدام صحیحی است. فی‌المثل در چین؛ در چین هیچ چیز نداریم. حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله در خصوص چین فرموده‌اند که بزرگترین گنجینه روحانی و مادی الهی است. این بدان معنی نیست که آنها اکنون اینگونه هستند. زمانی خواهد رسید که آنها ثابت خواهند کرد که جمیع این صفات از آن آنها است. نکات بسیار زیاد دیگری در خصوص سایر ملّت‌ها گفته شده است. آنها باید سعی کنند به نور نزدیک شوند. آنها باید درها و پنجره‌های خانه‌های خود را بگشایند تا نور آفتاب به درون راه یابد تا حیات تازه یابند و از زندگی در نور خورشید امرالله بهره‌مند گردند.

۳- آیا چیزی به نام جفت روحانی وجود دارد؟

احبای عزیز لطفاً هرگز خود را گرفتار چنین پندارهای احمقانه و بی پایه و اساس نکنید. لطفاً فکر کنید اگر ما به جفت روحانی اعتقاد داشته باشیم، تمام علقه‌های ازدواج گسسته خواهد شد. (خنده و کف زدن حضار) نمی‌دانم آیا فریاد سرور شما مربوط به مسرت خاطر از این موقعیت است یا خیر. منظورم لحظه‌ای است که

شوهر با نظر همسرش موافقت نمی‌کند و بعد همسرش می‌گوید "تو جفت روحانی من نیستی". (خنده بیشتر) هیچ جفت روحانی وجود ندارد که در عالم بعد منتظر ما باشد. لطفاً ازدواج کنید و آن ازدواج مورد عنایت و برکات معنوی حضرت بهاء‌الله خواهد بود و شما با هم الی‌الابد در خدمت امر الهی خواهید بود.

۴- آیا جناب فیضی مایلند بعضی وقایعی را که در ارتباط با تبلیغ امرالله در عربستان رخ داده مانند داستانهای مهاجرین و سایر موارد را بیان کنند؟

جواب: وقتی مهاجرین به عربستان رفتند، حضرت ولی محبوب امرالله چهار دستورالعمل فرستادند. اول تبلیغ نکنند، حیات بهائی داشته باشند، با مردم کشورهای مزبور ازدواج نکنند، آنها هنوز در آنجا ساکنند و ثابت کرده‌اند که مورد اعتماد و اطمینان جمیع نفوس هستند. همه آنها را دوست دارند و به آنها احترام می‌گذارند و می‌دانند که آنها بهائی هستند. ما چهار محفل ملی در عربستان داریم چون مهاجرین بیشتری به آنجا فرستادیم. این عربها وقتی به حسابدار، کتابدار، کسی که از کالای تجاری آنها محافظت کند، برقکار، مهندس رادیو، مهندس تلویزیون و این قبیل نفوس نیاز داشته باشند، سراغ بهائی‌ها می‌روند و می‌گویند، "ما نیاز به پنج مهندس برق داریم و می‌خواهیم مثل شما باشند." ملاحظه می‌فرمائید؛ بعد فرد بهائی بلافاصله به آنها می‌گوید، "من برای شما پیدا می‌کنم، اما با گذرنامه و ویزا چه کنیم؟" او خواهد گفت، "من ترتیب همه کار را می‌دهم." و وقتی فرد بهائی به ایران یا نقاط دیگر می‌نویسد و چهار یا پنج نفر آماده عزیمت می‌شوند، گذرنامه‌ها و ویزاها و هر چیز دیگری که بخواهند آماده می‌شود و آنها خیلی راحت مستقر می‌شوند.

می‌دانید که ما در هندوستان يك مدرسه بهائی داریم که مایه مباهات هندوستان و آمریکا است، زیرا از زمانی که مدیر مدرسه با وساطت دوايت آلن Dwight Allen از جامعه بهائی آمریکا فرستاده شده مدرسه از هر لحاظ شروع به پیشرفت محسوس کرده است. وقتی به آنجا می‌روید حیرت می‌کنید. اطفالی را از

مکه و مدینه می بینید که در آنجا تحصیل می کنند. آنها عربی صحبت می کنند، نزد شما می آیند و با الله ابھی خوشامد می گویند، مناجات می دانند، دعای صبح و شب را بلدند. من نمی دانم وقتی به خانه ها مراجعت می کنند چه اتفاقی می افتد، اما این میراث بهائی است که به آنها داده می شود و آنها آن را به مکانی می برند که بهائیان حق ندارند درباره آن صحبت کنند. معتقدم اگر تمام بهائیان عالم از حیات بهائی برخوردار باشند، این موفقیت را در همه جا خواهند داشت. اما البته احبای عزیز، برای همه دعا کنید، زیرا در اکثر ممالک عربی ما دارای مشکلات بسیاری برای احبای این کشورها هستیم. لطفاً هر زمان که دعا می کنید، يك آیه هم هر قدر كوچك باشد برای آنها بخوانید، تا تحت عنایت الهی باشند و در اهداف و نقاط خویش مستقر بمانند و پیام حضرت بهاءالله را با خود ببرند تا زمانی که بتوانند علناً آن را ابراز دارند.

۵- سؤال: تقاضای من این است که جناب فیضی توضیح دهند یا آنچه را که به زائرین حیفاً فرمودند تکرار کنند که چرا ادعیه نازله از مظهر ظهور مؤثرتر از دعاهایی است که ما خودمان می سازیم؟

جواب: طبیعت و سرشت انسان توسط خالق به طریقی آفریده شد که هیکل عنصری قلمرو فعالیت روح خواهد بود و برای این که روح در عوالم لایتناهی الهی ترقی و پیشرفتی ابدی داشته باشد باید در این هیکل درآید، در این بدن ساکن شود و برای ترقیات آتی آماده شود. خود این جهان چنین ولادت روحانی روح در جهان آتی است. درست همان حالتی که جنین قبل از ولادت عنصری در این عالم دارا است. چقدر ما در مورد ولادت عنصری فرزندانمان دقت می کنیم. چند وقت يك مرتبه خانم ها به پزشك مراجعه می کنند تا مطمئن شوند همه چیز رو به راه است و ببینند که مبادا خدای ناکرده كودك با كوچکترین نقصی در هیکل عنصری متولد شود. فرض کنید که بخش کوچکی از این انگشت وجود نداشته باشد، تمام خانواده ناراحت و نالان خواهند بود که در هیکل طفل نقصی وجود دارد. حال،

روح در این عالم موجودی غریب است. این اصطلاح را حضرت بهاءالله بیان فرموده اند. برای درك آن میل دارم مثالی بزنم.

فرض کنید وسط کشور برزیل هستید که همه به زبان پرتغالی صحبت می کنند. از خیابانی به خیابان دیگر و از دهکده‌ای به دهکده دیگر، از شهری به شهری می‌روید و احدی را پیدا نمی‌کنید که انگلیسی صحبت کند. حالا بیا و بین! يك روز کسی را پیدا می‌کنید که به زبان شما صحبت می‌کند. در دلتان چه احساسی دارید؟ احساس آرامش می‌کنید. زبان او را می‌فهمید. می‌توانید تکلم کنید. احساس دیگری می‌کنید. حال، این روح که در این هیکل بشری غریب است، به عنوان يك غریبه به عالمی بالاتر تعلق دارد. بنابراین، وقتی انبیاء الهی از قلم خود آیاتی را نازل می‌کنند، با زبان روح صحبت می‌کنند. و به این دلیل وقتی آنها را می‌خوانید، روح به شور و شوق می‌آید، به حرارت می‌آید، رها می‌شود و آمادگی بیشتری برای خدمت می‌یابد. سایر خدمات این تأثیر را ندارند. آیا به خاطر دارید که در اولین قسمت صلوة کبیر، ما دستها را به حالت قنوت بالا می‌بریم و می‌گوییم، "یا الهی تری الغریب سرع الی وطنه الاعلی"؟ این به روح ما مربوط می‌شود در اینجا این غریبه همیشه در این ترکیب عنصری بال بال می‌زند تا به عالم بالا و متعالی خود و حضور خداوند برسد. در ادبیات فارسی، کتابی وجود دارد که معادل آن در ادبیات هیچ زبان دیگری هرگز یافت نمی‌شود. حتی در زبان فارسی نیز این کتاب بی‌نظیر است. این کتاب حتی در میان مسلمانان بعد از قرآن جایگاه دوم را دارد. این کتاب با این بیت شروع می‌شود: "بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند." زیرا داستان‌هایی را از زمانی که به نیستانی تعلق داشته حکایت می‌کند. او را از نیستان جدا کرده‌اند و در اینجا تنها، متروک و غریبه است. این بیت در بدایت این کتاب توصیف وضعیت روح است. روح به عالم دیگری تعلق دارد. حال می‌گوید که به اینجا آمده و هیچکس نیست که به او هم کلام شود. حال چون به شکل نی است باید دو مرحله و جریان را طی کند تا به

کمال برسد. ما باید این دو جریان را بگذرانیم. اول جریان تطهیر است، ما نی را از سواحل رودخانه می بریم و به خانه می آوریم. مغز گیاه درون آن را پر کرده است. در آن می دمید و هیچ طینی به گوش نمی رسد. بنابراین باید میله ای آهنین بردارید و چندین مرتبه به درون نی برانید تا تمام مواد اضافه و غیر ضروری از درون آن خارج شود، این جریان تطهیر است. نی پاک و طاهر می شود. بعد نوبت فرایند رنج کشیدن می رسد. همان میله آهنی را درون آتش می گذارید. وقتی که داغ و سرخ شد آن را در چند نقطه (۷ یا ۸ نقطه) روی نی قرار می دهید. بعد از آن، نی آماده است که روی لبهای يك استاد نوازنده قرار گیرد. بعد، هر آنچه که از نی مزبور می شنوید از نی نیست بلکه از دهان نوازنده است که خارج می شود.^۱ اگر ما این دو جریان را در امر الهی طی کنیم، یعنی تطهیر و رنج کشیدن را بگذرانیم، در این صورت فم و لسان ما همان نی خواهد بود که حضرت بهاء الله می نوازند. اگر اراده خود را در اراده او فانی سازیم، اگر خود را برای تحقق خواسته های ایشان در این عالم عنصری مهیا نماییم، باور کنید آنقدر به حضرت ولی محبوب امرالله نزدیک خواهید شد، که اغلب دست آن حضرت را احساس خواهید کرد که شما را به پیش می راند و صدای ایشان، آوای شیرین و ملیح ایشان را خواهید شنید که به شما می گوید نگران نباشید، پیش بروید، به سوی هدف خود پیش بروید و شما همیشه موفق خواهید بود. حضرت ولی امرالله فرمودند که تا به حال اهل عالم اجازه نداشتند خداوند را بیازمایند، اما اکنون مجازند. بگذارید بیازمایند و ببینند که

۱ - فکرمی کنم اشاره جناب فیضی به جلال الدین رومی، شاعر عارف و صوفی مسلک و اثر حماسی از مثنوی باشد که اولین ابیات آن اینگونه است:

بشنوای نی چون حکایت می کند / از جدایی ها شکایت می کند / کز نیستان تا مرا بریده اند / از نفیرم
مرد وزن نالیده اند / سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق... / سرمن از ناله من دور
نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست / آتش عشقست کاندرنی فتاد / جوشش عشقست کاندرمی
فتاد / نی حدیث راه پر خون می کند / قصه های عشق معجون می کند
(مصنوی معنوی به همت رینولد نیکلسون چاپ هشتم ۱۳۷۰ شمسی)

حضرت بهاء الله آنها را تا واپسین ایام حیات تا حصول اهدافشان هدایت و تأیید خواهند کرد. این معنای ادعیه نازله از قلم آنها و وحی و الهام صادره از ذات الهی است. (کف زدن حضار)

۶- سؤال: بعضی اوقات بهائیان ترجیح می دهند در زندگی خصوصی حیات بهائی داشته باشند و میل ندارند در هیچ نوع فعالیت امری شرکت کنند. سایرین میل دارند تبلیغ کنند، فوق العاده فعالند، اما اهمیت چندانی به حیات بهائی نمی دهند. (خنده حضار) در این صورت چه اتفاقی می افتد؟

جواب: مسرورم که چنین سؤالاتی مطرح می شود تا ما بتوانیم نظرات و عقاید خود را هدایت کنیم یا جهت آنها را به سوی صواب تغییر دهیم. سؤال بسیار عالی است اما مبتنی بر برداشتی نادرست است. حیات بهائی به معنای همه چیز است و بهترین توصیف را حضرت عبدالبهاء بیان فرموده اند. ایشان می فرمایند حیات بهائی مانند آب است از برای ماهی. لذا شما همیشه باید در آب باشید نه این که از آن جدا باشید. اگر از حیات بهائی خارج شوید، هرگز قادر به تبلیغ نخواهید بود. هرگز نمی توانید عضو خوبی در محفل روحانی محلی یا ملی باشید. اگر ماهی از آب خارج شود مرگ در انتظار اوست. اگر ما از حیات بهائی خارج شویم، مرگ روحانی در انتظار ماست. ما همیشه در حیات بهائی زندگی می کنیم. همیشه باید در آنجا زندگی کنیم. حضرت عبدالبهاء به سطح دیگری از این سؤال می پردازند، زیرا پیش بینی فرمودند که این موضوع از ایشان سؤال خواهد شد. ایشان می فرمایند حتی اگر آب گل آلود باشد، کدام یک برای ماهی بهتر است، درون آب یا بیرون از آن. باز هم باید درون آب گل آلوده باشیم. خارج از این محیط مرگ در انتظار است. همه ما باید این محیط را برای خودمان ایجاد کنیم تا بتوانیم سعادت‌مندان زندگی کنیم، شادمانه تبلیغ کنیم، و مانند بخش های عالی یک نقشه بزرگ الهی با یکدیگر همکاری داشته باشیم. ایشان در همان کتاب می فرمایند زمانی ماهی ای از دریا به درون چاهی پرتاب شد. ماهی بسیار غمگین بود و گله و شکایت می کرد.

ماهیان دیگر دور او را گرفتند و پرسیدند، "موضوع چیست؟ تو آب می خواهی این هم آب." ماهی گفت، "شما نمی دانید من در چه نوع آبی زندگی می کردم. بسیار وسیع و گسترده بود." ماهی دیگری پرسید، "اون آب دو برابر این چاه بود؟" "خیر، خیر، خیر" "ده برابر این چاه؟" "غیرممکنه. خیر، خیر، بی انتهی بود، پایانی نداشت." "بعد آنها گفتند، "این ماهی دیوانه است." زیرا چگونه ممکن است آبی بیش از این وجود داشته باشد. ما هم باید همین توجّه و نگاه را به حیات بهائی داشته باشیم. حیات بهائی بحری عظیم است. در سراسر عالم، هر جا که بروید، نفوسی هستند که به سراپرده حضرت بهاءالله تعلّق دارند و ما خودمان را در بحر عشق یاران در هر جا که باشیم مستغرق می سازیم. برای هیچ هدفی خودتان را از آن دور نسازید. (کف زدن حضار)

۷- سؤال: آیا مظاهر ظهور، قبل از وصول وحی الهی، اختیار داشتند که مقام مظهریت را بپذیرند یا آیا می توانستند این رسالت را ردّ کنند؟

جواب: این سؤال چند جنبه دارد. اگر حوصله داشته باشید به آنها می پردازیم. قبل از هر چیز، این نفوس، این افراد، توسط خالق برگزیده می شوند که پیامبر او روی کره زمین باشند. هیچ تغییری در آنها صورت نمی گیرد. در زمان حضرت موسی مشاهده می کنید چند هزار کودک از بنی اسرائیل کشته شدند تا آن یکی که خداوند او را برگزیده بود نیز به شهادت برسد. در زمان حضرت عیسی، چند هزار نفر از کودکان یهودی کشته شدند تا عیسی نیز کشته شود و او محفوظ ماند. زیرا برای خداوند آسان نیست که هر روز شخصی مانند عیسی، محمّد یا بهاءالله را به وجود آورد. (خنده حضار) می دانید که آنها مخلوق قرنها هستند؛ قرنهای نسلهای انسانها، افرادی را به وجود می آورند تا زمانی که کلّ جهان به ثمردهی می رسد و ثمره مزبور درست همین جا به نام عیسی ناصری، به نام محمّد، یا به نام میرزا حسینعلی در طهران یا سید علی محمّد در شیراز در دسترس ما قرار می گیرد.

آنها از طفولیت می دانند که رسول الهی هستند. ابدأ تردیدی در این مورد نیست. اما به چه دلیل در این مورد سخنی نمی گویند؟ چراغ در اینجا روشن است اما حفاظی آهنین دارد. آهن از خروج نور جلوگیری می کند، اما درون حفاظ پراز نور است. حفاظ آهنین اراده الهی روی این نور را پوشانده است. بنابراین حضرت باب رسالتش را اعلام نمی کند. با آن که ملاحظه حسین در حضورش نشسته است اما او تا دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته هیچ موضوعی را اعلام نمی کند و بعد می گوید، "من همان کسی هستم که می جویی" این اراده الهی است که پوشش را بر می دارد. در آن زمان ملاحظه حسین نور را می بیند و جواب مثبت می دهد. حضرت بهاءالله نکات بسیاری دارند که درباره کودکی ایشان نوشته شده است. و می فرمایند، "من خواندن و نوشتن را نیاموخته ام، اما نه به اراده خود بل به قوه خداوند این را نوشتم." او می فرماید که در دوازده سالگی داستانی را درباره جنگ های عربستان می خوانده است که چند صد نفر به قتل رسیدند و قلب حساس حضرت بهاءالله محزون می شود و از خود می پرسد، "چرا این همه مردم می بایست کشته شوند؟" بعد می فرماید که از آن زمان به بعد امواج الهام و بیان صادر گردید تا زمانی که در سیاه چال زمان مناسب فرا رسید. حضرتش در لوح سلطان ایران می فرماید (این را به عنوان معیاری برای تمام حیات حضرت بهاءالله در نظر بگیرید و اگر سؤالی در خصوص جزئیات زندگی ایشان دارید با همین آن را حل کنید). ایشان می فرمایند، "من مانند برگه هستم در مقابل تندباد اراده الهی چگونه می توانم در مقابل آن مقاومت کنم؟ این تندباد مرا به هر سوی که بخواهد حرکت می دهد. من مانند مرده ای هستم در دستان مأمور کفن و دفن که مرا به هر طرفی که بخواهد بر می گرداند." ^۱ بنابراین آنها هیچ حق انتخابی از خود ندارند.

^۱ - حضرت بهاءالله در لوح سلطان ایران می فرمایند: "هذا ورقة حركتها ارياح مشيه ربك العزيز الحميد هل لها استقرار عند هبوب ارياح عاصفات... اني لم اكن كالميت تلقاء امره قلبتني يد اراده ربك الرحمن الرحيم." (الوابع نازله خطاب به ملوك و رؤسای ارض، ص ۱۴۹-۱۴۸)

آنها همیشه در ید اقتدار الهی هستند و خود را کاملاً تسلیم اراده الهی می کنند و دیگر هیچ. تمام وقایع حیات حضرت بهاءالله حضرت باب و جمیع پیامبران الهی در این زندگی اتفاق افتاد. تا اینجا واضح است؟

حال بر می گردیم به حکایت جمیع انبیاء الهی. نکته بسیار جالبی است. نکته بسیار مهمی را در تاریخ جمیع ادیان به ما می آموزد؛ به ما یاد می دهد که تثلیث فقط به آئین مسیحی تعلق ندارد. بلکه بنیان جمیع ادیان الهی است. همیشه خدا هست و پیامبر خدا. اما در این میان واسطه ای وجود دارد که پیامبر به وسیله او پیام را دریافت می دارد. یعنی چیزی که در این میان واسطه است. حال آنها را بر می شماریم تا به زیبایی آن پی ببریم.

در زمان حضرت موسی، موسی بود و یهوه. حضرت موسی صدای یهوه را از سدره مشتعله شنید. عیسی بود و کبوتر و پدر. محمد بود و جبرئیل در شکل یک مرد و الله. بهاءالله بود و حوریه الهی و خدا. وقتی که شما این نکات را می نویسید، ظهور تدریجی و تکاملی را متوجه نمی شوید؟

اول عالم نبات یعنی، سدره مشتعله؛ دوم عالم حیوان، یعنی کبوتر؛ سوم عالم انسان یعنی مرد و بالاتر از همه عوالم ملکوت زنان. " (خنده و کف زدن حضار)

خاطرات من از ایادی امرالله جناب فیضی

اثر: شرلی ماسیاس

در آخرین روز اولین کانونشن تاریخی بین المللی حيفا در سال ۱۹۶۳، در مسافرخانه زائرین در میان جمعی از نمایندگان بودم که منتظر وسیله حمل و نقل

بودند که ما را برای زیارت حرم اقدس به بهجی ببرد. موقعی که منتظر اتوبوس بودیم، تصمیم گرفتیم مجدداً به زیارت مقام اعلی بروم. وقتی به مسافرخانه بازگشتم متوجه شدم اتوبوس به مقصد بهجی حرکت کرده بود. ناگهان جناب فیضی پدیدار شدند و پرسیدند که آیا من و دونالد ویتزل Donald Witzel، که او نیز آنجا بود، میل داریم به ملاقات ایادی امرالله جناب طرازالله سمندری برویم. ایشان اطاق کوچکی در مسافرخانه داشتند. جناب فیضی ما را به اطاق جناب سمندری هدایت کردند. ایشان در نهایت محبت از ما استقبال کرده چای و شیرینی تعارف نمودند. موقعی که جناب سمندری خطاطی‌ها و دفترهای یادداشت خود را به ما نشان و توضیح می‌دادند، جناب فیضی ترجمه می‌کردند، (جناب فیضی به من گفتند که جناب سمندری يك دفتر خاطرات روزانه داشتند که هر روز در آن می‌نوشتند: جناب سمندری به دونالد و من اسم اعظمی را که خود خطاطی کرده بودند هدیه کردند. روی آنچه که به من هدیه شد نوشته شده بود، "سال ۱۲۰، در مجاورت حرم اقدس، وقتی که اندکی سرماخوردگی داشتم نوشته شد. " و امضاء شده بود، "طرازالله سمندری". وقتی از اطاق جناب سمندری خارج شدیم، جناب فیضی سؤال کردند که آیا متوجه بوی خوش اطاق جناب سمندری شدیم. بوی خوشی بود، اما مثل عطر نبود. جناب فیضی گفتند این بوی طبیعی ایشان و علامتی از روح جناب سمندری است.

بعد، ما حيفا را برای شرکت در اولین مؤتمر جهانی بهائی که به مناسبت صدمین سال اظهار امر علنی حضرت بهاءالله در لندن منعقد می‌شد ترك کردیم. به جستجوی جناب فیضی برآمدم اما به من گفتند ایشان چند روزی را در حيفا مانده‌اند. (ایشان بعداً به من گفتند که چون بقیه احبای مرکز جهانی به لندن عزیمت کرده بودند، ایشان برای مراقبت از جریان امور در مرکز جهانی باقی ماندند.) به هر حال، روز آخر جشن های مئوی، ایشان برای شش هزار نفر یاران حاضر در رویال آلبرت هال سخنرانی کردند. من هرگز بیانات ایشان در آن جلسه را

فراموش نمی‌کنم، به خصوص این کلام ایشان را که ما بر شانه‌های شهدا ایستاده ایم.

سخنان جناب فیضی پایان بخش مراسم مزبور در سال ۱۹۶۳ در لندن بود، چنین بود:

صد سال قبل وقتی حضرت بهاء‌الله در بغداد تشریف داشتند، در مقابل بیت مبارک مشی می‌فرمودند و انبوهی از مردم نزدیک ایشان ایستاده بودند برخی از آنها از شاهزادگان و امرای ایرانی و برخی از خانواده های نجبای عرب بودند. حضرت بهاء‌الله فرمودند "از شهر چه خبر؟ از شهداء چه خبر؟" یکی از شاهزادگان گفت، "چگونه است که وقتی شما با امت خود صحبت می‌کنید مواضع متعالیه را بیان می‌فرمایید، اما وقتی با ما هستید فقط از خبرهای شهر و شهدا صحبت می‌کنید؟" حضرت بهاء‌الله اندکی مشی فرمودند و بعد اظهار داشتند: "نفوسی که بتوانند کلام مرا استماع کنند هنوز خلق نشده‌اند." بعد مجدداً قدری مشی فرمودند و نکاتی را برای آنها بیان کردند. یکی از نکاتی که مطرح فرمودند این بود. اگر در زیر هفت دریا مرواریدهایی نهفته باشد آنها را بیرون خواهم کشید. اگر زیر هفت کوه جواهراتی مدفون باشد به قدرت و هدایت کلام الهی آنها را ظاهر خواهم ساخت. " در آن هنگام چه کسی می‌توانست دریابد که معنای این کلمات چه بود. اما امروز ما با دیدگان خود تحقق آن کلمات را مشاهده می‌کنیم. حضرت بهاء‌الله لثالی را از ابحر سبعة بیرون آوردند و جواهرات را از جبال سبعة بیرون کشیدند و همه را در اینجا مجتمع ساختند، از اقیانوس آرام، اقیانوس اطلس، جبال بولیوی، جمیع ممالک عالم. اینها هستند لثالی و جواهراتی که حضرت بهاء‌الله مایل بودند داشته باشند.

يك شب در هتلی در لندن با جناب فیضی روبرو شدم. لحظات سرورآمیزی را با هم گذرانیدیم. از ایشان پرسیدم که آیا می‌توانم ایشان را پدر خویش بدانم و پدرخوانده‌ام محسوب کنم، زیرا پدر من که از گوشت و خون اویم چند سال قبل درگذشته بود. ایشان موافقت کردند و از آن به بعد ایشان را پدر خویش دانستم. در بازگشت به هندوراس، نامه ای از ایشان یافتم که به تاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۶۳ در حیفا نوشته شده بود. در این نامه نوشته بودند که در فکر دوست مشترکمان جین فرانکل Jean Frankel بودند که در حظیره القدس لندن ملاقات کردند و میل داشتند برایش نامه بنویسند. ماریون هوفمن Marion Hofman نشانی جین را از کسی که در همان جزیره می‌زیست گرفته بود. ایشان از لندن به پاریس و نیس رفتند و بعد به حیفا مراجعت کردند. وقتی به حیفا رسیدند، نامه ای از جین دریافت داشتند که در همان روزی که ایشان سعی می‌کردند نشانی اش را پیدا کنند نوشته شده بود. بعد جناب فیضی نوشته بودند:

"فقط فکر کنید که چطور حضرت بهاءالله قلوب ما را به هم نزدیک فرموده‌اند و احبای شرق و غرب احساسات یکدیگر به هم را احساس می‌کنند. امروز برای او نامه نوشتم و برای شما دارم می‌نویسم و برای بعضی دیگر هم میل دارم بنویسم. می‌توانید مرا در نظر مجسم کنید. بیت حضرت مولی‌الوری را که همه در آن جمع بودید به خاطر می‌آورید. من در اطاقی نشسته‌ام که شما برای رأی دادن نشسته بودید. اینجا به همه شما فکر می‌کنم و دعا می‌خوانم و دعا می‌کنم که در اعماق قلوبتان و نفوستان جمیعاً در خدمت به امرگرانبهای الهی احساس سرور نمایید. حال که بیت‌العدل اعظم را داریم و هر روز این نفوس ارجمند را با این همه محبت، نیرو، اشتیاق و خلوص می‌بینم، دیگر احساس خستگی نمی‌کنم، حتی اگر کوهی از کار و مسئولیت بر شانه‌هایم گذاشته شود. بیش از همیشه احساس سرور می‌کنم، آماده تر هستم و روحیه‌ام به مراتب قوی‌تر است. هدایتی را که در هر قدم مشمول آن هستند می‌توان احساس کرد. دستهای ناپیدای خداوند را

می توان دید که آنها را حفظ می کند، صیانت می کند و هدایت می فرماید. اطمینان دارم که شما که منشی يك محفل ملی هستید همین احساس را دارید. آسایش، آرامش و سروری را که در اطاق شما احساس می کردم و احساسات محبت آمیزی را که محیط بر احباء بود همیشه به خاطر دارم. لطفاً تحیت مرا به آنها برسانید به خصوص آن مادر و دختر کوچکش. (بعد به زبان اسپانیولی به احباء تکبیر رساندند و محبت بهائی خویش را ارسال داشتند). پی نوشت: کیف بزرگ سیاه الان کنار من است. به خاطر دارید در هتل گمش کردم؟"

در سپتامبر ۱۹۶۳ به علت بیماری مجبور شدم بعد از چهار سال اقامت در هندوراس به ایالات متحده بازگردم. در نوامبر ۱۹۶۳ نامه ای را که جناب فیضی در ۲۷ اکتبر ۱۹۶۳ از اورشلیم نوشته بودند و به هندوراس فرستاده بودند، دریافت کردم. در این نامه ایشان از اعضاء بیت العدل صحبت می کنند:

"اولین و مهم ترین خبری که باید به شما بدهم سلامت، وحدت و اشتیاق اعضاء بیت العدل اعظم است. جز معجزه نیست که گروهی از مردم که قبلاً ابداً همدیگر را نمی شناختند، هرگز با یکدیگر کار نکرده اند، و هر کدام از آنها به نوع خاصی از کار و علائق وابستگی داشتند چنان در هم آمیخته و وحدت یافته اند که امروز فقط يك جسم و يك روح شده اند. چنین وحدتی جاذب نور هدایت است و این تنها دلیل است که ما انوار تأیید و قوت و نیز خواسته ها و آمال الهی را در هر کلامی که تفوه می کنند مشاهده می کنیم. چنین حالتی هر بهائی را مسرور و مصمم به فعالیت بیشتر می کند... حال من خوب است. تازه دو روز پیش مقاله ای ۲۴ صفحه ای را در مورد کانونشن و مؤتمر به پایان رساندم. این مقاله به زبان فارسی است و امیدوارم به زودی به انگلیسی ترجمه اش کنم. حتماً نسخه ای برای شما ارسال خواهم نمود..."

۱ - توضیح مترجم: اشاره به مقاله "بهار ۱۲۰" است که در سال ۱۳۰ بدیع با مقاله "پیام دوست" که آن نیز اثر قلم جناب فیضی است (۱۹۶۲) توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری ایران طبع و نشر گردید.

نامه ای به تاریخ ۱۲ دسامبر ۱۹۶۳ از بهجی واصل شد. در این نامه نوشته اند:

"از کجا می دانستید که من در بهجی خواهم بود. [از ایشان خواهش کردم بودم در بهجی برایم دعا کنند.] دیروز قبل از عزیمت با زائرین به سوی بهجی، نامه بسیار زیبا و الهام بخش شما را دریافت کردم. حالا اینجا هستم و از عمق قلبم برای شما دعا کرده‌ام.

اخبار کانونشن ایالتی خیلی مهیج است. حضور سیصد نفر در یک کانونشن ایالتی خارج از حد تصور است. چقدر آرزو دارم که ایرانی‌ها نیز می‌توانستند همین آزادی را داشته باشند.

نفوس بسیار جالبی در میان زائرین هستند. یکی از آنها از مبلغین جوان و بسیار قوی امرالله در ایران است. او به همه جا سفر می‌کند، به بسیاری از شهرها و ولایات می‌رود. برایم تعریف می‌کرد که در سواحل جنوبی ایران بندری بسیار قدیمی وجود دارد. نام آن بندر عباس است. بهائیان بسیار خوبی دارد. در منزل یکی از آنها لوحی از حضرت مولی‌الوری یافته بود. در این لوح آمده است که چون این شهر به نام عباس نامیده شد، بندر ایشان است و در آینده برای بسیاری از نفوس مصباح هدایت خواهد شد.

آمریکایی‌ها همین شهر قدیمی را به مدرن‌ترین بندر خاورمیانه با تمام تجهیزات لازم و غیره تبدیل می‌کنند. میلیونها صرف خواهد شد و جاده ای از آنجا به مرکز ایران کشیده خواهد شد. احببای آنجا قوی‌تر و قوی‌تر می‌شوند و بیش از پیش مورد احترام و محبت مردم هستند. یک مبتدی بعد از فقط دو سه جلسه که این مبلغ جوان با او صحبت کرد به امر مبارک ایمان آورد. و وقتی که مبلغ جوان از او پرسید که به چه علت به این سرعت ایمان آورده او گفت علت ایمانش یک رؤیا است. او خواب دیده که مادرش دامن لباس حضرت محمد را چسبیده و التماس کرده که پسرش را به صراط مستقیم هدایت کند. او می‌گفت که وقتی این خواب

را دید به فکر افتاد در مورد امر بهائی تحقیق کند... وقتی ما در حیفا و لندن مراسم را برگزار می کردیم، این معدود احباء در این بندر جشن های باشکوهی داشتند و در طی همین عید رضوان بود که ساختمان بندر جدید شروع شد. خیلی برایم جالب بود، لذا برای شما نوشتم تا قلب پرمهر، پاك و نورانی شما شادمان گردد."

نامه فوق تا ۲۰ دسامبر ۱۹۶۳ تمام نشد. ایشان سطور زیر را به آن افزودند:

"نامه ام را نتوانستم هفته پیش تمام کنم. دوباره اینجا هستم تا سپاس های بی کران و مخصوصم را تقدیم حضرت بهاءالله کنم که ترتیبی دادند بلیطی مجانی به طهران و برگشت برایم فراهم شود. مادرم خیلی مریض است و خیلی مایل بودم او را ببینم. غول عظیم همیشگی، یعنی پول بین من و آرزوی قلبی ام مانع ایجاد کرده بود، اما حضرت بهاءالله به آسانی آن را برایم حل کردند. روز بیست و سوم عازم طهران هستم و شاید ۴۵ روز آنجا بمانم. اگر هزاران نفر احباء به من مجال دهند، حتماً برای شما نامه خواهم نوشت، بخصوص از شیراز. در این ضمن، لطفاً دعا کن که ثابت کنم لایق این فضل هستم و کاری هم برای امر مبارك انجام دهم. نمی خواهم نسبت به ایشان بی وفا باشم."

در سال ۱۹۶۴ تحت عمل جراحی قرار گرفتم و در دوران نقاهت برای جناب فیضی نامه نوشتم. ایشان در ۱۳ ژوئیه ۱۹۶۴ در جوابم نوشتند:

"پس حق داشتم نگران شما باشم. حال می فهمم چرا... دو روز دیگر فرزندانم می May ۲۰ ساله و نیشان ۱۵ ساله خواهند آمد که ۴۵ روز با من باشند. حالا درست در مجاورت مقام مبارك سکونت دارم. من که همیشه روی در روی چنین منبعی از نور، امید و تسلائی خاطر هستم، مطمئناً غالباً به یاد شما خواهم بود. شما خیلی برای من عزیزید و دعا های من در همان زمینه ای خواهد بود که خواسته اید یعنی این که حضرت بهاءالله از شما برای پیشرفت امر مبارکشان استفاده کنند. بلا تردید چنین خواهند کرد. مطمئن باشید شرلی عزیز. چه کسی تا به حال

باب او را کوبیده و با دست تھی بازگردانده شده است؟ من باب او را بارها خواهم کوبید و عزیزان من در ظلّ عنایت و صیانت او خواهند بود."

دیگر بار روز ۲۹ ژوئیه ۱۹۶۴ از حیفا مرقوم نمودند:

"همان لحظه که نامه شما را دریافت کردم جوابش را نوشتم و امیدوارم که قبلاً یادداشت مرا دریافت کرده باشید. چندسطری دیگر نیز اکنون می نویسم تا بگویم که چقدر نگران تندرستی شما هستم. ادعیه من دائمی است و امیدم و طید که شما صحت خود را به دست آورید تا آماده از سرگیری خدمات خود شوید تا در نقشه نه ساله نیز به افتخاراتی نائل گردید... روزهای بسیار هیجان انگیزی را می گذرانم. دو فرزندم تابستان اینجا هستند. چون مدتی از هم جدا بودیم، این وصال برایم خیلی ارزشمند است. دخترم می خیلی به موسیقی علاقه دارد. او پیانو می نوازد و امکاناتی برای ادامه تحصیلاتش در اینجا وجود دارد. این آن چیزی است که او واقعاً دوست دارد انجام دهد یعنی تحصیل کند و از پدرش نیز حمایت و مراقبت نماید. پسر ۱۵ ساله و هنوز قدری بازیگوش است. در تابستان برای تمام اطفال بهائی کلاسی خواهیم داشت. بزرگترین آنها ۲۰ ساله و کوچکترینشان ۱۱ ساله اند. سه دختر و بقیه پسر. دانش آموزان مسئول کلاس هستند. هر يك از آنها موضوعی را آموزش خواهد داد. آنها مشغول آماده کردن موضوعات هستند. فردا کلاس های تابستانه شروع خواهد شد و اولین موضوع "اقبال دسته جمعی" است که يك پسر ۱۴ ساله ارائه خواهد کرد. امیدوارم این کلاس ها بچه ها را در طریق صحیح خدمات آینده آنها قرار دهد. چقدر آرزو دارم که ای کاش نوجوانان و جوانان بیشتری در اختیار داشتم تا با آنها کار می کردم!

^۱ - mass conversion مرحله بعد از "دخول افواج مقبلین" است. - م.

لطفاً به جمیع یارانی که افتخار ملاقاتشان را در لوس آنجلس داشتم محبت مرا برسانید. همه را دوست دارم، هرگز آنها را فراموش نخواهم کرد و امیدوارم مجدداً با آنها دیداری داشته باشم.

دختر و پسر محبت و سلام به شما می‌رسانند. آنها نیز شما را دوست دارند. " بعد از این نامه های محبت‌آمیز چه کسی می‌توانست بیمار بماند! در نامه ۲۳ سپتامبر ۱۹۶۴، جناب فیضی تشویق‌های محبت‌آمیز خویشتن را ادامه می‌دهند و خبرهای مربوط به فعالیت‌هایشان در حیفا و یونان را بیان می‌کنند: "خواهر ملیح و مهربانم، دختر عزیزم. وصول نامه پرمهرت که با آن همه عشق و اشتیاق روی کاغذی چنین زیبا و دوست‌داشتنی نوشته شده بود دارویی بود بر درد تنهایی من. این است داستان من: بچه‌های من پنجاه روز اینجا بودند و زمانی که رفتند سخت اندوهگین شدم. خوشبختانه از من خواسته شد مدتی به یونان بروم؛ رفتم. اقامتم در یونان بسیار موفقیت‌آمیز و مسرت‌بخش بود. در مراجعت وقتی به همان منزل رفتم و نگاهی به اطاق‌های بچه‌ها انداختم، نمی‌توانید تصور کنید که چقدر جای خالی آنها ملموس و محسوس بود و من چه احساسی در دل و جانم داشتم. در این هنگام نامه‌های واصله را برایم آوردند. در میان آنها نامه‌های ارزشمند و نافذ شما بود که نور به چشم آورد و امید به قلبم. شما را از همیشه بیشتر دوست دارم. اطمینان داشته باشید، ای عزیزترین، که دعا خواهم کرد، با چنان شور و حرارتی دعا خواهم کرد که حضرت بهاءالله شما را در جمیع مساعی و مجهودات در انتشار امر مبارکش یاری نماید، حمایت فرماید و صیانت کند.

وظیفه ما دعا کردن است و تطهیر خود تا وسائلی لایق گردیم. بعد بگذاریم حضرت بهاءالله به هر طریقی که مناسب‌تر می‌دانند و برای امر مبارکش مفیدتر می‌یابند از ما استفاده کنند. اطمینان دارم که ایشان هرگز شما را تنها نمی‌گذارند. همچنین مطمئنم هر جا که شما باشید، منبع مسرت، بهجت و خدمات پرشور یاران

هستید. دوست عزیز و مشترکمان، بهار، که نامش به معنای ربیع است کجاست؟
لطفاً محبت و بهترین و صمیمانه‌ترین آرزوهای مرا به او و جمیع عزیزان برسانید."
وقتی جناب فیضی از من تعریف می‌کنند، نقل قول ایشان بسیار دشوار
است، اما این کار را می‌کنم چون تشویق‌ها (و تحسین‌های) ایشان، گو این که
شایسته آن نیستم، همیشه به من نیروبخشیده و میل به بهتر شدن را آفریده است. به
نظر می‌رسد که گویی در تمام این سالها ایشان را می‌شناختم، و هر جا که زندگی
می‌کردم یا مهاجر بودم، ایشان، به مفهومی، در خدمت به امرالله دستم را می‌گرفتند
و کمکم می‌کردند.

به سان فرانسیسکو نقل مکان نمودم و نامه ۱۲ اکتبر ۱۹۶۴ ایشان را آنجا
دریافت کردم. در این نامه از ورود حضرات ایادی امرالله به ارض اقدس برای
شرکت در جلسه سالانه خود ابراز مسرت و هیجان کرده بودند. در قسمتی از این
نامه آمده است:

"از فردا به بعد حضرات ایادی به ارض اقدس وارد می‌شوند. بعد جلسات
آغاز می‌شوند. جلسات صبح و جلسات بعد از ظهر و جلسات شب. فقط خودمان
هستیم و گاهی با اعضاء بسیار محبوب بیت‌العدل. بعد از روزها و شبها مشاوره،
مراجعه به آثار مقدسه و بالاتر از همه تلاوت ادعیه، باید پیام را بنویسیم. حال
متوجه می‌شوید که وقتی می‌گویم باید عجله کنم مقصودم چیست شما را در ادعیه
خود به خاطر خواهم داشت و امیدوارم زودتر به زندگی عادی بازگردید و با حداکثر
توان به امرالهی خدمت کنید. بیل سیرز^۱ بسیار عزیز اکنون اینجا است و با او بودن
منبع سرور و حبور مداوم است. کتاب‌های بیشتری از او منتشر خواهد شد. امیدوارم
که همه آنها را داشته باشید. آنها دو نوعند: کتابهای امری و غیرامری یا به قول
خودش کتابهای والا و متعالی، کتابهای مضحك و خنده دار. اما همه عالی و

^۱ - مقصود جناب ویلیام سیرز ایادی امرالله است - م.

جالبند. یاران باید خیلی مسرور و شاکر باشند که نویسندہ‌ای چنین بزرگ و هوشمند در میان خود دارند. وقتی کہ حضرت بهاءالله، برای ابلاغ پیام الهی در این عصر برگزیده شدند خداوند به ایشان وعده داد کہ کنوز ارض برای خدمت به ایشان قیام خواهند کرد.^۱ بیل یکی از آنها است. جامعہ بهائی آمریکا از چنین کنوزی بسیار خواهد داشت."

مدت کوتاهی بعد جناب فیضی نامہ زیر را در خصوص اقامتشان در ایران کہ در سال ۱۹۶۴ مدّت ۴۵ روز طول کشید نوشتند. نامہ را در اینجا نقل می‌کنم. (این نامہ تاریخ ندارد اما حدود پائیز همان سال دریافت شد):

دوست بسیار عزیز

آنقدر در جواب نامہ‌های بسیار محبت‌آمیز شما تأخیر دارم کہ واقعاً نمی‌دانم این نامہ را چگونه شروع کنم. امیدوارم محبت شما همچون گذشته باشد و از این تأخیر وحشتناک اغماض نمایید.

حدود يك ماه است کہ بعد از سفر دور دنیا به ارض اقدس بازگشته‌ام. در این سفر به کانونشن بین‌المللی، کنگرہ لندن، و نهایتاً به ایران رفتم کہ ۴۵ روز در این کشور ماندم.

داستان این يك ماه و نیمه خیلی جالب است. اگر چه از احبّاء خواسته شده بود برنامه‌های مفصل برایم تدارک نینند، بعد از دو سه روز تجربه نشان داد کہ واقعاً وراى توانایی من یا هر لجنه‌ای است کہ تقاضاهای کثیر احبّای محبوب طهران را کنترل کنیم. آنها بسیار مشتاق سؤال کردن و بسیار مایل به دانستن هستند.

برنامہ من صبح زود شروع می‌شد و تا نیمه شب ادامه می‌یافت. وقتی کہ چشم باز می‌کردم احبّاء در سراسر اجتماع کرده بودند و می‌خواستند در مورد مواضع مختلف با من صحبت کنند. بعد از اتمام این کار، معمولاً به خانه‌های

^۱ - استعاره به بیان مبارك در لوح ابن ذئب است.

معلمین قدیمی، مهاجرین شجاع، و بیماران و فقرایی می‌رفتم که در اثر بیماری یا مسافت زیاد احتمالاً نمی‌توانستند در هیچ جلسه‌ای شرکت کنند. در جمیع چنین اجتماعات یاران، آنها را تشویق می‌کردم سوالات خود را مطرح سازند. این کار هم برای من و هم برای آنها بسیار مسرت‌بخش و مفید بود. با این سوالات به ماهیت جامعه، مشکلات آنها، مسائل و نقائص جامعه پی می‌بردم؛ و آنها نیز به نوبه خود از اخبار جهانی و پیشرفت امرالله در بسیاری از کشورهای مختلف آگاه می‌شدند. تنها امری که مرا قدری اذیت می‌کرد سرمای وحشتناک زمستانی و برف سنگین بود که تمام جاده‌ها را پوشانده بود. من که پانزده سال در عربستان زندگی کرده بودم، به چنین سرمای شدیدی عادت نداشتم. هرگز به اندازه کافی گرم نشدم، بخصوص پاهایم یخ کرده بود. اما امواج محبت و اشتیاق که همه جا مرا دربرگرفته بود، این سرمای عنصری را که چندان هم واقعاً اهمیت نداشت، جبران می‌کرد.

جوانان در ایران به هر مسأله‌ای در خصوص امر مبارک خیلی علاقمند هستند. آنها آنچنان اشتیاقی به حضور در جلسات نشان می‌دادند که فی‌المثل اگر لجنه صدنفر را دعوت می‌کرد پانصد نفر حضور می‌یافتند. اگر صندلی به تعداد کافی نبود، کسانی که تازه از راه می‌رسیدند ساعتها در چندین صف سرپا می‌ایستادند. لجنه جوانان لجنه‌های تابعه بسیاری در سراسر ایران دارد مانند لجنه جلسات عمومی، نطق و سخنرانی، لجنه تربیت مبلغ، لجنه انتشارات و غیره. اگر چه با مشکلات بسیار زیادی مواجه بودند، اما دستاوردها و موفقیت‌های بسیار چشمگیری در جمیع فعالیت‌هایشان حاصل کرده بودند.

بگذارید یکی از این کلاس‌ها را برای شما تشریح و توصیف کنم. در یک روز استثنائی از والدین و دوستان دعوت شد که برای نظارت بر جلسه امتحان نهائی کلاس درس تبلیغ عمومی حضور پیدا کنند. دو گروه بودند که هر گروه شامل بیش از سی دختر و پسر تحت سرپرستی و هدایت سرمعلم بود. اعضاء هر کلاس سفرهای تبلیغی زیادی از طهران به نقاط مختلف ایران به خصوص روستاها نموده بودند. هر

يك از آنها متعهد شده بود هفتاد و پنج بیان از آثار مبارکه را حفظ نماید. به این ترتیب آنها آماده می‌شوند که در سخنرانی‌ها یا مکالمات با مبتدی‌ها از بیانات مناسب موضوع استفاده کنند. هر يك از آنها حدّ اقلّ پنج لوح طولانی فارسی یا عربی حفظ داشت. اگر چه وسائل سفر نه چندان راحت، در دسترس یا ارزان است، اما به ندرت دانشجویی بود که دیر در کلاس حاضر شود. وقتی که آنها سخنرانی می‌کردند، الواح را از حفظ زیارت می‌کردند، یا از آثار مبارکه نقل قول می‌کردند، تلفظ آنها و بیان مطالب واضح و نافذ بود. در پایان جلسه ما از لذّت مشاهده کتب مختلف بسیاری که دانشجویان استنساخ کرده یا کتاب‌هایی که در طی سال به آنها مراجعه کرده بودند، برخوردار شدیم. وقتی از من خواستند چند کلامی برای آنها صحبت کنم، آنچنان هیجان‌زده بودم که به سختی می‌توانستم حرف بزنم. در پایان روز آنها قول دادند به مطالعاتشان ادامه دهند تا برای خدمات آتیه آماده شوند. آنها در حالی که اشک در چشم داشتند نسبت به بیت‌العدل اعظم ابراز احترام، تکریم و وفاداری نمودند و این پیام را تقدیم نمودند که برای شرکت در اجرای نقشه سال جدید که توسط آن معهد اعلی عنایت خواهد شد، آماده‌اند.

با توجه به موانع بسیاری که سدّ راه احبّای پیر و جوان در ایران است، آنچه که انجام می‌دهند و هر توفیقی که کسب می‌کنند، معجزه است. این ثابت می‌کند که اگر ما با تمام وجود به فضل الهی اعتماد داشته باشیم و به قوّت و نیرویی که از او می‌رسد اتکا کنیم، بر هر مانعی می‌توان غلبه کرد.

از طهران به اصفهان رفتم و پنج شب ماندم. يك شب به قصبه نزدیکی موسوم به نجف‌آباد رفتم. احبّای آن به شجاعت و استقامت معروفند. چون زمستان بود و احبّاء نمی‌توانستند از تالار امری استفاده کنند، زحمت کشیدند و چادر بزرگی در یکی از منازل برپا کردند. زمین با فرشهای رنگارنگ پوشیده شده بود. بیش از هزار نفر از احبّاء روی فرش نشسته بودند و چون خانمها لباس های رنگارنگ به بر داشتند، کلّ جمع چون باغی زیبا از گل های مختلف جلوه می‌کرد.

احبایی که آنجا نشسته بودند، همان کسانی بودند که در سال ۱۹۵۵^۱ که امواج حرکت‌های ایدایی ظالمانه سراسر ایران را درنوردید بسیار رنج کشیدند و لطمه دیدند. چندین ماه اجازه نداشتند از بازار لوازم و مایحتاج خود را بخرند و حتی نمی‌توانستند محصولات خود را جمع‌آوری کنند. محصولاتی که قبلاً مقدار عمده آن توسط اوباش و اراذل تخریب و چپاؤل شده بود. اعداء به پسرهای پادو با پرداخت وجه مأموریت داده بودند که با دوچرخه در تمام کوچه‌ها و نیز گذرگاه‌های کم‌تردد گشت بزنند تا هر کسی را که جرأت می‌کرد به بهائیان کمک کند بیابند. این نفوس شهیم و شجیع توانستند با هر آنچه که قبلاً در منازل خود ذخیره کرده بودند بگذرانند، اما نهایتاً بسیاری از آنها مجبور شدند در جستجوی راه‌های دیگر امرار معاش روستاهای خود را ترك کنند. چون رانندگان تاکسی و اتوبوس آنها را سوار نمی‌کردند، بسیاری از آنها پیاده راهی مقصدهای خود شدند. هیچیک از این مصائب و بلاها نتوانست آنها را از تشبث به ذیل فضل حضرت بهاءالله و امر مبارک منع کند یا تزلزلی در آنها ایجاد نماید. در حالی که در میان این احبای عزیز و گرانقدر، که بسیار دوستشان دارم و به آنها عشق می‌ورزم، ایستاده بودم نمی‌توانستم به ادنی کلمه ای زیان باز کنم. علاوه بر آن، بسیاری از آنها را از قبل می‌شناختم. کثیری از آنها آن زمان که کودک بودند روی پای من که آن وقت ۲۵ ساله بودم و مدت پنج سال در روستای آنها زندگی کردم و در دریای محبت آنها، مراقبت و مواظبت آنها غوطه ور بودم، نشسته بودند.

تقلای من برای یافتن کلمات بیهوده بود. عشق و تعلق خاطر، خاطرات گذشته و یادآوری رنج‌های آنها به مراتب بیشتر از آن بود که کلمات نارسای من بتواند بیان کند. همچنان به آنها نگاه می‌کردم، و از هر ردیف احبّاء کسب نیرو و الهام می‌نمودم. بعد، بالاخره درباره احبّای عزیز بولیوی، پیشرفت سریع امرالله در

^۱ - اشاره به وقایع سال ۱۳۳۴ شمسی در ایران است. - م.

هندوستان و آفریقا برای آنها صحبت کردم و داستان‌هایی که در سفر يك ساله ام به دور دنیا جمع‌آوری کرده بودم برای آنها تعریف کردم. توصیف کانونشن بین‌المللی و مؤتمر جهانی اشک به دیدگان آنها آورد. آنگاه به وضوح در وجوه آنها دیدم که به شکر و ثنای حضرت بهاء‌الله مشغولند و به لسان حال می‌گویند اگر چه پای در بند دارند و نمی‌توانند مشعل الهی را آزادانه در اطراف و اکناف جهان به حرکت درآورند، برادران و خواهران آنها در سایر نقاط دنیا، با خدمات ایثارگرانه خود، می‌توانند نور الهی را حتی به زوایای تاریک و ناشناخته جهان بتابانند.

بعد از بیست و پنج سال، عزیزانم را نزدیک خود یافتم و جدایی مجدد از آنها را برای خود بسیار دشوار مشاهده کردم.

پنج شب هم در شیراز گذراندم و افتخار زیارت بیت حضرت اعلی را یافتم و همان اطاقی را دیدم که ملاً حسین رو در روی حضرت باب نشست و صوت ملیح و خوشنوی آن حضرت را که رسالت خویش را به وی ابلاغ می‌فرمودند استماع نمود.

در شیراز اتفاقی معجزه آسا برای من افتاد. تلگرافی برای حضرت ایادی به حیف‌فرستاده و تقاضا کرده بودم که روز و ساعت مشخصی را تعیین کنند که در مقام اعلی مجتمع شوند و من نیز در حجره حضرت باب حضور یابم و هم‌زمان دست به دعا برداریم. به این ترتیب زنجیره‌ای مغناطیسی بین نقطه آغاز و نقطه پایان کشیده می‌شد؛ یعنی بیت مبارک در شیراز و محل استقرار رمس اطهر در کوه کرمل.

در طهران جوابم را دریافت کردم. اما بگذارید این نکته را بگویم. يك روز گویی با قوای مرموز درونی‌ام به سوی بیت مبارک کشیده شدم و در حال تضرع و زاری کامل قدم‌زنان رفتم. در همان اطاق تمام عزیزانم در کشورهای محل عبورم را به یاد آوردم و برای همه آنها دعا کردم و طلب تأیید نمودم. وجوه نورانی یاران عزیز در آن اطاق بسیار کوچک در مقابل دیدگانم بود. این احساسی است که جاودانه با

من است و همیشه غیر قابل توصیف باقی خواهد ماند. آنچه که بیش از هر چیزی در من تأثیر گذاشت اندازه کوچک بیت بود، و حجرات و حوض کوچک درون حیاط. مقایسه این کوچکی با عظمت پیامی که تمام وجه ارض را فراگرفت ما را به درك طرق مرموزی وامی دارد که امر الهی بدان وسیله در ممالک مختلف عالم تحت مشکلات و دشواری‌ها، مسائل و معضلات و مضیقه‌ها پیش می‌رود و توسعه می‌یابد. چقدر عظیم است. نقشه الهی چقدر عظیم است. آن اطاق به غایت کوچک بنا به حکم و اراده حضرتش، منشأ جمیع برکات و سرچشمه احیاء روحانی بنی نوع انسان و نقطه اولیه‌ای شد که قوا به طور مستمر و مداوم برای فتح روحانی عالم از آن صادر می‌شود.

وقتی که در طهران تلگرافی را که انتظارش را داشتم از حضرات ایادی از حیفا دریافت کردم، دریافتم که در همان روز و ساعتی که آنها در مقام حضرت اعلی گرد آمده بودند، من نیز در بیت مبارک در شیراز بودم.

از زمان مراجعت از این سفرها، به خصوص ایران، آنقدر احساس خستگی و فرسودگی می‌کردم که ممکن نبود به هیچ کاری جدی دست بزنم. امیدوارم با دعا و گذراندن اوقات بیشتری در اعتاب مقدسه قوایم را مجدداً به دست آورم.

این روزها ایام فوق‌العاده عالی هفته‌های اولیه سال ۱۲۱ بدیع [۱۹۶۴] است. امیدوارم و دعا می‌کنم که با قوای تازه و نیروی فراوان به این سفر وارد شوید و برای ایفای نقش خود در نقشه باشکوه نه ساله بیت‌العدل محبوبان آماده گردید. ما ملاحظه می‌کنیم که این نقشه چگونه ایجاد می‌شود و چگونه اعضاء بیت‌العدل اعظم روزها و شبها را به آماده کردن مراحل مختلف می‌گذرانند؛ آنقدر که ما نگران تندرستی آنها هستیم. آنها از صبح زود تا تقریباً بعد از نیمه شب کار می‌کنند. اطمینان داریم که نتیجه کار بسیار عظیم و مشحون از قدرت، فرصت‌ها و امکانات بالقوه‌ای خواهد بود که هر يك از احباء را قادر به انجام دادن شاهکارهای قهرمانانه خواهد کرد. قوای تازه و منابع فراوان در اختیار یاران محبوب

خواهد بود و اطمینان دارم که بهائیان يك مرتبه ديگر بر مركبهاي خود سوار خواهند شد و خدمات فداكاران و ايتارگرانه خويش را با چنان سرعت حيرت آور و اشتياق شگفت انگيزي به امر مبارك تقديم خواهند كرد كهديدگان تمام عالم را از اكمال و اتمام سريع نقشه خيره خواهند ساخت. هرگونه مساعدت و معاضدت جانانه و اساسي توسط ياران براي تحقق اهداف نقشه الهی بلاتردید جاذب تأییدات لانهايه ملاء اعلى براي خودشان، يارانسان، منسوينشان و اوطانشان خواهد بود.

ياران عزيز و محبوب، يك مرتبه ديگر شما را نسبت به ادعيه حاره و مداوم خويش در اعتاب مقدسه اطمینان می دهم. اين يادداشت عجلولانه را از بهجی برای شما می نویسم و اميدوارم اين مکتوب رایجه و آرامش و اطمینانی را که در جو محیط بر آرامگاه مظاهر کلی الهی در این عصر وجود دارد به سوی شما بیاورد.

ارادت کیش شما در بندگی آستان محبوب، فیضی"

به کرمل واقع در کالیفرنیا نقل مکان کردم و يادداشتی جدّاب و قشنگ که به تاريخ ۳ دسامبر ۱۹۶۴ نوشته شده بود از ایشان دریافت کردم. ياد گرفته بودم که به زبان فارسی اظهار محبت کنم و در نامه ای به ایشان نوشته بودم "تورا دوستارم" ایشان به آن اشاره کرده بودند و نوشتند:

"در بيت حضرت مولی الوری در اطاق مجاور حجره ایشان هستم و نامه زیبا و تکان دهنده شما را بارها خواندم. گلبرگهای قرمز آن نمادی از افکار عالی شما است... از این که راهها و درهای بسیاری به روی ياران محبوب گشوده شده، آنقدر مسرور شدم که بلافاصله نامه شما را به شماره ۱۰ که جلسات بيت العدل اعظم تشکیل می شود، فرستادم. نترسید، دو سه نفر فارسی بلدند و اهمیتی نمی دهند که شما به من محبت دارید. مقصودم جمله فارسی شما است. ای کاش آن را از زبان شما می شنیدم. و اما در مورد برنامه هایتان؛ از يك موضوع اطمینان داشته باشید و آن این که هرگز از فکر شما فراغت ندارم و هرگز دست از دعا برای

شما بر نمی‌دارم. اینجا دم در حجره ایشان به یاد شما دعای حضرت اعلی را تکرار می‌کنم و بعد برایتان نامه می‌نویسم. چند روز قبل یادداشت‌های یکی از زائرین را می‌خواندم که مدتی مدید را با حضرت مولی‌الوری گذرانده بود. نکته زیبایی در آن دیدم که مایلم برای شما بنویسم. لبّ مطلب این است: زمانی که به علت حضور هیأت تفتیشیه ناآرامی، ترس و اضطراب بر فلسطین حاکم بود، همه در وحشت و هراس بودند به جز حضرت مولی‌الوری که در آرامش مطلق به سر می‌بردند. اگر چه احباء ایمان داشتند و می‌دانستند که هیچ‌گزندی به هیکل مبارک نخواهد رسید، اوضاع به حدی وخیم بود که عشق آنها به مولای محبوبشان باعث شد از ایشان بخواهند که مراقب خویش باشند. ایشان به آنها فرمودند: "بادبان را بسیار قوی می‌کنم و طنابها را سفت و محکم می‌سازم و همه چیز را در نهایت درجه کامل می‌کنم و بعد هدف را در پیش روی به روشنی می‌بینم و به آن سوی حرکت می‌کنم. هیچ طوفانی قادر نیست مرا از مسیرم منحرف سازد. اگر با هر موجی مسیرم را تغییر دهم، هیچ توفیقی حاصل نخواهد شد. به اشعه آفتاب نگاه کنید که در همه جا منتشر است. اگر آنها از عدسی بگذرند و در یک نقطه متمرکز شوند، احتراق و اشتعال روی می‌دهد. به بخاری که از روی آب جوش بر می‌خیزد نگاه کنید. آن را در یک نقطه متمرکز کنید. در این صورت همین بخار ضعیف و ناتوان سبب حرکت قطارها و کشتی‌ها خواهد شد." اگر یاران قوای مادّی، ذهنی و روحانی خود را بر یک هدف یا مقصد متمرکز سازند، عجایب و شگفتی‌ها را ملاحظه خواهند کرد. خوشبختانه احباء در هر مرحله دارای نقشه‌هایی هستند که باید بر آن تمرکز داشته باشند و به اهدافش دست یابند و بعد نقشه شکوهمندتر دیگری را شروع کنند. عزیز من، اطمینان دارم که به موفقیت‌های عظیمی نائل خواهید شد. این عشق، ایمان و شخصیت عظیم و جدّابیت زیادی که خداوند به وفور به شما عنایت فرموده شما را قادر خواهد ساخت که طریق صحیح وصول به نقطه صحیح تمرکز را پیدا کنید. همین امر در یافتن طریق صحیح برای راهیابی به

قلوب نفوس نیز مصداق دارد. کنوز عالم ابدأً با آن برابری نتوانند. بسیاری از کسان توسط شما به امر مبارك هدایت خواهند شد و شما به مسرت ابدی نائل خواهید گشت."

یکی از دوستانم به قصد زیارت عزیمت کرد و اندکی عطر لیموی ایرانی که برای جناب فیضی خریده بودم برای ایشان برد. روز هشتم دسامبر ۱۹۶۴ نوشتند:

"تشکرات لانهایه قلبی ام را به خاطر عطر لیموی ایرانی تقدیم می‌کنم. آنقدر زیبا است که استفاده نمی‌کنم. خیلی برایم ارزشمند است. آه، ای کاش می‌توانستم سفری دور و دراز بنمایم و دوستانم را، دوستان عزیزم را در خانه‌هایشان بیابم و تا صبح به صحبت بگذرانیم. من خبرهای بدی هم شنیدم. . . و . . . از یکدیگر جدا شدند. در هیچ چیز جز در خدمت امرالله و در ظلّ این امر مبارك آرامشی، یا آسایشی یا سعادت‌ی وجود ندارد. حضرت بهاءالله غالباً فرموده‌اند که تقاضای آرامش از ایشان نمودن بی‌فایده است، چه که در این جهان خلق نشده است. اگر این خواهران عزیز توجه خویش را به خدمات امری معطوف سازند، متوجه خواهند شد که زندگی آنها بالمره متحول می‌شود. بعد، معنا و هدف را خواهند یافت، هدفی آنچنان متعالی که به طور مداوم بدون هیچ وقفه‌ای به سوی آن در حرکت خواهند بود. وقتی هدف ثابت و تصمیم گرفته شده باشد، در این صورت فرد به سوی آن حرکت خواهد کرد. هر قدر امواج وحشتناک و غول پیکر باشند، فرد احساس اطمینان می‌کند که هدف در دسترس اوست. . . خیلی خوشحالم که در منطقه کرمل هستید. یکی از زیباترین شبها را در این ناحیه در منزل آرتور گرانقدرمان [آرتور دال Arthur Dahl] گذراندم. میهمان‌نوازی و محبتی را که مشاهده کردم و جلسه‌ی زیبایی با نفوس گرانقدر بسیار و قلوب تشنه را هرگز فراموش نخواهم کرد. هر زمان که به اقامتم در کالیفرنیا فکر می‌کنم، به علت تجربیات متعالی که با احببای عزیز در آن نقطه جهان داشتم، نقطه‌ای که بسیار شبیه ارض اقدس است، احساس وجد و شعف می‌کنم. لطفاً برایم دعا کنید. کارهای بسیاری

دارم که باید انجام دهم. مایلیم یادداشت‌های زیادی در مورد گادپاسزبای و بخصوص در مورد سؤالات زیادی که احباء در خصوص مسائل و مطالب مندرج در آن از من پرسیده‌اند، بنویسم. مطلبی را که دربارهٔ احمد که لوح مبارك احمد به افتخارش نازل شده یا مطالب و توضیحاتی را که دربارهٔ اسم اعظم نوشته ام به شما دادم؟ اگر نداده ام به من اطلاع دهید تا توسط زائرین بفرستم. آنچه که مایلیم در مورد کتاب گادپاسزبای بنویسم در واقع مطالبی است که نکات تاریخی و غیره را توضیح خواهد داد. این کار نیاز به استراحت و فراغ بال، صبر و پشتکار دارد. لذا، خیلی به دعای شما نیاز دارم. معتقدم که این رسالت من است که باید انجام دهم. هر شئی زیبایی که می بینم، میلی در قلبم ایجاد می شود که آن را تهیه کنم و برای عزیزانم ارسال دارم. صفحه ای کوچک و مقداری گل خشك شده فشرده که در مقام اعلی قرار داشت با این امید برای شما می فرستم که آنها را دوست داشته باشید. امیدوارم تمامی محبت‌م را و روایح این نقاط زیبا را به سوی شما بیاورد. موقعی که این اماکن را زیارت می کنید، همیشه و الی الابد در آنها حیات می یابید. تأثیرات در شما ازدیاد می یابد و اثرات آنها بزرگتر و بزرگتر می شود. وقتی که با حضرت ولی عزیز و محبوب امرالله و داع کردم و ارض اقدس را به قصد ایران ترك نمودم، وجودم و حیاتم تمنا و آرزوی دائمی شد که مجدداً وجه مبارکش را زیارت کنم. هیچ روزی نگذشت مگر آن که جایی نشستم، چشمانم را بستم و حضرتش را به خود نزدیکتر و نزدیکتر ساختم. نحوهٔ مشی و خرام ایشان، روش سخن گفتن هیکل مبارك آنقدر در ذهنم زنده و روشن بود که فکر می کردم مجدداً در کنار ایشان هستم. این وضعیت مرا تقویت می کرد. مرا و خانواده ام را در بدترین شرایط ممکن در طول پانزده سال زنده نگاه داشت.

حال، اطمینان دارم شما مقامات متبرکه را که آنقدر به زیبایی با نادرترین گلها مفروش شده حدائقی که مرتب و منظم شده بیت حضرت مولی الوری را که آمادهٔ استقبال از نمایندگان سراسر جهان است و بالاتر از همه وجوه بشاش و نورانی

جميع نفوس پاک و مقدس را که برای انتخابات بیت‌العدل اعظم آمدند همیشه به خاطر خواهید داشت. بعد، آن روزهای باشکوه لندن که اگر چه در تاریخ نوع بشر بی‌نظیر و نادر است، اما هرگز در امر مبارک بی‌مثیل نخواهد ماند، زیرا اطمینان دارم که شادمانه‌ترین روزها در پیش روی ما قرار دارد، یعنی زمانی که اهل بهاء شاهد به ثمر نشستن زحماتشان خواهند بود و روزهای برداشت ماحصل کارشان را خواهند دید و به وجد و شعف خواهند آمد. چنین روزهایی فراخواهد رسید و هر یک از آنها به اسرار بی‌پایان پی خواهد برد.

در ژانویه ۱۹۶۵، شرحی را که بر لوح احمد نوشته بودند و هنوز ناقص بود برایم فرستادند، چه که هنوز مطالبی داشتند که به آن بیفزایند و بعدها با عنوان Flame of Fire انتشار یافت.^۱

در فوریه ۱۹۶۵، موقعی که در بهجی بودند سطور ذیل را نوشتند:

"اینجا در بهجی از صورت‌ها و سیماها خلاصی ندارم، سیماهای متبسم زیبای متضرع و ملتمس عزیزان من. هر جا که می‌روم آنها را در پیش چشم می‌بینم. هر کلام دعایی که بر زبان می‌آورم آنها را می‌بینم که تقاضای دعای بیشتر دارند. شادمانی عظیمی است، خیر، بزرگترین سرور و شغفی است که می‌توان آرزویش را داشت، یعنی زیستن دائمی با اندیشه‌های زیبای عزیزان."

جناب فیضی گلبرگهایی نیز برای دوستم دوروتی بهار Dorothy Behar که آن وقت مهاجر پورتوریکو بود فرستاده بودند و از من خواستند که آنها را برای او بفرستم. برای من هم یک روسری ابریشمی ایرانی سبزرنگ زیبا فرستادند که هنوز آن را نگه داشته‌ام و عزیز می‌دارم. نامه بعدی در تاریخ ۱۹ ژوئن ۱۹۶۵ از تل‌اویو نوشته شده بود:

^۱ - این اثر در سال ۱۹۶۹ توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری هندوستان چاپ شد. در سال ۱۹۷۳ به نشر سوم رسید. این اثر توسط مترجم حاضر تحت عنوان شعله‌النار به فارسی ترجمه شده است - م.

"و اما درباره خودم؛ حدود چهار روز است که در تل اوپو هستم که برای تور مدارس تابستانه اروپا ویزا بگیرم. صبح ها باید از يك کنسولگری به کنسولگری دیگر بروم و بعدازظهرها وقت بیشتری دارم که روی دو موضوعی که می خواهم تدریس کنم تمرکز داشته باشم. من این دو موضوع را دوست دارم و فکر می کنم در چارچوب اینها، حرفهای زیادی می توان زد، یکی معنای تاریخی و دیگری فلسفه تعلیم و تربیت بهائی. هر دو مبتنی بر آثار مبارکه است. موضوعات بسیار جالب و شگفت انگیزی هستند. روزنه هایی به بسیاری از زوایای مکنون و مرموز روح و تقدیر بشر است. آنها با قطع و یقین مطالعه نمی شوند. اینها نتیجه تحقیق زندگی من و سرنخ یا پیشنهادی برای جوانان است که در این مواضع عمیق تر و عمیق تر به بررسی پردازند. چقدر دلم می خواهد که زمانی در آینده بتوانیم دور هم جمع شویم و چنین موضوعات زیبایی را مورد بحث قرار دهیم. وقتی قدم می زنم و در مورد وجوه مختلف این مسائل گسترده ای که در طی قرون متمادی محققین را به خود مشغول داشته فکر می کنم، چنان مستغرق بحر افکار می شوم که ناگهان احساس می کنم باید کسی به من کمک کند تا راه مراجعت به هتل را بیابم."

در اوت ۱۹۶۵، جناب فیضی برای تکمیل معاینات پزشکی به امر مرکز جهانی به فرانکفورت رفته بودند. ایشان می نویسند:

مدتی بیش از يك ماه به طور مداوم از نقطه ای به نقطه دیگر در حال حرکت بودم، در مدارس [تابستانه] شرکت می کردم، تا ساعت حدود ۱۱ شب به پرسش ها پاسخ می دادم و بعد از این همه آنقدر احساس خستگی می کردم که مرکز جهانی امر فرمودند برای يك معاینه کامل پزشکی به فرانکفورت بروم و لذا این نامه را از فرانکفورت می نویسم. آزمایش ها رضایت بخش هستند و بعد از يك هفته به مدرسه تابستانه باقیمانده خواهم رفت. امیدوارم اینها تأخیر وحشتناک را در نوشتن نامه به شما برای تشکّر از نامه قشنگی که نوشته بودید و در انگلستان دریافت کردم، توجیه نماید. ای کاش فرصت داشتم درباره حضرت بودا و آگاهی و روشن

بینی عظیمی که به عالم عنایت فرمود توضیح دهم. . ای کاش یکی دو ساعت وقت می‌داشتم که برای شما دوست بسیار بسیار عزیزم که زیباترین نامه‌ها را برایم نگاشتید، نامه ای به تفصیل می‌نوشتم. اسفا که این امیدها و آرزوها را باید وا گذاشت و تحقّق آنها را به علّت کمبود وقت به حالت تعلیق درآورد. زمان بزرگترین دشمن و هم‌آورد ما است که همواره با آن به مسابقه می‌پردازیم، و روز بروز بیشتر کاهش می‌یابد و امتحانات با سرعتی تصوّر ناپذیر افزایش می‌یابند. لطفاً تمام محبّت مرا به او برسانید و نسبت به خالصانه ترین ادعیه اطمینان دهید. از مواضع تاریخ و مبانی تعلیم و تربیت بهائی با شور و شوق بسیار در تمام مدرسهٔ تابستانه استقبال شد. من هنوز در حال مطالعه و یادداشت برداشتن هستم. محتاج محبّت شما، دعاهاى شما و خبرهای شما هستم. لطفاً محبّت مرا به همه برسانید. به نام حضرت دوست ارادتمند شما هستم."

ایشان در این نامه به یکی از احبّای جدید نیز اشاره کردند که سوالات غامض و بغرنج زیادی داشت که خواهش کرده بود نامه‌اش برای جناب فیضی ارسال شود.

نامهٔ بعدی در سال ۱۹۶۵ از بهجی رسید. یکی از دوستان به نام موهی سبحانی^۱ برایم آورد. کتاب زیبای کوچکی از مینیاتورهای ایرانی ضمیمهٔ نامه بود. جناب فیضی می‌نویسند:

"سبحانی با چنان شور، محبّت و اشتیاقی آمد که تصوّر کردم کلّ وجود شما را آورده است. این روزها اگر چه به علّت تنهایی ام بسیار مشغول هستم، اما بسیار مشتاقم بدانم چه اتفاقی برای شما می‌افتد. . . دو کتاب دیگر من توسط محفل روحانی ملّی چاپ و منتشر می‌شود. آنها کتاب‌های چندان بزرگی نیستند اما احبّاً آنها را بسیار دوست دارند. لطفاً دعا کنید که این کتابها را به انگلیسی هم بنویسم.

^۱ - شاید مخفّف موهبت الله سبحانی باشد- م.

فشار کار و اضطراب ناشی از آن مرا از انجام دادن هر کاری باز می‌دارد. به کانونشن می‌آئید؟ پل [هنی] نماینده مرکز جهانی خواهد بود و اطمینان دارم شما از ملاقات با ایشان لذت خواهید برد... تمام نامه‌های شما را نگاه می‌دارم. آنها را دوست دارم و به داشتن آنها مباهات می‌کنم."

چند روز بعد، این یادداشت کوچک از بهجی رسید:

"نمی‌توانم بدون نوشتن چند سطر برای شما از بهجی بروم. خیلی خیلی از نامه‌های زیبای شما و نقاشی‌های بسیار دلپذیر متشکرم. آنها بسیار تازه بودند و زیبایی ارواح زیبای شما را منعکس می‌ساختند."

در سپتامبر ۱۹۶۵، از مونتری Monterey در ایالت کالیفرنیا به علت ازدواجم با ریکاردو ماسیاس نقل مکان و در هالیوود غربی در کالیفرنیا سکونت اختیار کردم. برای جناب فیضی نامه نوشتیم که خبر ازدواج و احتمال سفر برای مهاجرت به آرژانتین را به ایشان بدهیم. در نوروز ۱۳۳۳ بدیع (۱۹۶۶) برایمان نامه نوشتند. تا ماه مه بعد نامه ایشان را دریافت نکردیم. آن موقع در نقطه مهاجرتی خود در مندوزا Mendoza واقع در آرژانتین بودیم، کارتی زیبا ضمیمه نامه بود که گلبرگ‌هایی از مقامات متبرکه روی آن چسبانده بودند. در این نامه نوشته بودند:

"از پیامهای محبت آمیز شما و اخبار خوبی که بعد از مراجعت از سفر تقریباً هشت ماهه‌ام به تمام کشورهای اروپایی دریافت کردم، خیلی خیلی متشکرم. خبر ازدواج عالی شما و دورنمای مهاجرت و خدمت به امرالله نور به چشمم آورد و سرور بر قلب پر از رنجم."

بعد، در ۲۴ آوریل ۱۹۶۶ از حیفا نوشتند:

"چه خبر خوبی که چقدر برای من به نحوی دلپذیر شگفت‌انگیز بود. در مندوزا ساکن شدید؟ شهر زیبایی با خیابان‌های عالی، کافه‌های روی پیاده‌روهای پوشیده از درختان بلند است. در سال ۱۹۶۲ وقتی از شیلی به آرژانتین برگشتم چهار روز در این شهر ماندم و خیلی از آن خوشم آمد. بعضی از خیابانها شبیه

طهرانند. اگر بیشتر وقتم داشتم حتماً بیشتر می‌ماندم. حالا شما در شهری هستید که من مشتاق بودم در آن اقامت کنم. نمی‌توانید تصوّر کنید چقدر خوشحالم که شما در آنجا سکونت اختیار کردید. در ساعات طولانی پیاده‌روی‌ام به خانه شخصی می‌رفتم که انگلیسی صحبت می‌کرد. همسر عزیز و محترمش در کمال محبت از من استقبال می‌کرد و مسائلی را می‌پرسید. روز دیگر به خانه بعضی از اعراب رفتم و کلّ خانواده جمع شدند. قهوه عربی نوشیدیم و عربی صحبت کردیم."

روز ۲ ژوئن ۱۹۶۶ از حیفا نوشتند:

"خبر ازدواج، مهاجرت و بعد، استقرار شما در مندوزا، یکی پس از دیگری مایه سرور، بهجت و تسلی قلبم شد. امیدوارم و دعا می‌کنم که شما با هم از زندگی لذت ببرید و مؤید شوید، خدمات ارزشمند بسیاری به امر مبارکی نمایند که آن قدر به آن عشق می‌ورزید. هر چه که باشد، باید از داشتن فرصت برای خدمت به امر مبارك در زمانی که تمام جهان آن را انکار می‌کنند، احساس سعادت و امتنان نمود. اگر هر مهاجری در این مورد تأمل و تعمق نماید، بیشترین تسلی خاطر را خواهد یافت. هرگز احساس تنهایی، رهاشدگی و ضعف نخواهد کرد. برعکس، خود را در وحدتی با پروردگارش مشاهده خواهد کرد و از عنایات و قوای او بهره مند خواهد شد.

از همسر دعوت شده که برای سفری تبلیغی به هندوستان برود. شاید در راه عزیمت به هندوستان نزد من بیاید و چند روزی را با من بگذرانند. فرزندانم، می و نیسان، ممکن است در تابستان نزد من بیایند. امیدوارم امتحاناتشان با موفقیت تمام شده باشد و با سرور و نیروی بیشتری نزد من بیایند. آنها نیز شما را می‌شناسند و عضوی از این خانواده حساب می‌کنند."

جناب فیضی در مکتوب ۲۲ اکتبر ۱۹۶۶، یکبار دیگر اقامتشان در مندوزا را به خاطر آوردند و نوشتند:

"هنوز با محبت تمام به شهری می‌اندیشم که به آن مهاجرت کرده‌اید. می‌دانید که بعضی از خیابانهایش شبیه خیابانهای طهران است؟ در پیاده‌رو می‌نشستم، قهوه می‌نوشیدم، فکر می‌کردم، می‌نوشتم و پیشخدمت می‌آمد و به عربی با من صحبت می‌کرد.

سفر من به چهار کشور (اروپا) بسیار عالی و در عین حال بسیار خسته‌کننده بود. شبها فقط پنج ساعت می‌خوابیدم. يك مرتبه برای رسیدن به جلسهٔ محفل روحانی ملی بیش از دو ساعت در تاکسی بودم ولی به موقع رسیدم."

تاریخ نامهٔ بعدی ۲۴ فوریه ۱۹۶۷ بود:

"امیدوارم و دعا می‌کنم که هنوز در مورد من به عنوان شخصی فکر کنید که زنده ولی سخت مشغول است. اگر برای شما نامه ننوشته‌ام، به این معنی نیست که شما را فراموش کرده‌ام یا لحظه‌ای از اندیشهٔ شما غافل شده یا از دعا کردن برای شما دست برداشته‌ام. شما و همسر عزیزتان همیشه در قلب من هستید و روان بیچارهٔ من همیشه به سوی شهر زیبای مندوزا پر می‌کشد، شهری که امیدوارم امر الهی در آن نفوذ کند، بسیاری از نفوس را خلق جدید نماید و بسیاری از مردم را روح بدیع بخشد. این ماههای اخیر را بسیار مشغول بودم. چندین سؤال برایم مطرح شد که می‌بایستی جواب‌های صحیح و مناسب برایش تهیه می‌کردم. يك مورد، نامه‌ای از کانادا در خصوص تعلیم و تربیت کودک و وظیفهٔ خاص والدین بود. سه هفته طول کشید تا جوابی برای این تقاضا تهیه کنم. امیدوارم آن را در اخبار امری چاپ کنند. در هر حال نسخه‌ای برای شما خواهم فرستاد.

مورد دیگر مربوط به خطابات حضرت عبدالبهاء در ایالات متحده بود و این که کدام يك از آنها ترجمه و منتشر نشده است. مطلب سوم در خصوص داستان زندگی احمد بود که آنطور که به من قول داده‌اند در ماه مارس در اخبار امری ایالات متحده چاپ خواهد شد. اطمینان دارم که نسخه‌ای به شما خواهد رسید.

پس می بینید، دختر عزیز و بسیار گرامی من ، که چقدر سرم شلوغ بود، اما همواره به شما دو نفر فکر می کردم. امیدوارم و دعا می کنم از سلامت کامل برخوردار باشید. کار شما به طور مداوم پیش می رود و دوستان تازه تسجیل شما در تبلیغ امر محبوبمان به شما کمک خواهند کرد.

لطفاً محبت مرا به همه به خصوص به هوپر بسیار محبوب و همسر همیشه مهربان و خوشروی او ابلاغ کنید."

البته مقصود از "هوپر بسیار محبوب" هوپر دانبار و "همسر همیشه مهربان و خوشروی او" مریلین دانبار Marilyn Dunbar است که در آن زمان در بوئنوس آیرس در آرژانتین می زیستند. روز ۱۶ ژوئن ۱۹۶۷، جناب فیضی از حیفاً نوشتند:

"سپاس و تشکر فراوان به خاطر پیام بسیار عالی شما که در بهترین فرصت و زمان رسید. زمانی حضرت ولی محبوب امرالله فرمودند که یاران باید برکات و عنایاتی را که به آنها می رسد حساب کنند. هیچ وسیله ای برای ثبت مواهبی که در این ایام پرتلاطم واصل می شود وجود ندارد. صرفاً اعجاز آمیزترین کار خداوند است که در طی مدتی چنین کوتاه و توسط نفوسی چنین اندک و در جبهه هایی چنین متفاوت تمام این کارها انجام شده است. ما همیشه باید آنچه را که حضرت ولی امرالله در مورد سرنوشت و فرجام نفوسی که حضرت باب را شهید کردند، حضرت بهاءالله و حضرت مولی الوری را مسجون ساختند و بیست هزار نفر از احباء را به شهادت رساندند، بیان می فرمودند برای خود تکرار کنیم. همچنین باید در مقام مقایسه به مقام شامخ نفوسی پی ببریم که مقدر است محافظ مراقب مقدسه باشند. تمام اینها ما را بیش از پیش به درگاه حضرت بهاءالله و امر مبارکش شاکر می سازد؛ امر مبارکی که در ظل آن کاملاً محفوظ و مصونیم. کار امرالله حتی لحظه ای نباید معوق بماند. همه ما، از جمله زائرین، در کمال اعتماد و اطمینان به طلعت ابهی و اقدامات حمایت کننده و حفظ کننده ایشان به کار خود مشغول بودیم."

اشارات جناب فیضی در خصوص جنگ شش روزه در اسرائیل بود. در فوریه ۱۹۶۸ از ویلمت واقع در ایلنوی چنین نوشتند:

"در اولین سفرم به دور دنیا شما را یافتم و شما را دوست داشتم و محبت شما و همسرتان را هنوز در قلبم عزیز می‌دارم. در دومین سفر دور دنیا شما را ملاقات نکردم، اما دل و جانم با شما بود، بخصوص وقتی که فهمیدم که امة البهائم روحیه خانم از آرژانتین عبور می‌کردند. خیلی مایل بودم از ایالات متحده برایتان نامه بنویسم، اما وقتی به قدری محدود بود که انتظار نداشتم درسها را بدهم، به هتل بروم و همان کارها را روز بعد بارها و بارها از نو شروع کنم. وقتی به خانه رسیدم شدیداً خسته بودم، آنقدر که ابداً تمرکز نداشتم. همیشه فکر می‌کردم احباء اطرافم را گرفته‌اند و دارند از من سؤال می‌کنند."

به نظر می‌رسد جناب فیضی در هر نامه‌ای که می‌نوشتند عذرخواهی می‌کردند که بیشتر نمی‌نویسند. چقدر ایشان عزیز و پرمهر بودند که وقتشان را به نوشتن اختصاص می‌دادند، بخصوص وقتی که فشار کار روی ایشان زیاد بود و خسته می‌شدند. همین موضوع باعث می‌شد که به ایشان اینقدر عشق بورزیم.

مجدداً بعد از بازگشت از سفر شش ماهه به کشورهای خاور نزدیک نامه نوشتند. در نامه اول ژوئیه ۱۹۶۹ از حیفا به ما می‌گویند که پزشکان دستور استراحت مطلق به ایشان داده‌اند. نوشته‌اند "قلب دردمندشان يك ماهه بهتر خواهد شد و روی پا خواهند ایستاد تا وارد میدان خدمت شوند. تصور نمی‌کنم يك لحظه از زندگی ایشان صرف خدمت نشده باشد، حتی وقتی که در حال استراحت و گذراندن دوره نقاهت یا حتی در حال خواب هستند.

۱۵ فوریه ۱۹۷۰ بعد از غیبت طولانی از ارض اقدس، از حیفا نامه کوتاهی مرقوم داشتند. نوشته‌اند: "زیبایی، ابعاد، نتایج و عمق سفرهایم به جزایر اقیانوس آرام فوق‌العاده بی سابقه بود. مردم به امر اقبال می‌کنند. آنها در طول قرون و اعصار رنج فراوان برده‌اند و حالا باید در سایه اسم اعظم ملجأ و پناهی

بیابند. من نامه‌گونه‌ای درباره سفرهایم نوشته‌ام. وقتی چاپ شد، نسخی چند برایتان خواهم فرستاد.^۱

یک ماه و نیم در حیفا خواهم ماند. اواخر مارس، به آفریقا سفر خواهم کرد و مدت سه ماه اقامت طول خواهد کشید و بعد از آن باید به اروپا بروم که امیدوارم فرزندانم را ملاقات کنم. پس، خواهش دارم برایم دعا کنید. اگر چه خسته و فرسوده‌ام، شتابان این چند سطر را می‌نویسم که مبادا فکر کنید شما را فراموش کرده‌ام و حمل بر بی ادبی من کنید."

مجدداً در ۲۵ اکتبر ۱۹۷۰ در نامه ای از حیفا از تأخیر در تحریر عذرخواهی می‌کنند:

"لطفاً این تأخیر ناخواسته مرا ببخشید. از زمان کنفرانس پالموتا به حال در حال حرکتیم. به این معنی که مدت سه سال است که به طور متناوب در سایر قارات به سر برده‌ام. استرالیا و نیوزیلند را زیر پا گذاشته‌ام و سپس به بیشتر جزایر اقیانوس آرام سفر کرده و هفت ماه اخیر را در سفر آفریقا و برخی کشورهای اروپا بوده‌ام. شما آنقدر در قلب من و در ادعیه من حضور داشتید که در داستان کوتاهی به فارسی نوشته‌ام، صحنه‌های آن در مندوزا شروع می‌شود و خاتمه می‌پذیرد. نسخه ای برای شما خواهم فرستاد. اگر ایرانیانی در آنجا باشند که بتوانند فارسی بخوانند به آنها بدهید که بخوانند و خلاصه‌اش را برایتان تعریف کنند."

(من هرگز فرصتی نیافتم که آن داستان کوتاه را بخوانم. اگر کسی به این داستان برخورد، برایم بفرستد، بسیار ممنون خواهم شد.) جناب فیضی چنین ادامه می‌دهند:

"خبر پیشرفت امر در مندوزا مرا بسیار خوشحال کرد و مرا به یاد چند روزی که در این شهر زیبا به سر بردم انداخت. من در داستاتم گفته‌ام که بعضی از

^۱ - توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی باید به کتاب "اسفار بحر محیط" باشد که در سال ۱۳۵ بدیع در ۱۰۸ صفحه توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری به طبع رسید.

خیابانهای آن هر ایرانی را به یاد خیابانهای طهران می اندازد. من همیشه آنها را به خاطر دارم."

در یادداشتی به تاریخ ۴ دسامبر ۱۹۷۰ چند گلبرگ از اعتبار مقدسه برایمان فرستادند و نوشتند:

" امیدوارم این گلبرگ‌های روضه مبارکه حضرت بهاءالله عطر محبت ابدی مرا به مشام شما برساند و شما را نسبت به ادعیه مستمر من مطمئن گرداند. " در پائیز ۱۹۷۰، بهائیان آرژانتین موهبت افتخار ملاقات با ایادی محبوب امرالله جناب اینک اولینگا را یافتند. ایشان با هوپرو و مرلین دانبار به مندوزا آمدند. در آن زمان، يك هسته كوچك بهائیان در مندوزا وجود داشت، گو این که برای تشکیل محفل کافی نبود. بهائینی در روستاهای مجاور تصدیق کرده و تسجیل شده بودند و نیز چند مهاجر ایرانی در سان خوان San Juan، استان مجاور مندوزا، سکونت داشتند. دو روز فوق العاده عالی را با جناب اولینگا گذرانندیم، يك جلسه عمومی با حضور گزارشگران روزنامه و تلویزیون در خانه ما تشکیل شد که با صرف چای بعد از ظهر خاتمه یافت. در طی تنفس جناب اولینگا با همسرم ریکاردو Ricardo درباره مهاجرت به آفریقا صحبت کردند، وقتی این موضوع را در نامه‌ای با جناب فیضی در میان گذاشتم، در ۴ دسامبر ۱۹۷۰ جواب دادند:

"مشغول کار دیگری بودم که نامه زیبای شما را برایم آوردند. نکته‌ای در آن است که مرا وامی دارد بلافاصله جواب بدهم و آن مهاجرت شما است. من ابداً مخالف نظریه‌ای نیستم که اولینگای عزیز من بیان کرده است و هرگز هم جرأت گفتم "نه" در مقابل آنچه که ایشان "آری" می‌گویند ندارم. ایشان را از اعماق قلبم دوست دارم و به احساسات و افکار ایشان احترام می‌گذارم.

اما به تمام مهاجرینی که غالباً از من درباره تغییر نقطه مهاجرتی شان سؤال کرده‌اند، بدون استثناء جواب منفی داده‌ام و دلایل خاضعانه من به شرح زیر است:

- ۱- شما مدت ۵ تا ۶ سال است که در آرژانتین هستید و در طی این مدت زبان محلی را فرا گرفته‌اید، با مردم تماس حاصل کرده‌اید، خودتان را به مردم شناسانده‌اید، کاری را شروع کرده‌اید و غیره.
 - ۲- شما تازه در شرف تشکیل محفل هستید.
 - ۳- مصدّقین و مسجّلین جدید شما هنوز آنقدر قوی نیستند تا این بار را تحمّل کنند.
 - ۴- مبتدیانی که در شرف تصدیق هستند، ممکن است کنار بروند.
 - ۵- اگر به نقطه کاملاً جدیدی بروید، باید فراگیری زبان را دوباره شروع کنید، با مردم تماس برقرار کنید، خودتان را بشناسانید، کسانی را برای تسجیل پیدا کنید و غیره. این به چه معنی است؟ این به معنای آن است که شما سالهائی را که در آرژانتین سپری کردید از دست خواهید داد و خدا می‌داند که آیا آنها را در آفریقا به دست خواهید آورد یا نه.
 - ۶- حضرت بهاءالله همیشه امر به صبر و شکیبایی فرموده‌اند. در نقطه مهاجرتی است که ما باید صبر و بردباری داشته باشیم. بنابراین در نقطه مهاجرتی خودتان بمانید، تمام تلاشتان را به کار ببرید که بیشتر خدمت کنید، چند محفل تشکیل دهید و وقتی که به اندازه کافی امکان مالی یافتید چند ماهی در آمریکای جنوبی که بسیار طالب و محتاج الهام، تشویق و تقویت روحیه است به سفر پردازید.
- ریکاردو و من از اظهارات جناب فیضی بسیار ممنون شدیم. اما، به علّت مسائل صحّی و بیماری، مجبور شدیم نقطه مهاجرتی خود را ترك کنیم. نه این که به نقطه دیگر هجرت کنیم، بلکه به ایالات متحده مراجعت نمائیم. اما خوشحال بودیم که مندوزا اولین محفلش را تشکیل داد و اکنون تعدادی جوامع بهائی در اطراف مندوزا که مرکز این استان است، وجود دارد. بهائیان آنجا مخلص و مؤمن و در تبلیغ امرالله بسیار فعّالند.

بعد از مراجعت ما به ایالات متحده در بورلی هیلز Beverly Hills در کالیفرنیا سکونت اختیار کردیم. نامه‌ای به تاریخ آوریل ۱۹۷۱ حاوی اظهارنظرهایی درباره مهاجرت واصل شد:

"اکنون مخصوصاً به بیت حضرت عبدالبهاء آمده‌ام و در اطاق مجاور حجره ایشان نشسته‌ام و سعی دارم این یادداشت را بنویسم و تمام کنم.

برای هر دو نفر شما ضیافتی بسیار شاد و مبارک آرزو می‌کنم و امیدوارم هر آنچه که برای شما مقدر شده فرصتی بیشتر و بُعدی گسترده‌تر برای شما فراهم آورد که خدمات بیشتری به امر مبارکی که آنقدر به آن عشق می‌ورزید و در کمال شهامت از آن حمایت می‌کنید، تقدیم نمایم.

و اما در مورد امکانات مهاجرتی شما، مایلم نکات زیر را بیان کنم. امیدوارم این نکات را برای حرکت آتی شما به جلو، اثرات مفیدی داشته باشم.

۱- همیشه دعا می‌کنم که مهاجرین وسیله سکونت و استقامت در نقاط مهاجرتی خود را داشته باشند. در طی سالهای زیاد، آنها با آداب، عادات، مراسم، سوابق و تاریخ ساکنین کشور محل اقامت خود آشنا می‌شوند. زبان آنها را می‌آموزند، بعد، مردمانش را می‌شناسند، دوستانی می‌یابند و مبتدیانی و کسانی آنها را می‌شناسند. وقتی جمیع این موارد حاصل شد، آنها باید به نقطه دیگری بروند و جمیع این اقدامات روحانی را از ابتدا شروع کنند. فی الواقع اتلاف پول و وقت و نیروست. در این ضمن، سن مهاجرین بالا می‌رود و دیگر شور و شوق، نیرو و شکیبایی سالهای اولیه تجربه خود را ندارند.

۲- مهاجرین باید صبور باشند و اطمینان داشته باشند بذرهایی که می‌پاشند مطمئناً در زمان مناسب جوانه زده رشد خواهند کرد.

۳- مهاجرین باید بدانند پاسخ و عکس‌العمل اهل عالم در سراسر جهان یکسان نیست. مثلاً وقتی می‌شنویم که هزاران نفر در هندوستان به امر مبارک ایمان آورده‌اند، نباید انتظار داشته باشیم که همین وضعیت در آلمان رخ دهد. گاهی

اوقات مهاجرین بیچاره بر این مبنی مورد قضاوت قرار می‌گیرند. حتی به آنها گفته می‌شود، "نگاه کنید در هندوستان هزاران نفر اقبال کرده‌اند و در نقطه مهاجرتی شما فقط پانزده نفر!" این اظهار نظر پیش چشم مهاجرین عزیز ما را تیره و تار می‌سازد و روح آنها را پژمرده می‌کند. بعضی از آنها به سبب چنین برداشت‌های نادرستی به اوطان خود رجوع کرده‌اند.

هر اتفاقی که بیفتد، به نظر من مهاجرین باید در نقطه مهاجرتی خود ثابت و پابرجا باشند. اینها عقاید شخصی من هستند و هر کسی از من بپرسد به طور کلی همین جواب را خواهم داد. و اما در قضیه شما، شما به دلایل و عللی که وراي اختیار شما بوده به وطن مراجعت کردید. حال که دارید آماده می‌شوید برای همان هدف به نقطه دیگری بروید، معتقدم اگر جمیع امکانات یکسان هستند، شما باید مجدداً یکی از کشورهای اسپانیولی زبان را انتخاب کنید. شما با ده سال زندگی در میان آنها، می‌دانید چگونه به آنها نزدیک شوید، با آنها صحبت کنید و غیره. اما اگر از شما خواسته شود به آفریقا بروید، لطفاً حتماً کشوری انگلیسی زبان را انتخاب کنید. هر آنچه که برای حفظ نیرو، قوا، استعدادها، امکانات و ظرفیت شما در قلبم وجود داد در نهایت تضرع و تبطل و مناجات در اینجا بیان می‌شود.

قبل از مراجعت به خانه در آستانه در اطاق حضرت عبدالبهاء می‌ایستم و برای صیانت، موفقیت و سعادت ابدی شما دعا می‌خوانم. همیشه مطمئن و مسرور باشید. توکل تام به خداوند داشته باشید. خود را برای جهش دیگری آماده کنید و کلام و آمال قلبی حضرت ولی محبوب امرالله را چون ستارگان درخشانی راهنمای خود قرار دهید. تأخیرم در تحریر را ببخشایید، تند نوشتنم در این نامه را عفو کنید. نقائص و بی نظمی‌ام را به دیده اغماض بنگرید، اما همیشه در نظر داشته باشید که هر کلمه آن در بیت حضرت عبدالبهاء و بسیار نزدیک به اطاق ایشان نوشته می‌شود. در آستانه اطاق مبارك ایستادم و برای شما و بعضی یاران دیگر دعا کردم. اعتماد و اطمینان دارم که شما حرارت این ادعیه را احساس می‌کنید و آثار آن را در

برنامه ریزی زندگی ارزشمند مشترك خود در خدمت به امر محبوبمان مشاهده خواهید کرد. همیشه دختر عزیز من هستید و برای شما مسرت، برکت، تأیید و توفیق آرزو می‌کنم."

تاریخ نامه بعد ۱۹ مه ۱۹۷۱ بود:

"برنامه‌ای طولانی دارم که باید اجرا کنم. اینجا نقطه آغاز است. دو ماه در ایران، يك ماه در ایتالیا، دو ماه اروپا، مراجعت به ارض اقدس، آماده شدن برای سفر هندوستان و شرق دور و بعد استرالیا و نیوزیلند. تا اینجا را می‌دانم. بقیه سفر باید بعد از مشاوره بیشتر برنامه‌ریزی شود. محتاج دعای شما هستم.

هم اکنون به زیارت مقام مقدس شتافتیم و برای موفقیت جمیع کنفرانس‌های اقیانوسیه دعا کردیم. خبرهایی که تا به حال رسیده بسیار عالی است. بیشتر خبرها بیش از حد انتظار است. پارسال همین موقع در فیجی بودم و احباء همه مایوس و دلسرد بودند و می‌گفتند، "چگونه از عهده برگزاری کنفرانس در اینجا برمی‌آئیم؟" اما حالا خبرهای واصله نشان می‌دهد که کنفرانس بسیار موفق بوده است. این نشان‌دهنده آینده‌ای عالی برای احبای منطقه اقیانوس آرام است. در جایی که مبلغین مسیحی بعد از صد سال شکست خورده‌اند، امر مبارك به سرعت در حال رشد است. جمیع قوا مساعدند. رؤیاها، محاوره‌ها، سختی‌ها، نومی‌ها، محبت مهاجرین تماماً مجراهایی هستند که مردم از طریق آنها به سوی خدا راه می‌یابند. جمیع قوایی که علیه جریان ثابت و يك‌نواخت امر الهی ایستاده بودند مانند سدّی غول پیکر در حال فرو ریختنند و امر مبارك آزاد و رها جریان خواهد یافت تا تمام کره زمین را بپوشاند. نقشه‌ای که حضرت ولی امرالله تعیین فرمودند، یوماً فیوماً در حال ظهور و بروز است. ایشان فرمودند، نفوس معدودند، بعدها گروه گروه فوج فوج خواهند آمد و زمانی فرا خواهد رسید که اقبالشان دسته جمعی خواهد بود. این

بدان معنی است که تعداد ما و سایر منابع ما هزار برابر خواهد شد.^۱ اگر فی المثل دارای نقطه منفردی باشیم، زمانی فرا خواهد رسید که این يك بهائی ما را هزار بهائی احاطه خواهند کرد. باور کردنی نیست، ولی چنین خواهد شد. با این امید و اطمینان است که احباء باید قیام کنند، متفرق شوند، تبلیغ کنند، سفر کنند، صحبت کنند و از حیات بهائی برخوردار باشند."

مکتوب بعدی ایشان مهر پستخانه طهران را به تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۷۱ داشت. بعد يك سال تمام گذشت بدون این که نامه‌ای از ایشان برسد تا آن که نامه‌ای به تاریخ ۶ ژوئن ۱۹۷۲ از نقطه‌ای در آلمان واصل شد. من توسط محفل روحانی ملی هاوایی برای ایشان نامه‌ای فرستاده بودم که به حیفا فرستاده شده بود و از آنجا به آلمان فرستاده بودند:

"به ضمیمه پاکت خود را ملاحظه می‌کنید که از چند کشور گذشته تا برای من سروری را به ارمغان آورد که نامه‌های شما همواره حامل آن است. من اکنون در آسایشگاهی بستری هستم و امیدوارم قوای خود را به دست آورم تا سفرهایم را مجدداً شروع کنم. حالا نشانی و شماره تلفن شما را دارم و مطمئناً وقتی به ایالات متحده برسم برایتان خواهم نوشت. حالم خیلی بهتر است. قلبم در اثر خستگی بیش از حد فرسوده شده است. حالا بهتر می‌خوابم و به حد کافی استراحت کرده‌ام. بنابراین، امیدوارم و دعا می‌کنم که بیت العدل اعظم و اطباء اجازه دهند سفر کنم. جان و روان من در

^۱ توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت ولی امرالله به تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۵۳ است که می‌فرمایند، "این تقویت، بعلاوه، از فرا رسیدن روزی خبرمی‌دهد و حلول روزی را تسریع می‌کند که، چنان که حضرت عبدالبهاء پیش، بینی فرموده، اند، فوج فوج نفوسی از ملل و اجناس مختلفه وارد امر مبارک می‌گردند؛ روزی که، اگر خوب ملاحظه شود، مقدمه زمانی است که مدتها انتظار آن می‌رفته و اقبال دسته، جمعی نفوسی از همین ملل و اجناس در نتیجه مستقیم یک سلسله وقایع عظیمه و محتملاً حوادث مصیبت، بار که حال به زحمت می‌توان آن را تشخیص داد، ناگهان مقدرات امر را دیگرگون کرده، نظم عالم را مضطرب ساخته و بنیه عددی و قدرت مادی و روحانی امر حضرت بهاءالله را هزار برابر خواهد کرد." (حصن حصین شریعت، الله، ص ۱۵۴)

- فدا کردن زندگی برای احبّای محبوب است، احدی نمی‌داند احبّاء چقدر برای من عزیزند. هر کدام نسیم رحمتی و قطره خون شهیدی هستند که حیات تازه می‌بخشد و در کالبد ما جان می‌دمد. ظرف بیست روز سرنوشت من معلوم خواهد شد. لطفاً دعا کنید، شرلی عزیز، که وقتم بیش از حدّ به استراحت تلف نشود و هدر نرود. مطالبی نوشته‌ام و امیدوارم به زودی آنها را دریافت کنید. مؤسسه مطبوعات امری هندوستان تقبل کرده آنها را به صورت جزوه‌های يك شکل به ترتیب زیر منتشر کند:
- ۱- چراغ شگفت انگیز^۱ - موضوع آن برگرفته از یکی از سخنرانی های برادرمان ویلیام سیرز است که آن را به صورت داستانی ساده کرده ام.
 - ۲- شعله‌النار^۲ در مورد احمد که لوح معروف احمد را دریافت داشت.
 - ۳- شرح اسم اعظم^۳
 - ۴- نرگس ها به سوی عگا^۴
 - ۵- نخل پیروزی^۵

و موارد دیگری که با عناوین فوق ترکیب خواهند شد. در حال حاضر داستان کوتاهی که در مورد امر مبارک در هندوستان می‌نویسم نزدیک به انتهی است به نام "مبادا فراموش کنیم"^۶. این داستان شرح حال احبّای اولیه را که به راستی بسیار جالب است به طور برجسته نشان می‌دهد. اگر احبّای آن نقطه به تعداد کافی از این جزوه ها سفارش بدهند، آنها می‌توانند از عهده سایر انتشارات نیز برآیند؛ و اگر سفارش ندهند، اینها به علّت فقدان بودجه معطل خواهند ماند. به راستی، احبّای

¹ - Wonder Lamp, New Delhi, Baha'i Publishing Trust 1975, 23pp, 21cm

² - The Flame of Fire, New Delhi, Baha'i Publishing Trust 1969, 50pp, 23cm

³ - Explanation of the Greatest Name, New Delhi, Baha'i Publishing Trust, 20 pages

⁴ - Narcissus to Akka به فارسی ترجمه شده و در آهنگ بدیع شماره ۲-۱، سال ۲۵، تاریخ ۱۲۷ بدیع چاپ شده

است - م

⁵ - Palm of Victory

⁶ - Lest We Would Forget

هندوستان خیلی فقیرند. من بخشی از پاکت شما را برای نوشتن شعری به زبان فارسی برای شما استفاده کرده‌ام، که می‌گوید، «عشق بحریست که هیچش کرانی نیست.»

نامه بعدی که تاریخ ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۲ درست از هامبورگ پست شده بود. ایشان نوشته بودند که در مدرسه تابستانه بهائی در آلمان بودند. ایشان نوشته‌اند که شب قبل حدود یک ساعت صحبت کردند و هیچ اتفاقی برای قلبشان نیفتاد. در ادامه نوشته‌اند:

"اگر به علت دعاهاى شما و عزیزانى مانند نفس خوب و شریف شما نبود، قادر نبودم در اینجا حضور یابم و دروسى را تعلیم دهم. مراتب سپاس عمیق و امتنان من به خاطر مائده روحانى بسیار عالی در پیامهاى شما، بخصوص آخرین آنها که همراه با سطورى چند از همسر گرانقدرتان، آن پسر روحانى من، بود در قالب کلمات ننگجد و الفاظ این بار معنوى را بیان نکند.

شکى نیست که بیدارى عظیمى در آلمان و به طور کلی اروپا رخ داده است: گروه‌هاى آمریکائى که آمده‌اند، شان به شانۀ گروه‌هاى آلمانى، به سوى جمیع اهداف رهسپار مى‌شوند و تاکنون انتصارات بسیارى داشته‌اند.

دو کنفرانس بزرگ به ترتیب در پادوا Padua در ایتالیا و پلین Plin در آلمان تشکیل خواهد شد. ترتیب تمام کارها در دست جوانان است. در هر دو کنفرانس شرکت خواهم کرد و بعد از آن اگر وضعیت صحّت جسمانى اجازه دهد به سفر اروپا یا جای دیگر خواهم رفت.

هر جا که هستم یا باشم، مسرت و قوت روحانى من منبعث از فکر کردن به یاران محبوب و دعا کردن برای آنها است. اگر چه از زیارت سیمای زیبای آنها و مشاهده فعالیت‌های آنها در میادین تبلیغ محرومم، اما امیدوار به آنم که خبر فتوحات آنها در جمیع جبهه‌ها را دریافت کنم. و نیز دعا می‌کنم که آنها حرارت ادعیه من و گرمای آغوش مرا که ایشان را در بغل می‌فشارد احساس نماید."

مجدداً در تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۷۲ از هامبورگ می نویسند:

"وقتی به سختی‌هایی فکر می‌کنم که مهاجرین و مبلغین اولیه تحمل می‌کردند، جرأت نمی‌کنم از بیماری خود شاکی باشم. بدیهی است که ضعف تدریجی قلب است و اگرچه از بعضی جنبه‌ها تلخ و مایوس‌کننده است، اما اساساً فضلی است که مرا به پروردگار نزدیکتر می‌سازد تا تأیید و اعانت بیشتری از او کسب کنم.

وقتی که برای ایراد سخنرانی یا آموزش درسی دعوت می‌شوم، نمی‌توانید تصوّر کنید که چگونه به ذیل حضرتش متمسک می‌شوم و از او می‌خواهم، "تأیید کن، هدایت فرما، الهام بخش" و وقتی سخنرانی یا درس تمام می‌شود، احساس آسودگی و مسرت می‌کنم. جلال، تأثیر و نتایج دو کنفرانس پادوا و پلین بی‌سابقه بود. حضرت ولی محبوب امرالله همیشه می‌فرمودند، "آیا سعی کرده اند؟ بگذارید سعی کنند. بعد، ظهور باشکوه قدرت، الهام و هدایت را مشاهده خواهند کرد." کارتها، نامه‌ها و ضمائم آنها مائده روح من است که به موقع به دستم می‌رسد. آنقدر خسته هستم که واقعاً خودم را می‌نشانم؛ اما این لحظات مناسب محبت جَدّاب و دلنشین شما مانند چوبدستی جادویی مرا لمس می‌کند و دیگر بار مرا به شخصی قوی، شاداب و پرشور تبدیل می‌کند. به خاطر شما است که امروز می‌نویسم و خود را برای جلسه‌ی امشب که از ۷ تا ۱۰ ادامه دارد آماده می‌کنم."

روز ۱۰ اکتبر ۱۹۷۲ از لندن می‌نویسند:

"در حال حاضر هفته‌ای دو کلاس تزئید معلومات دارم و از هر کدام به غایت لذت می‌برم. قریب يك ساعت صحبت می‌کنم و شنوندگان مدت يك ساعت سؤال می‌کنند. وقتی به خانه برمی‌گردم احساس سبکی، شعف و مسرت می‌کنم. دو ماه اقامت من در این کشور روز ۱۵ نوامبر به پایان می‌رسد، و بعد از آن، تا آنجا که صحت جسمانی اجازه دهد به کشورهای اروپا سفر خواهم کرد. امیدوارم و دعا می‌کنم هیچ چیز مرا از این خدمت جزئی محروم نکند.

در لندن با پسر، همسرش و دخترش که به ترتیب ۲۴ و ۲۰ و یک ساله هستند زندگی می‌کنم. پسر به عنوان مدیر برای من کار می‌کند. تمام کلاس را نظم و نسق می‌بخشد. امیدوارم بعضی از جزوه‌های تاریخی را که شروع کرده‌ام بتوانم به پایان برسانم. شاید به این طریق بتوانم منشأ خدمتی جزئی برای دوستان عزیزم در همه جا بشوم.

در دسامبر ۱۹۷۲، من و ریکاردو به ویلمت واقع در ایلینویز نقل مکان کردیم. من در آنجا به عنوان یکی از هماهنگ‌کننده‌های لجنه ملی تبلیغ خدمت می‌کردم. نامه‌ای از جناب فیضی محبوب به تاریخ اول ژانویه ۱۹۷۳ از کپنهاگ رسید که در حظیره القدس ملی به من تسلیم شد. ایشان به شرح وقایع دوره اقامت خود در اروپا ادامه می‌دهند:

"در این یوم بخصوص، محبت قلبی و ادعیه حاره‌ام را برای شما می‌فرستم. دعا می‌کنم که هر یوم با عبودیت ایثارگرانه عظیم به امر اعظم الهی گرامی داشته شود.

تقریباً سه ماه در انگلستان ماندم. مرتباً کارتهای زیبا و پیام‌های بسیار ارزنده روحانی شما را دریافت می‌کردم. هر کلمه‌ای از آن به دلم می‌نشست و در اعماق آن جایگیر می‌شد و آرامش و آسودگی را برایم به ارمغان می‌آورد. به علت چنین محبت لطیفی است که دیگر بار به حرکت درآمده‌ام. حال، دو هفته است که لندن را به قصد قاره اروپا ترک کرده‌ام. سفر به هلند و دانمارک بسیار موجب مسرت من شد. یاران متحد و بسیار فعالند. وجوه جدید، مراکز و جمعیت‌های جدید، و بالاتر از همه روح جدیدی از ایثار و اخلاق وجود دارد.

قوای مرموز امر مبارک در جمیع قلوب رئوف و نفوس مستعد عمل می‌کند و تأثیر می‌گذارد. مردی که چهارده سال قبل حضرت عبدالبهاء را در خواب دیده حال با مشاهده شمایل مبارک به امر اقبال می‌کند.

مرد جوانی که خانه‌ای به ارث به او رسیده، طبقه بالا را با تمام اثاثیه، سالنی بزرگ و غیره را در اختیار گذاشته تا به عنوان حظیره القدس یکی از شهرها استفاده شود. مقصود این است که چنین نشانه‌هایی از اخلاص، انجذاب به امر مبارک و خدمات فداکارانه نشان می‌دهد که نوع بشر در حال قدم برداشتن و پیش رفتن به سوی منشأ نور، محبت و حیات ابدی است. اطمینان دارم که شما نیز در آن نقطه از جهان تجربیات مشابهی را دارید. احبای محبوب باید بدانند امر بهائی امر اعتدال، سرور و امید است. شما کتابهایی را در مورد وضعیت عالم می‌خوانید و همه را تصویری از آینده حزن آور، دل‌سردکننده و تیره و تار می‌یابید. اما در امر مبارک زیباترین چشم‌انداز را از آنچه که برای ما مقدر شده مشاهده می‌کنیم. غرب عاشق شرق خواهد شد. از تمام اطراف و اکناف کره ارض فریاد "لیک اللهم لیک" خواهیم شنید. این مشت خاک آینه ملکوت الهی خواهد شد. جمیع مسائل و مشکلات غلبه‌ناپذیر به محبت الهی و طرق ربّانی مشورت حلّ و فصل خواهند شد. ما در یومی زیبا زندگی می‌کنیم و شاهد اولین اشعه شمس وحدت هستیم که از ابرها می‌گذرد و بر زمین می‌تابد. عنقریب آفتاب یگانگی تمام نقاط جهان را روشنی خواهد بخشید. دیگر صدایی جز تمجید امر ابهی به هوا برنخواهد خاست."

یادداشت بعدی تاریخ ۷ مارس ۱۹۷۳ را داشت یعنی در ایام صیام نوشته شده بود. یادداشت کوتاهی بود، اما مثل همیشه مشحون از محبت و روح پاک و لطیف ایشان:

"در این روزهای زیبا، که هر ساعت آن موهوب به توانائی و استعداد خاصّ و استثنائی و لحظاتی است به مراتب احسن و اولی از هر یوم دیگری که به احبای الهی عنایت شده به عزیزانم فکر و برای آنها دعا کرده در این ایام و نوروز و رضوان آینده بهترین‌ها را آرزو می‌کنم."

من نیز به ادعیه شما نیاز دارم زیرا آخرین هفته ماه آوریل راهی سفری طولانی هستم که مرا به کنفرانس هاوایی رهنمون خواهد شد و از آن پس به کانادا و اروپا خواهم رفت. از ضعف و قصور هراس دارم چه که سخت بیمارم. این سفر را تماماً با تکیه بر ادعیه یاران عزیزم شروع می‌کنم و اطمینان دارم که آنها مرا مأیوس نخواهند کرد.

در رضوان ۱۹۷۳ می نویسد:

"فی الحقیقه نهایت محبت هر دو نفر شما بود که چنین پیام محبت آمیزی برایم فرستادید. آن را در بهترین موقع دریافت داشتم. هر کلامش در ژرفنای دلم جای گرفت و تمام این نامه آکنده از محبت چون نسیم جانبخش بامداد بهاری شیراز بود. خوف از آن دارم که به وظایف کثیره‌ای که در پیش دارم مشغول شوم، لذا این یادداشت را اگر چه عجولانه نوشته‌ام، برای شما ارسال می‌دارم... بی نهایت مسرورم که شما به امر تبلیغ مشغولید.

این که در آنجا باشم یا نباشم در اختیار من نیست. نه می‌توانم و نه خواهم گفتم که "میل دارم اینجا یا آنجا باشم." نظم اداری پیشنهاد می‌کند و بیت‌العدل اعظم باید حکم صادر فرماید. امیدوارم آنچه که میل خداوند است ظاهر و بارز شود. نواری را که درباره کتاب اقدس فرستادم دریافت کردید؟ نمی‌دانم عکس العمل و پاسخ احباء چیست."

۱۴ ژوئیه ۱۹۷۳ از حیفا

"از آخرین دفعه‌ای که برایتان نامه دادم مدتها می‌گذرد؛ اما هر دو نفر شما همیشه در قلب و ادعیه من جای دارید. دلایل این تأخیر طوفان روحانی در انجمن شور بین‌المللی بود که امواج آن هنوز ما را در بر گرفته است. در مقابل انبوه کارهایی که هر روز باید انجام دهم در حال تقلا و کوشش هستم و خودم را برای يك سفر کوتاه چهارماهه در اروپا آماده می‌کنم. امیدوارم که حرارت عواطف و ادعیه مرا درك و نیز احساس نمایند."

۲۲ نوامبر ۱۹۷۳

"مدتی مدید از آخرین نامه‌ای که برایتان نوشتم گذشته است. به آن علت نبود که شما و همسر عزیزتان را فراموش کردم. شما همیشه در قلب، اندیشه و بخصوص در دعا‌های من جای مخصوص دارید.

در ماه‌های گذشته مشغول تمام کردن سه پیش نویس بودم که امیدوارم وقتی منتشر شد احباء را مسرور سازد. اینها در هندوستان چاپ خواهند شد، و امیدوارم زیاد طول نکشد.

لزومی ندارد برای ما که اینجا هستیم نگران باشید، بندگان درگاهش مرتباً به کار خویش مشغولند. حتی يك دقیقه در جلسات ما تأخیر حاصل نشده است. بیت‌العدل اعظم برای جمیع نوع بشر دعا می‌کنند. امیدواریم که انسان به زودی از عصر طفولیت خارج شود و به بلوغ برسد و آنگاه تمام عالم را چون واحدی یگانه مشاهده کند و جمیع انسان‌ها را برگ يك شاخسار و باريك دار ببیند."

۱۰ ژانویه ۱۹۷۴:

"دوستان محبوب من، شما خیلی گرفتارید و ابداً متوجه نیستید که مدتی دراز مرا بی‌خبر گذاشته‌اید. اما دعا‌های من برای هر دو نفر شما استمرار دارد. امیدوارم سکوت شما تنها در اثر مشغولیت زیاد شما در آن مرکز بسیار فعال باشد.

احباء محبوب وقتی نقشه پنج‌ساله بیت‌العدل اعظم را دریافت کنند بسیار شادمان خواهند شد. پیر و برنا نقش‌های مهم و بزرگی را در آن خواهند یافت که ایفا کنند. از ساحت حق ملتسمیم که جمیع از این فرصت‌های خداداده استفاده شایان بنمایند. لطفاً بنویسید که حالتان چگونه است. با تضرع و ابتهال - فیضی"

بعد روز ۲۹ ژانویه ۱۹۷۴ می‌نویسند:

"حالا بیش از هر زمانی محتاج دعا‌های شما هستم. در ظرف سه ماه باید سفری را شروع کنم که مرا به آمریکای جنوبی و مرکزی، کالیفرنیا، هاوایی، کانادا و اروپا می‌کشاند. خیلی به دعا نیاز دارم. متأسفم که وضعیت صحی من اجازه

نمی‌دهد خدماتی را عرضه دارم که احبّاء از من انتظار دارند. چقدر مشتاقم به ویلمت برسیم و شما را ببینیم. اما در آمریکای جنوبی بسیار به فکر شما خواهم بود؛ و بیشتر از آن در آمریکای مرکزی که اولین بار در آنجا شما را ملاقات کردم. اگر جزواتی را که ذیلاً نام می‌برم دیدید که مؤسسه مطبوعات امری هند چاپ کرده به من خبر بدهید. Symbol of the Greatest Name Flame of Fire، Wonder Lamp، Narcissus to Acca، Our Precious Trusts. اینها جزوات من هستند که در هندوستان چاپ شدند. خیلی مایل بودم که برای شما و سایر یاران چند نسخه بفرستم."

۱۲ شهر البهء ۱۳۱ (اَوّل آوریل ۱۹۷۴):

"از نامه الهام بخش و کلمات دل‌داری دهنده‌تان متشکرم. هر قطره از این شربت جان‌بخش روحانی و کلام نیرودهنده را نیاز دارم. راه بسیار طولانی است و صحت من غیرقابل اعتماد. همان راهی را می‌روم که سال ۱۹۶۳ رفتم و شما را در آن دفتر کوچکتان ملاقات کردم و دوستی ما آغاز شد و شما دختر من شدید. همان راه را با نیرویی کمتر و امیدی بیشتر باید بروم. اما من از معجزاتی که از دعا ظاهر می‌شود خبر دارم. به ایالات متّحده خواهم رسید، اما فقط کالیفرنیا بعد هاوایی و سپس کانادا. امروز نامه‌ای از ژاپن داشتم. نوشته‌اند که روح جدیدی در این کشور دمیده شده؛ روزی حدّاقل یک نفر تسجیل می‌شود، آن هم چه نفوس گرانقدری. این بعد از اعلام نقشه پنج ساله است. تأثیرات معجزه‌آسایش حتی قبل از آن که احبّاء آن را بخوانند شروع شده است.

روزهای بسیار جالب و جاذبی در پیش داریم. جمال و جلال را شاهد خواهیم بود. پیشرفت سریع و بنیان عمیق و شدید امر محبوبمان را مشاهده خواهیم کرد.

چند روز قبل مقاله‌ای دریافت داشتم که در مجله دانشگاه بمبئی نوشته شده بود. دانشجویی از استاد ادبیات انگلیسی سؤال کرد که بهترین نویسندگان قرن بیستم چه کسانی هستند. استاد آهی می‌کشد و می‌گوید، "شما او را نمی‌شناسید.

دنيا هنوز او را نشناخته است. نویسنده کتاب God Passes By. چنین اظهاراتی اولین علائم روز پرشکوه شناسایی امر است. همه باید دست در دست هم سعی کنیم طلوع فجر این یوم بسیار پرشکوه خداوند را سرعت بخشیم."

این ایام کارکنان حظیره القدس ملی در ویلمت برای تدارك کنفرانس سنت لویی Saint Louis جهت افتتاح نقشه پنج ساله در ایالات متّحده سخت کار می کردند. يك روز موقعی که در حظیره القدس پشت میز کارم بودم، جناب فیضی تلفن کردند که در کالیفرنیا حضور دارند و گفتند که در راه رفتن به تورنتو، نزدیک ویلمت، هستند و در این فکرند که برای دیداری کوتاه در ویلمت توقفی داشته باشند و پرسیدند که آیا می توانم ترتیبی دهم که جایی در هتلی برای ایشان در نظر گرفته شود. وقتی که به ویلمت رسیدند، تلفن کردند که مرا برای صرف چای به چایخانه هتل دعوت کنند. دو ساعت را به گفتگو گذرانیدیم. در طی گفتگو، از ایشان سؤال کردم که آیا می توانند برای شرکت در کنفرانس در سنت لویی به ما ملحق شوند. گفتند بدون اظهار تمایل بیت العدل اعظم قادر به انجام دادن هیچ کاری نیستند و چون روحیه خانم محبوب نماینده مرکز جهانی هستند، جناب فیضی احساس می کردند بدون دعوت بیت العدل اعظم صحیح نیست که ایشان به این کنفرانس بروند.

وقتی که به دفتر کار مراجعت کردم با شارلوت لینفوت Charlotte Linfoot عضو محفل روحانی ملی صحبت کردم و اظهارات جناب فیضی را در پاسخ به سؤالم در خصوص حضورشان در کنفرانس سنت لویی بازگو کردم. شارلوت ترتیبی داد که تلگرافی به بیت العدل اعظم مخابره و تقاضای حضور جناب فیضی در کنفرانس شود. تقریباً بلافاصله جوابی از بیت العدل اعظم رسید که از جناب فیضی تقاضا شده بود در کنفرانس سنت لویی شرکت کنند.

کنفرانس از موهبت حضور پنج ایادی امرالله برخوردار بود: روحیه خانم، جناب ذکرالله خادم، جناب جان روبرتزر، جناب ویلیام سیرز و جناب فیضی

محبوب. اما ایشان از سفرهای طاقت فرسا خسته و فرسوده و ضعیف شده بودند. طی یکی از برنامه‌ها موقعی که در صحنه در کنار سایر ایادی امرالله نشستند، از هوش رفتند و مجبور شدند برای استراحت به پشت صحنه بروند. اما، سرعت بهبودی ایشان عالی بود، چون همان شب ایشان را در هتل ملاقات کردم، و اگر چه هنوز ضعیف بودند، اما حالشان خیلی بهتر بود.

يك بار از ایشان پرسیدم چگونه از عهده این همه مکاتبات وسیع و مسرت‌بخش با احباء در سراسر جهان بر می‌آیند، گفتند که حضرت ولی محبوب امرالله سرمشق ایشان بود. هیکل مبارك تمام نامه‌هایی را که دریافت می‌داشتند جواب می‌دادند (یا از کسی می‌خواستند از طرف ایشان جواب دهد). جناب فیضی نمی‌توانستند کمتر از این کاری انجام دهند. ایشان سنگ یاقوت ارغوانی بسیار زیبایی را به من هدیه کردند که تا امروز آن را نگه داشته‌ام. (بعدها دادم اسم اعظم روی آن حاک کردند و با زنجیری به گردن انداخته‌ام.) نامه بعدی به تاریخ فوریه ۱۹۷۵ از حیفا رسید. ریکاردو و من تازه از خدمت در حظیره القدس ملی در ویلمت برگشته بودیم و حالا مجدداً در کالیفرنیا بودیم. جناب فیضی می‌نویسند:

"به ضمیمه شمایل زیبای حضرت ورقه مبارکه علیا را که توسط جناب م. عهدیه نقاشی شده ملاحظه می‌کنید. وقتی که در ماه ژوئن برای زیارت بیاید جناب عهدیه را در آستانه مقامات متبرکه که همراه همسرشان در آنجا خدمت می‌کنند ملاقات خواهید کرد. چند ماه دیگر برای ورود شما منتظر خواهم شد. فکر می‌کنم اینجا باشم.

نهایت لطف همسر عزیزتان است که هدیه حقیر مرا با آن همه محبت و عنایت پذیرفته‌اند (ایشان توسط وندی ایوب يك کیف جیبی زیبا برای ریکاردو فرستاده بودند). لطفاً برایم دعا کنید. من مانند اتومبیلی هستم که برای انواع تعمیرات و تنظیمات باید به تعمیرگاه برده شود."

۲۶ مه ۱۹۷۵ از حیفا:

"تنها يك ماه تا شروع نه مدرسهٔ تابستانه اروپا فرصت دارم. بايد جزوه ای مفصل را به زبان فارسی در مورد عهد و میثاق در جمیع اعصار، به پایان برسانم. پنجاه صفحه‌اش آماده شده ولی هنوز سی صفحهٔ دیگر باید نوشته شود. در چنین لحظاتی دریافت پیام شما با آن همه محبت و عبارات تشویق‌آمیز مانند داروی تقویت‌کنندهٔ حیات بخش روحانی در من تأثیر گذاشت. خیلی متشکرم. همیشه در احیان دعا به یاد شما هستم و امیدوارم آرزوی شما برای خدمت به حضرت بهاءالله در میدانی وسیع‌تر تحقق پیدا کند.

فردا شب جلسهٔ صعود حضرت بهاءالله را در بهجی برگزار می‌کنیم. اسامی عزیز شما قبلاً در فهرست ثبت شده است. شما را در آنجا به خاطر خواهم داشت و دعای مخصوص برای شما خواهم خواند. امیدوارم حرارتی را که با آن به نام شما به ساحت حق دعا می‌کنم احساس نمایید. مطمئن باشید شما را در هر زمینهٔ تبلیغی که باشید تأیید خواهد فرمود."

اواخر سال ۱۹۷۵، با این که هنوز در کالیفرنیا بودیم، به سانتا مونیکا نزدیک لوس آنجلس نقل مکان کردیم. جناب فیضی در ۹ اوت ۱۹۷۶ از حیفا مرقوم نمودند:

"در بحبوحهٔ آماده شدن برای سفری طولانی به منطقه اقیانوس آرام هستم. هیجانم بیش از حد است. مقصد من نیوزیلند است که به نمایندگی از معهداعلی می‌روم. برای صحت من خیلی مضر است، اما کاملاً اطمینان دارم که ملاءاعلی مرا بر صراط مستقیم حفظ خواهد کرد. بیش از بیست درس تزئید معارف در دست تهیه دارم که در بسیاری از جزایر اقیانوس آرام مورد استفاده خواهد بود.

خبر بیماری همسران موجب دلشکستگی من شد. او را محاط به ادعیهٔ فراوان ساخته‌ام.

خبر کنفرانس پاریس را شنیده اید؟ خبرها حیرت آورند. بیش از شش هزار نفر از یاران اجتماع کرده‌اند. نفوس مهمه جهان پیام‌هایی فرستاده‌اند. تفصیل وقایع اعلام خواهد شد و احباء بیش از پیش فعال خواهند شد. این مسلماً روزی است که احبای الهی باید تصمیم بگیرند که بر میزان وقت، کمک‌های مالی و قوایی که برای پیشرفت امر الهی اختصاص می‌دهند بفرزیند؛ امر مبارکی که تنها ملجأ و پناه نوع بشر می‌باشد که از شش جهت با خطرات مواجه است."

نامه بعدی به تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۷۷ نوشته شده بود:

"نامه عزیز شما امروز واصل شد. سرور و اطمینان به ارمغان آورد که عزیزانم مرا فراموش نکرده‌اند. رساله شما، اگر چه کوتاه بود، اما سرور عظیم برایم آفرید: (۱) سفر زیارتی شما در آینده نزدیک (۲) حال ریکاردوی عزیز خوب است و می‌تواند در تمام خدمات ارزشمند شما به امر مبارکی که هر دو آنقدر عزیز می‌دارید با شما همکاری نماید، در کمال شهامت حمایت کند و از جمیع استعدادها، قوا و قابلیت‌های شما پشتیبانی نماید. این بزرگترین موهبت الهی است همه چیز در این زندگی کوتاه و زودگذر محکوم به فناست بجز مساعی خاضعانه‌ای که تنها به قصد ارتقاء امر محبوبمان که به آن اقبال کرده‌ایم مبذول می‌داریم. این جاودانی است. این کلمه عبور ما به حضور مولای محبوبمان حضرت مولی‌الوری خواهد بود. اطمینان دارم که هر دو نفر شما در کمال ثبوت و رسوخ در میادین مختلف تبلیغ امرالله همکاری خواهید کرد. برای شما دعا می‌کنم و امیدوارم از صحت و سعادت برخوردار باشید. لطفاً محبت مرا به یاران عزیز که دلم برایشان تنگ شده برسانید؛ بسیار مشتاق دیدنشان هستم؛ اما این آرزو را با حفظ آنها در قلبم، دعا کردن برای آنها و دریافت خبرهای جالب درباره آنها، تحقق می‌بخشم. با شور و شوق زیاد منتظر ورود شما به ارض اقدس هستم. با محبت بسیار. فیضی"

در فوریه ۱۹۷۸، ریکاردو و من بالاخره توانستیم برای زیارت به مرکز جهانی برویم و در کمال مسرت لحظات کوتاه و زودگذری را با فیضی محبوب بگذرانیم. آن روزها برای هر زائری بسیار استثنایی و آکنده از مسرت بسیار و شادی روح است، اما، به خاطر دارم که هر زمان جناب فیضی را می‌دیدم هاله‌ای دور ایشان بود. از ایشان چنان نوری ساطع می‌شد که واقعاً احساس می‌کردم در حضور یک قدیس ایستاده‌ام. آن زمان به وضوح معلوم بود که حالشان خوب نیست، اما هر دفعه که به مسافرخانه زائرین می‌آمدند، دوستان را به سوی خود جذب می‌کردند، همانطور که شعله آتش پروانه را مجذوب خود می‌سازد. ایشان آرام در کناری می‌نشستند و با یکی از یاران به صحبت مشغول می‌شدند و ناگهان احباء که به نحوی مقاومت ناپذیر به سوی ایشان کشیده می‌شدند، دور جناب فیضی جمع می‌شدند. یادم می‌آید یک شب در مسافرخانه وقتی یکی از اعضاء بیت‌العدل اعظم برای احباء صحبت می‌کرد (فکر می‌کنم جناب علی نخجوانی بود)، جناب فیضی وارد شدند. بلافاصله جناب نخجوانی جای خود را به جناب فیضی دادند و از ایشان خواستند جای ایشان را بگیرند و برای احباء، صحبت کنند. لحظاتی معدود را با جناب فیضی تنها بودم، اما راضی بودم که در حضور ایشان و محاط به محبت و عنایت ایشان باشم.

از آن سفر باشکوه زیارتی به خانه برگشتیم. نامه زیر واصل شد:

"ایام صیام ۱۳۴ بدیع (مهر پستخانه ۵ مارس ۱۹۷۸):

دوستان بسیار گرانقدرم، یک هفته است که شما رفته‌اید اما هنوز عطر حضور شما را با خود دارم و توجهات محبت آمیز هر دونفرتان را احساس می‌کنم. اگر چه هوا ملایم تر شده اما نمی‌توانم ژاکتی را که به من هدیه کردید از خودم جدا کنم. این موضوع بخصوص وقتی پشت میز نشسته‌ام که بنویسم مصداق دارد. مرا گرم نگه می‌دارد، شور و حرارتی خاص به قلب دردمندم می‌بخشد و انگشتان مرا به حرکت وا می‌دارد.

الآن فصل عشق است. حضرت بهاء‌الله از محبت خود سهمی بسیار به ما عطا کرده‌اند. بدین لحاظ همیشه باید در دریای عشق غوطه‌ور شویم. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که اگر احبباء سهمی از محبت ایشان را نداشته باشند، سهمی از بهاء هم نخواهند داشت. واقعاً علاج تمام دردها و بیماری‌ها و قوی‌ترین نگهدارندهٔ هیكل بشری است.

روزهای زیبای بین نوروز و رضوان آنچنان تابان و درخشان است که آدمی احساس می‌کند زندگی دوباره یافته است. این دلیل اصلی است که در این روح‌بخش‌ترین ساعات سال برای شما نامه می‌نویسم.

در نوروز، خورشید در نقطهٔ اعتدال ربیعی طلوع می‌کند و در رضوان، شمس حقیقت با تمام شکوه و جلال الهی‌اش اشراق می‌کند. چقدر باید عمیقاً شاد و ممنون باشیم؛ در جهانی که اکثریت عظیمی از آن میل ندارند چشم باز کنند و عظمت و جلال شمس حقیقت را مشاهده نمایند، خداوند، به صرف محبت عظیم و متعالی خود، به ما اجازه داده جمال مظهر ظهور کلی‌اش را زیارت کنیم. مسلماً این کریمانه‌ترین موهبت الهی است که ما از خالق خود دریافت کرده‌ایم. به این ترتیب، باید سعی کنیم دیگران را بیدار کنیم، کمک کنیم چشمانشان باز شود و از آنها دعوت کنیم به سراپردهٔ جلال و رحمت او وارد شوند. پروردگاران چه وظیفه عالی و شگفت‌انگیزی به ما داده است.

هر زمان که از زمین‌های اطراف مقامات مبارکه عبور می‌کنم، بلااستثناء به یاد عزیزانم می‌افتم و از پروردگار تقاضا می‌کنم شما را صحیح و سالم نگاه دارد، به برکات و عنایات بی‌سابقه مؤید فرماید، به شما توان بخشد به کلامی تکلم کنید که موجب احیاء نفوس بشری شود، و به شما انجذابی بخشد که بسیاری از نفوس ره‌گم کرده را به سوی خالقشان نزدیک سازید و هر دو نفر شما را به محبت لانه‌ایه موهوب سازد که بتوانید بسیاری از سایر نفوس را سهمی از آن ببخشید.

حرارت محبت شما، احساسات لطیف و نیز ایمان عمیق شما به مولايمان، در من امیدی عظیم پدید می‌آورد که زندگی بسیاری از نفوس را متحول خواهید ساخت و به شریعة الهی هدایت خواهید نمود.

چقدر مشتاقم بینم اسم اعظم در مقصد غائی به چه شکلی درآمده است (جناب فیضی سنجاق سینه ای به من هدیه کرده بودند که روی آن اسم اعظم نقش بسته بود).

مایلم که نزدیک هر دو نفر شما باشم، شما را همراهی کنم تا به دیدار دوست مشترك و بسیار عزیزمان وندی ایوب برویم. آیا محبت و تکیرات خالصانه مرا به او رساندید؟ از بت مك كینتی Beth McKinty عزیزمان چه خبر دارید؟ امیدوارم و دعا می‌کنم که در صحت و سلامت کامل و به خدمت امر مبارك که مشتاقانه به آن عشق می‌ورزد قائم باشد. او جذابیتی فراوان و عشقی بی‌کران دارد.

شما (مقصودم جمیع شماها است) همیشه با من، حاضر در دعاهایم، نزدیک من و در حول اطراف مقامات متبرکه هستید، آنقدر که غالباً دست شما را بر شانه‌ام احساس می‌کنم که مرا به جلو سوق می‌دهید، گو این که مسئولیت بسیار سنگین است.

و اما از نوشته‌هایم، علیرغم جمیع محذورات و موانع به نوشتن ادامه می‌دهم. در اینجا آنچه که از هر مساعدتی بیشتر مورد نیاز است ادعیه قلبی شما است و اما در مورد فرستادن بخش‌هایی از دست‌نوشته‌ها یا بسته‌هایی از این اوراق؛ این مسأله‌ای است که مستلزم تفکر بیشتر است. چندان به پست اعتماد ندارم. چون داستان‌ها را با قلم روی کاغذ می‌آورم، نسخه اضافی ندارم. مقصود این است که فقط يك نسخه دارم و اگر قسمتی از آن مفقود شود به دردسر می‌افتم. در حال حاضر تا آنجا که انگشتانم از عهده بر می‌آیند به سرعت می‌نویسم. وقتی که کل نوشته را ویرایش و آماده می‌کنم، فکر می‌کنم موضوع تمام شده و برای شما و بت خواهم نوشت. در این ضمن بهترین‌ها را برای شما آرزو دارم."

تقریباً مدت يك سال نامه‌ای از جناب فیضی نرسید، بعد نامه مورّخ ۲۸ فوریه ۱۹۷۹ واصل شد:

"سپاس بی‌کران قلبی به خاطر نامه زیبایی که نوشته بودید. هر کلام آن در عمق جان جای می‌گرفت. چقدر شما هر دو نفر محبت کردید به یاد کسی بودید که به شما عشق می‌ورزد و هرگز فراموشتان نخواهد کرد.

سال گذشته سفر تبلیغی تمام وقتی داشتم. بعد از آن سال دیگر به من اجازه سفر داده نشد. سلامت من تا حدی به خطر افتاده، لذا دیگر از گشت و گذار خبری نیست. اینجا غالباً در خانه و مشغول آماده کردن جزوه و کتاب هستم. امیدوارم و دعا می‌کنم در آینده شما آنها را دریافت کنید. اما مهم‌ترین نشانه محبت من به دوستان گرانقدرم دعاهاى من است که به نام آنها تلاوت می‌کنم. مانند همیشه محبت شما در قلبم مکنون است و برای صحت، عافیت و راحت شما و فرصت خدمت به امر مبارك که بسیار به آن عشق می‌ورزید دعا می‌کنم."

نامه بعدی تاریخ نداشت، اما مهر پستخانه تاریخ ۶ مارس ۱۹۷۹ را نشان می

داد:

"عید نوروز به سرعت نزدیک می‌شود و من در اندیشه عزیزانم هستم و برای هر يك و جمیع آنها فصلی آکنده از روح بهار آرزو می‌کنم. امیدوارم و دعا می‌کنم که مسرور باشید و به تبلیغ امر مبارك که مایه سرور همیشگی و مسرت دائمی قلبی شما است مشغول و مألوف. از آنجا که نوع بشریوماً فیوماً در اعمال شیطانی بیشتر غرق می‌شود و جنگها و منازعات وحشیانه بیشتری به راه می‌اندازد، ما باید نقشه‌های بیشتری برای نجات نوع بشر از سیطره اوضاع و احوال مشقت بارش آماده نماییم. وعود حضرت مولی‌الوری و حضرت ولی امرالله بسیار واضح است. انسان محاط به جمیع تسلیحات شیطانی قتل و ویرانی است، اما در عین حال شتابان در جستجوی یافتن راهی برای پناه بردن به تنها ملجأ و پناهش یعنی رحمت الهی است. موقعیت برای یاران بسیار مغتنم است که پیام جان‌بخش حضرت بهاءالله را به نفوس تشنه و

مشتاق برسانند. وقتی که حضرت ولی امرالله شروع به بیان عمق مشقّات انسان برای زائرین نمودند که در بحبوحهٔ جنگها چگونه بلاد در میان شعله‌های آتش می‌سوزند، بعضی از شنوندگان غرق دریای حزن و الم گشتند. در این قبیل اوقات حضرت ولی امرالله معمولاً می‌فرمایند: "من مایلم شما مسرور باشید." وقتی جهان به اعماق مشقّات جنگ و غیره برسد، انسان دیدگانش را می‌گشاید و افق نورانی و تابان یوم جدید را مشاهده می‌کند و این زمانی است که بنی نوع بشر با توقّف جنگ‌های شیطانی موافقت می‌کند. ما بهائیان باید بیش از پیش آمادهٔ انتشار پیام الهی باشیم. این زمانی است که هر يك از احبّای الهی زبانی بگشاید و اذهان و عقول متحریران حقیقت را با بشارات روح‌بخش طراوت و تازگی بخشد.

از نامهٔ ۲۹ اوت ۱۹۷۹:

"از ماه‌های قبل حالم بهتر است. به نظر می‌رسد خسته شده‌ام. نمی‌توانستم پشت میز تحریر نشستن را تحمل کنم. بعد از هر يك ساعت مجبور بودم به بستر بروم و پانزده دقیقه استراحت کنم. از ماه‌های گذشته خیلی حالم بهتر شده از دعا‌های خالصانهٔ شما که به نظر می‌رسد تمام وجودم را احاطه کرده و مرا در خلاص شدن از فرسودگی و درد پشت و قوزک پا کمک کرده و از خستگی مفرط که از همه دردناک‌تر بود رهایی بخشیده متشکر و ممنونم. کلمات از بیان سپاس‌ها و تشکرات من به شما و سایر یاران عزیز می‌که مرا در احیان تضرّع و ابتهال به خاطر داشتند قاصر و عاجز است. چه تأثیر عظیمی داشت همکار ملیح و زیبای من.

مسرور و شادمان خواهید شد که بدانید حضرت بهاءالله قبلاً پاداش مرا عنایت فرموده است. سالها قبل یکی از کتابهای زیبایی را که یکی از حواریون مولای محبوبمان حضرت مولی‌الوری نوشته بود ترجمه کردم. بخش عمدهٔ حیاتش را در بدترین زندانهای دنیا گذرانده بود. در انتهای حیاتش، مولای محبوب حضرت عبدالبهاء از او خواستند که در حیفا سکونت اختیار کند. وقتی در حضور هیکل اطهر بود از درد چشمانش شکایت داشت. حضرت عبدالبهاء به او توصیه فرمودند

هر روز شرح حیاتش را بنویسد. او همین کار را انجام داد و تدریجاً کتاب به انتهای رسید. امیدوارم و دعا می‌کنم که انتشارات آمریکایی این کتاب را در اختیار احببای محبوب عالم قرار دهد."

کتابی که جناب فیضی بدان اشاره نمودند *Stories from the Delight of Hearts* (Kalimat Press 1980) است که ترجمهٔ خاطرات جناب میرزا حیدر علی توسط جناب فیضی است.^۱

آخرین نامه ای که از دوست عزیزم و یاور مهربانم دریافت داشتم یادداشت کوتاهی بود که مهر پست‌خانهٔ حیفا تاریخ ۳ اوت ۱۹۸۰ را نشان می‌داد، یعنی چند ماه قبل از انتقال آن نفس‌گرانقدر به ملکوت ابهی. (باید خاطر نشان ساخت که حاصل بیماری ایشان در دستخطشان مشهود بود. باید برای ایشان در آن زمان در دست گرفتن قلم بسیار مشکل بوده باشد.):

"نامهٔ عزیزتان، بعد از مدتی مدید، به دستم رسید، قلبم را قرین بهجت و سرور ساخت و مرا از صحت و سلامت و خدماتتان به امر الهی که با تمام دل و جان می‌پرستید، مطمئن ساخت. آفرین، مرحبا، ادامه دهید. فضل بی‌منت‌های حضرت بهاء‌الله از آن شما خواهد بود. همچنان برای شما و نزدیکانتان دعا خواهم کرد. در محبت مولایمان همیشه با شما هستم. فیضی"

گزیده‌هایی از نامه‌های جناب فیضی به افراد مختلف

وقتی که این طرح را شروع کردم، در جریدهٔ *The American Bahai* آگهی کردم و در اینترنت نیز یادداشتی را درج و تقاضا نمودم هر کسی نامه یا نواری از ایادی

^۱ توضیح مترجم: جناب فیضی قسمت،هایی از "بهجت،الصدور" اثر جاودانی جناب میرزا حیدرعلی اصفهانی را به انگلیسی ترجمه فرمودند که در سال ۱۹۸۰ در ۱۶۸ صفحه به قطع ۲۲ سانتیمتری توسط انتشارات "کلمات" به طبع رسید. نام آن را "داستان،هایی از بهجت،الصدور،خاطرات حاجی میرزا حیدرعلی" گذاشته‌اند.

امرالله جناب فیضی دارد يك نسخه برای استفاده در این مجموعه ارسال دارد. چند نفر از احباب عزیز با ارسال نسخه‌هایی از نامه‌هایشان به این تقاضا جواب دادند که در اینجا در اختیار خوانندگان می‌گذارم.

الف

اولین مارکز Evelyn M. Marks از دارین Darien در ایلینوی می‌نویسد: "فکر کردم مایلید نسخه‌ای از سؤالات من و جواب‌های جناب فیضی را داشته باشید. (اولین در سفر زیارتی بود و جناب هیوچنس Hugh Chance به او گفتند می‌تواند سؤالاتش را برای جناب فیضی بفرستد.)"

۲۱ فوریه ۱۹۷۰

"خواهر عزیز و محبوب، تازه از سفر طولانی به منطقه اقیانوس آرام بازگشته‌ام و پنج هفته فرصت دارم که خود را برای سفر آفریقا و اروپا آماده کنم. انبوه نامه‌ها روی میز کارم جمع شده که یکی از آنها از شما است. متأسفم که اینجا نبودم که بتوانم در مورد همه سؤالات با شما بحث کنم. سؤالات شما را با جواب‌های بسیار مختصرم برای شما می‌فرستم. آنها خلاصه اما کافی هستند. امیدوارم موقع وصول این نامه در کمال صحت و سلامت باشید و از سفر زیارتی خود لذت برده باشید و اجر و پاداش چنین افتخار عظیمی را در خدمت به امر حضرت بهاءالله کسب کنید. در عبودیت آستان حق همواره با شما هستم فیضی"

ذیلاً سؤالات مزبور و جواب‌های جناب فیضی نقل می‌گردد:

س = آیا هزار سال فاصله تا ظهور پیامبر بعد از سال ۱۸۴۴ ، ۱۸۵۳ یا ۱۸۶۳

محاسبه می‌شود؟

ج- تقویم ما از سال ۱۸۴۴ شروع می‌شود.

س = چگونه می توانند "يمنعك كل من السموات والارضين"؟ (لوح احمد) . چرا آسمانها؟

ج- آسمان (با توجه به کتاب ایقان) به معنای قوای ادیان است.

س = چرا زیارت لوح احمد اجر صد شهید دارد؟

ج- مقصود از دعا تسلیم شدن در مقابل حق و فانی ساختن اراده خویش در اراده او است اگر کسی بتواند چنین کند، در این صورت اجر صد شهید دارد.

س = چرا حضرت بهاءالله می فرمایند، "لسان قرائت می نمود آنچه را که بر اصغاء آن احدی قادر نه."^۱؟ (کسان دیگری هم در زندان با ایشان بودند.)

ج- وقتی که شما به محل مسجونیت حضرت بهاءالله در قشله عکا رفتید، آیا شنیدید که ایشان در آنجا تنهای تنها بودند؟

س = از صفحه ۲۷ Citadel of Faith (ص ۳۴ حصن حصین شریعت الله): جمیع مظاهر مقدسه الهیه از یوم حضرت ابراهیم تا ظهور خاتم النبیین یا در این اقلیم فلسطین متوطن یا مهاجر و مسافر بودند. آیا بودا، زرتشت و کریشنا را نیز شامل می شود؟

ج- مقصود سلسله انبیایی است که از نسل حضرت ابراهیم هستند. سلسله های بسیار زیاد دیگری نیز از انبیاء وجود دارد. در اینجا اشاره هیکل مبارک به سلسله انبیائی است که ما با آنها آشنا هستیم و از نسل حضرت ابراهیم هستند.

س = چرا اینقدر اشاره به شراب یا ریحق ("فك ریحق مختوم") وجود دارد در حالی که ما نمی توانیم شراب بنوشیم؟

ج- استفاده از استعاره در بیان از جمله هنرها در ادبیات است. مانند شراب که مستی می آورد، کلام الهی نیز موجب سرمستی است. تجارب روحانی ما باید

^۱ توضیح مترجم: بیان نازله در لوح شیخ نجفی (ص ۱۷) درباره وقایع سیاه، چال.

در کلامی بیان گردد که به تجارب جسمانی ما مربوط باشد. راه دیگری وجود ندارد.

س= از ستاره ها می توان تصاویری تهیه کرد. آیا بیت العدل اعظم علاقمند هستند عکس هایی از آسمان که در ۲۳ می ۱۸۴۴ (پنجم جمادی الاول ۱۲۶۰) یا ۲۱ آوریل ۱۸۶۳ (روز اول ورود به باغ رضوان) در بغداد تهیه شده در اختیار داشته باشند؟

ج- اگر چنین تصویری دارید لطفاً برای من بفرستید. من علاقمندم برای ارجاعات تاریخی چنین اسناد و مدارکی را جمع آوری کنم.

س= آیا بیت العدل اعظم می توانند کار خاصی در سال ۱۹۷۱ برای ایران انجام دهند؟ این دو هزار و پانصدمین سالگرد تخت طاووس است.

ج- به بیت العدل بنویسید. این تخت طاووس نیست، شاهنشاهی ایران است. قدمت تخت طاووس فقط دویست سال است.

س= آیا می توان در محل پلکان مشرق الاذکار ویلمت پله برقی نصب کرد؟ (می دانم که می توان از آسانسور استفاده کرد.)

ج- از محفل روحانی ملی پرسید. چنین ابتکاراتی باید بعد از مشاورات دقیق توسط آنها اجرا شود.

س= آیا صحیح است که طبق کتاب اقدس بعد از وعده غذای کامل نباید چیزی خورد؟

ج- ابدأ صحت ندارد.

س= آیا حضرت ولی امرالله هرگز درباره لوردز (Lourdes) (فرانسه) یا ترزا نیومن آلمانی (Theresa Newman) صحبت کرده اند؟

ج- خیر. چرا باید ایشان وقتشان را صرف اینگونه امور نمایند؟

س- اگر افزایش سرعت سیر تعیین نقطه جدیدی را در فاصله يك ساعت جهت تدفین میسر سازد آیا می توان جسدی را از محل سابق خارج و در محل جدید دفن کرد؟ و چرا باید يك ساعت باشد؟
ج- بله می شود.

س= اگر کسی بر عرشه کشتی یا هواپیما فوت کند چه اتفاقی می افتد؟
ج- از بیت العدل سؤال کنید.

س= آیا تقدیم تبرّعات به یاد کسی تقلید کردن از توده های مردم است؟
ج- شما می توانید به یاد دیگران به تقدیم تبرّعات بپردازید. عملی بسیار ممدوح است. اما عبارت "تقلید از توده های مردم" سؤال را مبهم کرده است.

س= آیا ما به مجازات اعدام اعتقاد داریم؟

ج- مقصود شما چیست؟ این به بسیاری از امور مربوط می شود.

س= اگر ما روزه بگیریم طرف عصر قوای ما تحلیل می رود و با توجه به این که به منزله خدمت خداوند است، با تحلیل قوا کمتر کار خواهیم کرد. آیا حضرت بهاءالله فرموده اند چرا باید روزه بگیریم؟

ج- ما روزه می گیریم، نماز می گزاریم و به صندوق تبرّع می کنیم، صرفاً چون به ایشان عشق می ورزیم.

س= اگر نماز ظهرتان قضا شود، و شامگاهان بسیار خسته باشید، آیا باید صلوة کبیر را زیارت کنید؟

ج- صلوة کبیر را در هر زمانی که شخص مایل است می تواند بگزارد.

س= بیست و چهار پیر یوم آخر چه کسانی هستند؟ (دوازده نفر برای حضرت مسیح، هجده حرف حی برای حضرت باب و هجده نفر حضرت بهاءالله؟)

ج- بیست و چهار پیر عبارتند از هجده حرف حی، نفس حضرت باب و جناب افنان که اولین مشرق الاذکار را در عشق آباد بنا کردند. چهار نفر دیگر باید معلوم و اعلان شوند.

ب

از جوی اشمیت Joy Schmidt از فورت ورت Forth Worth تگزاس. جوی در نامه‌ای به تاریخ ۱۷ مارس ۱۹۹۴ به من نوشت که والدینش گوردون و نانسی دابینز Gordon & Nancy Dobbins اوایل دهه ۱۹۶۰ نامه‌ای از جناب فیضی دریافت داشتند. مادرش اواسط دهه ۱۹۵۰ به فورت ورت مهاجرت کرد تا در حصول اهداف جهاد کبیر اکبر روحانی ده‌ساله به بذل مجهودات پردازد. آنها در سال ۱۹۵۴ وارد شدند و در سال ۱۹۵۵ اولین محفل روحانی تشکیل شد. جوی همان سال متولد شد. زمانی که جوی برای من نامه نوشت، در همان محفل روحانی که چهلمین سالروز تشکیلش را برگزار می‌کرد، قائم به خدمت بود. والدینش اکنون مهاجر اسلووانی هستند. نامه جناب فیضی خطاب به گوردون و نانسی دابینز به تاریخ ۱۵ آوریل ۱۹۶۵ از بهجی چنین است:

"یاران عزیز روحانی من. بیش از دو سال است که تصاویر زیبای دو دختر گرانقدر شما را دارم و هر زمان که میل به دعا پیدا می‌کنم به مقامات مبارکه می‌شتابم و اغلب آلبوم کودکان را با خود می‌برم و به دعا مشغول می‌شوم. چشمانم را می‌بندم و با دیده دل به سیاحت عالم می‌پردازم و به منازل احباء وارد می‌شوم و حتی کوچولوهای عزیز را در بسترشان در نظرم مجسم می‌کنم. سیمای فرشته آسای آنها را می‌بوسم و تا آنجا که توان ضعیف و حقیرم اجازه می‌دهد نفعات اماکن مقدسه را به آنها می‌رسانم.

کوچولوهای عزیز را که اکنون باید ۱۴ و ۱۰ ساله باشند از ادعیه مستمر و محبت‌های من اطمینان دهید. به آنها بگویید که چقدر دوستشان دارم و چقدر مشتاقم آنها را در وطنشان دیداری دیگر داشته باشم. امیدم چنان است که آنها

اکنون اطفال بهائی برومندی شده باشند، تعالیم مبارکه را خیلی خوب بدانند و در خدمات تبلیغی و مهاجرتی در آن منطقه به والدین خود کمک کنند.

به ضمیمه گل‌های خشک شده‌ای را که در مقامات متبرکه قرار داشته و خودم مخصوص کوچولوهای عزیزم آماده کرده‌ام ملاحظه می‌کنید. لطفاً این ارمغانها را به آنها بدهید و از طرف من در نهایت محبت آنها را در آغوش گرفته ببوسید.

آرزومند سعادت و موفقیت شما در خدمت به امر مبارک هستم. پیام بیت‌العدل محبوبمان نور به دلها خواهد تابید و قوت به قلبها خواهد بخشید و موجب تشویق و تشجیع جمیع مهاجرین مخلص و راسخ خواهد شد. باشد که هر لحظه از زندگی گرانمایه شما و هر ذره از نیروی شما صرف انتشار امر حضرت بهاء‌الله شود که تنها شفای عاجل امراض نوع بشر است. این است دعای خالصانه صادقانه و پرشور این برادر خاضع و خاشع شما. فیضی.

پی نویس: گل‌های خشک شده متبرک برای فرزندان عزیزتان است که همراه با عشقی وافرو ادعیه ای پرشور و شوق ارسال می‌دارم."

ج

کری ایناک راینشتاین Cary Enoch Rainstein از کرکلند Kirkland در ایالت واشنگتون در کمال محبت نسخه‌هایی از نامه‌هایی را که از جناب فیضی دریافت داشته بود در اختیارم گذاشت. جناب راینشتاین هنرمندی بسیار هوشمند و عکاسی متبحر است. برخی از آثار او را اکنون می‌توان در صفحه شبکه او در اینترنت یافت. عنوان آن Welcome to Enoch's Vision Gallery و نشانی آن <http://newbounty.new-era.net/bahaiision> است.

۱۵ شهرالبهاء ۱۳۱ بدیع (مارس ۱۹۷۵) از حیفا:

"یار بسیار عزیز و همیشه به یاد ماندنی. روزها و حتی لحظاتی را که در اماکن حول مقامات مقدسه با هم گذرانیدیم همیشه به وضوح در مقابل چشم و در محفظه خاطر باقی است. چنین خاطراتی مایه مسرت و قوت من است و مرا به خلوت و انزوایی می کشاند که در کمال تضرع و ابتهال دستها را به ساحت حق متعال بلند می کنم و برای عزیزانم که مبتلا به درد و رنجند و در اطراف و اکناف عالم پراکنده، و شدیدترین امتحانات و بلیه را در زندگی خود متحمل می شوند، دعا می کنم. تأثیر اسلایدهایی که نشان دادید هنوز بر عواطفم محسوس است و مشتاق فرا رسیدن روزی هستم که بتوانم شما را در استودیوی شما دیدار نمایم. امید بسیار و طیدم آن است که وقتی چنین لحظه مبارکی فرا می رسد، شما را مسرور، قوی و آسوده مشاهده نمایم. دعا می کنم تأییدات الهیه بر شما نازل گردد و شما را به خدمت به ساحت قدسش به طرق مختلف توفیق دهد. برادر بسیار محبوب و شدیداً ممتحن من، اطمینان داشته باشید که جمیع ما با تمام دل و جان و پرشورترین آرزوها شما را به خاطر داریم. امیدوارم این یادداشت کوچک این احساس را به شما منتقل نماید که چقدر شما را دوست دارم. با خضوع تمام. فیضی"

رضوان ۱۳۲ بدیع (آوریل ۱۹۷۵)، حیفا:

"ضیق وقت و تأخیر زیاد در ورود به حیفا شاید از من دوستی بی ادب و ناسپاس ساخته باشد. بعد از نه ماه سفر در نیمکره غربی و بعد اروپا، آنچنان فرسوده و خسته بودم که اجباراً تحت معالجات عدیده قرار گرفتم. اکنون بهترم و کارم را از نو شروع می کنم. قبل از هر چیز، مایلم بارها و بارها برای سه تصویر زیبای رنگی مقام اعلی از شما تشکر کنم. آنها بسیار زیبا هستند و در اطاق کوچک من که در آن عزلت گزیده ام بهترین جای ممکن را در اختیار گرفته اند. فی الحقیقه از دوربین خود هنرمندانه استفاده می کنید. یاران از من خواسته اند ترتیبی دهم که آنها بتوانند طبق سلیقه خود این تصاویر را در اندازه های مختلف سفارش بدهند. بسیار

موجب امتنان من خواهد شد اگر لطف کرده برای من بنویسید. هزاران سپاس برای اندیشه‌های والا و هدایای کریمانه‌تان به این تحسین‌کننده خاضع و خاشع شما. فیضی"

۲۲ مه ۱۹۷۵، حیفا:

"چندی قبل بعد از مراجعت از سفری نه ماهه نامه‌ای برای شما نوشتم و هنوز جوابش را دریافت نکرده‌ام. نگران صحت و سلامت شما هستم. لذا مجدداً برای شما نامه می‌نویسم و تقاضا دارم لطف کرده درباره وجود عزیز خودتان برایم بنویسید.

سه تصویر زیبای رنگی مقام اعلی و باغ رضوان را در اطاقی کوچک در خانه‌ام نصب کرده‌ام. بسیاری از یاران می‌آیند و بی مثلی چنین تصویرهنری را مورد تحسین و تمجید قرار می‌دهند. امیدوارم مشغولیت شما زیاد باشد و بیشتر اوقات خود را صرف خدمت به امر مبارک نمایید.

فعالاً مشغول آماده ساختن درس‌های مدارس تابستانه اروپا هستم. امیدوارم و دعا می‌کنم که قابلیت و ارزش این دعوت را داشته باشد. هر جا می‌روم، اطمینان داشته باشید که در افکار و دعا‌های من جای خود را دارید. امیدوارم حرارت تضرع و ابتهاج مرا احساس کنید. ارادتمند شما هستم. فیضی."

۱۵ ژوئیه ۱۹۷۵، کپنهاک، دانمارک:

"در آخرین روزهای اقامت در حیفا در کمال مسرت عکس شما و نامه زیبایتان و خبرهای جالب را دریافت کردم. از آنجا که دیگر بار بسیار بسیار نگران شما شده بودم، با وصول این مکتوب بسیار محبوب ابرهای تیره از فضای دل دردمندم پراکنده شد و احساس امتنان و سرور نمودم. و اما در مورد سه عکس بسیار زیبایی که برایم ارسال داشتید و تقاضای من برای دریافت تصاویر بیشتر، اما در قطع بسیار

بزرگ، می‌خواهم جسارتاً درخواست کنم پنجاه عدد رنگی و به قطع پاکت پستی که حاوی این نامه است برایم تهیه نمایید. بسیار موجب مسرت و مباهات من خواهد بود که بهای آنها را به هر میزان که برایم بنویسید به صندوق تبرعات در حیفا که به ساختمان مقر بیت‌العدل اعظم الهی در جبل کرم‌ل اختصاص یافته است پرداخت نمایم. امیدوارم این کار مورد تأیید شما باشد و ما مشترکاً بتوانیم قلوب یاران بسیاری در اطراف و اکناف جهان را مسرور سازیم. آنچه را که ضمیمه است برای بیان بهترین آرزوهایم برای این واقعه عظیم برای شما می‌فرستم. امیدوارم و دعا می‌کنم هر دو نفر شما بسیار شادمان باشید و به قول ما ایرانی‌ها، "موریش را با هم سفید کنید." امیدوارم این یادداشت درجه وجد و شرف و محبت ژرف مرا به شما منتقل کند و شما را نسبت به ادعیه من برای هر دو نفر اطمینان بخشد. همواره به شما وفادار بوده و خواهم بود.

اول سپتامبر ۱۹۷۵، بروکسل، لوکزامبورگ، مدرسه تابستانه:

"یاران محبوب، در بحبوحه مدرسه تابستانه در اروپا خبرهای خوش دریافت شد. اکنون در انتهای مدرسه هفتم هستم و دو روز وقت استراحت دارم. بنابراین شتابان از کارت زیبایی که فرستاده بودید و در جمال بی مثال بود تشکر می‌کنم. دعا می‌کنم که مسرور باشید و به قول ما ایرانی‌ها "ریش و مورا با هم سفید کنید." باشد که فضل حضرت بهاء‌الله هر لحظه از حیات شما را منشأ بهجت و مسرت خدمت به امر مبارک و عبودیت احببایش فرماید. همیشه ارادتمند شما هستم. فیضی"

"۹ اکتبر ۱۹۷۵ وصول هر خبری از شما همواره مایه مسرت من است. نمی‌توانید تصور کنید چقدر ممنون و خوشحالم که شما کاملاً استقرار یافته‌اید و از خدمت به امر مبارکی که هر دوی شما آنقدر عزیز می‌دارید، مورد حمایت قرار

می دهید، و با تمام قوت و استعداد خود به انتشار آن می پردازید، لذت می برید. نامه شما خوشی آورد و بر شادمانی افزود، چقدر مایه امتنان من است که شما ابواب را برای من باز گذاشتید تا هر تعداد که می خواهم از شما تقاضای عکس های بیشتری نمایم...."

۲۸ مارس ۱۹۷۷، جزایر سلیمان، منطقه اقیانوس آرام:

"دوستان گرانقدر من نامه عزیزتان مرا در شرق و در جزایر اقیانوس آرام تعقیب کرد تا در اینجا به من رسید، سرور آورد و بر حبورافزود و مایه امتنان گشت. تولد نبیل خبر بسیار خوبی بود. امیدوارم و دعا می کنم که همیشه تحت محبت، حمایت و هدایت حضرت بهاءالله باشد. اطمینان دارم که او منشأ مسرت و امید شما و یاران خواهد بود. چقدر مشتاقم که یک مرتبه در طی سفرهای جهانی خودم را به کالیفرنیا برسانم و نبیل را تا آنجا که اجازه می دهد در آغوش خود بفشارم. کارت بسیار زیبا است. آن را بسیار دوست دارم و آن را به بسیاری از احبای جزایری که از آن گذشتم نشان داده ام. مطمئناً آن را در میان یادگارهای هنری ام در حیفا حفظ خواهم کرد و دعا می کنم چنین زیبایی های روحانی که موجب گشایش چشم ها، راحتی بخشیدن به دلها و نورانی کردن دیدگان است خلق کنید. بهترین ها را در شغلستان و خدماتتان به امر گرانقدرمان آرزو می کنم. این یادداشت حقیر از اقیانوس آرام به سوی شما پرواز خواهد کرد و دریا های محبت من و امواج ادعیه ام را به سوی شما خواهد آورد. همیشه در عبودیت آستان در کنار شما خواهم بود. فیضی"

د

راسل و جینا گارسیا Russel & Gina Garcia که در کری کری Keri Keri در نیوزیلند زندگی می‌کنند، نامه‌ای را که به تاریخ ۱۸ مارس ۱۹۷۷ از جناب فیضی از حیفا دریافت کردند برای من ارسال داشتند. این نامه بعد از آن که این دو نفر متن موزیکالی را که بر اساس کتاب The Wonder Lamp به عنوان بخشی از کلاس‌های هفتگی کودکان جهت اطفال جامعه بهائی خود تهیه کرده بودند، دریافت داشتند.

"یاران گرانقدر من، شما دو نجم توأمان در آسمان قلب دردمندم هستید. هر خبری که درباره خدمات، موفقیت‌ها و افتخارات شما دریافت کنم روح افسرده مرا تعالی می‌بخشد.

وصول نامه مشترك شما بی‌گمان سروری بی حد و مرز در من پدید آورد. مفاد آن شادم کرد. هر جا که از نوشته‌های منتشرشده‌ام یافتید، حق دارید هر کاری با آن انجام دهید. اطمینان دارم شما روحی را که در لابلای سطور نهفته است احساس می‌کنید و قوت و عظمت روحانی به هر بند آن می‌افزاید. با دیدگانی مشتاق و قلبی مترصد و پراشتیاق به انتظار می‌نشینم تا ثمره فعالیت هنری شما را مشاهده نمایم.

کتاب کوچکی را که به نام Meditation on the Eve of November 4th نوشته‌ام دیده‌اید؟^۱ این اثر نیز در زمینه تکامل هنری شما می‌تواند مفید باشد. همیشه در قلب، روح و دعاهای من جای دارید. فخر و کامیابی برایتان آرزو دارم. خاضعانه در کنار تان هستم. فیضی"

^۱ توضیح مترجم: این اثر در ۳۲ صفحه به قطع ۱۶ سانتیمتری توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری انگلیس در سال ۱۹۷۰ طبع شد.

سمینار تبلیغی به هدایت ایادی امرالله

جناب ابوالقاسم فیضی

هاوایی، سال ۱۹۶۷

جلسه اول

اظهارات مارک تاوورز Marc Towers در بدایت جلسه: مایلم جلسه را با مناجاتی شروع کنم و مایلم از لین وود وارد Leann Woodward تقاضا کنم لطف کند با تلاوت مناجات جلسه را شروع نماید. (مناجات تلاوت می شود). خوب، جلسه امشب موقعیتی بسیار مسرت انگیز است. نمی دانم چند نفر از شما فضل و موهبتی را که در هاوایی داریم متوجه شده اید. فقط در این يك ماهه از موهبت سفر یکی از اعضاء بیت العدل اعظم، ایادی امرالله دکتر جیاکری Giachery و نیزیکی دیگر از حضرات ایادی امرالله در همین ماه برخوردار شده ایم. در هیچ جای دیگر، جامعه بهائی از این همه مواهب برخوردار نبوده است. از مشاهده تعداد زیادی از احباء که در اینجا حضور یافته اید تا بخشی از سمیناری باشید که جناب فیضی خواسته اند با حضور ایشان تشکیل شود سخت به هیجان آمده ام. قبل از معرفی جناب فیضی، مایلم خبرهایی را به اطلاعاتان برسانم که احساس می کنم باعث بهجت و سرور شما خواهد شد. همانطور که به یاران اعلام شد، برنامه سمینار بعد از امشب، فردا شب ساعت ۷ در همین محل خواهد بود. برای شنبه تغییری صورت گرفته است. صبح شنبه از ساعت ۹ تا ۱۲ کلاس خواهیم داشت. بعد از ظهر هیچ کلاسی نخواهیم داشت. شنبه شب از ساعت ۸ تا هر زمان که طول بکشد کلاس خواهیم داشت. جناب فیضی شنبه شب عزیمت نخواهند کرد و لذا صبح یکشنبه کلاس دیگری از نه صبح تا ۱۲ یا يك بعد از ظهر یا تا هر زمان که طول بکشد خواهیم داشت. بعد امیدواریم که همه ما به طریقی دور هم جمع شویم و با حضرت ایادی به صرف نهار پردازیم. شاید همه به رستورانی برویم. هر کسی که مایل باشد می آید تا سرفرصت و با خیال راحت به صرف نهار پردازیم و بعد برای بدرقه ایشان به فرودگاه می رویم. ایشان ساعت ۳/۴۵ بعد از ظهر با پان امریکن پرواز خواهند کرد. پس این يك روز اضافه برای ما بسیار هیجان انگیز خواهد بود.

من واقعاً خیلی به هیجان آمده‌ام که ما یکی از حضرات ایادی امرالله را نه مدت يك دقیقه بیشتر بلکه يك روز بیشتر با خود خواهیم داشت. این خیلی مهم است. بسیاری از شماها جناب فیضی را می‌شناسید. ایشان چند سال قبل اینجا بودند. بسیاری از شما از این موهبت عظیم برخوردار نبوده‌اید. من بیش از این حرفی نمی‌زنم. در واقع تنها راهی که جناب فیضی را می‌توانید بشناسید این است که جناب فیضی به اینجا تشریف بیاورند. لذا میل دارم ایادی امرالله جناب فیضی را به شما معرفی کنم.

جناب فیضی: به خاطر دارم زمانی که زائرنی از هاوایی به حیفا آمده بودند، من تازه داشتم رئوس بعضی مطالب را به اتمام می‌رساندم و ابراز امیدواری کردم که روزی به هونولولو بیایم و بعضی از این رئوس مطالب را بخوانم. هرگز نمی‌دانستم که روزی آمدن به اینجا برای من میسر شود. این امر در اثر مساعی یکی از دوستان غیربھائی ما حاصل شد. من باید این را برای شما تعریف کنم. اما قبل از بیان این موضوع میل دارم این داستان را بگویم. کشیشی به کلیسایی رفت تا موعظه کند. به حضار گفت: "من دو موعظه دارم، یکی ده دلاری است و دیگری پنجاه دلاری. کدام را میل دارید؟" و دلیل این است، برنامه‌هایم را تنظیم کردم که اول به کنفرانس هندوستان بروم و بعد به تمام ممالک شرق دور تا به ژاپن برسم و بعد به حیفا برگردم. وقتی این برنامه را به مسئول مربوطه دادم تا بلیط را صادر کند، بعد از ظهر به من تلفن کرد و گفت، "۱۵ دلار بیشتر بدهید و دور دنیا سفر کنید. به هونولولو، لوس آنجلس، نیویورک و غیره بروید." به او گفتم باید مشورت کنم. گفت، "پولش را من می‌دهم مشورت نکن!" گفتم موضوع پول نیست، موضوع وقت است که آیا دوستان من موافقت می‌کنند. و البته دوستان با آکراه زیاد پذیرفتند.

حال آنچه که می‌خواهم با احبای عزیز در میان بگذارم در واقع گزیده‌هایی از الواح مبارکه در مواضع مختلفه و نیز روشی برای مطالعه بعضی از کتابهایمان

است. یکی در مورد تعلیم و تربیت است که مهم ترین بخش دیانت ما می باشد، زیرا عنوان حضرت بهاءالله مرتبی عالم انسانی است و هیکل مبارک می فرمایند که برای تربیت نوع بشر برانگیخته شده اند. بنابراین، ما باید از تربیت خود و فرزندان خویش شروع کنیم. و لطفاً به خاطر داشته باشید وقتی حضرت عبدالبهاء در اوائل ایام یاران را به تأسیس محافل روحانی محلی هدایت می کردند، فرمودند، "جمع شوید، ابتدا خود را تربیت کنید، بعد دیگران را." امشب وارد بحث عمیقی در این مورد نخواهیم شد، اما مایلیم با بعضی از حکایات مربوط به حضرت عبدالبهاء و نحوه تربیت اطفال توسط ایشان شروع کنم. بعد از آن به آثار مبارکه و سایر مطالب خواهیم پرداخت.

در حیفا مردی است اکنون بسیار کهنسال و تقریباً از کار افتاده. می گوید وقتی کودکی بود در خیابانها قمار می کرد. به جای بازی با تیله در آن روزهای قدیم با سگه بازی می کرد. هر کسی سگه ای را طوری می زد که از دایره خارج شود، سگه به او تعلق می یافت. او هر روز در خیابانها به این بازی مشغول بود. یک روز وقتی داشت سگه ها را جمع می کرد، احساس کرد گوشش می سوزد. نگاهی انداخت و حضرت عبدالبهاء را دید که سنگریزه ای را روی لاله گوشش گذاشته بودند و با دو انگشت آن را فشار می دادند. او می گوید وقتی حضرت عبدالبهاء را دید از ایشان نترسید بلکه بسیار خجالت کشید که در خیابانها به قمار می پرداخت. حضرت عبدالبهاء او را بلند کردند و همانطور که گوشش را هنوز گرفته بودند با هم به طرف بیت مبارک ایشان، که الان زائرین به زیارت آن می شتابند به راه افتادند. دم در خانه گوش او را رها کردند. وارد خانه شدند و خادم خود را صدا زدند و گفتند، "احمد خیلی پسر خوبی است. آمده ام با او چای بنوشم. پسر فوق العاده خوبیست. چند فنجان چای به ما بده." مرد می گوید آن روز بسیار شرمنده شدم چون حضرت عبدالبهاء فرمودند او پسر بسیار خوبی است و ایشان می خواهند با او چای بنوشند. نشستند و چای نوشیدند. بعد از حدود نیم ساعت حضرت عبدالبهاء

به او نگاه کردند و فرمودند، "حالا وقت رفتن به خانه است." "موقعی که احمد خانه را ترك می کرد حضرت عبدالبهاء به خادم فرمودند يك مجیدی به او بدهد. مجیدی سكه نقره گردی است که آن روزها دو تا سه دلار ارزش داشت. ایشان فرمودند، "به او يك مجیدی بده لازم دارد." "مرد می گوید از آن زمان به بعد، دیگر هرگز به تیله بازی و سکه بازی نپرداخت. دلیلش بسیار واضح بود زیرا حضرت عبدالبهاء حکم خود را به او نشان داده بودند. ایشان فقط با او قدم زدند و با محبت کل ماهیت او را متحول ساختند و با این جمله که "احمد پسر خوبیست"، آنچه را که در او خوب بود ظاهر ساختند و با بارز ساختن خوبی مکنون در وجودش، تیرگی بلافاصله پوشیده و زائل شد.

یکی از احبای قدیمی زمان حضرت بهاءالله برای من تعریف می کرد که وقتی پسرک کوچکی بوده هر جمعه حضرت عبدالبهاء مشق های بچه ها را ملاحظه می فرمودند. ایشان بعد از ملاحظه مشق ها یا با کلام آنها را تشویق می کردند یا قلم، مداد، شیرینی و غیره جایزه می دادند. این مرد می گوید يك هفته مشقش را ننوشته بود و لذا مشق هفته قبل را برای نشان دادن به هیکل مبارك آورد. حضرت عبدالبهاء از پله ها پایین آمدند تا به جایی که گروهی از پسرها ایستاده بودند رسیدند. ایشان موقع پائین آمدن به صورت او نگاه می کردند. "مرد می گوید، "تمام تنم می لرزید. ایشان نگاهی به مشقم کردند و فرمودند خوب است اما پیشرفت نکرده ای." "این کل کلام مبارك بود. نه سرزنش کردند، نه اخم فرمودند؛، تنها جایزه همان کلامی بود که بیان شد. نه تحقیرش کردند، نه رازش را در برابر سایر اطفال برملا ساختند. فقط دیدگان خطاپوش داشتند. همین مرد می گوید موقعی که خیلی بچه تر بوده در تابستان که هوای عکا خیلی گرم بود، مردم بعد از ظهرها می خوابیدند. او می گوید وقتی همه در قصر حضرت بهاءالله خواب بودند، از جمله خود حضرت بهاءالله در اطاقشان خوابیده بودند، او به آشپزخانه رفت کف آشپزخانه نشست، دستش را در کیسه شکر فرو برد و روی لباسش و کف آشپزخانه ریخت.

می‌گوید، بعد حضرت بهاء‌الله را دیدم که وارد آشپزخانه شدند. يك نعلبکی و قاشق آوردند و فرمودند شکر را با قاشق در نعلبکی بریزم و مقدار هم برای برادرم ببرم. این تمام کلام مبارك بود. ایشان فرمودند، "چرا نخوایدی؟ نمی‌دانی که الان همه خوابند؟ کی به تو گفت بیایی توی آشپزخانه؟ هیکل مبارك فقط به او تعلیم دادند که چه بکند؛ دستش را در کیسه شکر فرو نبرد، از قاشق استفاده کند، در نعلبکی بریزد و برای برادرش هم ببرد.

این با آنچه که تمام مریبان بزرگ انجام داده‌اند و آنچه که ما با بچه‌های عزیزمان انجام می‌دهیم بسیار تفاوت دارد. گفته شده است که حضرت بهاء‌الله به نوه‌های خودشان، صبایای حضرت عبدالبهاء شیرینی می‌دادند و آنها برای رعایت ادب نمی‌خواستند در اطاق حضرت بهاء‌الله میل کنند و می‌خواستند بیرون بروند. حضرت بهاء‌الله به آنها می‌گفتند، "خیر، همین‌جا میل کنید. اگر بیرون بروید، سرکارآقا اینها را از شما می‌گیرند و به سایر اطفال می‌دهند." و نیز یکی از پسرخاله‌های حضرت ولی امرالله به من گفت که يك روز در خیابان با برادر کوچک‌تر حضرت ولی محبوب امرالله به گل بازی مشغول بود برادر جوان‌تر حضرت ولی امرالله وقتی بازی می‌کرد واقعاً بازی می‌کرد و حواسش متوجه بازی بود و اصلاً توجهی به اطرافش نداشت و بعد گفت، "اما من در عین حال که داشتم بازی می‌کردم حواسم بود که سرکارآقا چه موقع می‌آیند. نگاه کردم و دیدم که سرکارآقا از کوه کرمل پائین می‌آیند. دستهایم پر از گل بود. راست ایستاده بودم و دستهایم دراز بود. حضرت مولی‌الوری نگاهی به صورت پسر جوان که دستهایم در گل بود انداختند و بعد فرمودند، "به پسرخاله‌ات نگاه کن، چقدر قشنگ ایستاده و دستهایم را دراز کرده." (در ایران دراز کردن دست به این طریق نشانه بی‌ادبی است.) او می‌گفت بیشتر از کسی که دستهایم در گل بود شرمنده شد.

بسیاری از این نکات را می‌توان از زندگی حضرت عبدالبهاء در مورد اطفال و نحوه تربیت ارواح آنها و نه صرفاً هویت جسمانی آنها، نقل کرد. مهم‌ترین

بخش این است که این دو توأمان مورد توجه باشند نه این که یکی مورد تأکید شدید قرار گیرد و دیگری به فراموشی سپرده شود و ابدأ مورد اعتنا قرار نگیرد. من این داستان را مخصوصاً به این علت که کودکان اینجا هستند تعریف کردم که اگر بخواهند بروند، اول کلامی را درباره حضرت عبدالبهاء شنیده باشند. اما کل بحث این دوسه روز در واقع با همین نکات شروع می شود.

وقتی شما الواح و آثار حضرت بهاء الله، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله را زیارت می کنید، به این نکات می رسیم که امر حضرت بهاء الله، جوهر این امر مبارک، بر سه رکن برپا شده است و ما باید این سه رکن را بشناسیم. خیلی روشن است. فرض کنید که این ساختمانی است که باید برپا شود و بلندتر و بلندتر گردد. چه کسی می داند آن را چگونه بسازد؟ من نمی دانم. اما این تنها سه رکن دارد و دانستن و شناخت هر يك از آنها به ماهیت، عواقب و نتایج و عمقی که آنها فرو می روند برای ما اهمیت دارد.

اول احکام است، ثانی اصول و تعالیم روحانی است و ثالث اصول نظم اداری. چیزی غیر از این سه مورد وجود ندارد. تمام آنچه که نوشته شده به این سه رکن طبقه بندی می شود؛ یا در زمره احکام است یا اصول روحانی یا اصول نظم اداری. حضرت بهاء الله اساس و بنیاد را به نحوی نهادند که وقتی این سه به همدیگر مدغم و ملحق شوند و از یکدیگر تفکیک نگردند، بنا بسیار محکم و قوی شود. شما نمی توانید بگویید، "من احکام و اصول روحانی را قبول دارم، اما از نظم اداری خوشم نمی آید." در این صورت آن شخص بهائی نیست و وقتی ما مطالب بیشتری در این خصوص بدانیم دلیل آن کاملاً روشن می شود. یا مثلاً کسی بگوید، "من از نظم اداری خوشم می آید، اما اصول روحانی خیر. این تعلقی به من ندارد." این سه مورد با هم اساس امر ما را بسیار قوی و محکم تشکیل می دهند و ما بر پایه آنهاست که این بنا را می سازیم. هرگونه مغایرت و اختلافی

در زندگی ما بهائیان، اعم از فردی یا جمعی ایجاد شود، به این علت است که برای یکی از این سه اصل مشکلی پیش می‌آید.

احکام مانند نماز، روزه، ضیافت نوزده روزه، رضایت والدین قبل از ازدواج، خودداری از شرب مشروب یا هرگونه مادهٔ مست‌کننده یا مواد مخدر؛ اینها احکامند. این احکام برای افرادند. افراد بهائی مسئول اجرای این احکامند. افراد بهائی مسئول خود و بین خود و خدای خویشند. به هیچ فرد دیگری مربوط نیست. هیچ کس در تمام عالم بهائی مجاز نیست نزد کسی برود و بپرسد، "امروز صبح نماز خواندی؟" غیرممکن است. این در امر بهائی کفر است، زیرا مربوط به خود شخص است. این انضباطی است که حضرت بهاءالله برای افراد مقدر فرموده‌اند تا در درون خویش کمال یابند. هر یک از ما بخشی از یک دستگاه هستیم. با این پالایش و صیقل، آماده خواهیم شد در کل دستگاه مورد استفاده واقع شویم. بنابراین باید به این موارد عامل باشیم؛ نماز بخوانیم، روزه بگیریم، برای ازدواجمان رضایت والدین را کسب کنیم، در ضیافت نوزده روزه شرکت کنیم. تمام اینها برای تکامل فرد است. حال هر یک از اینها را می‌توان ماهها مورد بحث قرار داد، مثل نماز، روزه، هر کدام را که در نظر بگیرید. اما ما به ندرت در این موارد صحبت می‌کنیم و رئیس مطالب را ادامه می‌دهیم. با زیارت آثار و الواح، آنها را طبقه بندی می‌کنیم، بعد آنچه را که حضرت بهاءالله در مورد نماز نوشته‌اند می‌خوانیم و تدریجاً اسرار بسیاری را در مورد این قوهٔ نیرومندی که به ما اعطاء می‌شود در می‌یابیم. اینها قوای جدید هستند که حضرت بهاءالله در کل عالم دمیده‌اند تا انسان مورد استفاده قرار دهد. ما هرگز از این قوا استفاده نکرده‌ایم. استعدادهای بسیاری در وجود انسان مکنون است که هنوز بکر مانده؛ نه خود از آنها استفاده کرده نه دیگران به آن دست یافته‌اند. اما با این انضباط جدید شخصی و استعدادهای جدید، قوای جدید در انسان ظاهر و بارز و بینش‌های جدیدی اعطاء خواهد شد. اگر چه ادعیه و الواح بسیار زیبا، فوق‌العاده ادبی و با

بدیع ترین و جمیل ترین ترکیبات لغوی است، اما لطفاً موقعی که آنها را زیارت می‌کنیم هرگز نباید فکر کنیم که آنها صرفاً چون بسیار زیبا هستند نوشته شده‌اند. هر يك از آنها ظهور حقیقتی است که ما باید به عمق معانی مندمج و مودوع در آنها پی ببریم.

حال، اطمینان دارم با تمام آنچه که در مورد نماز و دعا گفته‌ام، بسیاری از نفوس می‌گویند، "خوب، ما ابدأ نمی‌توانیم تمرکز داشته باشیم. وقتی ادعیه خویش را تقدیم ساحت حضرت بهاءالله می‌کنیم، افکار ما به بازار، معاملات، خرید و فروش، یا دفتر کارمان متوجه است." کاملاً درست است. به همین علت حضرت بهاءالله این انضباط را به ما عنایت کرده‌اند. ایشان واقفند که در ابتدا ما نمی‌توانیم تمرکز داشته باشیم. با این انضباط ما تدریجاً به نقطه‌ای می‌رسیم که می‌توانیم بایستیم و يك ساعت دعا بخوانیم و توجه و تمرکز ما به خداوند باشد و بس. در آن حالت جمیع قوا و استعدادهای ما در نهایت شدت است و بعد شما می‌توانید کارهای عجیب و شگفت‌انگیز انجام دهید؛ فتح قلوب کنید؛ کشورها و قاره‌ها را فتح کنید و بسا از اوقات که جواب بسیاری از سؤالات در همین دعاها مکنون است. فی المثل، در صلوة کبیر، در بخش قبل از سجده آخر می‌گوئیم، "خدایا سیمای گناهکار را بین که از شدت شرم و حیا از تو روی برگردانده." ^۱ مشاهده می‌کنید که نفس درون ما به علت کاری که ما انجام داده‌ایم، مایل نیست به حضرت بهاءالله توجه کند. مانند کودکی که برادرش می‌خواهد او را داخل کند، اما او کاری در آشپزخانه انجام داده و نمی‌خواهد داخل شود. همین امر در مورد ما نیز مصداق دارد. در آن لحظه روح ما میل ندارد توجه کند. اما حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "توجه کن، عمل کن، انجام بده و نهایتاً خلوص و صفا خواهی یافت." این جریان تطهیر در این چارچوب احکام صورت می‌گیرد. حال، شما

^۱ - "الهی الهی عیبانی انقض ظهري و غفلتی اهلکتی..."/ توضیح مترجم: به نظر می‌رسد اشاره جناب فیضی به آیات بعدی باشد که می‌فرماید: "... و جمالك یا مقصود العالم ان الوجه یستحیی ان یتوجه الیک...".

پیچ، یا قطعه‌ای از دستگاه را به طور کامل دارید. فایده آن چیست؟ باید در حالی مورد استفاده قرار گیرد. باید در دستگاهی بزرگ‌تر، در کارخانه به کار گرفته شود. این کارخانه همان جامعه بهائی است.

روز پنجشنبه نکات دیگری در مورد احکام داریم که درباره آن بحث کنیم، بخصوص وقتی که شما سؤال داشته باشید. اما میل دارم در مورد ثانی بحث کنم. مورد دوم اصول روحانی است. معمولاً این دوازده اصل که به دیگران عرضه می‌کنیم، اصول روحانی است مانند تساوی حقوق زنان و مردان (و متأسفانه می‌بینیم که آنها غالباً می‌گویند "تساوی مردان و زنان" این درست نیست، بلکه تساوی حقوق زنان و مردان است)، زبان بین المللی، حل مسائل اقتصادی، و کلام دیگری که معمولاً از قلم می‌افتد، یعنی تعلیم و تربیت عمومی و اجباری. دو جنبه وجود دارد. عمومی و اجباری و غیره و غیره. وقتی این اصول را مطالعه می‌کنیم هیچ موردی را نمی‌یابیم که وظیفه شخصی ما باشد. فرد بهائی نمی‌تواند تساوی حقوق رجال و نساء را برقرار سازد، نمی‌تواند لسان بین المللی را تأسیس کند، و نمی‌تواند مسائل اقتصادی جهان را حل کند. جمیع اینها مسئولیت‌های جمعی است. تمام عالم بهائی باید این موارد را به وجود آورد. این تفاوت بین احکام و اصول روحانی است. و اما این که حضرت بهاءالله چگونه آنها را یکی بعد از دیگری در مجاری صحیح به جریان می‌اندازند. ابتدا ما خود را آماده می‌کنیم. سیر کمالیه را طی می‌کنیم تا انسان‌های کاملی شویم و بعد حضرت بهاءالله مسئولیت‌های اجتماعی را احاله می‌کنند. حال با هم کار می‌کنیم. تمام آن اجزاء و پیچ‌ها در این اصول روحانی در کنار هم جمع می‌شوند. شما زیباترین بنایی را که تا به حال خداوند بر وجه ارض ساخته است مشاهده خواهید کرد. به این علت است که آن را بدیع‌ترین نظم جهانی الهی روی کره ارض می‌خوانیم.

در میان جمیع اینها يك مورد وجود دارد که کاملاً فردی است، مسئولیتی فردی است. آن يك مورد تحرّی حقیقت است. این مورد مسئولیتی مطلقاً فردی

است و دلیلش کاملاً واضح است. دو جنبه دارد. تحقیق با فرد شروع می‌شود. باید فرض کنید که مبتدی می‌خواهد حضرت بهاءالله را پیدا کند. می‌خواهد ببیند که آیا حضرت بهاءالله مظهر ظهور الهی برای این عصر هستند یا خیر، آیا آن حضرت را واقعاً خداوند مبعوث کرده است، و شروع به تحقیق می‌کند. تحرّی حقیقت شروع می‌شود. حال چه چیزی فرد را در طی این سیاحت یا حرکت همراهی می‌کند. همیشه شك و تردید با او همراه است. شما نکته‌ای را برای او بیان می‌کنید که در عهد عتیق، عهد جدید یا قرآن نوشته شده و این که اینها علائم ظهور است، اینها ادله حقانیت حضرت بهاءالله است، اما همیشه عاملی او را همراهی می‌کند که تردید است. تردید با او همراه است و او با مطالعه با دعا و گوش دادن بر تردید خود فائق می‌آید. لحظه‌ای که تمام آثار شك و تردید زائل می‌شود، او اعلام می‌کند که حضرت بهاءالله مظهر حقیقی ظهور الهی است. او زمانی به این مرحله می‌رسد که هیچگونه شائبه تردید وجود نداشته باشد، اگر هرگونه شکمی وجود داشته باشد، ایمان وجود ندارد. اول کاری که مبتدی می‌کند از بین بردن تردید در وجود خویش است؛ حتی اگر این تردید به اندازه سرسوزن باشد او باید بر آن غلبه کند، زیرا این سرسوزن اگر وجود داشته باشد، مانند مرکز سرطان است و به مرور زمان رشد خواهد کرد و مجدداً ایمان را از بین خواهد برد. او باید صد در صد اطمینان داشته باشد و با تمام وجود بر حقانیت حضرت بهاءالله شهادت دهد. به این علت است که در ادعیه آمده است، هر تار موی من بر حقانیت مظهر ظهورت شهادت می‌دهد.^۱ شما می‌توانید این نکته را در مناجات‌ها مشاهده کنید.

نمی‌دانم آیا هرگز کسانی را دیده‌اید که به امر اقبال می‌کنند و مشاهده کرده‌اید که وقتی ناگهان می‌گویند، "حالا قبول می‌کنم"، چه اتفاقی برای آنها می‌افتد. یادم می‌آید يك مرتبه در تاسمانی شخصی به نام آقای تامپسون

^۱ - "... تشهد جوارحی بوحدانیتک و شعراتی بسلطنتک و اقتدارک... (مناجاة، ص ۴۳) - سبحانک یا الهی لسان سری و جهری و اعضائی و جوارحی و عروقی و اشعاری بانک انت الله لا اله الا انت..." (مناجاة، ص ۸۰)

Thompson به من گفت، "چندین ماه در مورد امر مبارک با من صحبت می‌شد. یک شب استثنایی، نصفه شب، امر الهی بر من غلبه کرد و مستولی شد. خواستم به احبّاء زنگ بزنم، اما فکر کردم نیمه شب موجب مزاحمت آنها خواهم شد و ممکن است آنها را بترسانم. نمی‌دانستم چکار کنم. داخل اطاقم شروع کردم به قدم زدن و رقصیدن. تردید قدیمی من هم مرا در این سرور و نشاطم همراهی می‌کرد." این سفر روحانی در همه جا صورت می‌گیرد.

خانمی در یکی از نقاط سالها مبتدی بود. در آخرین سفرم به آن نقطه او را دیدم که در میان احبّاء جالس بود و با آنها صحبت می‌کرد. با او صحبت کردم و گفتم، "خوب، شما سؤالات زیادی داشتید. چه شد؟" او گفت، "من سؤال داشتم چون به من گفتند سؤال کنم، اما در واقع من سؤالی نداشتم. هر چه که می‌خواندم نمی‌توانستم بفهمم. اما یک شب، ناگهان، هر کلمه‌ای مانند نوری شد که به سوی من می‌آمد؛ این قدر واضح بود. بنابراین روح، محبّت و ایمان به حضرت بهاءالله تمام وجودم را در بر گرفت." وقتی که دیگر تردیدی باقی نماند این تجربه حاصل می‌شود.

حال، او به مرحله ایمان می‌رسد و متأسفانه در این ایام، ما فکر می‌کنیم چون فردی کارت تسجیلی را امضاء می‌کند همه چیز تمام شده است و بسا از اوقات که او را به حال خود رها می‌کنیم. اما آیا این کافی است؟ مرحله دیگری هم وجود دارد که باید به آن واصل شد؛ این نه تنها در مورد مبتدی بلکه در مورد ما هم مصداق دارد. وصول به این درجه در اثر عمل و دعا است. او باید به تحرّی حقیقت ادامه دهد تا به مرحله ایقان برسد. این آخرین مرحله است. یقین تام. تفاوت این دورا برای شما توضیح می‌دهم.

فرض کنید گروهی از کشاورزان دعا می‌کنند. آنها برای آمدن باران و جریان یافتن رودخانه به مزارعشان و آبیاری باغهایشان دعا می‌خوانند و باران نمی‌بارد. آنها هنوز نشسته و مشغول دعا هستند. ناگهان کسی می‌آید و پرده‌ها را کنار می‌زند

و می‌گوید، "باران دارد می‌بارد." آنها می‌روند تا از پنجره‌ها نگاه کنند و ببینند که واقعاً باران می‌بارد چون به آن شخص ایمان دارند. دیگر بار سرجای خود می‌نشینند. آیا کمکی به باغ می‌شود که باران به درون آن راه یابد، به حوض‌های آنها برسد تا آب ذخیره شود.

يك مثال دیگر، فرض کنید همه ما که اینجا هستیم کاملاً تشنه‌ایم. از تشنگی در شرف موتیم. بار دیگر، کسی چشمه‌آبی را بیرون از اینجا نشان می‌دهد و می‌گوید، در آنجا چشمه‌ای وجود دارد، بروید و بنوشید. "از پنجره نگاه می‌کنیم و آب زلال را می‌بینیم که جریان دارد و بعد بر می‌گردیم و در جای خود می‌نشینیم. این ایمان است. ما به این کلام ایمان داریم، ولی چه باید بکنیم؟ اگر مانعی وجود دارد، باید آن را برطرف کنیم و برویم و آب بنوشیم. وقتی آب را بنوشیم، در این صورت به یقین می‌رسیم. هیچ قدرتی در جهان قادر نیست این یقین را که این آب است، از ما سلب کند. در آن زمان است که ما به مرحله‌ای می‌رسیم که هر کلام مظهر ظهور الهی عین حقیقت است و هیچ چیز نمی‌تواند به آن افزود. هر عملی به اراده الهی خواهد بود. هر اتفاقی باعث مسرت ما خواهد شد. هیچ چیز ما را ناراحت نخواهد کرد. زیرا به مرحله‌ی یقین واصل شده‌ایم. از یقین مسرت فوق‌العاده حاصل خواهد شد. برای وصول به آن مرحله هر يك از ما مدت زمانی طولانی را صرف خواهد کرد، اما باید سعی کنیم و پیش برویم، دعا کنیم و ادامه دهیم تا به مرحله‌ای برسیم که هر چیزی مظهر ظهور الهی را اراده و قدرت او را مشاهده کنیم. ما به این نیاز داریم.

به این داستان گوش کنید، چون خیلی مهم است. قوه‌ی یقین را نشان می‌دهد. در ایام سجن عگا، مردی نزد حضرت عبدالبهاء رفت و وانمود کرد که از احباء است. همه حضرت عبدالبهاء را می‌شناسید. ایشان هرگز به کسی نمی‌فرمودند، "نه تو مؤمن نیستی." فرمودند: "خوش آمدید." بعد یکی از احبای قدیم موسوم به حاجی ابراهیم را صدا زدند. وارد شد. فرمودند، "حاجی، این میهمان توست. او را

به خانه‌ات ببر. " حاجی خیلی مسرور و متباهی بود که حضرت عبدالبهاء میهمانی را به او سپرده‌اند. حاجی او را به خانه برد و آنچه که در توان داشت برای راحتی و سرور او در خانه‌اش انجام داد. بعد از یکی دو هفته میهمان نزد حضرت عبدالبهاء آمد و گفت، "من بیست سکه طلا داشتم که گم شده است. اطمینان دارم که میزبانم آنها را دزدیده است." حضرت عبدالبهاء حاجی را فرا خواندند و به او فرمودند، "حاجی، برو سکه‌های او را به او بده. " حاجی بلافاصله به خانه رفت، هر چه داشت فروخت و به بیست سکه طلا تبدیل کرد و هنگام ظهر نزد حضرت عبدالبهاء آورد و گفت، "اینها را به او بدهید." حضرت عبدالبهاء سکه‌ها را به مرد دادند. مرد رفت و حاجی به خانه‌اش برگشت و دیگر در جلساتی که در بیت حضرت عبدالبهاء تشکیل می‌شد شرکت نکرد. ماهها گذشت و شخصی از نظمیه به بیت حضرت عبدالبهاء آمد و گفت دزدی را گرفته‌اند که به خانه‌های بسیاری دستبرد زده از جمله منزل یکی از ایرانی‌ها که بیست سکه طلا دزدیده است. وقتی که میهمان مزبور این خبر را شنید که شخص دیگری بیست سکه او را دزدیده است گفت، "می‌خواستم عبدالبهاء را امتحان کنم و می‌خواستم بهائی‌ها بدانند که عبدالبهاء همه چیز را نمی‌داند." وقتی حضرت عبدالبهاء موضوع را شنیدند فرمودند، "درست است؛ عبدالبهاء همه چیز را نمی‌داند." اما حضرت عبدالبهاء می‌خواستند به او نشان دهند چه نوع مؤمنینی را حضرت بهاء‌الله تربیت کرده‌اند. احباء نزد حاجی ابراهیم رفتند و از او پرسیدند، "حاجی چرا به جلسات نمی‌آیی؟" حاجی گفت، "خجالت می‌کشم دیگر به حضور حضرت عبدالبهاء بیایم." پرسیدند، "چرا نگفتی که تو پول را ندزدیده بودی؟" او جواب داد، "خوب، وقتی حضرت عبدالبهاء فرمودند پول را به او بدهم، اطمینان یافتم که من پول را برداشته‌ام." مشاهده می‌کنید کوچکترین شائبه تردید در او وجود نداشت. اطمینان داشت که او پول را برداشته است. او حتی خودش به بررسی و تحقیق موضوع پرداخت. او می‌گفت، "تمام این مدت دعا می‌کردم که مورد عفو واقع شوم."

این مرد را هرگز نمی توان امتحان کرد و او هرگز در امتحان روسیاه و مردود نخواهد شد. اگر ما به آن درجه از یقین برسیم، این نتیجه عمل فرد به موجب احکام و رعایت اصول روحانیه خواهد بود.

و اما تحرّی حقیقت؛ وقتی به مرحله ایقان می رسید، تصور می کنید تحرّی حقیقت شما به نقطه پایان رسیده است. آیا فکر می کنید به انتهای راه رسیده اید؟ خیر، راه ادامه دارد. اما یقین نیز همراه شما است. شما در آثار مبارکه به تحقیق می پردازید، اطمینان دارید هر آنچه حضرت بهاءالله فرموده اند صحیح است، بنابراین در بحر آثار حضرت بهاءالله درّ و مروارید می یابید، تفحص کرده اید و نکات بسیاری می یابید که قبلاً نمی دانستید. تحرّی حقیقت این گونه شروع می شود. ابتدا تردید همراه ماست، و بعد از وصول به مرحله ایمان و ایقان، یقین ما را همراهی می کند؛ بعد تفحص را با آثار مبارکه حضرت بهاءالله ادامه می دهیم و مانند گوهرشناسی به یافتن جواهرات می پردازیم، آنها را کنار هم می گذاریم و طرح های بدیع، درس های زیبا و بسیاری مواضع دیگر پدید می آوریم. حقایق بی شماری در آثار حضرت بهاءالله وجود دارد که بعضی از آنها باورنکردنی هستند. فقط يك مورد را به عنوان نمونه ذکر می کنم. اگر چه میل ندارم خلط مبحث پیش آید، اما فقط می خواهم جلال و عظمت آثار مبارکه جمال ابهی را درك کنید.

هیكل مبارك می فرمایند که مغز انسان قادر به درك و شناخت ایشان است، اما مغز نمی تواند کار کند مگر آن که چشمها مشاهده کنند. ابتدا چشمها باید ببینند، بعد مغز شروع به کار می کند و پی به اسرار می برد والا مغز درك نخواهد کرد. ابتدا چشم می بیند، بعد مغز درك می کند. بعد می فرمایند، "چگونه می توانم به مردم بفهمانم که در دنیا قوه ای وجود دارد که قادر است تمام جهان را در کمتر از يك ثانیه به توده ای از خاکستر تبدیل کند. چگونه می توانند آن را باور کنند، زیرا آن را ندیده اند." ملاحظه می کنید، چند نکته را می توانید دریابید. در کتاب ایقان و

هفت وادی به این نکته بر می خورید.^۱ ایشان می فرمایند وقتی که معتقد باشی، در هر ذره ای منظومه شمسی را مشاهده خواهی کرد. "همان نظامی که در منظومه شمسی حاکم است در دل هر ذره مشاهده خواهد شد. جمیع این موضوعات مهم و بزرگ در کمال سادگی و آسانی در جمیع آثار حضرت بهاءالله مورد بحث قرار گرفته اما اینجا و آنجا پراکنده است و ما باید آنها را جمع آوری کنیم.

حال مجدداً به مسأله تحرّی حقیقت برمی گردیم. ایشان می فرمایند تحرّی بالاستقلال حقیقت بر هر فرد بهائی واجب است. او باید به طور مداوم و مستمر سعی کند. اما يك استثناء وجود دارد و ما باید آن را بدانیم، زیرا در غیر این صورت در زندگی خود با مشکلات بسیاری مواجه خواهیم شد. ما می شنویم که کسی در هندوستان می گوید که او بعد از حضرت بهاءالله مظهر ظهور جدید الهی است. طبق این اصل، جمیع ما باید بشتابیم و به تحرّی و تحقیق پردازیم. مبادا به خاطر این اصل تحرّی حقیقت چنین اتفاقی در عالم بهائی بیفتد. حضرت بهاءالله می فرمایند، "تا هزار سال هیچ مظهر ظهوری نخواهد آمد.^۲ لذا هر آنچه که هر کسی در تمام جهان بگوید، این مورد منتفی است. ما نباید کشور خود را برای تحقیق و تفحص در این خصوص ترك کنیم. موضوع روشن است؟ تحرّی مستقل حقیقت بر هر فردی واجب است. با تردید شروع می شود، و بعد غلبه بر تردید حاصل می شود، شخص به مرحله ایمان و ایقان می رسد، و بعد، پس از آن با این قوه ایمان می توانیم بسیاری از حقایق، واقعیات، و اسرار را در آثار حضرت بهاءالله کشف کنیم. حضرت بهاءالله در موضعی از آثار در خصوص مظهر ظهور الهی می فرمایند که تا هزار سال احدی نخواهد آمد، احدی مجاز نیست که بیاید. از این

^۱ - چه آفتابهای معارف که در ذره مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته. " (ایقان، ص ۷۵)

دل هر ذره که بشکافی آفتابیش در میان بینی (هفت وادی، آثار قلم اعلی، ج ۳، ص ۱۰۳)

^۲ - من یدعی امرأ قبل اتمام الف سنه کامله انه کذاب مضر- کتاب اقدس، بند ۳۷

لحاظ ما راحتیم و مجبور به عزیمت و تحقیق نیستیم. والا جمیع بهائیان در حال پرواز خواهند بود، بلیط هواپیما در دست به این سو و آن سو روانند.

در عربی می‌گویند، "تکرار سبب تأکید است." ^۱ بنابراین اگر تکرار می‌کنم به علت این ضرب‌المثل است. احکام برای تکامل فردی است. احکام افراد را صیقل می‌دهند و برای کار در کارخانه‌ای عظیم آماده می‌سازند. اصول روحانی ما را به هم نزدیک‌تر می‌سازد زیرا حضرت بهاءالله مشارکت عمومی در حمایت و تقویت از جمیع این اصول روحانی را به ما عنایت فرموده‌اند و حال آنها باید شکلی معین، مجرایی معین و جهتی معین پیدا کنند. این جهات و مجاری در اصول نظم اداری بیان شده‌اند. این بدان معنی است که گروهی از بهائیان نمی‌توانند دور هم جمع شوند و بگویند، "حال ما می‌خواهیم لسان عمومی را تأسیس کنیم." حتی اگر آنها بخواهند چنین کاری را انجام دهند، حتی اگر در زمره محققین باشند، آنها چه باید بکنند؟ آنها باید به محفل روحانی محلی خود مراجعه کنند و بگویند می‌خواهند متشکل شوند و محفل روحانی آنها را به عنوان اعضاء لجنه منصوب می‌کند. آنها باید در چارچوب هیأت اداری کار کنند، نه آن که خودشان مستقلاً فعالیت نمایند. اگر آنها وجودی مستقل داشته باشند، راه را گم خواهند کرد. این از حوزه عمل بهائی خارج است. این یکی از اهداف آن است.

احکام موجد افراد کامل است، و اصول روحانی و اداری ما را دور هم جمع می‌کند تا به ما شکل ببخشد. ملاحظه می‌کنید که ترکیب این سه با هم عالم انسانی را به وضعیت کاملی هدایت می‌کند. علاوه بر آن، نظم اداری وظیفه دیگری نیز دارد، وظیفه‌ای عظیم و به مراتب بزرگتر از آنچه که الآن گفته شد. در سراسر آثار مبارکه زیارت می‌کنیم که وجه عالم به آینه‌ای مبدل خواهد شد که ملکوت الهی در آن منعکس خواهد گردید. این تحقق دعای حضرت مسیح است

^۱ - توضیح مترجم: اصل این ضرب‌المثل عربی یافت نشد.

که ملکوت الهی همانطور که در آسمان وجود دارد بر وجه ارض نیز تأسیس شود.^۱ یعنی انعکاسی از ملکوت الهی در روی زمین. حال، نمی‌توان این آینه را به طور اتّفاقی در هر جایی رها کرد. آینه دارای دو صفت بسیار برجسته است. حتی اگر بر آن بدمید تیره خواهد شد و نیز بسیار شکننده است و به آسانی می‌شکند. بنابراین، این آینه ملکوت الهی نیاز به قاب و چارچوبی دارد که آن را حفظ نماید. این چارچوب، نظم اداری است. نظم اداری قاب و چارچوب آینه ملکوت الله است. آن را نگهداری و حفظ می‌کند. به این علت است که محافل ملی، محافل محلی و لجنه‌ها تشکیل می‌شوند، درست مانند پیچ‌های قطعات مختلف دستگاه بزرگی صرفاً برای حفظ آینه مزبور. این وظیفه دوم است. سوم، به بیان حضرت ولی امرالله جمیع این چارچوبها باید مانند مجاری مفتوحی برای جریان یافتن روح حضرت بهاءالله در جوامع باشند. آنها هرگز نباید به وسیله نفس انسانی، خودخواهی و امیال نفسانی و غیره مسدود شوند.

اگر ملاحظه کنیم که ترکیب این سه با هم شالوده محکم و متین امر حضرت بهاءالله را تشکیل می‌دهند، در این صورت درس ما نتایج محکم و ملموسی دارد. شما اکنون باید احساس کنید که احکام تك تك قطعات را به موجودات کاملی تبدیل می‌کنند، رعایت اصول روحانی این قطعات فردی را کنار هم مجتمع می‌سازند و وقتی که آنها کنار هم جمع می‌شوند، اصول نظم اداری به آنها شکل می‌بخشد و فرصت‌هایی برای همکاری آنها فراهم می‌آورد که بدون آنها هیچ سعی و تلاشی ثمربخش نخواهد بود. آنها همیشه باید در این مجاری باشند. این اساس و شالوده امر ما است. حال، آیا در این مورد سؤالی هست؟

^۱ - توضیح مترجم: اشاره به دعای حضرت مسیح مندرج در انجیل متی باب ۹۶ آیات ۹ تا ۱۳ است که می‌فرماید: "ای پدر ما که در آسمانی نام تو مقدّس باد. ملکوت تو بیاید اراده تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود..."

س- جناب فیضی، وقتی فرمودید برای این که مغز بتواند فعالیت کند ابتدا باید ببیند، منظورتان بیشتر از لحاظ روحانی بود؟ چون فکر من متوجه افراد نابینا شد.

ج- احکام حضرت بهاءالله برای همه چیز است. اول کلی است و البته کاربردهای خاص نیز دارد. کسانی که نابینا هستند کاملاً محروم از تجسم نیستند. نمی دانم که آیا هرگز با آنها آشنایی داشته‌اید یا خیر، اما آنها در برخی از این مؤسسات تحت تعلیم قرار گرفته‌اند، برگی را به آنها بدهید و سؤال کنید که برگ مزبور مربوط به چه درختی است و گل آن چه رنگی است و غیره. آنها در بیروت مرا به یکی از مدارسشان دعوت کردند و نمایشنامه‌ای را به اجرا گذاشتند. تمام بازیکنان نابینا بودند. در طی نمایش شما به کلی فراموش می‌کردید که آنها نابینا هستند. اطمینان دارم که شما داستان "در کشور نابینایان" اثر ولز H.T.Wells را خوانده‌اید. قوا و حواس آنها آنقدر قوی شد که وقتی مردی بینا خم شد سنگی از زمین بردارد، آنها به او گفتند، "خم نشو". این حرکت صدایی ایجاد می‌کرد که آنها می‌شنیدند و احساس کردند که این مرد سعی داشت سنگی را از زمین بردارد. سایر قوا قوی می‌شوند. البته باید تحت تعلیم قرار گیرند. نه این که مانند بسیاری از کودکان محروم که از بسیاری از مواهب الهی محرومند به حال خود رها شوند.

س- (سؤالی در ارتباط با ترتیب و توالی وجوه سه گانه یعنی احکام، اصول روحانی و اصول نظم اداری مطرح شد.)

ج- درک اهمیت این گونه امور در افراد مختلف متفاوت است. اما مهم‌تر از همه تلفیق این سه با هم است تا بتوانیم درک کنیم که امر مبارک را بدون این سه نمی‌توان پذیرفت. می‌دانید که فردی در سن پنجاه سالگی وقتی محفل از او بخواهد عضویت لجنه‌ای را بپذیرد نمی‌تواند جواب منفی بدهد و بگوید، "نه"، من فقط دعا می‌کنم و اصول روحانی را حفظ خواهم کرد اما میل ندارم در امور اداری مشارکتی داشته باشم. به آن اعتقاد ندارم. "بسیاری هستند که این جواب را می‌دهند. به این علت است که ما تأکید می‌کنیم که این بخشی از دیانت ما است.

نفسی که به حضرت بهاءالله ایمان دارد باید معتقد باشد هر آنچه که انجام می‌دهد، باید از طریق نظم اداری انجام شود. بدون آن بی‌فایده است. گاهی اوقات بسیار دیر درک می‌کنیم، اما در هر صورت، در طی عمر خود، باید به هم ملحق شویم تا اساس و بنیاد امرمان را تشکیل دهیم.

س- پس آیا به این ترتیب مقصود شما این است که برخورداری از حیات بهائی برای يك فرد بهائی عبارت از مشارکت در نظم اداری نیز هست و اگر مشارکتی در این زمینه نداشته باشید حیات بهائی ندارید؟

ج- مقصودتان از حیات بهائی چیست؟ برخورداری از حیات بهائی به منزله بخشی از این دستگاه است. يك پیچ نمی‌تواند بگوید، "من میل ندارم در این دستگاه باشم. می‌خواهم به تنهایی کار کنم و خودم را بچرخانم." این دستگاه بسیار نیرومند است. زیبایی آن این است که احدی نمی‌تواند بگوید، "من این شخص را تبلیغ کرده‌ام." امکان ندارد بتوان چنین حرفی را زد. کسی خانه داده دیگری چای می‌آورد، سومی صحبت می‌کند، چهارمی فرد را به محل می‌آورد. که می‌داند چه کسی قلب او را تحت تأثیر قرار داده است؟ متحوّل ساختن قلوب دست خداوند است. پس احدی از ما نباید بگوید "من فلانی و فلانی را تبلیغ کرده‌ام." خیر، او تبلیغ شد. شما نام جناب ابوالفضائل بزرگترین محقق و دانشمندی را که در امر داشته‌ایم شنیده‌اید. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند بزرگترین صفت ایشان، بزرگترین ستایشی که حضرت عبدالبهاء از ایشان کرده‌اند، به فرموده هیکل مبارک این بود که هرگز در زندگی اش نگفت، "من". ابداً، هرگز نگفت، "من نوشتم، من گفتم، من آموختم، من تبلیغ کردم." می‌گفت: "کتاب نوشته شد، این کلام گفته شد، فلانی تبلیغ شد، فلان کس تعلیم دید." ^۱ هرگز نگفت، "من". حضرت عبدالبهاء به این

^۱ - توضیح مترجم: اشاره به این بیان شفاهی حضرت عبدالبهاء، ۲۱ ژانویه ۱۹۱۴ بعد از صعود جناب ابوالفضائل است که فرمودند: "در این مدت کلمه من از او نشنیدم، من گفتم یا من نوشتم. می‌گفت خدمت ایشان عرض

علت، به سبب این صفت او را مورد ستایش قرار دادند. ایشان می فرمایند که روزی فرا خواهد رسید که کلمه "من" از زبانها حذف خواهد شد.^۱ جمیع ما قطرات يك بحر و اشعه يك شمس و گلهای يك باغ خواهیم بود. این امید و آرزوی حضرت عبدالبهاء بود. هر کسب بگوید "من" ابدأ در زندگی موفق نخواهد شد.

س- در خصوص وصول به مرحله مسرت بخش ایمان و ایقان، آیا کسی می تواند به آن مرحله برسد؟

ج- بله. می دانید که در قرآن آمده است که خداوند ابدأ از انسان کاری را نمی خواهد که مافوق توان او و قوایی باشد که به او عنایت کرده است.^۲ اما زمان وصول تفاوت دارد. فرض کنید از گروهی از کودکان بخواهید از اینجا تا مدرسه بدون و بگویید فقط برای رسیدن به مدرسه است و لا غیر. برخی در پنج دقیقه می رسند و برخی در دو ساعت. اما هدف رسیدن به مدرسه است. خداوند به آنها توانائی رسیدن به مدرسه را عنایت کرده است. اما مسأله این است که ما از این قوه استفاده نمی کنیم. این زمانی است که ما باید برای تبلیغ امرالله و برای انضباط نفس از بسیاری از قوایی که داریم و از آن استفاده نمی کنیم، استفاده کنیم. و این فقط در اثر تمرین و ممارست در اینگونه امور حاصل می شود. وقتی که ما دور هم جمع می شویم، محبتی خاص، جوئی مشخص تولید می شود که در آن سایر قوای مکنون به ظهور می رسد و از حیز قوه به فعل در می آید. به این علت است که در

کردم، خدمت احباء عرض کردم. ابدأ کلمه ای از او صادر نمی شد که من علمی دارم یا اطلاعی دارم، فی الحقیقه محو و فانی بود... ابدأ رائحه وجود از او استشمام نمی شد." (مصباح هدایت، ج ۲، ص ۳۵۰)

۱ - مترجم: حضرت عبدالبهاء می فرمایند، "در قلبی که ذره ای نورانیت جمال مبارك هست کلمه من از زبانها جاری نمی شود، یعنی کلمه من که دلالت بر خودپسندی کند که من چنین و چنان کردم." (گلزار تعالیم، ص ۴۳۳)

۲ - حضرت بهاء الله در لوح اشرف می فرمایند، "اودع فی کل نفس ما یعرف به آثارالله و من دون ذلك لم یتیم حجتة علی عباده ان انتم من المتفکرین. انه لا یظلم نفساً و لا یامر العباد فوق طاقتهم." (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۲۱۲) توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به این آیه قرآن است: "لا یكلف الله نفساً الا وسعها" (سوره بقره آیه ۲۸۶) و در همان آیه به صورت دعا آمده است: "ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به."

سراسر جهان (این دومین مرتبه‌ای است که من دور دنیا می‌روم) هرگز کودکی بهائی را ندیده‌ام که در کلاس خود شاگرد اول نباشد. فی‌المثل در ژاپن، ممتحن روی یکی از اوراق امتحانی مربوط به پسری بهائی چنین نوشت، "مفتخرم که به چنین دانشجویی آموزش داده‌ام. سی سال است که در این دانشگاه تدریس می‌کنم، حال، افتخار من این است که به تو درس داده‌ام." و همه آنها، دختر و پسر، بهترین محصلین کلاسشان هستند. همین موضوع در سایر نقاط نیز مصداق دارد. زیرا این استعدادها در اثر این قوای روحانی به ظهور و بروز می‌رسد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که اطفال بهائی که با روح بهائی تعلیم و تربیت دیده باشند در يك ماه آنچه را که دیگران در يك سال می‌آموزند، فرا خواهند گرفت.^۱ این یعنی قوه آنها دوازده برابر بیشتر است. وقتی به مبحث تعلیم و تربیت رسیدیم به این موضوع خواهیم پرداخت.

س- در مورد نظم اداری، راه میان‌بری وجود ندارد، به عبارت دیگر باید مسیر را از بالا تا پایین طی کرد، همین‌طور است؟

ج- بله، مقصود من بخشی از نظم اداری بهائی بودن است. فی‌المثل، اگر بخواهم به تبلیغ امر بهائی بپردازم که متعالی‌ترین عمل و خدمت محسوب می‌شود، و در خانه خودم بیت تبلیغی دارم، مبتدی می‌آورم. این اطلاعات باید به لجنة تبلیغ یا محفل روحانی محلی داده شود. شما نباید بگویید، "خوب، دارم تبلیغ می‌کنم، چرا باید به آنها بگویم؟" زیرا آنها باید مطلع باشند و این کار تحت عنایات و توجهات آنها باشد و به این کار کمک و مساعدت نمایند. هر کاری که می‌کنیم باید بخشی از کاری گروهی باشد. در این صورت از الطاف الهی برخوردار خواهید بود، لاغیر.

^۱ - توضیح مترجم: اشاره به این بیان مرکز میثاق است: "اطفال بهائی باید در تحصیل علوم و فنون از سایر اطفال ممتاز باشند زیرا مشمول نظر عنایتند. آنچه اطفال دیگر در مدت يك سال تحصیل نمایند تازه نهالان جنت عرفان، کودکان بهائی، باید در مدت يك ماه تحصیل نمایند." (منتخباتی از آثار مبارکه درباره تعلیم و تربیت، ص ۷۵)

(پایان بخش سؤال و جواب)

خوب فردا، بعد از بخش روحانی خودآموزی، کلمات مکنونه را انتخاب کرده‌ام که فردا به بحث درباره آن خواهیم پرداخت. چگونه کلمات مکنونه را مطالعه کنیم و چگونه به آن پردازیم. این يك بخش خواهد بود و امور روحانی که باید انجام دهیم و من معتقدم که کلمات مکنونه یکی از زیباترین جواهراتی است که خداوند به عالم انسانی عنایت فرموده است. بعد به دروس دیگر می‌پردازیم، وقت کافی نداریم که تمام رؤس مطالب را استخراج کنید و مآخذ و مراجعی را درباره کتاب ایقان خواهیم داد که جملگی مربوط به دیانت اسلام است. این مراجع را به شما خواهیم داد که وقتی به مطالعه می‌پردازید، فی‌المثل بدانید که حضرت بهاءالله برای امام حسین و شهادت ایشان اهمیت زیادی قائل شده‌اند. داستان‌ش را برای شما نقل خواهیم کرد. فی‌المثل حضرت بهاءالله می‌فرمایند مردم باید سوره قرآنی هود را بخوانند. خلاصه سوره مزبور و برخی از مآخذ اسلامی را بازگو خواهیم کرد و امیدوارم این کار شما را به مطالعه کل کتاب قادر سازد. از استقبال گرم‌تان بسیار متشکرم. در واقع چهل و هشت ساعت به امید دیدار شما و فیض حضور شما نخواهیم و حالا تمام خستگی من برطرف شده است. خیلی متشکرم. الله ابهی

مارك تاورز: جناب فیضی، شاید یاران هنوز سؤالاتی داشته باشند. آیا کسی سؤال دارد؟ بسیار خوب، من سؤالی دارم. در اشاره به کنفرانس سال آینده مایلیم بدانم که آیا صحّت دارد که کنفرانس در جزیره‌ای در مدیترانه تشکیل خواهد شد و نفوسی که شرکت می‌کنند می‌توانند مدت شش روز به حیفا بروند؟ آیا صحیح است؟

ج- بله کنفرانس در صدمین سالگرد زمانی است که حضرت بهاءالله را به سجن عکا بردند، چون کشتی از مدیترانه عبور کرد، لذا تصمیم گرفتیم کنفرانس در جزیره

سیسیل تشکیل شود. بعد از آن، جمیع نفوسی که در کنفرانس حضور دارند می‌توانند برای زیارت سجن اعظم به ارض اقدس عزیمت کنند.

س- برای کسب اجازه چطور نامه بنویسیم؟

ج- اجازه لازم نیست. صرف حضور در کنفرانس به شما امکان رفتن می‌دهد. اما مقررات باید درك شود که سایر احبایی که در کنفرانس حضور نمی‌یابند نمی‌توانند به ارض اقدس بروند. این فرصت فقط برای اینهاست.

س- سؤال شد که اگر تشکیلی از فردی بخواهد در لجنه‌ای خدمت کند یا فردی به عضویت تشکیلی انتخاب شود، آیا مبنایی برای استعفا یا امتناع از خدمت وجود دارد؟

ج- عزیزان، دوستان، نمی‌دانید امروزه که دیگران فعالیت نمی‌کنند، چقدر کار برای امر مبارك اهمیت دارد. در آینده ثروتمندترین افراد، وزراء، همه خواهند آمد و هیچکس به کسانی که امروز فعالیت می‌کنند توجهی نخواهد کرد. اما همیشه بزرگترین افتخار از آن کسانی خواهد بود که اول کار می‌کنند. مثالی برای شما ذکر کنم. همه شما پطرس ماهیگیر را می‌شناسید که آنقدر بی‌هوش و حواس بود که هفت بسته غذا درست می‌کرد و وقتی به بسته هفتم می‌رسید متوجه می‌شد که آن روز شنبه است و یوم سبت است. چه شد که پطرس به معنای صخره شد؟ چرا؟ فقط يك كلمه. حضرت مسیح پرسید، "مردم درباره من چه فکر می‌کنند؟" برخی گفتند، "تو مرد خوبی هستی، تو پیامبری." بعد حضرت پرسید، "شما درباره من چه فکر می‌کنید؟" هیچکدام جواب ندادند مگر پطرس. او گفت، "تو پسر خدای حی هستی." فقط يك كلمه. او سه بار حضرت مسیح را انکار کرد. اما چون در زمانی که حضرت مسیح به او نیاز داشت او آن جواب را داد حضرت مسیح به او فرمود، "تو صخره‌ای هستی که کلیسایم را روی آن بنا خواهم کرد." هزاران هزار کتاب در مورد عهد و میثاق حضرت مسیح نوشته می‌شود، اما هرگز فیض و فخر این يك كلمه به آنها تعلق نمی‌گیرد.

شما دور اسلام را به خاطر دارید. برای زیارت اماکن متبرکه اسلامی به بین النهرین رفتیم. ابتدا به من گفتند قبل از زیارت مرقد امام حسین باید مرقد حبیب را زیارت کنم. حبیب که بود؟ روز شهادت حضرت امام حسین، وقتی که آب را به روی ایشان و خانواده اش قطع کردند، لیوانی آب برای خانواده آورد. همین. بنابراین آنها می گویند زیارت مرقد او مهم تر از زیارت مرقد امام حسین است. حالا، به سراسر ایران، عراق و کشورهای اسلامی سفر کنید در بیابانها و نقاطی که آب برای عابرین پیدا نمی شود، مخازن عظیم آب توسط بسیاری از مردم ایجاد شده تا عابرین به نام امام حسین بنوشند. اما آن لیوان آب الی الابد در خاطر می ماند. این همان لیوان آبی است که ما الآن تقدیم امرالله می کنیم.

وقتی که مسجد و دروازه می سازند، معمولاً نام سازنده را روی آن می نویسند. مسجدی عظیم و پللی بزرگ را به نام کسی که مخارجش را پرداخته بود ساختند. فرض کنید نامش حاج احمد بود. فقط قرار بود نام او را روی پل حک کنند و با این کار بنای مسجد تکمیل می شد. فردی روحانی از آنجا عبور می کرد. از سازنده اش پرسید برای چه مسجد را ساخته است. او گفت، "به خاطر خدا." مرد پرسید "مطمئنی؟" جواب داد، "بله." مرد گفت، "می توانی محبت کرده نام مرا روی پل بنویسی؟" او گفت، "اما من پولش را داده ام." مرد گفت، "پس تو به خاطر اسمت آن را ساخته ای، نه به خاطر خدا." توجه می کنید چه نکته ظریفی است. "تو نامت را روی آن می نویسی. اگر برای خداست، چرا اسم خودت را روی آن می نویسی؟"

این اعتقاد کسانی است که واقعاً روحانی هستند؛ ما باید این گونه در امر مبارك تربیت شویم، باید نفس خود را فراموش کنیم و بخشی از وجود یکدیگر شویم. در این صورت در صراط مستقیم قرار می گیریم؛ و از بحر عظیم، عظمت دریا، قدرت و جاذبه و همه چیز بهره مند می شویم. والا، اگر خود را برتر بدانیم و

تفوق جوئی کنیم، هیچ چیز نداریم. کل مبنای امر مبارک همین است که افراد باید به خاطر اساس امر حضرت بهاءالله دور هم جمع شوند.

س- می توانم بهائیان را مشاهده کنم که سعی می کنند از احکام اطاعت کنند و بهتر شوند و چگونه نظم اداری برپا شده و عمل می کند. چگونه می توان گفت که اصول روحانیه همانند دو مورد دیگر اکنون فعال هستند؟ آیا در ضمیر آگاه ما که این سه مورد را تلفیق می کنیم فعالند، یا می توانیم اینها را ببینیم که هم اکنون در عالم بهائی به مرحله عمل درآمده اند؟

ج - ما باید این نظریه را انتشار دهیم که امروز روزی است که به این اصول نیاز داریم. والاّ عالم انسانی از میان خواهد رفت. فی المثل، آسانترین آنها لسان بین المللی است. وقتی در آمریکای جنوبی بودم در فرودگاه به چند زبان، فرود و پرواز هواپیماها اعلام می شد و با این همه بعضی از مردم سردرگم شده بودند. بعد، در برزیل، در یکی از فرودگاهها، به کسانی که مثلاً عازم آرژانتین یا بولیوی بودند، کاغذهایی که رنگ آنها نشانه خاصی بود داده بودند، مثلاً زرد، آبی و غیره مانند عهد مصریان، زیرا زبانها کافی نبودند. آنها به زبانهای مختلف بسیاری اعلان می کردند اما باز هم بسیاری از مردم نمی فهمیدند. بنابراین، تمام کسانی که کاغذ زرد داشتند و عازم بولیوی بودند در يك صف ایستادند. کسانی که کاغذ آبی داشتند عازم آرژانتین بودند. حتی اگر شما بیست زبان هم بدانید، باز هم جاهایی هست که ابداً زبانشان را نخواهید فهمید. خسته کننده تر از همه در این کشورها این است که شما صحبت کنید و کسی ترجمه کند. در این حال، کسی که صحبت می کند رشته افکارش از هم گسیخته می شود، شنوندگان خسته می شوند و دیگر هیچ نمی فهمند. آنها بخش اول را فراموش می کنند و بعد بخش دوم ترجمه می شود. و همه می گویند زبان بین المللی یکی از اولین چیزهایی است که باید تأسیس شود. این یکی از مواردی است که ما باید در میان مردم انتشار دهیم.

پایان جلسه شب اول

جلسه دوم

مارك تاورز: مایلم حضور شما در دومین جلسه این سمینار با حضور ایادی امرالله جناب فیضی را خوش آمد بگوییم و از جودی بخواهیم جلسه را با تلاوت مناجات شروع کند. امشب در اینجا احبای زیادی را می بینم، بسیاری از احبای جوان جدید و بسیاری از شما ممکن است ندانید که هیأت معاونت فقط اینجا در هاوایی نیست، بلکه در منطقه استرالیا. آسیا اعضاء هیأت معاونت در نه منطقه مختلف استرالیا حضور دارند و یکی از این مناطق میکرونیزی است که یکی از اهداف هاوایی است؛ و عضو هیأت معاونت از میکرونیزی در میان ما است و من مایلم ایشان را امشب معرفی کنم. خانم ویرجینیا بریکس Virginia Breeks، لطفاً قیام کنید تا دوستان شما را ببینند. مایلم از شما خواهش کنم امشب ریاست جلسه را به عهده بگیرید.

ویرجینیا: فکر می کنم اکثر شما دیشب اینجا بودید و می دانید که ما افتخار عظیم استماع مجدد کلام ایادی امرالله جناب فیضی را داریم و من جلسه را در اختیار جناب فیضی قرار می دهم.

جناب فیضی: ویرجینیا علاوه بر آن که عضو هیأت معاونت است، بیش از چهارده سال مهاجر این جزایر بوده و در مقابل تمام مشکلات مقاومت کرده و ما امیدواریم بتواند امر مبارك را در آن نواحی تأسیس و تثبیت کند. يك بار یکی از خانم های آمریکایی نزد جناب ابوالفضائل، فاضل جلیل بهائی رفت و گفت، "جناب ابوالفضائل شما درباره آمریکایی ها چه فکر می کنید که يك موضوع را اینقدر تکرار می کنید؟" جناب ابوالفضائل گفتند، "دیشب چند مرتبه تکرار کردم؟" خانم گفت، "شش مرتبه يك موضوع را تکرار کردید. واقعاً در مورد ما چی فکر می کنید؟" ابوالفضائل فرمود، "خیلی خوب، چه چیزی را من تکرار کردم؟" خانم گفت، "به خاطر ندارم."

مجدداً بر این حقایق اساسی امر مبارك تأکید می‌کنم. شالوده سنگی و بنیاد محکم امر مبارك که بر روی آن، بنای مورد نظر حضرت بهاءالله، امر حضرت بهاءالله، تدریجاً ساخته خواهد شد. در هیکل خود ما، در نفوس ما و سپس در سراسر جهان، احکام، اصول روحانی و اصول نظم اداری تأسیس و تثبیت می‌شود. ترکیب و تلفیق این سه با هم در نفس و قلب ما، ما را اعضاء هیاکلی خواهد ساخت که در سراسر جهان به عنوان جوامع بهائی معروفند. این بدان معنی است که در سراسر جهان، فعالیت‌های فردی خارج از جامعه و رای قلمرو نظم اداری، ارزشی ندارد، قیمتی ندارد، تأثیری ندارد. همه چیز باید در قالب و چارچوب نظم اداری انجام شود. حتی اگر مردم به ساخت معابد به هزینه خود مشغول شوند و تصویب محفل را نداشته باشند، به هیچ به حساب نمی‌آید؛ صرفاً مانند خانه‌ای خالی است که کسی ساخته باشد، خانه‌ای تهی که کسی روی ماسه ساخته باشد. اما اگر کلبه‌ای کوچک با تصویب محفل با چوب ساخته شود، در این صورت شالوده‌ای سنگی و محکم برای امرالله خواهد بود. این نکته را همه باید درک کنند.

حال، دومین موضوعی که امشب انتخاب کردیم بخشی از اصول روحانی برای نشان دادن این نکته است که ادبیات و نوشته‌های ما چقدر وسیع و گسترده است. بخشی از این ادبیات کتاب بسیار کوچکی موسوم به کلمات مکنونه است. لطفاً فکر نکنید آنچه که می‌خواهم امشب بگویم، حدّ اعلی و نهایی معرفی این کتاب است. هرگز تصوّر نکنید این مطالعه جامع این موضوع است. تنها پیشنهادی به خود شما است تا طبق این طرح کلی و رئوس مطالب کار کنید و شاید بتوانید بنائی را به وجود آورید که طبق آن بتوانید در زندگی خود این کتاب کوچک را تدریجاً بشناسید. این پیشنهاد و عرض خاضعانه بنده است نه آن که مطالعه جامع کلّ موضوع باشد.

از نظر من، کلمات مکنونه بذر امر بهائی است. در عراق شروع شد، در ادرنه رشد کرد، و در عکا ثمر داد. ضمناً جوهر و عصارهٔ جمیع آثار مبارکه است، همانطور که حضرت بهاءالله بنفسه المبارک در مقدمهٔ آن فرموده‌اند که ایشان جوهر و عصارهٔ جمیع نوشته‌ها، جمیع کلمات زیبای خداوند و بیانات مبارکه را گرفته و در قالبهای جدیدی ریخته‌اند، یا به آنها لباسی در غایت اختصار برای نوع بشر پوشانده‌اند.^۱ این راز انسان است که در این کتاب کوچک بیان شده است. مقصود من از این که گفتم این کتاب بذر امر مبارک است، همین است. در این کتاب شما می‌توانید احکام و اصول را در شکل ابتدایی خود مشاهده نمایید. ما دیشب به هر سه مورد اشاره کردیم، اما به شکلی مبهم و در مرحلهٔ جنینی. با عروج تدریجی شمس حضرت بهاءالله در افق ظهور، ایشان موارد بیشتری را آشکار ساختند تا آن که نهایتاً توضیح روشن و شفافی از جمیع نکات مذکور در کلمات مکنونه ارائه فرمودند. من سه مورد را به عنوان نمونه و مثال ذکر می‌کنم و بقیهٔ آن را خود شما خواهید یافت. می‌فرمایند شخص خردمند، فرد باهوش، کسی که دارای قوهٔ روحانی است، هرگز از آب پاک و شفاف روی بر نمی‌گرداند که به آنچه که بر آن شراب می‌گویند روی بیاورد.^۲ متوجه هستید که در اینجا آن را حرام نمی‌فرمایند. فقط اظهار می‌دارند کسی که عاقل است، شخصی که روحانی است از این روی بر نمی‌گرداند که به آن توجه نماید. این اولین اعلان تلویحی این حکم است. اما در عکا، وقتی کتاب، یعنی کتاب اقدس نازل شد، ایشان به طور قطعی آن را نهی فرمودند. ایشان به وضوح، با صراحت و بدون هیچ ابهامی فرمودند که شرب شراب برای انسان ممنوع و حرام است.^۳ شما اشارهٔ مبهم در کلمات مکنونه و توضیح

۱ - هوالبهی الابهی هذا ما نزل من جبروت (مقدمهٔ کلمات مکنونه)

۲ - کلمات مکنونه فارسی شماره ۶۲.

۳ توضیح مترجم: جناب اشراق خاوری در تقریرات شفاهی (ص ۲۶۶) اشاره دارند به این که، "بعضی از معارضین می‌گویند در کتاب اقدس کلمهٔ حرام استعمال نشده و فقط فرموده است، «لیس للعاقل أن یشرب ما یدهبُ به

روشن در کتاب اقدس را ملاحظه می‌کنید. به این علت است که عرض می‌کنم بذر اولیة امر بهائی در کلمات مکنونه است. هر آنچه که در امر بهائی وجود دارد، در کلمات مکنونه وجود دارد، اما در مرحله‌ای جنینی.

در جای دیگر می‌فرمایند، "آیا فراموش کرده‌اید آن بامدادی را که با شما عهد بستم؟"^۱ چه عهدی؟ هیچکس نمی‌داند. هیچکس نمی‌دانست. من می‌گویم هیچکس نمی‌دانست. بسیاری از نفوس، حتی در آن ایام، می‌دانستند که حضرت عبدالبهاء مرکز میثاق خواهند بود. اما اگر به طور کلی صحبت کنیم، کل عالم نمی‌دانستند. ایشان فرمودند عهدی، میثاقی. عهد مشخص نبود، اما در عگا با نزول کتاب اقدس این عهد را روشن کردند که وقتی ایشان صعود می‌فرمایند همه چیز باید به غصن اعظم ارجاع گردد. این دو نمونه نشان می‌دهد چگونه هر آنچه که در امر حضرت بهاء الله است در کلمات مکنونه به شکلی جنینی وجود دارد و بعد از عبور از مراحل ادرنه و عگا، تدریجاً جمیع این نکات با صراحت تام به مردم گفته شد و به روشنی برای جمیع افراد توضیح داده شد.

این يك طريقة مطالعه کلمات مکنونه و مشاهده رشد امر الهی است. این روش مورد استفاده جمیع انبیاء الهی بوده نه فقط حضرت بهاء الله. جمیع انبیاء

العقل». در قرآن مجید نیز راجع به شرب خمر کلمه حرمت وارد نشده است. البتّه می‌فرمایند، «رجس من عمل الشیطان». یعنی بد است و کار شیطان است. ولکن کلمه حرمت در سراسر آیات قرآن راجع به شراب استعمال نشده است. در کتاب اقدس اگرچه کلمه "حرمت" ذکر نشده، اما در لوح رام صریحاً مذکور است که شرب مسکرات حرام است. "لوح رام در کتاب محاضرات تحت همین عنوان "لوح رام" نقل شده است. حضرت ولی امر الله نیز به این اشاره دارند، "شرب خمر حرام است و لوحی در این خصوص نازل شده..." (توقیعات مبارکه، ج ۳، ص ۸۹) که احتمالاً به همین لوح رام اشاره دارند. شأن نزول لوح مبارک مزبور نیز به قرار مذکور در محاضرات چنین است که در لوح مبارک "از باغ الهی" کلمه "رام" مذکور گردیده است. در لوح مبارک رام می‌فرمایند مبادا کسی خیال کند که مقصود از کلمه رام مذکور در لوح مزبور همان رام (از جمله مشروبات مخدر) است که مردم می‌نوشند و عقول خود را از دست می‌دهند، زیرا این رام مسکر حرام است و مقصود از رام مذکور در لوح مبارک، رام محبت الهیه است که علت حدوث آتش محبت الهی در صدور ناس است.

^۱ - فارسی ۷۱.

الهی از این روش حرکت تدریجی استفاده کرده‌اند، یعنی مطالعهٔ تعلیم و تربیت نوع بشر. آنها هرگز به روشی ناگهانی روی نیاوردند. آنها نفوس را آماده می‌کردند تا وقتی که زمان مناسب فرا می‌رسید اوامر الهی را به وضوح دریابند. مثالی از دیانت اسلام برای شما ذکر کنم و شما نکته را درخواهید یافت و این درسی بزرگ برای ما است که در حین تبلیغ چه کنیم. وقتی که تبلیغ می‌کنید لطفاً هر آنچه که دارید در اولین کلام بیان نکنید. نکته به نکته مطرح سازید. کاری کنید که شنونده درک کند، موضوع را جذب نماید. کاری کنید که مطلب تدریجاً در تمام وجودش تثبیت شود. اگر همه چیز را در همان ابتدا برای او مطرح کنید، مبتدی دچار سوء هاضمه می‌شود، از لحاظ روحانی بیمار می‌شود، و بسیار طول خواهد کشید تا از این بحران خلاص شود.

وقتی حضرت رسول در عربستان ظهور فرمود، اعراب عادت به نوشیدن شرابی داشتند که از خرما تهیه می‌شد و خیلی مست کننده است؛ من این شراب را می‌شناسم، چون شانزده سال در عربستان بودم. وقتی تمام پیروان آن حضرت به آن عادت داشتند، اقدام ایشان در این مورد چه تفاوتی داشت؟ ایشان در ابتدا آنها را از نوشیدن آن نهی نکردند. ایشان فرمودند درست نیست کسی که مست است نماز بخواند. ملاحظه می‌کنید اول اینگونه امر فرمودند. لطفاً این را به خاطر بسپارید. اگر مسیحیان قرآن را مورد انتقاد قرار دهند و بگویند نکات بحث برانگیز در آن است، این یکی از آن موارد است و حکمت آن را برای شما توضیح می‌دهم. حضرت محمد ابتدا فرمودند، "وقتی که مست هستید نماز نخوانید." ^۱ همه در این مورد توافق کردند. وقتی که ایشان همه را در این مورد تربیت کردند، نماز را پنج مرتبه در روز قرار دادند. ملاحظه می‌کنید، یعنی صبح، ظهر، بعد از ظهر، مغرب و عشاء. در این صورت اگر او شروع به نوشیدن شراب بکند ظهر نمی‌تواند نماز

^۱ - "لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى" (سوره النساء، آیه ۴۶)

بگذارد. اگر ظهر بنوشد برای نماز بعد از ظهر آمادگی ندارد. به این ترتیب بود که بعد از مدتی آنها به طور کامل نوشیدن شراب را کنار گذاشتند، وقتی ایشان دریافتند که جمیع مؤمنین، آنها که مؤمنین حقیقی بودند، شراب نوشیدن را کنار گذاشتند، این آیه را در قرآن نازل کردند، "این عمل شیطانی است، این کار ابلیس است و مؤمنین نباید به این کار مبادرت نمایند. مطلقاً حرام است." ^۱ تربیت تدریجی نفوس را ملاحظه می‌فرمایید. همین اصل را حضرت باب و حضرت بهاء‌الله و جمیع انبیاء الهی به کار بستند.

حال، وقتی کلمات مکنونه را به طریقی که بنده پیشنهاد خواهم کرد مطالعه می‌کنیم، آن را نوعی در نظر می‌گیریم که گویی طلوع و غروب باشکوه آفتاب در جنگلی زیبا است. هر کسی به آن نگاه کند آن را به طریقی که دوست دارد توصیف می‌کند یا به تصویر می‌کشد. بنابراین، اتخاذ این روش بستگی به سلیقه شما دارد و مجدداً تکرار می‌کنم که این پیشنهاد خاضعانه من است.

روی کاغذی پنج خط می‌کشیم. البته کاغذی که بعداً بر می‌دارید باید بزرگتر باشد تا تمام کلمات مکنونه را در بر بگیرد. در ستون اول می‌نویسیم: "چرا در تمام خلقت، خدا انسان را برای عبادت خود برگزید؟" دوم، وقتی که این کتاب، یعنی کلمات مکنونه را بالاخره مطالعه کردم به نظرم رسید که قراردادی بین خدا و انسان است، قراردادی بسیار محبت آمیز و عاشقانه. اگر مایلی با من باشی این شرایط سفر است. "بعد، شرایط را در کمال وضوح برای ما مطرح می‌سازد. نکته دوم توشه راه است یعنی آنچه که در این سفر لازم داریم. تکرار می‌کنم، ستون اول این گونه خواهد بود: "چرا خداوند از تمامی عالم آفرینش انسان را برای

^۱ - "يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثمٌ كبيرٌ ومنافع للناس واثمها اكبر من نفعهما" (بقره، آیه ۲۱۶) توضیح مترجم: به نظر می‌رسد اشاره جناب فیضی به آیه زیر است نه آیه فوق: (انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان. " (مائده، آیه ۹۰) و در آیه بعد مقصود شیطان را ایجاد عداوت و بغضا در میان امت ذکر می‌فرمایند.

این سفر روحانی برگزید؟" حال، که خداوند او را برگزیده است، توشه‌ای را که برای این سفر باید همراه داشته باشد چیست؟ وقتی که مردم یک روز تعطیل به پیک‌نیک می‌روند برای یک برنامه یک روزه کلی توشه و بار و بندیل برمی‌دارند. پس برای چنین سفر طولانی دل‌انگیزی که ما را به سوی کمال روحانی رهنمون می‌سازد، قبلاً باید توشه‌ای فراهم کنیم والا نمی‌توانیم شروع کنیم. وقتی که در این مسیر حرکتیمان را شروع می‌کنیم آن را کامل‌ترین جاده‌ای می‌بینیم که تاکنون ساخته شده است. دارای چراغ‌های قرمز و چراغ‌های سبز است؛ دارای تمام علائم راهنما است که شما را هدایت کند. چراغ‌های قرمز به شما می‌گویند هرگز وارد این مسیر نشوید، یا در این نقاط توقف کنید و چراغ‌های سبز می‌گویند به حرکت ادامه دهید، سرعت بگیرید بروید، راه درست را در پیش گرفته‌اید. پس ستون سوم ما چراغ‌های قرمز است و ستون چهارم چراغ‌های سبز. اما به سلیقه خودتان بستگی دارد که چراغ سبز را اول بنویسید یا چراغ قرمز را. (معمولاً خانمها به چراغ قرمز علاقه دارند، یعنی کارهایی که نباید انجام دهند.) [خنده حاضرین]. حال، از تمام این مسیرها عبور می‌کنیم. نتایج حاصله از این سفر روحانی چیست؟ ستون پنجم به نتایج اختصاص دارد.

حال، ستون اول، قبل از هر چیز، فصل دوم کتاب ایقان را ملاحظه می‌کنیم. در صفحات اولیه فصل دوم کتاب ایقان، حضرت بهاء‌الله درباره مظاهر ظهور الهی بحث می‌کنند. در آنجا شما به اهمیت انسان و خلقت او پی می‌برید. لطفاً جمیع شماها در صندلی‌های خود آرام بگیرید زیرا آنچه که در فصل مزبور ملاحظه می‌کنید با آنچه که امروزه در تمام دنیا متداول و رایج است کاملاً تفاوت دارد. کاملاً برخلاف نظریه‌هایی است که در دانشگاه‌ها و مدارس عالی تعلیم می‌دهند. کاملاً برخلاف روش‌های تعلیم و تربیت در دانشگاه‌ها و مدارس عالی است و برخلاف شیوه زندگی امروزی مردم است. هر جا که می‌رویم اساتید دانشگاه، مرییان، معلمین و پزشکان با کودکان و فرزندان ما مانند مجموعه‌ای از

عصب‌ها، مجموعه‌ای از امیال و شهوات و هواهای نفسانی رفتار می‌کنند. نظر آنها این است که هر يك از اینها بدون هیچ محدودیتی باید ارضاء گردد. اما حضرت بهاءالله می‌فرماید خیر چنین نیست، این غلط است. این قانون صحیح است اما در عالم حیوان نه در عالم انسان. آنچه که در جهان امروز غلط است این است که آنها قوانین دنیای حیوانات را در عالم انسان به کار می‌بندند و به همین علت است که ما امروزه در تمام جهان با این آشفتگی روبرو هستیم. ما انسان نداریم، حیوان داریم. حیوانات با یکدیگر می‌جنگند، علیه یکدیگر نزاع می‌کنند. حیوانات حریصند، شبانه‌روز دنبال پول جمع کردن، نوشیدن مسکرات، قمار کردن هستند؛ به اطفال، توصیه می‌کنند مواد مخدر مصرف کنند و هر کاری مایلند انجام دهند. حضرت بهاءالله می‌فرماید این کار را نکنید، این سفر روحانی شما است. شما باید به این سفر بروید. لطفاً وقتی این قسمت را مطالعه می‌کنید ابتدا به این بیان توجه کنید که می‌فرماید، "توسر منی و من سرتو."^۱ این مقام و موقف انسان است و حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه دلایلی را ذکر می‌فرماید که چرا خداوند انسان را خلق کرده است. ایشان می‌فرمایند، "به این علت که محبتم به تو را دریافتم پس تو را خلق کردم."^۲

حال، محبت چیست؟ لطفاً به خاطر بسپارید و یادداشت کنید. حضرت عبدالبهاء بر سه چیز مختلف يك تعریف واحد بیان فرموده‌اند. برای دین، محبت و علم، يك تعریف واحد بیان کرده‌اند. این تعریف را لطفاً در مفاوضات پیدا کنید. در یکی از فصل‌های کتاب مزبور حضرت عبدالبهاء این تعاریف را بیان می‌فرمایند. حضرت

۱ - "الانسان سرّی و انا سرّه." (کتاب ایقان، ص ۱۰۱) (توضیح مترجم: حدیث قدسی است. به صفحه ۱۲۰ جلد اول قاموس ایقان مراجعه شود.)

۲ - "یا ابن الانسان احببت خلقك فخلقتك فاحببني کی اذکرك و فی روح الحیاه اثبتك" (کلمات مکنونه عربی فقره ۴) (توضیح مترجم: به نظر می‌رسد به فقره ۲ نزدیکتر باشد، "عرفت حبی فیک خلقتك")

عبدالبهاء می‌فرمایند محبت سرّ ظهور الهی^۱ است. محبت نور ملکوت الله^۲ است. کلمات زیبایی است که روح القدس در روح انسانی دمیده است.^۳ محبت علت ظهور حقیقت در عالم عنصری است.^۴ حال، اگر ما هر کدام از این تعاریف را فراموش کنیم، این يك مورد را نباید فراموش کرد. محبت وسیله سعادت عظمی در دو جهان مادی و روحانی است.^۵ این همان چیزی است که خداوند در انسان یافت، پس او را خلق کرد. بعد، حضرت بهاء الله می‌فرماید: "حصنی انت" انسان حصن الهی است. در ستون مربوط به علت انتخاب انسان می‌نویسیم. "مشکاتی انت و مصباحی فیک؛" "صنعتك بايادی القوه؛" "اودعت فیک جوهر نوری؛" "خلقتك غنياً؛" "من جوهر العلم اظهرتك" "انت ملکی ... انت نوری... انت بهائی... انت قمیصی"؛ "اودعت فیک روحاً منی"

جميع این موارد را در کلمات مکنونه خواهیم یافت و بسیاری موارد دیگر را که خطاب به انسان است ملاحظه خواهید کرد و به این ترتیب فهرست خود را تکمیل خواهید کرد. این فقط يك پیشنهاد است.

حال به ستون دوم می‌رسیم که توشه راه مورد نیاز برای این سفر روحانی است.

مطمئناً مورد اول را همه می‌دانید. ایشان می‌فرمایند، "فی اول القول املك قلباً جيداً حسناً منيراً." سه شرط. قلب باید پاک باشد، باید مهربان و نورانی باشد. مهربان یعنی دوست داشتن دیگران. اما نورانی، باید محبت عمومی جهانی داشته باشد مانند خورشید که به تمام دنیا می‌تابد و آن را روشن می‌سازد، بدون تبعیض،

۱ - "المحبه سرّ البعت الالهی" - (گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۵۸). م.

۲ - "المحبه هی النور الملكوتی" (همان) - م.

۳ - "المحبه هی نفثات روح القدس فی الروح الانسانی" (همان) - م.

۴ - "المحبه هی سبب ظهور الحق فی عالم الامکانی." (همان) - م.

۵ - المحبه هی وسیله السعاده الكبرى فی عالم الروحانی والجسمانی" (همان) - م.

بدون استثناء، بدون تعصّب. لطفاً به خاطر داشته باشید محبّت به معنای مصالحه کردن نیست. محبّت عبارت از بیان حقیقت است. ضرب‌المثلی عربی می‌گوید، "دوست تو کسی است که تو را دوست دارد و حقیقت را به تو می‌گوید." نه کسی که هر چه می‌گویی تأیید می‌کند. حتی به قیمت از دست دادن دوستان باید حقیقت را گفت. وقتی که در آستانهٔ اقبال به امر مبارك او بگوید ای کاش این شرایط در امر وجود نمی‌داشت با او مصالحه نکنید. نگوئید، بسیار خوب، چنین شرطی در امرالله وجود ندارد. بگوئید، چرا، وجود دارد. اگر نمی‌خواهی، آن را قبول نکن. زیرا وقتی برای ابتدای ورود او در ظلّ امر مصالحه‌ای هر چند جزئی بکنیم، به مرور زمان صدها مصالحه‌های دیگری را طالب خواهد شد. او برای این سفر روحانی آمادگی نخواهد داشت. محبّت موضوعی عالی و عظیم است. يك جنبهٔ آن صداقت است، راستگویی است.

بسیار خوب، حالا می‌خواهم اندکی راجع به قلب پاك و طاهر صحبت کنم. طهارت بسیار برای ما مهم است زیرا ایشان می‌فرمایند این اولین شرط است. من نمی‌توانم بهتر از حضرت مولی‌الوری آن را بیان کنم. ایشان می‌فرمایند فرض کنید ظرف بزرگی از شیر دارید. شیر غذایی برای کودکان و بزرگترها است. شما آن را می‌نوشید و برای شما مفید است. از شیر فراورده‌های دیگر به دست می‌آورید. مانند کره پنیر، خامه و حداقل ده دوازده ماده دیگر از شیر بدست می‌آید. ایشان می‌فرمایند شیر خودش مفید و مولد است. اما این شیر پاك و خالص است. بعد می‌فرمایند حالا يك قطره سرکه درون این شیر بریزید. بلافاصله ماهیتش تغییر می‌کند. نمی‌توانید آن را بنوشید. دیگر غذای خوبی نیست و هیچ چیز از آن به دست نمی‌آید. ایشان این مثال را بیان فرمودند. بعداً فرمودند، "هرکاری را که به خاطر خدا و امر مبارك انجام می‌دهید، فقط به خاطر امر مبارك باشد. خودتان را کنار بگذارید. هرگز نفس خود را در خدمات وارد نکنید. همان لحظه‌ای که نفس خود را مطرح می‌سازید، به قطره سرکه‌ای تبدیل می‌شود که خدمت را ضایع

می‌کند و هیچ نتیجه‌ای از آن حاصل نمی‌شود. ابدأً حاصلی نخواهد داشت. به این علت است که می‌فرمایند این نخستین شرط است.

حال، حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به یکی از احباء می‌فرمایند، "می‌خواهم به تو نصیحتی بکنم. آنچه که می‌خواهم برایت بیان کنم بزرگترین پند است. اگر پندی بهتر از این می‌توانستم پیدا کنم، آن را برایت بیان می‌کردم. اما در تمام آثار و بیانات الهی هیچ امری مهم‌تر و زیباتر از آنچه که می‌خواهم برایت بگویم وجود ندارد." و بعد این بیان را ذکر می‌کنند، "املك قلباً جيداً حسناً." در جمیع آثار مبارکه هیچ چیز اعظم از این نیست. بزرگترین دشمن ما در این سفر روحانی نفس ما است. لطفاً به خاطر داشته باشید هر چه که توضیح دهیم، باز به این موضوع برمی‌گردیم. نفس اماره درون ما همیشه خود را ظاهر می‌سازد، ما و دنیای ما را ضایع می‌کند. هر چه که انجام می‌دهیم در اثر انجذاب دائمی و مستمر به سوی کلام الهی باشد و دعا کنیم که بتوانیم این نفس اماره را کنترل نمائیم و آن را از سر راه خود کنار بزنیم تا خدمات ما مانند شیر پاک و خالص باشد. اگر خوب و مطلوب باشد نتایج بسیار ارزنده دیگری را به بار خواهد آورد.

حال که مسافر آماده ادامه سفر است، حضرت بهاءالله در کمال صراحت و صداقت به او می‌فرمایند که آیا مایلی در این سفر برای من هدیه‌ای بیاوری، محبوب‌ترین چیزها نزد من انصاف است. اگر می‌خواهی ارمغانی به من بدهی انصاف را بده. بعد، می‌فرمایند تو در جستجوی بهشت هستی. بهشت چیزی نیست مگر اینکه همیشه نزد من باشی؛ و جهنم چیزی نیست مگر زمانی که تدریجاً از من دور می‌شوی. ایشان می‌فرمایند هرگز مسرور مباش مگر زمانی که به من نزدیکی. و زمانی که از من دور هستی، حتی اگر در مجلل‌ترین و باشکوه‌ترین زندگی غرقه هستی بدان که اندوه‌بارترین لحظات عمر تو است. لطفاً تمام این نکات را روی کاغذی که در پیش روی دارید یادداشت کنید، یعنی توشه‌ای که ایشان برای سفر به ما می‌دهند، یعنی آنچه که باید بدانیم و قبل از سفر آماده کنیم.

شما دو نفر را خواهید یافت که می‌خواهند به سفر بروند. آنها در مورد شرایط معینی با هم توافق می‌کنند.

و اما چراغ‌های قرمز. اول از همه ایشان می‌فرمایند، نفس خود را، نفس امّاره را محروم کنید، به آن اعتناء نکنید. "وارد آن نشوید، آن را تحریک نکنید. می‌فرمایند طالب آسایش و راحتی هستی اما برای تو مقدر نشده است." آنچه را که برای تو نمی‌خواهم از من طلب نکن. "حضرت بهاءالله در یکی از الواح می‌فرمایند که پدری شیشه‌ای داروی سمّی در دست دارد اما فرزندش تصور می‌کند که آب صاف و شفاف است. می‌فرمایند کودک نزد پدر می‌آید و مکرراً التماس می‌کند که پدر قدری از آن به او بدهد. اما پدر امتناع می‌کند، اما نهایتاً می‌پذیرد و به کودک اجازه می‌دهد از آن بچشد، و کودک نمی‌تواند تلخی سمّ را تحمل کند. می‌فرمایند وقتی مستمراً دعا می‌کنید و چیزی می‌خواهید و آن را مصراً می‌خواهید، حضرت بهاءالله می‌فرمایند نهایتاً خداوند آن را به شما خواهد داد، اما متعاقب آن امتحاناتی به میان می‌آید که برای شما قابل تحمل نیست. به خداوند اصرار نکنید که چیزی را به شما بدهد. دعا کنید و پاسخ او هر چه باشد بپذیرید. بسیاری از ما فکر می‌کنیم وقتی دعا می‌کنیم پاسخ خداوند باید مثبت باشد. ما نمی‌دانیم که پاسخ خداوند هر چه باشد فضل اوست. حتی وقتی که پاسخ منفی باشد، زیرا برای ما بهتر است آنچه را که خواسته‌ایم نداشته باشیم.

در کلمات مکنونه می‌دانید، وقتی این دو نفر در کنار هم راه می‌روند، ما در کنار حضرت بهاءالله قدم بر می‌داریم و گاهی تصوّر می‌کنیم که با آن حضرت برابر هستیم. ایشان می‌فرمایند، "از حدّ خود تجاوز نکن." ^۱ حال ما غالباً در کار امرالله از حدّ خود تجاوز می‌کنیم و می‌گوئیم، "این چرا باید اینطوری باشد و آن یکی آنطوری باشد؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟" سوالات بسیاری را مطرح می‌کنیم، حتی در مورد

^۱ - "لا تتعد عن حدك" و لا تدع ما لا ينبغي لنفسك... : (کلمات مکنونه، شماره ۲۴)

آثار مبارکه در مورد انبیاء الهی و غیره و غیره. اینها واقعی است که ما از حد و حدود خود پا را فراتر می‌گذاریم؛ و وقتی که مسافر به سفرش ادامه می‌دهد و مسکینی را مشاهده می‌کند و به او فخر می‌فروشد، حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "به مرد مسکین فخر مفروش، مباحات نکن."^۱

حال، مسافر به بدترین کارها می‌رسد. دهان باز می‌کند و زبان به غیبت می‌گشاید. می‌فرمایند، "چگونه است که نقائص و عیوب خود را فراموش کرده‌ای؟"^۲ بلافاصله حضرت بهاءالله به او تذکر می‌دهند. ما همیشه همراه ایشان قدم بر می‌داریم. مادام که خودتان خطاکار هستید در مورد خطاهای دیگران دم نزنید.^۳ این را به ما می‌فرمایند. ایشان در هر لحظه از زندگی این بیان را خطاب به ما می‌فرمایند. این بدترین کاری است که تاکنون در آثار مبارکه جمیع ادیان الهی ذکر شده است. یعنی غیبت کردن. در قرآن این کار اینقدر زشت و شنیع است که وقتی شما غیبت می‌کنید دقیقاً مانند این است که گوشت برادر مرده خود را می‌خورید.^۴ باز هم در فصل دوم کتاب ایقان حضرت بهاءالله درباره مجاهد حقیقی توضیح می‌فرمایند. بیان مزبور را بخوانید. بیان نسبتاً طولانی و نافذی است. در ایقان هیکل مبارک توضیح می‌فرمایند یکی از کارهایی که مجاهد حقیقی باید همیشه از آن اجتناب کند، پرهیز کنید، مطلقاً احتراز کند غیبت است، زیرا سراج روح و قلب را خاموش می‌کند.^۵

۱ - "لا تفتخر علی المسکین بافتخار نفسک لانی امشی قدما و اراک فی سوء حالک و العن علیک الی الابد." (شماره ۲۵)

۲ - "کیف نسیت عیوب نفسک و اشتغلت بعیوب عبادی من کان علی ذلك فعلیه لعنه منی" (شماره ۲۶)

۳ - "لا تنفس بخطاء احد ما دمت خاطئا و ان نعمل بغير ذلك ملعون انت و انا شاهد بذلك" (شماره ۲۷)

۴ - اشاره جناب فیضی به آیه ۱۲ از سوره حجرات است: "... لاتجسسوا و لایغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً..." (توضیح مترجم)

۵ - "شخص مجاهد... باید... غیبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد زیرا غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند..." (ایقان، ص ۱۴۹)

يك مرتبه حضرت عبدالبهاء خيلى خيلى ناراحت بودند و شما مى دانيد در آن ايام بسيارى از احبّاي قديمى مراقب ايشان بودند. موقعى كه ايشان غمگين و محزون بودند آنها سعى مى كردند ايشان را مسرور سازند. حكاياتى تعريف مى كردند، يا كارى مى كردند كه موجب مسرت ايشان شود، اما آن روز ايشان آنقدر غمگين بودند كه شديداً در هم مچاله شده بودند، در جلسه‌اى نشسته بودند كه ناگهان منفجر شدند و فرياد زدند "نمى دانم اين نفوس هنر غيبت كردن را از كجا ياد گرفته‌اند." به نظر مى رسيد خيلى از اين بابت محزون هستند. كسى چيزى گفته بود. يكي از احبّاي سالمند قيام كرد و سر تعظيم در مقابل ايشان فرود آورد و گفت، "مولاي محبوب من، از خود خداوند." فرمودند، "چطور؟" گفت، "بيچاره آدم در تمام طول زندگى اش يك سيب خورد. خداوند آن را در عهد عتيق، عهد جديد، قرآن و در تمام الواح ذكر کرده است." چقدر اين حزن و اندوه به زيبائى تمام از حضرت عبدالبهاء گرفته شد و جاى خود را به مسرت خاطر بخشيد.

حال، در رابطه با اين، بايد نكته ديگرى را از قرآن به شما بگويم، اين نكته از لحاظ روانشناسى انسان و نيز شفای نفوس خود ما و قلوب ما در مقابل بعضى امراض روحانى بسيار حائز اهميت است. بعد از آن كه حضرت محمد در قرآن توضيح دادند كه غيبت كردن مانند خوردن گوشت برادر مرده انسان است، مى فرمايد: "غيبت دو وجه دارد. اول كسى كه غيبت مى كند و ديگرى كسى كه گوش مى كند. هر دو از گناهكاران محسوبند."^۱ و مى فرمايد بدتر از آن اين است كه كسى در مورد سايرين سوء ظن داشته باشد.^۲ شما مى دانيد كه وقتى غيبت مى كنيد، موضوع بين شما و كسى كه به شما گوش مى سپارد تقسيم مى شود. اما وقتى به كسى سوء ظن پيدا مى كنيد در مورد ديگران بدگمان مى شويد، چه

۱ - اشاره جناب فيضى به حديثى نبوى است كه در صفحه ۱۵۶ جامع الصغير جلال الدين سيوطى چاپ مصر درج است كه از اين آيه سؤال شد فرمودند، "من قال و من يسمع كليهما فى النار." - م.

۲ - اشاره به اين آيه قرآن در همان سوره است، "اجتنبوا كثيراً من الظن ان بعض الظن اثم."

می‌کنید؟ ما درباره کسی نزد خود غیبت می‌کنیم. لذا هر دو گناه را شخص واحدی مرتکب شده است. ملاحظه می‌کنید؛ بسیاری از خانواده‌ها در اثر سوء ظن از هم پاشیده و نابود شده است. بسیاری از مؤسّسات بازرگانی در اثر بدگمانی بی‌دلیل یکی نسبت به دیگری به کلی از بین رفته است. بخصوص وقتی که برملا شده باشد، کوچک‌ترین حرکتی از طرف مقابل باعث تقویت سوء ظن در دل انسان می‌شود. بیاید دعا کنیم و دعا کنیم و دعا کنیم که خداوند شهادت کافی به ما بدهد که اگر به کسی شك کردیم یا سوء ظن یافتیم، نزد او برویم و بگوییم، "من اینطور فکر می‌کنم. لطفاً خیال مرا راحت کن." بعد، شاید موضوع بلافاصله حل شود سعی کنیم هرگز به این بیماری روحانی غیبت و سوء ظن نسبت به دیگران مبتلا نشویم. بعضی امراض روحانی وجود دارد که عواقب آن خبط دماغ، جنون و امراض لاعلاج خواهد بود.

بعد می‌فرمایند، "هرگز کسی را به آنچه که خودتان دوست ندارید به شما نسبت داده شود، مّتهم نکنید." ^۱ سپس می‌فرمایند، "در این جهان، این دنیای فانی افراط و زیاده‌روی نکنید." ^۲ پس آنگاه می‌فرمایند، "تواز من طلا می‌خواهی و من می‌خواهم تواز آن پاك و منزّه گردی." ^۳ و بسیاری از سایر مناهی از این قبیل در کلمات مکنونه وجود دارد.

حال به چراغ‌های سبز توجه می‌کنیم. "همیشه به من توجه داشته باش." ^۴ يك مرتبه این موضوع در هندوستان مورد بحث واقع شد. وقتی هوشمند فتح اعظم در هندوستان بود و زمانی که او منشی محفل روحانی ملّی بود و اقبال دسته جمعی شروع شد، هوشمند به بسیاری از این نقاط رفت و این موضوع را مورد بحث قرار

۱ - "لاتنسب الی نفس ما لاتحبه لنفسك و لاتقل ما لاتفعل. هذا امری عليك فاعمل به." (شماره ۲۹)

۲ - "لا تشتغل بالدنيا لانّ بالنار نمتحن الذهب و بالذهب نمتحن العباد." (شماره ۵۵)

۳ - "انت تريد الذهب و انا اريد تنزيهك عنه..." (شماره ۵۶)

۴ - "وجه بوجهی و اعرض عن غیری..." (شماره ۱۵)

داد و گفت که ما همیشه باید امر الهی را مدّ نظر داشته باشیم و به خداوند توجّه کنیم. گروهی از هندیها دور هم نشستند و آن را با خود مورد بحث قرار دادند تا بتوانند آن را توضیح دهند. هوشمند می‌گفت که زنی بلند شد و آن را به زیباترین وجه نوعی توضیح داد که همه آن را درك کردند و جمیع حیرت کردند. او گفت: "من هر روز صبح به رودخانه می‌روم، کسی را می‌بینم، می‌ایستم تا با او درباره همسر و فرزندانش و مسائل دیگر صحبت کنم. بعد در مغازه قدری سبزی می‌خرم. بعد زنی را می‌بینم و از او درباره كودك بیمارش و موضوعات دیگر سؤال می‌کنم. در تمام این مدّت که کارهای مختلفی انجام می‌دهم تعادل ظرف‌های آب را روی سرم حفظ می‌کنم. همین موضوع در مورد دیانت الهی در قلوب ما مصداق دارد، ما همیشه باید اینجا موازنه را حفظ کنیم. خیلی آسان است." این توضیح زیبایی برای این موضوع است که در هر حالت و وضعیتی ما به خداوند توجّه کنیم و همیشه محفوظ و مصون بمانیم.

بعد می‌فرمایند، "هر شب به حساب خود رسیدگی کنید." ^۱ قبل از آن که بخوابید نگاهی به حساب‌های خود بیندازید. در داستان زندگی حضرت ولی محبوب امرالله می‌خوانیم که حتّی وقتی طفل بودند و با سایر کودکان بازی می‌کردند، اگر کودکی را در طول روز ناراحت کرده بودند، هرگز نمی‌خوابیدند مگر آن که به خانه آن كودك بروند و او را مسرور سازند. بعد می‌توانستند بروند بخوابند. ایشان حتی در اوان طفولیت چنین می‌کردند. ^۲ به این علّت است که می‌فرمایند قبل از رفتن به بستر به حساب‌های خود رسیدگی کنید. هر روز شما باید این کار را انجام دهید.

۱ - "حاسب نفسك فی كل یوم قبل ان تحاسب" (شماره ۳۱)

۲ - گوهر یکتا، ص ۱۶.

ایشان می‌فرمایند "به خاطر محبتی که به من دارید، احکام مرا اجرا کنید."^۱ نه از ترس یا امید به چیزی. اطاعت کنید زیرا به آن حضرت عشق می‌ورزید. بگذارید بزرگترین انگیزه شما عشق باشد. "امر مرا بزرگ دار." ^۲ امر مبارك را حقیر ندانید و تحقیر نکنید، همیشه کاری کنید که امر الهی بزرگ جلوه کند، مانند موهبتی عظیم از سوی خداوند بوجه ارض ملاحظه شود. "امر مرا نصرت کن."^۳ "مرا در روی زمین من ذکر کن."^۴ بعد نکته بسیار مهمی را بیان می‌فرمایند، "با سرور قلب خود مسرور باش."^۵ یعنی چه؟ به این معنی است که سرور نفس ما، مسرت زندگی ما و قلب ما در هیچ جای دنیا به جز در درون ما یافت نمی‌شود. مسرت در درون ما مدفون است، باید اندرون خویش را بکاویم تا آن که فوران کند و به جریان افتد؛ بعد همیشه احساس سرور خواهیم کرد. وضعیت اسفناک اهل عالم در این است که مسرت خاطر خود را در مادیات جستجو می‌کنند. آنها فکر می‌کنند اگر از تجملات مادی بیشتر، راحتی مادی افزونتر، لذات مادی زندگی برخوردار گردند، خوشبخت‌تر خواهند بود و شادمانی بیشتر خواهند یافت و لذا بیش از پیش در آن غرق می‌شوند و به اعماق آن فرو می‌روند و هرگز احساس مسرت و رضایت نمی‌کنند. حضرت بهاءالله می‌فرماید مسرت در درون شما است، آن را به ظهور برسانید. حضرت عبدالبهاء زندگی یکی از زندانیان زمان حضرت بهاءالله را وصف می‌کنند. او با حضرت بهاءالله در مدینه عکا زندانی شد. می‌فرمایند که او هر روز با سماور برنجی خود فنجانی چای برای خویش درست می‌کرد. می‌فرمایند وقتی می‌نشست تا چای را بنوشد می‌گفت، "چقدر امروز هوا خوب است. هیچ وقت هوا

۱ - "لاتترك اوامري حياً لجمالی و لاتنس وصایای ابتغاء لرضائی (شماره ۳۹) (توضیح مترجم - شماره ۳۸ نیز به همین موضوع دلالت دارد.)

۲ - "عظم امری لظاهر عليك من اسرار العظم و اشرق عليك بانوار القدم." (شماره ۴۱)

۳ - "كن لامری ناصرراً لتكون فی الملك منصوراً (شماره ۴۲)

۴ - "اذكرنی فی ارضی لاذكرک فی سمائی" (شماره ۴۳)

۵ - "افرح بسرور قلبك لتكون قابلاً للقائى و مرآه لجمالی" (شماره ۳۶)

مثل امروز خوب نبوده. هوای تازه معطر، سبزی و طراوت درختان در صحرا هیچ وقت مثل امروز سبز و زیبا نبوده. چای هیچ وقت این رنگی نبود. "هر روز، هر آنچه که داشت، آن را بهترین در تمام زندگی خود توصیف می کرد و آن فنجان چای را به عنوان ارزشمندترین موهبت خداوند به خود می نوشید. هیچ چیز در دنیا وجود نداشت. همه از مشاهده لذتی که از فنجان چای خود می برد، مسرور می شدند.

می دانید، موقعی که در يك عتیقه فروشی بودم، چیز بسیار مسخره ای مشاهده کردم؛ فنجان های عهد لوئی چهاردهم. از فروشنده پرسیدم، "راستی هیچ دیوانه ای در دنیا پیدا می شود که بیاید اینها را از شما بخرد؟" چون قیمتش سی هزار دلار بود. گفت، "اصلاً نمی توانید فکرش را بکنید که تا به حال با کرایه دادن این فنجان ها به مردم سی هزار دلار کاسبی کرده ام. کسی که می آید آنها را برای يك میهمانی چای بعد از ظهر کرایه می کند که به دوستانش نشان دهد در فنجان های عهد لوئی ۱۴ به آنها چای داده و برای يك چای بعد از ظهر هزار دلار می پردازد. فقط به فقر فکری انسان بیندیشید. به فلاکت قلب بشر فکر کنید. ممکن است مادرش از گرسنگی در حال مرگ باشد و کودکش از بی غذایی به حال موت افتاده باشد، اما تا آن وقت سی هزار دلار برای آن فنجان ها عاید فروشنده شده است، چون بسیاری از مردم این را برای دیگران بیان کرده اند و دیگران هم برای کرایه کردن آن مراجعه نموده اند. جهان این گونه راه خود را ادامه می دهد و حضرت بهاء الله می خواهند آن را به راه درست برگردانند و ما اولین کسانی هستیم که به این راه برگشته ایم.

می دانید، وقتی هیأت تفتیشیه به عکا آمد و زندگی را برای حضرت عبدالبهاء پراز مشقت ساخت، حضرت عبدالبهاء به همه امر فرمودند بروند. ایشان با حضرت ورقه علیا و یکی از منسویین خود که بسیار پیر بود تنها ماندند. یکی از احبای قدیم که اولین مهاجر آفریقا بود در کنار حضرت عبدالبهاء ماند. يك روز به

هیکل مبارك گفت، "مولای محبوب. لطفاً مراقب خود باشید. می‌گویند که این هیأت تفتیشیه خیلی ستمگرند. آنها می‌خواهند به شما آسیب برسانند و اموال را مصادره کنند." حضرت عبدالبهاء نگاهی به او انداخته فرمودند، "تو چرا نگرانی؟ تو يك فنجان و قالیچه‌ای كوچك داری و بس. چرا نگرانی؟" بعد او لبخندی زد و گفت، "خوب، خیلی خوشحالم که چنین مولایی دارم." و کل مسأله حل شد و هیأت تفتیشیه هیچ کاری نکرد و قلب حضرت عبدالبهاء مثل همیشه آرام بود. ما می‌توانیم به این مرحله برسیم، اگر چه مشکلات بسیاری در پیش داریم. خلاص شدن از شر دنیا خیلی مشکل است. فکر نمی‌کنم کار آسانی باشد، اما مشکل خیلی دلبذیر است.

اینها برخی از چراغ‌های سبز هستند. بقیه را خودتان استنباط کنید. حال، نتیجه تمام اینها چیست؟ ایشان می‌فرمایند نتیجه این است که وقتی شما به این مقام و موقف می‌رسید، با چشم من مشاهده خواهید کرد و با گوش من خواهید شنید.^۱ دعا خواهید کرد و به دعای خود جواب خواهید داد. این خیلی مهم است. دعا خواهید کرد و به دعا‌های خود جواب خواهید داد. و در مواضع دیگر می‌فرمایند به این علت که بسیاری از مردم را می‌شناسیم که دهانشان با دعا بسته می‌شود. آنها دعا می‌کنند و لی هرگز چیزی نمی‌خواهند. آنها می‌دانند که اگر چیزی بخواهند به آنها داده خواهد شد. آنها هرگز دعا نمی‌کنند، فقط با خداوند نزد عشق می‌بازند. هرگز چیزی از او نمی‌خواهند. بعد می‌فرمایند که شما همه در روی يك زمین راه می‌روید، با همان پا که دیگران راه می‌روند و از عمل، رفتار و

۱ - "ای پسر تراب کور شو تا جمال بینی و کور شو تا لحن و صوت ملیح را شنوی و جاهل شو تا از علم نصیب بری و فقیر شو تا از بحر غنای لایزال قسمت بی‌زوال برداری. کور شو یعنی از مشاهده غیر جمال من و کور شو یعنی از استماع کلام غیر من و جاهل شو یعنی از سوای علم من تا با چشم پاك و دل طیب و گوش لطیف به ساحت قدسم درآیی. (شماره ۱۱ فارسی)

کلام شما آیات وحدت الهی ظاهر خواهد شد؛^۱ و برای اهل عالم مکشوف خواهید ساخت که خداوند کنوز اسرار و جوهر علم خویش را در وجود شما به ودیعه گذاشته است.^۲ لطفاً آخرین فقره آخرین قطعه کلمات مکنونه را زیارت کنید. می فرماید، "فکر کن، تأمل کن، اکنون چه می خواهی؟ آیا میل داری در بستر خود در اطاق، در خانهات بمیری، یا مایلی در راه حضرتش شهید شوی. خودت راه خویش را برگزین."^۳

می دانید هر زمان که این لوح حضرت بهاءالله را زیارت می کنم آرام و راحت می شوم، زیرا مرا به یاد چهار ایادی می اندازد که توسط نفس حضرت بهاءالله منصوب شدند. این چهار ایادی هرگز خانه ای از خود نداشتند و در زندگی خود هیچگاه به راحتی و آسایش دست نیافتند. همیشه در خانه های احباء بودند، و از شهری به شهر دیگر در حال سفر و همیشه حتی شبها، تمام لباس هایشان را به بر داشتند. وقتی دیگران از علت آن سؤال می کردند، می گفتند، "وقتی اولیاء حکومت دنبال بهائیان می آیند، ما میل داریم همیشه آماده باشیم و آنها را منتظر نگه نداریم." هر زمان که مشکلاتی در ایران پیش می آمد که می خواستند به اذیت و آزار بهائیان پردازند، این حضرات ایادی بلافاصله نزد حکومت می رفتند و می گفتند، "شنیدیم دنبال بهائی ها هستید. ما اینجائیم." تا کسی متعرض سایر بهائیان نشود. آنها امر را صیانت و احباء را حفظ می کردند.

این لوح زمانی نازل شد که دو نفر از آنها بدون هیچ دلیلی زندانی شدند و مدت دو سال متوالی در اطاقی زیرزمینی زیر زنجیر بودند و غذای آنها قطعات نان

۱ - "یا ابناء الانسان هل عرفتم لم خلقناکم من تراب واحد لثلا یفتخر احد علی احد و تفکروا فی کل حین فی خلق انفسکم اذا ینبغی کما خلقناکم من شیء واحد ان تکونوا کنفس... (شماره ۶۸)

۲ - "یا ابناء الروح انتم خزائن لان فیکم کثرت لالی اسراری و جواهر علمی... (شماره ۶۹)

۳ - "یا ابن الانسان اکتب ما القیناک... (شماره ۷۱) (توضیح مترجم: اگر چه جناب فیضی می فرمایند آخرین فقره کلمات مکنونه، اما مضمون فقره ۴۶ را نقل می کنند: "یا ابن الانسان فکرفی امرک و تدبر فی فعلک اتحب ان تموت علی الفراش او تستشهد فی سبیلی علی التراب...")

خشك خيسانده شده در روغن كركچ و آب بود. دو سال متوالی. وقتی دو تن از اعضا خانواده‌های اشراف به دلائل سیاسی به همان زندان افکنده شدند، غذا و هر آنچه که نیاز داشتند از خانه برایشان می‌آوردند. آنها همیشه غمگین بودند و می‌دیدند که این دو نفر برای یکدیگر داستان تعریف می‌کنند، مناجات تلاوت می‌کنند و آواز می‌خوانند. روزی یکی از آنها نزد ایشان آمد و گفت، "موضوع چیست؟ شما زیر زنجیرید، زیر زمینید. این غذایتان است ولی همیشه شادید." بعد، حاجی امین به او گفت، "عزیز من، حضرت بهاءالله ما را برای این تربیت کردند. شما تعلیم ندیده‌اید." این دو نفر، تا آخرین لحظه حیات، هر جا می‌رفتند به احباء كمك می‌کردند. آن دو از زندان آزاد شدند و به مناصب حکومتی رسیدند و به علت آن کلمات كمك می‌کردند. حال، ما هم ایادی هستیم، با هواپیما پرواز می‌کنیم، به بهترین هتلها می‌رویم، چنین جمعی زیبا از یاران داریم، از بیشترین آسایش برخورداریم، و باور کنید، الواح و مناجات‌هایی وجود دارد که مبلغین سیار باید هر روز صبح بخوانند. در یکی از این مناجاتها آمده است: "خدایا از جمیع راحتی‌ها گذشته‌ام." "من هرگز این را نمی‌خوانم. (خنده حضار) واقعاً این دروغ گفتن به خدا است. این برای من استراحت است. چون خارج از حیفا هستم. حدّاقل بیرون آمده‌ام. حال اگر درباره ایادی امرالله با شما صحبت کنم، تا فردا و پس فردا طول خواهد کشید.

آنچه که می‌خواستم بگویم این است؛ در بحث از کلمات مکنونه جمیع الواح، جمیع کتاب‌های حضرت بهاءالله وقتی که آنها را مطالعه می‌کنید، در آنها گاهی تناقضاتی مشاهده می‌کنید. به این علت است می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم و توضیح دهم. حضرت عبدالبهاء بنفسه می‌فرمایند گاهی اوقات وقتی آنها را

^۱ توضیح مترجم: احتمالاً این مناجات مبارک حضرت عبدالبهاء مدّ نظر جناب فیضی است که می‌فرمایند، "الهی الهی ترانی والهأ منجذباً ... متوکلاً علیک تارکاً للرّاحة والرّیخاً بعداً عن الاوطان هائماً فی هذه البلدان غریباً طریحاً علی التراب ..." (رساله راهنمای تبلیغ، ص ۱۵۱ به نقل از صفحه ۲۶ مکاتیب عبدالبهاء جلد سوم)

مطالعه می‌کنید فکر می‌کنید حضرت بهاء‌الله به شما می‌فرمایند داخل آب شوید، درون آب بروید اما خیس نشوید. به شما می‌فرمایند وارد آتش شوید اما داغ نشوید. حضرت بهاء‌الله در آثارشان می‌فرمایند، "کسی که به امر من ایمان داشته باشد حق دارد بر کرسی طلا جالس شود." طلای خالص. شما حق دارید در بشقابها و ظروف نقره و طلا غذا بخورید.^۱ باید وسوسه شوید، باید به صندوق تبرع دهید. باید حظيرة القدس داشته باشید، کتابخانه امری داشته باشید، تمام این تأسیسات امری در مرکز جهانی را داشته باشید. همه اینها لازم است. به چه نیاز داریم؟ به پول، بعد آن حضرت در کلمات مکنونه می‌فرمایند، "تو خودت را در این دنیا غرق می‌کنی، افراط می‌کنی، پول می‌خواهی، و من میل ندارم تو آن را داشته باشی."^۲ این دو متناقض به نظر می‌رسد. حضرت عبدالبهاء بنفسه المبارک می‌فرمایند که این به چه معنی است. همان عباراتی است که ایشان خطاب به ملوک می‌فرمایند. حضرت بهاء‌الله خطاب به ملوک فرمودند، "من برای تصرف ممالك شما نیامدم، آمده‌ام تا قلوب مردم را تصرف کنم."^۳ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که حضرت بهاء‌الله قلوب شما را می‌خواهند نه پول شما را. قلبتان را به حضرتش بدهید و پولتان را به هر طریق که میل دارید نگه دارید. در این صورت اگر قلبتان را به حضرت بهاء‌الله بدهید، نهایتاً در کمال حریت و سخاوت به امر ایشان مساعدت خواهید کرد. می‌فرمایند این است معنای کلام مبارک. ابدأً تناقضی وجود ندارد و باید معنی واقعی را دریافت.

۱ - "من اراد ان يستعمل اواني الذهب والفضة لآس عليه." (اقدس، بند ۴۶). "حضرت اعلی در کتاب مبارک بیان استفاده از ظروف طلا و نقره را مجاز فرموده اند. بنابراین استفاده از چنین ظروفی که در اسلام مکروه بوده مجاز گشته است. البته مکروه بودن آن در قرآن مجید نازل نشده بلکه بر پایه احادیث اسلامی استوار است. حضرت بهاء‌الله در این آیه حکم حضرت اعلی را تأیید فرموده اند." (اقدس، ملحقات، یادداشت شماره ۷۲، ص ۱۵۵)

۲ - "انت تريد الذهب وانا اريد تنزيهك عنه وانت عرفت غناء نفسك فيه وانا عرفت الغناء في تقديسك عنه..." (شماره ۵۶)

۳ - "تالله لانريد ان نتصرف في ممالككم بل جئنا لتصرف القلوب." (کتاب اقدس، بند ۸۳)

مثالی برای شما ذکر می‌کنم. داستان بسیار زیبایی است. می‌دانید که هنوز در شرق، گداها و متکدیانی وجود دارند که معتقدند درویشند. درویش به معنای منقطع از این عالم است، که باید لباسی مندرس به تن داشته فاقد خانه و مسکن باشد و این قبیل چیزها. درویشی جوان شنید که شخصی بسیار مشهور خود را سلطان جمیع دراویش می‌خواند. با خود گفت، "من باید این مرد را ببینم. باید برای زیارت مکان او سفر کنم." پیاده به راه افتاد. او فقط يك دست لباس داشت و چیزی مانند این، قدری بزرگتر، از کمرش آویزان بود که برای غذا و سایر چیزها استفاده می‌کرد. آنها آن را "کشکول" می‌نامند. کاسه‌گدایی است. چهار ماه طول کشید تا به شهر محلّ اقامت مرد مزبور رسید. وقتی سراغ او را گرفت، گفتند خارج از شهر نزدیک کوه سکونت دارد. از شهر خارج شد و نزدیک کوه اردوگاهی شاهانه دید که از خیمه‌های ابریشمی تشکیل شده بود. الوارهای محافظ خیمه مزین به علائمی طلایی بود و جمیع میخ‌هایی که به زمین کوبیده بودند که خیمه را نگاه دارد از طلا بود. درون خیمه فضایی وسیع با بهترین و زیباترین بالش‌ها وجود داشت و در بالای خیمه مردی با وقار و شکوه تمام جالس بود. خدمه با لباسهای زیبا در رفت و آمد بودند و برای کسانی که در خیمه حضور داشتند خوردنی و نوشیدنی و هدایا می‌آوردند.

او پرسید، "این مرد کیست؟"

گفتند، "او سلطان دراویش است."

درویش جوان که کوه و دشت و شهرها را طی کرده بود تا به ملاقات او نائل گردد بسیار متأسف شد. مرد گفت، "چرا این همه راه را به این مکان آمدم؟ من آمدم تا درویشی واقعی را ببینم، کسی که واقعاً منقطع باشد. در حالی که او مانند پادشاه زندگی می‌کند."

موقعی که او داشت در این مورد تفکر و تأمل می‌کرد، ناگهان مرد از جای خویش برخاست نزد او آمد و سلام کرد و گفت، "برویم با هم قدم بزنیم." او موافقت کرد.

آنها به راه افتادند، مدتی راه رفتند تا به نهری کوچک رسیدند. پادشاه گفت، "می‌خواهی وضو بگیریم و به نماز بایستیم؟" او موافقت کرد. آنها مشغول وضو گرفتن شدند. مرد کشکولش را به شاخه درختی آویخت، وضو گرفت و با پادشاه به نماز ایستاد و خیلی خوشحال بود.

بعد، پادشاه گفت، "می‌خواهی با هم به زیارت عتبات مقدسه برویم؟ شب زیبایی است، مهتاب است و هوا بسیار دلپذیر، برویم." مرد گفت، "بسیار خوب." آنها رهسپار شدند. بعد از نیم ساعت، درویش دوم گفت، "من باید برگردم." پادشاه گفت، "چرا؟" مرد گفت، "کشکولم را روی شاخه درختی آویزان کرده بودم، فراموش کردم آن را بردارم." پادشاه گفت، "مانعی ندارد، به راهمان ادامه می‌دهیم. به آن نیازی نداری." مرد با سماجت گفت، "خیر، خیر، من به آن احتیاج دارم. این تنها چیزی است که من دارم و باید آن را داشته باشم." پادشاه گفت، "به تو می‌گویم به آن احتیاجی نداری، به راهمان ادامه می‌دهیم." اما وقتی اصرار مرد را دید نگاهی به او انداخت و گفت، "حالا درویش واقعی کیست؟" من تمام آن تجمل را ترك کردم، آن بالش‌ها، آن خیمه‌ها. آن میخ‌های طلا را دیدی. بله درست است. اما من آن میخ‌ها را در خاک فرو کرده بودم نه در دل پاك و روان تابناك." او به راهش ادامه داد تا به زیارت اماکن مقدسه برود و مرد دیگر بازگشت تا تنها شیئی را که داشت بردارد.

"ملاحظه می‌کنید، حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند مقصود حضرت بهاء‌الله این است. زمانی فرا می‌رسد که امر الهی به پول شما نیاز دارد. آنقدر شهامت داشته باشید که دل از مال دنیا بردارید و کریمانه آن را تقدیم کنید، تا امر الهی محتاج نماند. مقصود ایشان این است که قلب شما نباید به اشیاء دنیوی تعلق

داشته باشد. مسرت و فرح قلبی شما نباید منوط به اشیاء دنیوی باشد، بلکه باید به سرور قلبی واقعی باشد. دل و جان شما باید از جمیع این اشیاء منقطع باشد. اما متأسفانه انسان مانند پسری است که پدرش همه چیز به او داده است، مزرعه اش را، روستاهایش را، اتومبیلش را، حساب بانکی اش را، همه چیز. اما می‌گوید، "فرزندم، فقط این یکی را برای من بگذار. من به این نیاز دارم." او می‌گوید، "نه این را بده به من. می‌خواهم خاکستر سیگارم را در آن خالی کنم."

حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرمایند، "تمام دنیا را به تو داده‌ام، فقط قلبت را به من بده. فقط همین." "ما می‌گوئیم، "خیر این را به تو نمی‌دهیم." و البته وقتی که قلب را به حضرتش ندادیم، به چیزهای دیگر تعلق خواهد یافت و ضایع خواهد شد و در این حالت زیرسیگاری دنیا خواهد گشت. در این صورت نوری در آن نخواهد بود و سروری وجود نخواهد داشت. بعد می‌آیند و می‌پرسند، "چرا خانواده ما از هم گسسته است، خانه ما ویران است، جامعه ما متلاشی است. دنیا را مشقت و بدبختی فرا گرفته است." از کل جهان معدودی بهائی هستند که به امر مبارك اقبال کرده‌اند و از این معدود هم تعداد کمتری حضرت بهاءالله را واقعاً می‌پذیرند و طبق میل ایشان عمل می‌کنند. چگونه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که جهان سعادت‌مند باشد؟ این يك نکته بود که می‌خواستیم قبل از ادامه بحث توضیح دهیم.

و نکته دوم تجربه‌ای است که وقتی در عربستان بودم شنیدم و همیشه مد نظر من است. همیشه آن را به خاطر دارم و درباره‌اش فکر می‌کنم. بخصوص جوانان خوب است که این داستان را به خاطر بسپارند. شرکتی نفتی دارای دریاچه‌ای بزرگ در مجاورت شرکت است که قیر حاصل از نفت را درون آن تخلیه می‌کند. در طول تابستان این قیر نرم و شل و مانند آب است. اما در زمستان، قدری سفت

۱ - "ای پسر خاک آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرر داشتم مگر قلوب را که محل نزول تجلی جمال و اجلال خود معین فرمودم... " (شماره ۲۷)

می‌شود و مردم می‌توانند در لبه این چاله قیر راه بروند، اما زیاد نمی‌توانند جلو بروند. اطراف این دریاچه بزرگ روستاهایی چند قرار دارند، دهات و قصبات عربی. يك روز بعد از ظهر دو پسر عرب، موقعی که می‌خواستند به روستای خود بروند مجبور بودند این دریاچه را دور بزنند. یکی از آنها خواست زرنگی کند و گفت، "من روی این دریاچه قیر راه می‌روم و زودتر به آن طرف می‌رسم." دیگری گفت، "به آن اعتماد نکن. قیر چسبناک است و هرگز از شر آن خلاص نخواهی شد." پسر اول شروع به راه رفتن روی قیر کرد و گفت، "بین خیلی سفت و محکم است، بیا" او را تشویق می‌کرد. اما اندکی که پیش رفت ناگهان احساس کرد پای چپش به نحو نامحسوسی اندکی فرورفت. سعی کرد آن را بیرون بکشد، بعد پای دیگرش اندکی بیشتر فرورفت و تدریجاً طوری فرورفت که نمی‌توانست خودش را بیرون بکشد. پسر دیگر به طرف روستا دوید و نیمه‌شب بود که به آنجا رسید. مردم را صدا زد. حدود صبح بود که آنها به او رسیدند. پسر تا اینجا در قیر فرورفته بود. آنها زنجیر انداختند و نهایتاً از شرکت هلیکوپتر آوردند که زنجیر را بکشد. پسرک فریاد می‌زد و ناله می‌کرد گویی تمام اعضاء بدنش را می‌خواستند جدا کنند. آنها نتوانستند او را بیرون بکشند و مجبور شدند بگذارند زنده در قیر فرو برود. از آن زمان به بعد همیشه به گناه، به عصیان بشر از پروردگار، مانند همین دریاچه قیر فکر می‌کنم. قدم اول بسیار کوچک و ناچیز است. نمی‌توانیم متوجه بشویم. آنقدر کوچک و بی‌اهمیت است که نمی‌توانیم ببینیم. اگر در همان موقع مراقب باشیم، از وجود خداوند آگاه باشیم، به ندای الهی که در درون ما است پاسخ خواهیم داد و ممکن است از گناه خارج شویم. اما اگر کله‌شق باشیم و بگوئیم، "خیر، اتفاقی نخواهد افتاد"، در این صورت بیشتر و بیشتر فرو خواهیم رفت و هیچ چیز نمی‌تواند ما را بیرون بکشد. در این صورت اگر هزار بار هم لوح احمد را تلاوت کنید هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت. ابداً فایده ندارد. چون چسبناکی گناه آنقدر شدید است که تمام تن انسان را قبل از آن که بتواند از آن جدا شود، خرد خواهد کرد.

بنابراین، همیشه از جاهایی که بوی وسوسه می‌آید دوری کنید. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "در آن لحظه خشية الله بزرگترین کمک و یاری است و ما را حفظ خواهد کرد." اگر شما اندک عادت نامطلوبی در کودکان مشاهده کردید، همان موقع از آن جلوگیری کنید. عادت به مانند تار عنكبوت است. می‌توانید بلافاصله با حرکت دست خود آن را پاك کنید، اما اگر بگذاریم ادامه پیدا کند و بگوئیم، "بگذاریم پسرکم اندکی خوش بگذرانند. بگذار دخترم آزاد باشد و راه خود را انتخاب کند"، زمانی فرا می‌رسد که تار عنكبوت به زنجیر تبدیل شده و شکستن آن غیرممکن است.

مورد دوم و سوم همین چیزها است، عادات بد در زندگی انسان است. در ابتدا، در کودکی بسیار جذاب و جالب است. هیچیک از شما هرگز بوی افیون به مشامتان نرسیده است. زمانی که من در جامعه‌ای زندگی می‌کردم که تریاک می‌کشیدند، بوی آن را احساس کرده‌ام. بسیار بوی خوشایندی دارد. همیشه دلتان می‌خواهد بوی آن را احساس کنید. اما اگر امروز ساعت سه بعدازظهر بوی آن را استنشاق کنید، فردا همین ساعت مشتاق آن هستید، آن را می‌خواهید و تدریجاً شخص به آن عادت می‌کند و شروع به مصرف می‌کند و می‌کشد. بیشتر و بیشتر و بیشتر تا آن که موادّ دارای افیون او را افسرده می‌سازد. چرا در آغاز این قدر لذت بخش است و آنقدر نشئه می‌کند که مرد جوان می‌گوید، "خوب، حدود يك ماه است که می‌کشم هیچ اتفاقی برایم نمی‌افتد. يك ماه است همه این مواد مخدّری که در دانشگاه به من می‌دهند مصرف می‌کنم. بهترین رؤیایها را دارم. درست است. ماه اول و ماه دوم هیچ اتفاقی برای او نمی‌افتد. اما بعدها وقتی که نزد پزشک می‌رویم و می‌گوییم قلبم درست کار نمی‌کند، ریه‌ها از کار افتاده، غذا هضم نمی‌شود و غیره و غیره معلوم می‌شود. در زندگی نتیجه خیلی دیر حاصل می‌شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند امتحانات هرگز با چهره‌ای نازبنا نازل نمی‌شوند. اگر نازبنا باشند که می‌ترسید و فرار می‌کنید. همیشه به زیباترین صورت و

جذاب‌ترین وجه ظاهر می‌شوند. ایشان می‌فرمایند امتحانات با زیباترین چهره و با جذاب‌ترین شیوه پدید می‌آیند. به این علت است که ناقضین میثاق به، نمی‌دانم، شنیع‌ترین وجه نزد نفوس می‌آیند و فقط یکی دو کلمه می‌گویند و بنیاد ایمان را خراب می‌کنند. به این علت است که حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که نَفْس ناقضین هم خطرناک است.

یکی از زائرین از حضرت ولی محبوب امرالله سؤال کرد، مولای محبوب، می‌توانم با عمومیم ملاقات کنم؟ او ناقض میثاق است. "حضرت ولی امرالله فرمودند، "خیر او ناقض میثاق نیست، بلکه نَفْس يك ناقض میثاق بر او اثر گذاشته است." او هرگز با عمومیش ملاقات نکرد. دانستن این نکته برای ما خیلی مهم است، خیلی اهمیت دارد.

حالا يك داستان دیگر در مورد غیبت برایتان تعریف کنم. می‌دانید موقعی که در آلمان بودم، شخصی مرا به خانه‌اش دعوت کرد. عده زیادی مهمان بودند. به من گفت زودتر بروم و ساعت ۱۱ آنجا باشم. من رفتم. او شروع کرد پشت سر یکی دو نفر از احباء غیبت کردن. من نمی‌خواستم گوش بدهم و بلافاصله گفتم، "می‌دانید، دو ماه است در فنلاند، سوئد، نروژ و آلمان سفر می‌کنم و هوای اینجا برای من که از عربستان می‌آیم خیلی سرد است. هنوز نتوانسته‌ام حمام کنم. در منزل حمام خوبی دارید؟"

گفت، "بله حمام برقی و هر چه که لازم داشته باشید."

گفتم، "می‌توانم استفاده کنم؟"

گفت، "بله".

به حمام رفتم و آنجا ایستادم و هنوز می‌ترسیدم با توجه به هوای سرد بیرون حمام کنم. آنقدر ایستادم تا صدای کسانی را که می‌آمدند شنیدم و از حمام بیرون آمدم. به این ترتیب از شر غیبت خلاص شدم. يك بار در مدرسه تابستانه این داستان را برای جوانان تعریف کردم. پسری بلند شد و پرسید، "خوب، اگر گروهی

مشغول غیبت کردن باشند و فقط يك حمام وجود داشته باشد چه باید کرد؟" (خنده حضار). من عمداً این موضوع را به جوانان می‌گویم و پیشنهاد می‌کنم راه‌ها و بهانه‌های دیگری پیدا کنند. خوب، امیدوارم این توضیح در مورد کلمات مکتونه و پیشنهادهای خاضعانه در مورد مطالعه به یاران کمک کند مطالب دیگری را در این کتاب بسیار عالی حضرت بهاء‌الله، جواهر بسیار گرانبها که از قلم مبارك نازل شده، پیدا کنند و سفر روحانی برای وصول به کمال را شروع کنند و به جایی برسند که همه واقعاً با يك چشم ببینیم و با يك گوش بشنویم و يك مسیر را در روی زمین طی کنیم، کلام الهی را بشنویم و در بحر محبت الله غرق شویم. در این صورت هرگز فقدان یکدیگر را احساس نخواهیم کرد، همیشه با هم خواهیم بود؛ هر جا که زندگی کنیم، همیشه با هم خواهیم بود.

حالا اگر سؤالی دارید بسیار خوشحال خواهم شد که مطرح کنید، چه در این خصوص باشد یا درباره هر موضوع دیگری که بتواند به ما کمک کند.

س- سؤالی درباره انتصاب‌های حضرت ولی امرالله مطرح شده که قسمتی از آن در پیام‌های بیت‌العدل اعظم به هلند ذکر شده است، ولی شاید این سؤال کمکی بکند.

ج- وقتی الواح وصایای حضرت مولی‌الوری را زیارت می‌کنید، متوجه می‌شوید که حضرت ولی امرالله دو انتصاب را می‌بایست انجام می‌دادند. یکی انتصاب جانشین و دیگری تعیین ایادی امرالله. در الواح وصایا هیچ انتصاب دیگری ذکر نشده فقط همین دو مورد است. ولی امر باید جانشین خود و ایادی امرالله را تعیین کند. برای انتصاب ایادی امرالله حضرت عبدالبهاء هیچ شرطی قائل نشده‌اند. ایشان نمی‌فرمایند چه نوع نفوسی را حضرت ولی امرالله باید به عنوان ایادی امرالله منصوب کنند. ایشان حضرت ولی امرالله را مطلقاً مختار و آزاد گذاشته‌اند، از هر کشور، از هر نژاد، در هر سنی، با هر کیفیتی، هر چه که ایشان بخواهند و به این علت است که ایشان انتخاب کردند و هرگز کسی نمی‌تواند سؤال کند که چرا

فلانی ایادی امرالله شد و فلان کس نشد. مشاهده می‌کنید که ایشان به اختیار خود نفوسی را انتخاب کردند. خیلی واضح است. جمیع ایادی امرالله را بررسی کنید، متوجه این قضیه خواهید شد. اما در مورد تعیین جانشین، حضرت عبدالبهاء چهار دیوار دور حضرت ولی امرالله کشیدند. چهار دیوار. اول، فرزند ارشد ایشان باید ولی امر شود، ولد بکر. بعد فرمودند که اگر این یکی واجد شرایط لازم نباشد، حضرت ولی امرالله باید غصن دیگری را انتخاب کنند. این غصن دیگر باید در سلاله حضرت ولی امرالله یعنی شوقی افندی باشد. چهارم آنکه نه نفر ایادی امرالله باید این انتصاب را تصویب کنند. برای انتصاب ایادی امرالله هیچ شرطی وجود ندارد، اما حضرت عبدالبهاء برای حضرت ولی محبوب امرالله چهار شرط تعیین کردند: (۱) ولد بکر ایشان باید ولی امر شود؛ (۲) اگر واجد شرایط نباشد، حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند حضرت ولی امرالله غصن دیگری را انتخاب کند؛ (۳) اما این غصن دیگر باید از نسل حضرت شوقی افندی، از سلاله حضرت شوقی افندی باشد. این در الواح وصایا ذکر شده نگاه کنید ملاحظه خواهید کرد. این غصن دیگر باید از سلاله حضرت شوقی افندی باشد و وقتی که منصوب شد، (۴) نه ایادی امرالله باید او را تأیید کنند، یا اکثریت این نه نفره. حضرت ولی امرالله نفر اول و دوم را نداشتند و هیچ اتفاقی نیفتاد. چکار کردند؟ حضرت ولی امرالله چه کردند؟ چه می‌توانستند بکنند؟ آیا می‌توانستند قوانینی را که حضرت عبدالبهاء وضع کرده بودند نقض کنند؟ هرگز این کار را نمی‌کردند. اگر این کار را می‌کردند آخرین نفری بودند که در دنیا چنین کاری می‌کرد یا حتی فکرش را می‌کرد. در این صورت در این مورد سکوت، سکوت مطلق، اختیار کردند و ما معتقدیم که حضرت ولی امرالله مصون از خطا بودند. مصون از خطا یعنی کردار ایشان، گفتار ایشان، بیان ایشان و سکوت ایشان همیشه مصون از خطاست. سکوت ایشان هم از خطا مصون است.

حالا، چرا ما کسانی را که از این حدود تجاوز می‌کنند ناقض میثاق یا شکننده عهد می‌گوییم؟ چون آنها این قانون را نقض می‌کنند و دیوارهایی را که مولای محبوب، حضرت ولی امرالله وضع کرده‌اند، می‌شکنند. به این علت است که به آنها ناقض میثاق گفته می‌شود و حضرت ولی امرالله اغلب می‌فرمودند که جمیع قوانین و مقررات وضع شده در الواح وصایای حضرت عبدالبهاء کاملاً اجرا خواهد شد و هر آنچه که تعیین نشده بیت‌العدل اعظم وضع خواهند کرد. حالا، بیت‌العدل اعظم الواح وصایا را به طور کامل مطالعه کرده و دریافته‌اند که هیچ شرطی پیش‌بینی نشده که اگر حضرت ولی امرالله پسر نداشتند چه باید کرد. حضرت عبدالبهاء هیچ شرطی را پیش‌بینی نکرده‌اند و بیت‌العدل هم مایل نبودند به الواح وصایا چیزی بیفزایند. اسراری در اینها نهفته است که ما درک نمی‌کنیم. هزاران راز و رمز نهفته است. در زمان حضرت ولی محبوب امرالله يك بهائی ایرانی بود که به هر جا که می‌رفت به احباء می‌گفت بروید و حضرت شوقی افندی را زیارت کنید که ایشان آخرین کسی هستند که ما داریم. ما ولی امرهای دیگری نخواهیم داشت. حتی محفل روحانی ملی ایران او را احضار کردند و گفتند، "چرا چنین مطالبی را پخش می‌کنی؟ هرگز نباید این صحبت‌ها را بکنی." بعد این اتفاق افتاد و آنها متوجه شدند که حق با او بوده است. شما می‌توانید آثاری از آن را در احادیث اسلامی نیز ملاحظه کنید. خیلی روشن است. کاملاً واضح.

س- می‌توانید در مورد نشانه‌های موجود در احادیث اسلامی توضیحی بدهید؟
ج- خیلی زیاد است. حیرت آور است. فقط به یکی از آنها اشاره می‌کنم. ششصد سال قبل مردی در حوالی عگا می‌زیست که در اسپانیا متولد شده بود. او بزرگترین فیلسوف عرب و بزرگترین عارف زمان خود بود. در نتیجه قرن‌ها بعد کتابهای او هنوز به عنوان بزرگترین منبع فلسفه اسلامی مطالعه می‌شود. او آنقدر مهم بود که وقتی حضرت بهاءالله شروع به نزول الواح نمودند، بسیاری از مردم ایشان را متهم

می‌کردند و می‌گفتند ایشان از کلام ابن عربی^۱ استفاده کرده‌اند. در یکی از اشارات بسیار زیادش به حضرت بهاء‌الله نوشت: تمام همراهان و پیروان قائم موعود کشته خواهند شد به جز یکی از آنها که چهره او در دشت عکا به جمال ابهی خواهد درخشید. کلمه "ابهی" را او استفاده کرد. چهره او با جمال ابهی در دشت عکا خواهد درخشید. غصن او هیکل خداوند را خواهد ساخت. بعد از او، پسر جوانی بر مسند جالس خواهد شد که حرف اول نامش "ش" است و قریب سی ساله خواهد بود. بعد از او تمام جهان به خداوند توجه خواهند کرد. آیا واضح‌تر از این می‌شود بیان کرد؟ در اینجا کسی را نمی‌بینم که عربی بداند والا اصل کلام او را ذکر می‌کردم.

س- حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند از زمانی که خداوند بوده انسان کامل وجود داشته است. بعد می‌فرمایند این انسان هر انسانی نیست. آیا ایشان تلویحاً اشاره می‌کنند که انسان کامل مظهر ظهور است و مخلوقات خداوند، مانند انسان، از وقتی که خدا بود وجود داشته‌اند؟

ج- بله. مرا ببخشید، يك کلام دیگر در این خصوص عرض کنم و بعد جواب شما را خواهم داد در اشاره دیگر نقشه الهی وجود دارد که فراموش کردم به شما بگویم. هوراس هولی به حضرت ولی امرالله می‌نویسد در آمریکا کسانی هستند که مدعی‌اند هدایت خاص از خداوند دریافت می‌کنند. به آنها چه باید گفت. حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "این مکتوب مرا در اخبار امری آمریکا درج کنید و به آنها بفهمانید که هدایت الهی امروز به واسطه ولی امر و در آینده به واسطه"

۱ - محیی الدین بن العربی (۱۲۴۰-۱۱۶۵ میلادی). درص ۳۷۱ قرن بدیع (طبع کانادا) آمده است: "به علاوه حدیث مهم دیگری در فتوحات مکیه تألیف شیخ ابن العربی راجع به اصحاب قائم مذکور است که از احادیث مأثوره نبویه محسوب و جناب ابوالفضائل آن را در کتاب فرائد نقل نموده و اشاره به ظهور مبارک است که می‌فرماید، "و یقتلون کلهم الا واحد منهم ینزل فی مرج عکا فی المأدبه الالهیه." همچنین به صفحه ۲۱۷ An Introduction to shi'i Islam اثر موژان مؤمن و صفحه Muhammad and the Course of Islam اثر حسن البویزی مراجعه نمایید.

بیت‌العدل اعظم به بشر عنایت خواهد شد. " ملاحظه می‌کنید که چقدر واضح است. امروز، و در آینده از طریق بیت‌العدل اعظم. این نشانه دیگر است. نشانه سوم این است که وقتی حضرت ولی امرالله جهاد کبیر اکبر روحانی جهانی را اعلام کردند فرمودند که این مقدمه‌ای بر نقشه‌های آینده است که توسط بیت‌العدل اعظم به جریان انداخته می‌شود. ایشان نمی‌فرمایند توسط ولی امر، بلکه می‌فرمایند به وسیله بیت‌العدل اعظم.

حال، میل دارم کلام دقیق حضرت مولی‌الوری را داشته باشم. و این نکته صحیح است که حضرت مولی‌الوری فرمودند از زمانی که خدا وجود داشته انسان هم توسط او خلق شده است. زیرا ایشان می‌فرمایند که نمی‌توان پادشاه را بدون قلمرو حکومتی و سربازان و غیره تصور نمود. بنابراین خدا باید خلق داشته باشد. در مورد انسان کامل، من نمی‌دانم. این بیان را نخوانده‌ام. در کجا چنین بیانی فرموده اند؟ در یادداشت‌های زائرین است یا در یکی از الواح مبارکه^۱؟

س. فکر می‌کردم در یکی از الواح است، می‌جویم شاید آن را پیدا کنم.

س. گاهی در بیوت تبلیغی گفته می‌شود که یکی از دلایل هر پیغمبری این است که از نسل حضرت ابراهیم باشد و این مورد در خصوص بودا، کریشنا، و زرتشت موافق به نظر نمی‌رسد.

ج. می‌دانید که وقتی در بیوت تبلیغی درباره امر مبارک صحبت می‌کنیم، باید در مورد قدم اول که به سوی مبتدی برمی‌داریم دقت کنیم. مبلغین بزرگ امر این نکته را چگونه توضیح می‌دهند؟ آنها فرصت زیادی به مبتدی می‌دهند که ابتدا صحبت کند. ما هم همین کار را انجام بدهیم. بگذارید هر آنچه که در دل

^۱ توضیح مترجم: ممکن است سائل ناظر به این بیان حضرت عبدالبهاء باشد که در مفاوضات (ص ۸۶) می‌فرمایند، "اما انسان کامل بمنزله مرات صافیه است؛ آفتاب حقیقت به جمیع صفات و کمالات در آن ظاهر و آشکار گردیده. لهذا حقیقت مسیحیه یک آئینه صاف شفافیه بوده که در نهایت لطافت و پاکی بود. لهذا شمس حقیقت ذات الوهیت در آن آئینه تجلی فرمود و نورانیت و حرارتش در آن نمودار گشت."

دارند بیرون بریزند، بگذارید خودشان را تخلیه کنند. وقتی خودشان را تخلیه می‌کنند، می‌توانید به آنها دسترسی پیدا کنید. بعد، لطفاً همیشه بدون ادنی تغییر، با معیارها شروع کنید. مقصود من از معیارها این است: از مبتدی خود بپرسید با چه معیاری حضرت موسی را به عنوان پیامبر خدا پذیرفت؛ حضرت عیسی را و حضرت محمد را چگونه پیامبر الهی قبول کرده است؟ چه معیارهایی دارد؟ این مهم‌ترین کاری است که باید انجام دهیم. یعنی با معیارها شروع کنیم. حال، وقتی که به معیارها می‌رسید متوجه می‌شوید چنین معیاری وجود ندارد که پیامبر از نسل حضرت ابراهیم باشد؛ صحت ندارد. زیرا حضرت ابراهیم یک سلسله از پیامبران را بنیان گذاشت و طبق تاریخ و آثار حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء سلسله‌های زیادی از پیامبران وجود دارند که در تاریخ عالم انسانی گم شده‌اند. آثار و نشانه‌های بسیار محو و کمرنگی از تاریخ عالم انسان باقی مانده است. فی‌المثل، چگونه می‌توان گفت حضرت زرتشت از نسل حضرت ابراهیم است؟ و زرتشت نیز یکی نبود. حضرت باب می‌فرماید سی پیامبر در یکی از نقاط ایران زرتشت خوانده می‌شدند که قرن‌ها یکی بعد از دیگری ظاهر شدند؛ این یک سلسله از پیامبران است. این معیار نیست. مبنای غلطی برای شروع است. علاوه بر آن، این دلیلی برای اثبات مظهریت ظهور حضرت بهاء‌الله نیست. ما نمی‌گوییم حضرت بهاء‌الله مظهر ظهور الهی هستند چون از نسل حضرت ابراهیم‌اند. خیر. ایشان مظهر ظهور الهی هستند، همین. حضرت بهاء‌الله می‌فرماید شما باید انبیاء را به خودشان بشناسید، همانطور که خورشید را به وجود خود خورشید می‌شناسید. خورشید اینجا است. بنابراین این خورشید است. همین.

س. جناب فیضی، بسا از اوقات در بیوت تبلیغی مفهوم جفت و قرین ذاتی^۱ تبلیغ می‌شود. ممکن است بفرمایید آیا این موضوع صحت دارد یا خیر؟

^۱ Soul-mate. دو فرد، از دو جنس مخالف، که از ازل برای یکدیگر ساخته شده باشند. م

ج. فکر می‌کنم منشأ این تفکر در اثر برداشت و درک نادرست از بیان فارسی حضرت عبدالبهاء و ترجمه غلط مترجم باشد. می‌دانید در فارسی وقتی که زن و مردی، زن و شوهری، در کمال اتحاد و وفاق با هم زندگی کنند، می‌گوییم گویی از ازل با یکدیگر و برای یکدیگر ساخته شده‌اند. این صرفاً تعریف و بیان احساس است. شاید حضرت عبدالبهاء جایی آن را بیان کرده باشند و شنوندگان آن را حمل بر ظاهر کرده باشند که آنها برای یکدیگر ساخته شده‌اند، پس قرین ذاتی یکدیگر هستند و آنها را جفت و قرین ذاتی بخوانند. این صحیح نیست. هرکسی هویت خویش و موجودیت خویش را دارد و هیچ نصی در این خصوص مطلقاً وجود ندارد. اگر ما بخواهیم این موضوع را وارد امرالله کنیم، بسیاری از خانواده‌های ما نابود خواهند شد. مثلاً زنی عاشق مردی غیر از شوهر خود می‌شود و می‌گوید قرین ذاتی خود را پیدا کرده است [خنده حاضرین] و می‌گوید، "این در امر الهی وجود دارد، تقصیر من نیست." [خنده حاضرین] این موضوع صحت ندارد و نباید در جلساتی که ما با مبتدی صحبت می‌کنیم مطرح شود. ما فقط درباره امر حضرت بهاءالله باید با مبتدی‌ها صحبت کنیم و ثابت نماییم که حضرت بهاءالله مظهر ظهور الهی هستند. حتی اگر مبتدی از شما این قبیل موضوعات را سؤال کند، بگویید که این جلسه برای مقصودی خاص تشکیل شده و آن این است که ببینیم آیا حضرت بهاءالله مظهر ظهور الهی هستند یا خیر. بعد، وقتی که این موضوع ثابت شود یا ما به نتیجه مشخصی درباره آن برسیم، درباره سایر موضوعات صحبت خواهیم کرد. سؤال دیگری هست؟

س. اگر شما از مسیحیان سؤال کنید که معیارشان چیست، بدون استثناء خواهند گفت قیام از میان مردگان. با این موضوع چگونه برخورد می‌کنید؟

ج. صحیح است. مقصود من از معیار این بود که آیا حضرت مسیح فرمود دلیل پیغمبری من این است که با این جسد خود از میان مردگان برخوام خاست؟ می‌دانید، مقصود من از معیار این است. مثالی برایتان ذکر کنم. فرض کنید

می‌خواهیم این فرش را بخریم. فرض کنید در اینجا فرشی وجود دارد و ما قصد داریم آن را بخریم. در اینجا فروشنده‌ای وجود دارد. شخصی که می‌خواهد بفروشد با دست خود آن را اندازه می‌گیرد و می‌گوید مثلاً ۱۰ فوت در ۵ فوت است. کسی که می‌خواهد بخرد آن را مجدداً با دست خود وجب می‌کند و می‌گوید خیر، این ۸ فوت در ۳ فوت است. هر دو حق دارند. زیرا هر دو معیار خود را به کار می‌برند. چه چیزی این مشکل را حل می‌کند؟ آنها یک قطعه چوب می‌آورند. این قطعه چوب درجه‌بندی شده مشکل را حل خواهد کرد. مرجعیت این چوب از چیست؟ بهای آن که ۳ یا ۴ سنت بیشتر نیست. مرجعیت دولت است که حامی آن است، زیرا دولت می‌گوید که این یک متر است. هر دو نفر آن را قبول می‌کنند و می‌گویند مثلاً فرش ۵*۱۰ فوت است و فرش به فروش می‌رسد.

حال، ابتدا بین خودتان و مبتدی معیاری را تعیین کنید که هر دو آن را قبول داشته باشید. این روش مبلغین قدیمی ما بود. من آنها را دیده‌ام، به تماشا نشسته‌ام. مدت سه ماه این مبلغ ساکت می‌نشست و مبتدی دربارهٔ بسیاری از موارد مختلف حرف می‌زد، حرف می‌زد، و حرف می‌زد. عاقبت مبلغ می‌گفت، "عزیز من، شما هیچ معیاری به من ندادید که چرا حضرت محمد را پیامبر الهی می‌دانید." طرف مقابل می‌گفت، "بسیار خوب. ولی الآن خیلی دیر است، باشد هفته بعد." هفته بعد می‌آمد و همین حالت تکرار می‌شد. نهایتاً مبلغ در جایی حرف او را قطع می‌کرد و مبتدی می‌گفت مثلاً "حضرت محمد جذاب‌ترین مرد جهان بود." بعد، مبلغ می‌گفت، "شما در قرآن به من نشان بده که پیامبر باید جذاب‌ترین مرد جهان باشد." او نمی‌توانست. بنابراین، این معیار نیست. به این ترتیب یک به یک بحث و کلام انبیاء پذیرفته می‌شد.

داستان بسیار جالبی را برایتان تعریف کنم. در خانه یکی از احباء بیت تبلیغی دایر بود. فرض کنید این بیت تبلیغی باشد. شخصی می‌آمد و همیشه خارج

از اطاق در حیاط می نشست و وارد اطاق نمی شد. هر چه مبلغ می گفت، او به حضرت بهاء الله لعنت می فرستاد و بد و بیراه می گفت. این وضعیت یک هفته دو هفته یک ماه دو ماه سه ماه تکرار شد. یک شب مبلغ عصبانی شد، روی دوزانو نشست و شروع کرد به لعنت کردن حضرت محمد و گفت، "سه ماه تو به حضرت بهاء الله لعنت فرستادی، حال بگذار من حضرت محمد را لعن کنم. وقتی این کار را کرد، مرد وارد اطاق شد، نشست و گفت، "یک فنجان چای به من بدهید." فنجان چای به او داد. مرد گفت، "حالا از اول اول دوباره شروع کنید." مبلغ شروع به صحبت کرد. آخر شب او از مبتدی پرسید که چرا تغییر حالت داد. گفت، "قبل از آمدن به اینجا نزد آخوندی رفتم و گفتم که می خواهم به جلسه بهائی ها بروم و حالا مطلبی می خواهم که بتوانم با آنها مبارزه کنم. آخوند گفت، «من معیاری به تو می دهم. تو بهاء الله را لعن کن، چون در قرآن آمده اگر پیامبری را لعن کنی، سقف بلافاصله پایین می آید.» حالا فهمیدم که این معیار نیست."

وقتی شما آثار انبیاء را مطالعه می کنید متوجه می شوید که همه آنها یک مطلب را بیان می کنند و با این مثال می توانید ظهور تدریجی جمیع انبیاء را درک کنید. وقتی از حضرت موسی سؤال شد، "چگونه انبیاء حقیقی را از پیامبران دروغین تشخیص دهیم؟" ایشان چه جواب دادند؟ ایشان فرمودند، "هرگز از درخت هلو انگور به عمل نمی آید." به خاطر داشته باشید که این جواب حضرت موسی بود. آنها از حضرت عیسی سؤال کردند، "انبیاء کذب را چگونه بشناسیم؟" فرمودند، "از درختانشان بشناسید." توجه می فرمایید چگونه تدریجاً پیش می رود؟ حالا به درخت تبدیل شده است، "آنها را از میوه هایشان بشناسید." آنها از حضرت محمد سؤال کردند؛ فرمودند، "کلام حقیقی خداوند مانند درختی است که در زمین غرس شده رشد می کند، شاخ و برگ به عمل می آید. از برگ و میوه پوشیده می شود. اما کلامی که از آن خداوند نباشد، مانند شاخه خشکی است که درون خاک فرو کنید. ابداً رشد نخواهد کرد."

ملاحظه می‌کنید، هر سه نفر آنها از عالم نبات مثال زدند. اما تدریجاً همان تعریف را ارتقاء بخشیدند. وقتی از حضرت بهاء‌الله در این خصوص سؤال شد، فرمودند که کلام حقیقی خداوند مانند شیء زنده است؛ رشد می‌کند و بر جهان تأثیر می‌گذارد. کلام الهی رشد می‌کند و بر عالم تأثیر می‌گذارد. ایشان فرمودند، مقصودشان از تأثیر بر جهان این است که آنچه امروز مردم با آن مخالفند در آینده همین کلمات را بیان خواهند کرد. ایشان فرمودند که در آینده به اینها نیاز داریم. این تأثیر و نفوذ کلام الهی است.^۱

یادم می‌آید که یک بار در اخبار امری آمریکا خواندم که نمایندگان بهائی در زمره نفوسی بودند که در کنفرانسی آموزشی در آمریکا شرکت کردند. آنها گزارش دادند که تمام شرکت‌کنندگان دیگر تقریباً از همان اصطلاحاتی که بهائیان استفاده می‌کنند برای بیان نقطه نظرات خود در خصوص تعلیم و تربیت استفاده کردند. بعد، این دو نماینده بهائی نگاهی به یکدیگر انداخته گفتند، "دیگر جایی برای صحبت کردن ما باقی نمانده؛ هر آنچه که اصول تعلیم و تربیت بهائی بود سایرین بیان کردند." دیگری جواب داد، "اینها در هوا موجود است." من همیشه این کلام را به خاطر دارم. قلوب دریافت می‌کنند و جواب می‌دهند. زمانی فرا خواهد رسید که شما موضوعی واحد، یعنی جمیع اصول امری را، از همه خواهید شنید. این اصلی است که حضرت مسیح بنیاد نهاد که شما باید آنها را از میوه‌هایشان بشناسید. حضرت مسیح هیچ معیار دیگری تعیین نفرمود و اگر آنها به کتابشان متمسک باشند، شما هیچ معیار دیگری نخواهید داشت.

^۱ توضیح مترجم: احتمالاً بیان جناب فیضی اشاره به این اثر جمال مبارک است که می‌فرمایند، "ای حبیب من کلمة الهی سلطان کلمات است و نفوذ آن لاتحصی. حضرت موجود می‌فرماید، عالم را کلمه مسخر نموده و می‌نماید؛ اوست مفتاح اعظم در عالم. چه که ابواب قلوب که فی الحقیقه ابواب سماء است از او مفتوح. یک تجلی از تجلیاتش در مرآت حب اشراق نموده، کلمة مبارکه "انا المحبوب" در او منطبع. بحرست دارا و جامع؛ هر چه ادراک شود از او ظاهر گردد..." (لوح مقصود، طبع قاهره، ص ۲۱-۲۰)

س. آیا ممکن است اشارتی را که در کلمات مکنونه در خصوص مظهر ظهور آینده شده است بیان بفرمایید؟

ج. بله. در آن قسمت از کلمات مکنونه که ایشان می‌فرمایند جمال قدم ظاهر شد و درباره رنجهای و آلام خود توضیح داد؛ حضرتش حرف اول و دوم را توضیح داد. قبل از آن که به حرف سوم برسد، امر به توقّف صادر شد و دیگر کلامی گفته نشد.^۱ حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند این حروف که توسط حضرت بهاء‌الله بیان شده در وصف آلام و رنجهای هیکل مبارک بوده و ایشان بیش از آن نمی‌توانستند بیان کنند.^۲ حضرت ولی امرالله فرمودند این بیان به مظهر ظهور آتی راجع است که داستان را به پایان خواهد برد؛ حرف سوم را او توضیح خواهد داد.^۳ این دلیلی

^۱ "ای پسر انصاف در لیل، جمال هیکل بقا از عقبه زمردی وفا به سدره منتهی رجوع نمود و گریست؛ گریستی که جمیع ملاء عالین و کروبین از ناله او گریستند و بعد، از سبب نوحه و ندبه استفسار شد؛ مذکور داشت که حسب الامر در عقبه وفا منتظر ماندم و راتحه وفا از اهل ارض نیافتم و بعد، آهنگ رجوع نمودم، ملحوظ افتاد که حمائمات قدسی چند در دست کلاب ارض مبتلا شده، اند. در این وقت، حوریه الهی از قصر روحانی بی ستر و حجاب بیرون دوید و سؤال از اسامی، ایشان نمود و جمیع مذکور شد الا اسمی، از اسماء و چون اصرار رفت، حرف اول اسم از لسان جاری شد. اهل غرفات از مکامن عز خود بیرون دویدند و چون به حرف دوم رسید جمیع بر تراب ریختند. در آن وقت ندا از مکمن قرب رسید زیاده بر این جائر نه. انا کنا شهداء علی ما فعلوا و حیثند یفعلون." (شماره ۷۶)

^۲ توضیح مترجم: اشاره به این بیان حضرت عبدالبهاء است که بعد از نقل مضمون فقره مزبور از کلمات مکنونه می‌فرمایند، "ملاحظه نمایید آن اسمی، که در آن زمان بتمامه ذکر نشد چه بود. ملاحظه می‌نمایید که بی‌وفایان چه کردند و چه جفایی روا داشتند؛ اذیتی نبود که نکردند و صدمه‌ای نماند که نزدند و به سیف جفا هر دم جسد مظلوم را قطعه قطعه نمودند و این در نزد عبد واضح و مشهود است." (مائده آسمانی، ج ۲، باب سی و دوم)

^۳ اشاره به بیان حضرت ولی امرالله است که در جواب سائل از حروف مذکور در فقره کلمات مکنونه می‌فرمایند، "راجع به سؤال ثانی فرمودند مقصود از حروف مذکور حرف اول و حرف ثانی اسم مبارک جمال قدم است، یعنی ب و ه. و مقصود مبارک این است که آنچه در هویت این سه حرف مکنون و مخزون است، ظاهر نگشته و عالم کون هنوز استعداد و قابلیت ظهور و بروز تجلیات الهیه را بتمامها نیافته؛ بتدریج آنچه در هویت حرف ثالث که متمم اسم مبارک است مستور و مندمج است بر عالمیان ظاهر و مکشوف گردد. فرمودند و در مقامی، دیگر مقصد بلا یای وارده بر جمال مبارک است که از حد و احصاء خارج و شمه‌ای از آن بر اهل عالم معلوم و مکشوف." (مائده آسمانی، جلد سوم، باب هشتم)

حضرت ولی امرالله در مقامی، دیگر در این خصوص فرموده، اند، "آیا این کلمات تلویحاً مشعر بر آن نیست که ظهور الهی همواره رو به ترقی و تکامل است و آیا دلالت بر آن ندارد که حامل این پیام معترف بر آن است که امری که از

واضح و کامل است که بهائیان معتقدند در آینده مظاهر ظهور دیگری ظاهر خواهند شد؛ مثل سایر ادیان نیست که می‌گویند دیانت آنها آخرین است و دیگر دیانتی ظاهر نخواهد شد.

س. در مورد درختان، موضوع خیلی جالب است، زیرا رسول الهی شجره حیات است، اینطور نیست؟ آیا حضرت محمد به شجره زقوم در مقابل آن اشاره فرموده‌اند؟

ج. بله زقوم تلخ‌ترین چیزها است؛ میوه‌ای سمی و تلخ دارد و بوته‌اش پر از خار است و در بیابان سبز می‌شود. حضرت محمد می‌فرمایند این شجره برای مشرکین و کافرین است. ما می‌گوییم درخت حیات، یا کلام الهی، میوه‌های ارزنده به بار می‌آورد و آن یکی میوه‌های تلخ عرضه می‌کند. آن یکی، مانند دیانت الهی، مردم را در ظلّ خداوند، یعنی خیمه امن، مجتمع می‌سازد، و مسلک‌های دیگر دنباله‌رو امیال و شهوات بشرند که می‌گویند، "بگذارید انسان مانند حیوان آزاد باشد."^۱ میوه آنها ابتدا شیرین است، اما نهایتاً تلخ‌ترین میوه‌ای خواهد بود که انسان تا کنون چشیده است.

س. مانند اصطلاح دیگری است که استفاده می‌شود، یعنی افسنتین؟^۲
ج. بله.

جانب خداوند بر آن مبعوث گشته جنبه خاتمیت ندارد و ظهور او آخرین مشیت و هدایت الهی نیست؟" (دور بهائی، ص ۳۹)

^۱ توضیح مترجم: اشارتی تلویحی به آیه کتاب اقدس است که می‌فرمایند، "فاعلموا انّ مطالع الحرّیه و مظاهرها هی الحیوان؛ و الانسانُ ینبغی ان یکون تحت سنن تحفظه عن جهل نفسه و ضرّ الماکرین." (بند ۱۲۳)

^۲ توضیح مترجم: لغت wormwood به معنی خارگوش یا درمند آمده و مجازاً به معنای تجربه تلخ نیز استفاده می‌شود. در کتاب مقدس می‌توان در این بخش، ها آن را یافت: عاموس نبی، باب ۵ آیه ۷؛ سفر تثبیه باب ۲۹ آیه ۱۸؛ ارمیاء نبی، باب ۹ آیه ۵؛ باب ۲۳، آیه ۱۵؛ مراثی ارمیاء، باب ۳ آیات ۱۵ و ۱۸؛ امثال سلیمان، باب ۵ آیه ۳؛ مکاشفات یوحنا، باب ۸ آیه ۱۱

س. در بیوت تبلیغی و در بحث‌هایی که بین خودمان وجود دارد، به نظر می‌رسد در مورد "بلای عظیم" ابهام و اشتباه زیادی وجود دارد. آیا ممکن است در این خصوص قدری صحبت نمایید؟

ج. در سایر جوامع نیز این سؤال مطرح و برداشت‌های نادرست زیادی از آن شده است. ما نباید اوقات گرانبهای زندگی خود را به تفکر درباره‌ی معنای بلای عظیم و مصیبت عظمی و آنچه که رخ خواهد داد و غیره و غیره تلف کنیم، زیرا برای رشد و تکامل روحانی ما ضرر دارد. در آثار بهائی آنقدر نکات دلچسب و دلپذیر وجود دارد که مائده‌ی حیات است که ما باید به جای اینها که برای ما زیانبار هستند از آنها استفاده کنیم. حضرت بهاءالله می‌فرمایند بلایی ناگهانی به علت عصیان اهل عالم بر آنها نازل خواهد شد. مقصود ایشان چنین نبوده که خداوند انتقام‌جو است یا خداوند اهل تلافی است. هیکل مبارک قانون الهی بر وجه ارض، بل در عالم وجود، را توضیح می‌دهند. ایشان صرفاً به بیان قانون الهی می‌پردازند. ایشان ابداً نمی‌فرمایند که خداوند انتقام خواهد گرفت. خداوند بسیار مهربان و رئوف است. اما مقصود ایشان این است که نیروگاه برقی وجود دارد؛ گروهی از اطفال را دارید که در اینجا به بازی مشغولند و مهربان‌ترین معلم کسی است که آنها را جمع می‌کند و می‌گوید، "بچه‌ها، اگر شما دستتان را به اینجا وارد کنید، برق شما را می‌گیرد." او باید این نکته را ابتدا به آنها بگوید. آیا این انتقام است؟ خیر، شما نتیجه‌ی این عصیان و سرکشی را به آنها گوشزد می‌کنید که اگر اطاعت نکنند چه اتفاقی می‌افتد. همین موضوع در مورد هشدارها و اخطارهای حضرت بهاءالله مصداق دارد. اگر عالم انسانی عصیان ورزد، این اتفاق می‌افتد. هدف از اعلامیه‌ای که امسال داشتیم و هنوز داریم چه بود؟ هدف این بود که حضرت بهاءالله الواحی خطاب به این رهبران و ملوک و حکام عالم نازل کرده فرمودند، "من نصایح الهیه را به شما می‌دهم. اگر کلام من و اندرز مرا طلب کنید و در سبیل الهی قدم بردارید

در امنیت به سر خواهید برد.^۱ و الا، نتایج و عواقبش آنقدر شدید خواهد بود که از سلطه و اختیار شما خارج خواهد شد. بلا از شش جهت شما را احاطه خواهد کرد. این بیان ایشان خطاب به آنها بود، یعنی حکم الهی.

حضرت بهاءالله نکته بسیار جالبی را بیان کردند. ایشان فرمودند، "وقتی که وارد شهر استانبول شدم، حکام جهان را مشاهده کردم که مانند کودکان با گِل و لای بازی می کردند."^۲ فقط فکر کنید از چه مقام بلند و والایی و از چه افق منیعی حضرت بهاءالله صحبت می کردند و طرف خطاب ایشان چه کسانی بودند. چه مصیبتی بدتر از این که ما اکنون دچارش هستیم! دیگر چه انتظاری داریم؟ حضرت عبدالبهاء می فرمایند کلّ هیأت عالم بشری ناشنواست، چشمها نابیناست، قادر به مشاهده نیست و گوشها قادر به شنیدن نه؛ خونس مسموم است و مردم واقعاً درهم شکسته و خسته اند. تنها امری که سبب احیاء آنها می شود و روح حیات بار دیگر در آنها می دمد، روح این دیانت الهی است که سریع، ترین و اولین و فوری ترین نیاز این هیكل مرده عالم انسانی است.

این مصیبت همان چیزی است که برای بشریت امروز رخ داده است. دیگر انتظار چه امری را داریم؟ وقتی فرزندانمان را به این مدارس و دانشگاهها می فرستیم، دیگر چه انتظاری داریم؟ پسر بیست ساله ای نزد معلمش می رود و می گوید، "من نمی توانم حواسم را متمرکز کنم." معلم می گوید، "بسیار خوب، تو باید دو سه تا دوست دختر داشته باشی که بتوانی با آنها آزادانه معاشرت کنی." بچه های ما در دست این افراد هستند که ابداً معتقد نیستند که این اطفال سرّ الهی

^۱ توضیح مترجم: در این باب بیانات بسیاری از قلم حضرت بهاءالله نازل شده، از جمله می، فرمایند، "ای نادانان گرفتاری ناگهان شما را از پی. کوشش نمائید تا بگذرد و به شما آسیب نرساند. اسم بزرگ خداوند که بزرگی آمده بشناسید؛ اوست داننده و دارنده و نگهبان." (مجموعه الواح، طبع مصر، ص ۲۰۷)

^۲ "ثم اذکریا عبد ما رأیت فی المدینة حین ورودک لیبقی ذکرها فی الارض و یکون ذکر للمؤمنین. فلما وردنا المدینة وجدنا رؤساها کالاطفال الذین یجتمعون علی الطین لیلعبوا به ما وجدنا منهم من بالغ لعلمه ما علمنی الله و نقلی علیه من کلمات حکمة منیع." (سورة، الملوک، الواح نازله خطاب به ملوک، ص ۲۴)

هستند، گنجینه‌های خداوندند؛ و ما می‌نشینیم و درباره‌ی بلایا صحبت می‌کنیم. به این علت است که حضرت عبدالبهاء به یکی از مبلغین بزرگ می‌فرمایند، "اگر می‌دانستی چقدر دنیا محتاج این تعالیم است، هرگز نمی‌خواییدی، ابداً آب نمی‌نوشیدی، غذا هرگز نمی‌خوردی، و به جای آن تبلیغ می‌کردی، تبلیغ می‌کردی، و تبلیغ می‌کردی." هر چه بیشتر تبلیغ کنیم جنود نور بیشتری در این جهان خواهیم داشت و از میزان این مصیبات کم خواهد شد. این بود مقصود هیکل مبارک. لطفاً اینقدر به یادداشت‌های زائرین تکیه نکنید، زیرا حضرت ولی امرالله به هر یک از زائرین طبق اوضاع و احوال و در جواب سؤالاتشان بیاناتی می‌فرمودند. ما نمی‌دانیم سؤالات چه بودند، اما بعضی از جواب‌ها دچار این گرفتاری و اشکال می‌شوند و سعادت ما، سرور ما، و زندگی ما را خراب می‌کنند.

لطفاً به خاطر داشته باشید که حضرت بهاءالله فرموده‌اند زمانی خواهد رسید که از هر گوشه‌ی جهان فریاد "لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ" را خواهید شنید. زمانی خواهد رسید که هیچ صدایی جز ادعیه‌ی این امر مبارک به آسمانها فرا نخواهد رفت. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند بزودی زمانی خواهد رسید که مردم به سوی شما خواهند شتافت، مانند بیمارانی که در جستجوی اطباء و پزشکانند. آنها همانند مجروحانی که طالب شفا و درمانند نزد شما خواهند آمد. آنها حتی شتابان به سوی شما خواهند آمد که برای رهبران‌شان طلب بخشش کنند. چرا ما درباره‌ی اینها فکر نمی‌کنیم؟ چرا درباره‌ی این بیانات زیبای حضرت عبدالبهاء و حضرت بهاءالله که به ما اینقدر امید می‌بخشند، تسلی می‌دهند، اینقدر به تلاش‌هایمان قوت می‌بخشند، امور اداری ما را تقویت می‌کنند، جمع‌های روحانی ما را پر بار می‌کنند، فکر نمی‌کنیم؟ اینها همه چیز را بهتر می‌کنند، جو را از جمیع افکار تیره و تاریک و پاکیزه می‌کنند. این اعتقاد من درباره‌ی این کلام است و هرگز، بخصوص در میان مبتدیان، در این مورد بحث نمی‌کنم. این مطلبی نیست که بشود درباره‌ی آن بحث کرد، چون هیچ متنی در آثار مبارکه درباره‌ی آن نداریم. فقط یادداشت‌های زائرین

است و بس و یادداشت‌های زائرین هم معمولاً به علت موقعیت‌های مختلفی که حضرت ولی امرالله با زائرین مذاکرات داشتند، متفاوت است. این استنباط و برداشت من است.

س - نفس را چگونه به نحوی صحیح از استعداد می‌توان مجزا ساخت؟
ج . استعداد امری است مثبت و مطلوب؛ موهبت الهی است. نفس آن چیزی است که نفوس را گمراه می‌کند. فی‌المثل، فرض کنید که شروع به صحبت درباره حضرت بهاءالله می‌کنید. همیشه قبل از این کار دعا و با حضرت بهاءالله تکلم می‌کنید و می‌گویید، "یا حضرت بهاءالله لطفاً بگذار آنچه را که برای امر مبارکت مفید است بر زبان بیاورم. نگذار امشب عاجز و ناتوان بمانم." بعلاوه اطمینان داشته باشید (این بیان حضرت ولی امرالله و نتیجه آموزش‌های حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله است) هرکس که قوه بیان داشته باشد، فرض کنید ناطق بزرگ و زبردستی باشد و بخواهد آن را منشأ نفس سازد، یاران بلافاصله متوجه خواهند شد. حضرت ولی امرالله می‌فرمایند نفس عبارت از کلام و عملی است که مردم از راه دور هم متوجه راحه کربیه آن می‌شوند. ایشان حتی فرمودند مبلغی که خودخواه و نفس پرست باشد و نفوسی را به ظل امر هدایت کند، نهایتاً همه آنها از ظل امر خارج خواهند شد. وقتی ما درباره تعلیم و تربیت بهائی صحبت می‌کنیم، درباره نفس و نیز قوا و مواهب الهی بحث خواهیم کرد.

س . این سؤال درباره کنفرانس سیسیل است. آیا اطفال، مقصود کم‌تر از ده سال است، می‌توانند در این کنفرانس شرکت کنند؟

ج . در آن زمان بسیار مشکل خواهد بود. همانطور که می‌دانید گرم‌ترین لحظات سال است، یعنی زمانی که حضرت بهاءالله را به سجن اعظم بردند. جزئیات را بیت‌العدل اعظم توضیح خواهند داد.

س . داستانی است که شما یک مرتبه درباره حکمت و فرزاندگی حضرت عبدالبهاء و بطری‌های مشروب بیان کردید. ممکن است دوباره آن را تعریف کنید؟

ج. به شما بگویم ای دوستان عزیز من، شما باید در ارتباط با سایرین بی نهایت با محبت باشید و حکیمانه عمل کنید. البته با خودمان و نیز با دیگران. حضرت ولی محبوب امرالله فرموده اند که هیچ مسأله ای نیست که نتوان آن را با حکمت و محبت حل کرد. هیچ مسأله ای، هیچ مسأله ای نیست که نتوان با حکمت و محبت آن را حل کرد. تدریجاً حل خواهد شد. فرض کنید محفلی به نقطه ای می رسد که نمی تواند تصمیم بگیرد. حضرت عبدالبهاء می فرمایند، "چند هفته یا چند روز مسأله را رها کنید و بعد دوباره به آن پردازید، حل خواهد شد." زمان به نحوی آن را در ذهن اجبایی که عضو آن محفل هستند حل خواهد کرد.

اما چند روز پیش درباره هاخامی یهودی صحبت کردم که از دوستان عزیز حضرت عبدالبهاء بود. او نود سال داشت. یک روز نزد حضرت عبدالبهاء آمد و گفت، "دوست عزیز من، مدتی دراز مریض و بستری بودم و نمی توانستم حرکت کنم. ولی این شراب کهنه را که مدت هفت ماه استفاده کردم، دوباره جوان و نیرومند شدم و حال که به دیدارت آمده ام این دو بطری را برای آورده ام که تو هم استفاده کنی." اگر ما آنجا بودیم، حتماً می گفتیم، "نه نه نه. در امر بهائی شراب حرام است، تو نمی بایستی این کار را می کردی." و بلافاصله دل مردی را که با آن حرکت محبت آمیز بزرگترین لطف را در حق حضرت عبدالبهاء کرد، می شکستیم. حضرت عبدالبهاء او را دعوت کردند که ناهار را با ایشان صرف کند و اواخر روز وقتی که می خواستند او را روانه خانه اش کنند، به او فرمودند، "دوست عزیز من، خیلی ممنونم که به ملاقات من آمدی و این شراب را برایم آوردی. من خیلی در این باره فکر کردم و فکر می کنم باید اینها را برای خودت نگه داری؛ وقتی تو مصرف کنی انگار که من مصرف کرده ام و روی من اثر می گذارد. لطفاً آن را با خودت ببر و همانطور که تجربه کرده ای مصرف کن. برای تو بهتر است. من خیلی خوشحال و سالم خواهم بود."

حضرت عبدالبهاء اینگونه فرمودند که دل او نشکند. در جمیع موارد ایشان اینطور بودند. گروهی از زائرین می‌گفتند که یک بار حضرت عبدالبهاء در میان یاران نشسته بودند، ناگهان فرمودند، "در عقب را برای من باز کنید." بعد کسی را صدا زدند. فرمودند احساس می‌کردند این شخص در حال عبور بوده است. مردی عرب وارد شد، تقریباً برهنه بود، لباس چندانی به تن نداشت؛ فقط قدری لباس مندرس دور خود پیچیده بود. بعد، مرد را به اطاقی دیگر بردند و با او شروع به صحبت کردند. بعداً فرمودند، "فکر کردم شما ناراحت خواهید شد، پس او را به اطاق دیگری بردم و دو ساعت با او صحبت کردم." هیکل مبارک او را مسرور فرمودند، به او لباس دادند، مبلغی پول و چیزهای دیگر هم عنایت کردند. خوب، بقیه سؤال بماند برای فردا صبح. از بردباری و محبت شما متشکرم.

----- ... -----

جلسه سوم (صبح)

رئیس جلسه (مارک تاورز): در این صبح بارانی به شما خوش آمد می‌گوییم. به علت ادامه بارندگی جلسه را تا ساعت ۹/۵ صبح به تعویق انداختیم و اطمینان داریم بعضی از دوستان در باران گرفتار شده‌اند. ولی مایلیم که الآن شروع کنیم. امروز صبح بسیار هیجان‌زده و خوشحال هستیم که ایادی محبوب امرالله خانم آگنس الکساندر، با ما هستند. خانم الکساندر جلسه را با تلاوت مناجاتی شروع خواهند کرد.

خانم الکساندر این مناجات را زیارت کردند:

الهی الهی اجمع قلوب احبائک علی الاتحاد و اظهر لهم عنایتک العظمی
و اجعلهم یتبعون اوامرک و یحفظون شریعتک اعنهم یا الهی فی سعیم و
هب لهم من لدنک قوۃ علی خدمۃ امرک و لاترکهم یا الهی لأنفسهم أنر

لهم خطواتهم بنور معرفتك و اشرح صدرهم بمحبتك انك انت اللهم و
مُعِينهم.^۱

مارک: مایلم بدانید که این مؤتمر بسیار شبیه یکی از کنفرانس‌های بین‌القارات است. آیا متوجه هستید امروز صبح از چه موهبتی برخورداریم؟ دوتن از حضرات ایادی امرالله با ما هستند. هاوایی خیلی سعادتمند است. برای شروع جلسه امروز صبح مایلم یک مرتبه دیگر از ایادی محبوب امرالله جناب فیضی دعوت کنم تشریف بیاورند.

جناب فیضی: قبل از شروع موضوع امروز مایلم جمله‌ای را از مناجات بسیار کوچکی از حضرت عبدالبهاء برایتان ترجمه کنم. وقتی که دفعه قبل در سال ۱۹۶۲ اینجا بودم، این مناجات را تکرار کردم. زیرا معتقدم که این مناجات به اقیانوس آرام مربوط است، به هاوایی مربوط است. زیرا در این مناجات می‌فرمایند، "ای پاک یزدان من و خداوند مهربان من ... قدرتی بخش که چون بحر محیط موج بر ساحل شرق و غرب زنیم."^۲ (مقصود هیکل مبارک این است که به هر یک از ما این قدرت عطا شود.) امید آن که جمیع اجتماعات ما آنقدر روحانی باشد و آنقدر ما را به یکدیگر نزدیک کند که نهایتاً واقعاً احساس کنیم مانند قطرات یک موجیم و امواج یک بحر و مآلاً به شرق و غرب زنیم و مردگان را حیاتی بخشیم که ما را به امر حضرت بهاءالله هدایت کرده است. دومین نکته‌ای که در مناجات آمده توسط آگنس عزیز بیان شد که می‌فرمایند، "اظهر لهم عنایتک

^۱ اصل مناجات مبارک از صفحه ۱۱۴ کتاب بهاءالله و عصر جدید نقل گردید - م

^۲ اصل مناجات مبارک از صفحه ۱۲۲ مجموعه مناجات، های طبع آلمان، چاپ دوم نقل شد - م

العظمی اظہر لہم عنایتک." ^۱ (مقصود خویش را بر آنها ظاہر کن). وقتی کہ برای ما ظاہر شود، دیگر از خود و برای خود مقصودی نخواہیم داشت. زیرا در بسیاری از جوامع بھائی در سراسر عالم، بزرگترین بلیہ و مصیبت این است کہ افرادی سعی کنند مقاصد و نیات خویش را وارد امور اداری امر بھائی کنند. آنها مقصود الہی را فراموش می کنند و مایلند نقشہ های خود را جایگزین آن سازند. اشتباہ گرفتن این دو با ہم اساس امر بھائی را بہ لرزہ در می آورد. نہایتاً، امر الہی مظہر و پیروز می شود و افراد خرد و منکوب می گردند، اما این ابدأ خوب نیست. بیاید دعا کنیم ہرگز در هیچ جامعہ بھائی چنین اتفاقی نیفتد. حضرت بہاء اللہ در همان مناجات می فرمایند، "لا تترکہم یا الہی لأنفسہم" (خدایا آنها را بہ خود وامگذار). لحظہ ای کہ ما بہ حال خود رہا شویم، از دست می رویم و بعد می فرمایند، انر لہم خطواتہم بنور معرفتک" (قدم های آنها را بہ نور معرفت خود ہدایت فرما). دیروز یک نفر معنای تفکر و تعمق را پرسید. معنای تفکر و تعمق این است کہ وقتی مناجاتی خواندہ می شود، وقتی بامداد بہ تلاوت نماز و مناجات می پردازیم، می نشینیم و بہ معنای مناجاتی کہ خواندیم فکر می کنیم تا مناجات ما کلام بی روح نباشد کہ در محضر خدا بر زبان می رانیم. فکر می کنیم، تأمل می کنیم و بعد سعی می کنیم آنها را مانند نور، بہ عنوان رهنمودهایی در زندگی روزمرہ خود مورد استفادہ قرار دہیم. این است معنای تفکر و تعمق؛ عمل کردن بہ موجب اینها در زندگی روزمرہ. لحظہ ای کہ تحت وسوسہ چیزی قرار می گیریم، کلام الہی را بہ خاطر می آوریم و حفظ می شویم.

امروز می خواہیم دربارہ رؤوس کلی تعلیم و تربیت بھائی صحبت کنیم. تأکید می کنم کہ این فقط رؤوس کلی است، زیرا فرصت نداریم کہ بہ جزئیات تعلیم و تربیت بھائی بپردازیم. من فقط اشاراتی بہ زمینہ های مختلف موضوع کلی

^۱ توضیح مترجم: در ترجمہ انگلیسی مناجات مبارک کلمہ "عنایت" بہ purpose برگردانده شدہ کہ بہ معنای "مقصود و ہدف" است.

خواهم داشت تا شما بتوانید با مطالعات دقیق خود، با خواندن آثار، با غور و خوض در آثار مبارکه حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء فواصل خالی را پر کنید. قبل از هر چیز باید بگویم تفاوت زیادی بین تعلیم و تربیت وجود دارد. تعلیم عبارت از انتقال معلومات و دانش از شخصی به شخص دیگر است. شما دانش ریاضی، تاریخ، فیزیک، شیمی و سایر موضوعات را به محصل منتقل می کنید. اینها از شخص یا کتاب به افراد منتقل می گردد. شما آنها را مشحون از علم و دانش می کنید. تدریجاً فرد سعی می کند ذهن خود را از فرمول های ریاضی، فرمول های شیمی، داده های تاریخی و منابع و اطلاعات بسیاری انباشته سازد. اما، آیا این زندگی کمال مطلوب است؟ خیر، نیست. این موجب فخر و مباهات نیست. این چیزی نیست که نوع انسان برای آن به وجود آمده باشد؛ به وجود نیامده که علم بیندوزد. این کار درست مانند جمع کردن پول، یا جمع کردن هر چیز دیگری است. دانش یکی از چیزهایی است که ما جمع می کنیم. اگر آن را متوقف سازیم، رسالت خودمان را در زندگی به عنوان آحاد انسان انجام نداده ایم. اگر شما داستان های مربوط به مؤسسات آموزشی جهان را مرور کنید و عمیقاً در آنها دقت نمایید، در خواهید یافت که همین است و جز این نیست. تربیت نیست، فقط تعلیم است. معلمان و استادان دانشگاه غالباً معلومات خود را به محصلین انتقال می دهند. هیچ تربیتی به معنای دقیق کلمه وجود ندارد. تربیت امر دیگری است. تربیت وجه متعالی تری از زندگی انسان است.

معنای تربیت در صورتی کاملاً درک خواهد شد که مردم به مقام انسان در طبیعت و عالم وجود پی ببرند. در این صورت وقتی که اساتید دانشگاه نمی فهمند که سر انسان چیست، چطور می توانند تربیت صحیح را به محصلین خود بدهند. چرا اصلاً انسان باید خلق شود؟ همانطور که دیشب گفته شد، خداوند به صور گوناگون و با اصطلاحات مختلف انسان را مخاطب قرار می دهد. یکی از آنها این

است که انسان سرّ الهی است.^۱ حال، لطفاً به این تعریف که حضرت بهاءالله بیان کرده‌اند و اساس تربیت بهائی است، توجّه کنید. حضرت بهاءالله می‌فرمایند ما باید هر فرد را به عنوان گنجینه‌ای در نظر بگیریم که خداوند در آن گوهرهایی به ودیعه گذاشته که به تربیت می‌توان آنها را ظاهر ساخت و از آن بهره‌مند شد.^۲

همانطور که دیشب گفتم، تفاوت وسیعی بین تعریف و برداشت فرد بهائی از ماهیت انسان و آنچه که امروزه مردم از آن درک می‌کنند وجود دارد. دیشب مثالی ذکر کردم. من با انواع و اقسام نفوس در سراسر عالم در تماس هستم. انواع محصلین جوان نزد من می‌آیند و دربارهٔ مسائل خودشان شکایت دارند. وقتی مطلبی به شما می‌گویم از بیانات حضرت بهاءالله و تجربیات شخصی خودم است. پسری نزد من آمد و گفت، "شما دربارهٔ عفت و عصمت قبل از ازدواج با ما صحبت می‌کنید. آیا این کلام حضرت بهاءالله است؟" گفتم، "بله." گفت، "اما ما نزد پزشک دانشگاه می‌رویم و می‌گوییم که نمی‌توانیم تمرکز داشته باشیم و نمی‌توانیم خوب یاد بگیریم، بهتر حفظ کنیم و مواضع درسی را درک کنیم، چکار باید بکنیم؟ او به ما می‌گوید باید دوست دختر پیدا کنیم و تمایلات نفسانی خود را ارضاء کنیم." این است درک آنها از تعریف "سرّ انسان" که انسان را مجموعه‌ای از عصب‌ها و امیال و هوی‌ها و هوس‌ها می‌دانند؛ و تمام اینها باید راه‌های باز و آزادی برای ارضاء داشته باشند تا انسان راحت شود، مشکلی نداشته باشد. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "خیر، تو گنجینه‌ای؛ من در تو گوهرهایی به ودیعه گذاشته‌ام." در هر یک از انسان‌ها گوهرهایی وجود دارد و بر معلّمان،

^۱ توضیح مترجم: احتمالاً اشاره جناب فیضی به حدیث قدسی "الانسان سرّی و أنا سرّه" است که جمال مبارک در کتاب ایقان (ص ۷۶) نقل فرموده، اند. برای توضیح آن به جلد اول قاموس ایقان، ص ۱۲۰ مراجعه شود.

^۲ نگاه کنید به لوح مقصود، دریای دانش، ص ۱۲: "انسان طلسم اعظم است و لکن عدم تربیت او را از آنچه با اوست محروم نموده. به یک کلمه خلق فرمود. به کلمهٔ آخری به مقام تعلیم هدایت نمود و به کلمهٔ دیگر مراتب و مقاماتش را حفظ فرمود. حضرت موجود می‌فرماید، انسان را بمثابهٔ معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما. به تربیت، جواهر آن به عرصهٔ شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد."

پزشکان، استادان مؤسّسات آموزشی لازم بل واجب است که سعی کنند این گوهرها را در اطفال و جوانان بیابند.^۱ اما اسفا، حتّی اساتید، مربّیان، و نفوسی را که ادّعا می کنند در امور تربیتی و موارد دیگر تخصّص دارند می بینیم که به امیال و غرایز پسران و دختران جوان می پردازند و به جای حیات انسانی، آنها را به زندگی حیوانی دلالت می کنند. حال، اگر دنیا این را بفهمد، فقط این را درک کند، که هر فردی گنجینه الهی است، آیا تمام انواع تعصّبات را کنار نخواهد گذاشت؟ چرا باید این تصوّر وجود داشته باشد که مردم هندوستان خلق شده اند که قرنها مقهور و تحت سلطه باشند؟ چرا باید این گمان وجود داشته باشد که اهالی آفریقا، چون سیاه آفریده شده اند، باید در سراسر زندگی خود و در طول قرنها برده باشند؟ حضرت بهاءالله می فرمایند، "خیر، حتّی کسانی که در آفریقا متولّد شده اند، کسانی که در جزایر اقیانوس آرام پای به جهان نهاده اند، کسانی که در دورترین نقاط عالم ولادت یافته اند، هر یک از آنها کنزی از کنوز خداوندند. آنها را ضایع نکنید. اما با آنها چه می کنیم؟ با تربیت غلط، با برداشت های نادرست، با استنباط های سر تا پا اشتباه تمام این گنجینه های الهی را در معرض انهدام جمعی قرار داده ایم، کمر به نابودی آنها بسته ایم.

بعد، ایشان به بهائیان می فرمایند که تربیت دو قسم است: با اقوال و با اعمال. ایشان می فرمایند بهترین و مؤثرترین روش، تربیت اطفال با اعمال است. این تأثیری ابدی بر آنها خواهد داشت. حضرت علی، جانشین حضرت محمّد، در آثار خود می فرماید، "أترعّم اّتك جرمٌ صغیر و فیک انطوی العالم الأكبر."^۲ این

^۱ توضیح مترجم: از نظر حضرت بهاءالله نفس ظهور مظهر الهی برای همین امر است. در لوحی (مجموعه اشراقات، ص ۱۳۲) می فرمایند، "حقّ جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی آمده." (در توضیحی بر این بیان، جناب دکتر داودی مطلبی دارند که در صفحه ۸۶ کتاب "انسان در آیین بهائی" درج شده است). جمال مبارک در بیان دیگری می فرمایند، "این مظلوم در این مدّت به مواعظ حسنه و نصایح شافیّه کافیه تشبّث نمود تا بر کلّ ثابت و واضح شد که حق از برای ظهور کنوز مودعه در نفوس آمده..." (مجموعه اشراقات، ص ۱۴۱)

^۲ توضیح مترجم: ادامه بیان حضرت علی این است، "... و أنت کتابٌ مبین الذی یاحرّفه یظهر المضمّر."

تعریف الهی در مورد انسان است. به این علت است که در قرآن، وقتی حضرت محمد رسول الله اعراب را به معرفت الهی تشویق می‌فرمایند، آنها سؤال می‌کنند، "چگونه؟" حضرت پاسخ دادند، "به خود بنگرید، خدا را خواهید یافت. زیرا خداوند شما را به صورت و مثال خویش آفریده است."^۱ حضرت بهاءالله می‌فرمایند جمیع این استعدادها، قابلیت‌ها، توانایی‌ها، هر چه که شما آنها را بنامید و در انسان مکنون است، با قوای صحیح تربیتی ظاهر خواهد شد. من این کلمات را تکرار می‌کنم، چون ایشان هرگز فرمودند، "تعلیم"؛ ایشان فرمودند، "تربیت". ایشان فرمودند به وسیله تربیت صحیح، بذری به محصولی، شاخه صغیری به شجر کبیری تبدیل خواهد شد. مرئیان باید در نظر داشته باشند که انسان به این طریق خلق شده و این که او در اوج کمال خلقت عنصری است که به او اجازه می‌دهد وارد اولین رتبه تکامل روحانی شود. مقصودشان این است. او مستعد انجام دادن آن است. او آماده است که این کار را بکند، مشروط بر آن که به او فرصت دهند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند اگر می‌خواهید شأن و مقام انسان را بدانید، تعالی جایگاه او را در کلّ عالم درک کنید، فقط به این نکته فکر کنید که وقتی خداوند بخواهد خود را ظاهر کند، یکی از انسان‌ها را انتخاب می‌کند که تنها نماینده او روی زمین باشد. این عظمت و علو شأن و مقام انسان را نشان می‌دهد. حضرت عبدالبهاء در جمیع الواح خود، غیر از تعلیم بر تربیت تأکید می‌فرمایند. می‌فرمایند که تمام تشکیلاتی که دارید تنها برای تربیت عالم انسانی باید ایجاد شود. این کار مانند پرورش مروارید است. وقتی مروارید از صدف بیرون آمده باشد، کثیف است، ناپاک است؛ بعد، با هنر و فن بسیار بسیار ظریف، با

^۱ "... فارجع البصر الیک لتجدنی فیک قائماً قادراً مقتدرأ قیوماً" (کلمات مکنونه عربی، شماره ۱۳)

توضیح مترجم: در قرآن به خلقت مطلوب انسان اشاراتی موجود است. از جمله می‌فرماید، "لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم" (سوره تین (۹۵)، آیه ۴) و نیز می‌فرماید، "خلق السموات و الارض بالحق و صورکم فاحسن صورکم..." (سوره تغابن (۶۴)، آیه ۳)

صبر و بردباری و استفاده از استعداد، انسان شروع به پرداخت کردن آن می‌کند تا وقتی که مرواریدی درخشان ظاهر و پدیدار شود. ما همین کار را باید با فرزندانمان انجام دهیم؛ با محبت و بردباری زیاد و با تأمل و تفکر درباره رفتار کودکان، آنها را صیقل دهید تا وقتی استعدادهایی که به او عنایت شده به ظهور برسد. آنها نشان خواهند داد که چه هستند؛ ایشان می‌فرمایند که تربیت کودک بر علم او ترجیح دارد. این با تربیت صحیح الهی شانه به شانه هم حرکت نمی‌کنند. فقط نباید به دانش اکتفا کرد، بلکه تربیت شخصیت، رفتار، تربیت صحیح الهی به قلب و روح کودکان باید برسد. ایشان می‌فرمایند، دانش به تنهایی غالباً سمی است کشنده.

ایشان حتی فرمودند که طیبی که خلق بد دارد، تربیت الهی نشده است، موجب مرگ خواهد شد نه سبب بهتر شدن وضعیت بیمار. این رازی است که باید درباره آن فکر کنید. در اینجا پزشکی حاذق و ماهر وجود دارد، اما تربیت الهی ندارد. او دارای روح انسانی، مقام شامخ انسانی، رسالت انسان در زندگی نیست. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند این طیب سبب مرگ می‌شود، نه سبب بهبودی؛ و فرمودند که اغلب پزشکان علت بیماری‌اند، نه سبب رفع امراض.^۱

ایشان می‌فرمایند، کودکی که توسط والدین به طریق صحیح الهی تربیت شده باشد، و خواندن و نوشتن نداند، به مراتب بهتر از طفلی است که بسیاری چیزها می‌داند، اما اخلاق ندارد، محبت ندارد، ادب ندارد. زیرا طفل اول برای عالم انسانی مفید است و طفل دوم مضر. بنابراین، بنا به بیان مبارک، سعی کنید

^۱ توضیح مترجم: اشاره به این بیان حضرت عبدالبهاء است که می‌فرمایند، "علم و دانش ممدوح، اگر مقارن حُسن آداب و اخلاق گردد، و الا سَمّ قاتل است و آفت هائل. طیب بدخو و خائن سبب هلاک گردد و علت انواع امراض." (گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۰۵)

این دورا با هم ترکیب کنید. علم و تربیت صحیح الهی باید شانه به شانه هم حرکت کنند. ایشان می‌فرمایند که در این صورت نور علی نور خواهد شد.^۱

باری، در چه زمانی و چگونه باید تربیت اطفال را شروع کرد؟ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند وقت مناسب و صحیح برای شروع تربیت از زمان انعقاد نطفه و بارداری مادر است. والدین باید در اوقات مختلف روز و شب به تلاوت ادعیه و خواندن آواز و شعر پردازند. ایشان می‌فرمایند که این کلمات مانند آفتاب برای روح کودک است. می‌دانید، حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند به محض انعقاد نطفه و آغاز بارداری، کودک وجود پیدا می‌کند. رابطه دعا و روح کودک مانند باران و گله‌ها است. بعد، وقتی کودک به دنیا می‌آید، مادر به او شیر می‌دهد، در این موقع به کلام الهی باید تکلم کرد و موقعی که کودک شیر می‌نوشد، کلام الهی را نیز می‌نوشد.

یکی از احببای ایرانی در مکتوبی به حضرت بهاءالله نوشت، "چگونه می‌توانم حبّ تو را واگذارم، یا حضرتت را ترک گویم که حبّ تو با شیر مادرم به درونم راه یافته و چون جانم به در رود، از هستی ام رخت ببرند." مقصود او این بود که وقتی مادرش از زمانی که شیر دادن به او را شروع کرد، محبت الهی را نیز به او القاء نمود، حبّ حضرت بهاءالله را در وجودش تثبیت نمود. با شیر مادر، این عشق در دل و جاننش جای گرفت و زمانی که روح جسم را ترک کند، چگونه او می‌تواند بدون این عشق باقی بماند. شیر مادر همراه با جو روحانی بیشترین اثر را بر طفل دارد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند وقتی مادر مؤمن باشد، اطفال مؤمن

^۱ توضیح مترجم: اشاره به این بیان حضرت عبدالبهاء است که می‌فرمایند، "طفل طیب طاهر و خوش، طینت و خوش، اخلاق ولو جاهل باشد بهتر از طفل بی، ادب کنیف بد اخلاق، ولو در جمیع فنون ماهر گردد. زیرا طفل خوش، رفتار نافع است ولو جاهل و طفل بد اخلاق فاسد و مضر است ولو عالم. ولی اگر علم و ادب هر دو بیاموزد نور علی نور گردد." (گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۰۹ به نقل از صفحه ۸-۸۷ گنجینه حدود و احکام و ص ۱۲۲ جلد اول منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء)

خواهند بود. اما اگر فقط پدر ایمان داشته باشد و مادر مؤمن نباشد، می‌فرمایند، ندرهٔ اطفال مؤمن می‌شوند. برای این که اهمیت تأثیر روحانی شیر مادری یا تربیت مادر را بدانیم، این نکته را تکرار می‌کنم. وقتی حضرت بهاءالله در زندگی در اوج مشکلات بودند، در یکی از ادعیهٔ خود می‌فرمایند، "ای کاش از آن شیر پاک ننوشیده بودم."^۱

باری، حتی وقتی که طفل در بستر گذاشته می‌شود نیز به بیان حضرت عبدالبهاء باید ترتیبی داد که با این کلمات، با این اصوات، با این اشعار و بیانات الهیه به خواب برود. ایشان همچنین فرمودند که این کلمات مانند نور آفتاب برای طفل است.

احساس می‌کنم در عمق وجود بسیاری از دوستان سؤالات موج می‌زند که "آیا اینهمه برای یک کودک بیش از حد زیاد نیست؟" این دقیقاً به این معنی است که آیا اگر گل بیش از حد در پرتو آفتاب قرار گیرد برای او زیاد نیست؟ هرچه آفتاب بیشتر و باران بیشتر، رشد گلها و درختان بهتر. همین مورد در خصوص طفل مصداق دارد. زیاده از حد نخواهد بود؛ ایشان فرمودند کودکان را در سن پنج‌سالگی دور هم جمع کنید. اما ملاحظه می‌کنید که در اینجا می‌فرمایند آنها را دور هم جمع کنید؛ ایشان هرگز نفرمودند خواندن و نوشتن را به آنها بیاموزید. به آنها روش‌ها را، طرز رفتار را، مهربانی و ادب را آموزش دهید. در پنج‌سالگی که دور هم هستند، آموزش این قبیل موارد به آنها را شروع کنید؛ شیوهٔ رفتار، مهربانی و

^۱ توضیح مترجم: به نظر می‌رسد اشاره جناب فیضی به این بیان مبارک جمال قدم باشد که می‌فرمایند، "فوالله یا قوم انی لأکون متحیراً فی امری و ما ورد علی. فیما لیت ماؤلدت من امی و ان وُلدت مارضعت و ماصرت کبیراً ولکن ظهر ما ظهر و نزلت جنود الوحی و قضی الأمر من لدی، الله الواحد القهار." (مانده آسمانی، ج ۷، ص ۸۲) مورد دیگری که مترجم توانست در این مورد بیابد این بیان مبارک است که حضرت ولی امرالله از جمال مبارک درگاد پاسز بای نقل فرموده، اند، "فآه آه فوالله قد استکف ورقاء المحزون فی صدر البهاء لکنسیت کل ما شهدت من اول یوم الادی شربت لبن المصقی من ثدی امی، الی حیثئذ بما اکتسبت ایدی الناس." (قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۲۴۸ / طبع طهران، ج ۲، ص ۸۵)

ادب، مهربانی نسبت به یکدیگر، ادب نسبت به یکدیگر و بخصوص شیوه رفتار و سلوک؛ و می‌فرمایند از همان ابتدای طفولیت محبت به حیوانات را به آنها بیاموزید. وقتی گرسنه‌اند به آنها غذا بدهند، وقتی تشنه‌اند به آنها آب بدهند و هرگز آنها را تحت فشار قرار ندهند. ایشان می‌فرمایند که چون حیوانات بیچاره زبان ندارند که شکایت کنند، بنابراین، کاری کنید که اطفال با این محبت بزرگ شوند؛ با هم معنای درد و رنج حیوانات را درک کنند. اما لطفاً در این مورد افراط نکنید که فقط به مراقبت از حیوانات پردازند و افراد بشر را فراموش کنند. فقط مثالی را در اینجا ذکر می‌کنم.

نمی‌دانم فیلمی را که چند تن از سیاحان آلمانی آفریقا تهیه کرده‌اند و حدود ۳۵ دقیقه است دیده‌اید یا خیر. آنها برای وضعیت حیوانات در آفریقا سوگواری می‌کردند. نسل بعضی از حیوانات در آفریقا منقرض شده‌اند. ما باید سعی کنیم آنها را حفظ کنیم، مراتع بهتری برای آنها داشته باشیم، باغ‌های بهتری تدارک ببینیم و از تمام نقاط جهان برای حفظ و حمایت برخی از حیوانات پول جمع کنیم. اما در سراسر فیلم هیچ ذکری از اطفال بیچاره آفریقایی که از گرسنگی نزدیک به موت هستند، نیست. ابدأً به آفریقاییان بیچاره که مثل حیوان با آنها رفتار می‌شود، اشاره نمی‌کند. من فقط مثل خودم را برای شما تعریف می‌کنم تا بدانید مقصودم چیست، زیرا میل نداریم به هیچیک از مردم دنیا حمله کنیم یا آنها را مورد انتقاد قرار دهیم.

مدت شانزده سال در عربستان بودم و چون بسیاری از مسئولین شرکت و سایر نقاط را آموزش می‌دادم و آنجا به عنوان یک معلم تقریباً مورد احترام بودم و همه می‌دانستند که من بهائی هستم. وقتی دخترم متولد شد، پزشکی که در بیمارستان مسئول بود، هرگز گواهی صادر نکرد که دختری در خانواده من متولد شده چون من اروپایی نبودم. ملاحظه می‌کنید مقصود من چیست؟

آنها باید اول به نوع بشر بیندیشند و این که چقدر انسانها درد و رنج دارند. بگذارید بچه‌ها به هندوستان بروند. آنها برای هر آنچه که به آنها بدهید بسیار سپاسگزار خواهند بود. بگذارید به پاکستان بروند؛ به این کشورهای شرقی بروند؛ به بسیاری از کشورهای فقیر و بینوا بروند؛ به بولیوی بروند. هرگز هیچ کشوری را به فقر و تنگدستی بولیوی ندیدم. نزد احبّاء رفتم. جمعیتی از آنها از جنگل بیرون آمدند و فریاد زدند، "الله ابھی هرمانو!" اما چه لباسی به تن داشتند؟ کیسه برنج یا گندم که قسمت بالای آن را سوراخ کرده بودند. این تنها چیزی بود که داشتند؛ کفش به پا نداشتند. آنها آنقدر در کوهها راه رفته بودند که پای آنها مثل چرم سفت شده بود. وقتی مهاجرین با آنها ملاقات کردند، برای آنها قرص نان، قهوه و شکر آوردند تا برای جلسه ما قهوه درست کنند. بعضی از آنها قطعات نان را بلعیدند و بعضی‌ها زیر کیسه گونی خود پنهان کردند. اطمینان داشتم که آن را برای فرزندانشان که در چادرهایشان بودند، پنهان کردند. اصلاً به کلام نمی‌توان توصیف کرد. آن وقت شما کسانی را می‌بینید که از سنگ و گریه‌هایشان نگهداری می‌کنند و غیره و غیره. این افراط از این طرف است.

در این رابطه دوستان عزیز، مایلم نکته‌ای را بگویم. در دنیای امروز نهضت‌های بسیار زیادی وجود دارد. آنها نزد شما می‌آیند و می‌گویند این نهضت با تعالیم شما نظر موافق دارد و یارانی که مشتاق تبلیغ امرالله هستند آنقدر خوشحال می‌شوند که نهضتی وجود دارد که برای زبانی بین‌المللی فعالیت می‌کند؛ با آنها کار کنیم، به آنها کمک کنیم و غیره و غیره. درست است که این بخشی از دیانت ماست، اما دیانت مانند هیکل بشر رشد می‌کند. تمام قسمت‌ها با هم رشد می‌کنند. در آن نهضت، تنها دستها می‌خواهند رشد کنند و بقیه این هیکل ضعیف و فرتوت باقی بماند. اینگونه امور شما را فریب ندهد. بگذارید کل هیکل عالم انسانی با هم رشد کند، به نسبت، به تعادل. والا اگر در یک قسمت افراط کنید و بقیه را دست نخورده باقی بگذارید، هیکل عالم بشری خیلی زشت خواهد شد.

دوباره می‌گوییم که حضرت عبدالبهاء تمام این موارد را ذکر می‌کنند و بعد از آن می‌فرمایند تدریجاً، اندک اندک، شروع به آموزش خواندن و نوشتن به آنها بکنید و این باید با دقت تمام و مراقبت تامّ و محبّت بی‌انتهی از طرف مربّی به کودک انجام شود. همچنین شکیبایی و بردباری. در مورد کودکی که نمی‌تواند بعد از دو هفته حرف "الف" را بنویسد، از کوره در می‌رویم. می‌گوییم احمق است، نادان است؛ و او را در مقابل تمام کلاس کوچک و حقیر می‌کنیم. نمی‌دانیم چه لطمه‌ای داریم به او می‌زنیم؛ نمی‌دانیم وقتی اینگونه رفتاری با بچه‌ها داریم چه گناه و خطای بزرگی مرتکب می‌شویم. یادم می‌آید کودکی چون حرف الف را ادا نمی‌کرد، چند بار تنبیه شد. چند روز حرف "الف" را نگفت. وقتی دوستانش از او پرسیدند، "چرا نمی‌گویی، این که خیلی آسان است؟"، وقتی معلّم حضور نداشت، کودک به رفقاییش گفت، "می‌دانم چطور الف بگویم، امّا وقتی بگویم "الف"، خواهد گفت بگوب، بگوج..."

حال، همراه با این، حضرت عبدالبهاء همیشه می‌فرمایند، باید قدری تلاش کرد، حتّی برای یادگیری حروف الف، ب، ج، د باید تلاش کرد. آن را با قدری تلاش همراه کنید تا بچه‌ها هدفی وسیع‌تر، بلندتر و دوردست‌تر داشته باشند. آنها باید سعی کنند در زندگی خود به آن اهداف نائل گردند. ایشان فرمودند هر کودکی برای یادگیری این قبیل نکات دارای استعدادی است؛ امّا مدّت زمان یادگیری متفاوت است. در اینجا است که ما از کوره در می‌رویم و علّتش هم همین است. آنها نهایتاً یاد خواهند گرفت، امّا بعضی در یک روز و برخی در یک ماه. در طیّ این مدّت زمان است که معلّم و مربّی باید بسیار با درایت و با محبّت باشد. گروهی از کودکان در اینجا شروع می‌کنند و از اینجا تا نقطه معینی یاد می‌گیرند و مقصود، رسیدن به مقصد است. همین است و بس. کسی ممکن است در پنج دقیقه بیاموزد و او در این نقطه قرار دارد. دیگران در یک روز، امّا کسی هم هست که در طیّ دو روز به مقصد می‌رسد.

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند مقصود رسیدن به مقصد است و در طول مدت یادگیری مرتبان باید بسیار، بسیار، بسیار با درایت و شکیبا باشند. ایشان می‌فرمایند کودک باید به مقصد برسد. نباید آنها را در طول راه سرزنش کرد و گفت، "نمی‌بینی دیگران در پنج دقیقه به مقصد رسیدند؟" این روح کودک را نابود می‌کند. این که دیگران را برای این کودک مانند مادر قرار دهید ابداً کار درستی نیست.

حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند که شما در کنار اینها باید احکام الهی دین را به آنها آموزش دهید. اما حضرت بهاء‌الله در ادامه کلام با زیبایی تمام می‌فرمایند، "اما نه به نوعی که نفوس انسانی به تعصب جاهلی گرفتار شوند."^۱ بچه‌ها را نسبت به امر مبارک متعصب بار نیاورید، یا معاذالله علیه دیانت دیگری بدبین نکنید. هر کلام یا حرکتی، هر حرکت کوچکی که ممکن است در قلوب اطفال تعصب ایجاد کند، مبادرت به آن در مدارس بسیار مضر است. هرگز نباید این کار را انجام دهیم. همیشه نظر آنها را به وحدت ادیان جلب کنید، وحدت الوهیت و یگانگی نوع بشر را به آنها یاد بدهید. این سه از مهم‌ترین نکات در امر بهائی است. فرض کنید کودکی نزد شما بیاید و بگوید بچه‌های دیگر در کریسمس در خانه‌هایشان درخت کریسمس دارند. فقط کافی است بگویید، "خُب، آنها مسیحی هستند." همین یک جمله در قلب کودک بهائی علیه مسیحیان ایجاد تعصب می‌کند. هرگز نباید این کار را کرد. باید به لحنی محبت‌آمیز موضوع را برایشان توضیح دهیم؛ به این ترتیب نسبت به آنچه که دیگران دارند احترام قائل خواهند شد و در عین حال به آنها نشان بدهیم که ما باید متفاوت باشیم. نکته بسیار مهمی است که باید درک کرد.

^۱ حضرت بهاء‌الله در ورق هشتم از کلمات فردوسیة می‌فرمایند، "دارالتعلیم باید در ابتدا اولاد را به شرائط دین تعلیم دهند تا وعد و وعید مذکور در کتب الهی ایشان را از مناهی منع نماید و به طراز اوامر مزین دارد. ولکن به قدری که به تعصب و حمیه جاهلیه منجر و منتهی نگردد." (مجموعه اشراقات، ص ۱۲۳)

حضرت عبدالبهاء می فرمایند کودکان را از اوان طفولیت طوری تربیت کنید که هر کاری که شروع می کنند آن را به آخر برسانند. دست به هر کاری که می زنند در انجام دادنش سرسخت و مصر باشند تا آن را به پایان برسانند.^۱ این را به آنان آموزش بدهید. قطعه ای موم به آنها بدهید تا با آن موشی بسازند. حالا وقتی کودک به وسط کار رسید، دست برمی دارد. باید بگویید، "خیر، باید تمامش کنی. به هر ترتیبی و شکلی که باشد باید تمام شود." به او کمک کنید تا کارش را تمام کند. منفعت روحانی بسیار زیادی از این کار عاید می شود، زیرا وقتی شما به توفیقی دست می یابید، به مسرتی بسیار عظیم نائل خواهید شد. حتی اگر موفقیت بسیار ناچیزی باشد. وقتی نامه ای یا دعوت نامه ای برای دوستان می نویسید، فقط وقتی که نامه امضاء شد احساس مسرت می کنید که آن را به پایان رسانیده اید. دیگر در مورد کودک این امر واضح و بدیهی است. حضرت عبدالبهاء و حضرت بهاء الله همیشه کسانی را که لبخند می زدند، چهره شادمانی داشتند و وقتی کاری را شروع می کردند، آن را به پایان می رساندند، دوست می داشتند. حضرت بهاء الله خودشان فرموده اند که خداوند کاری را که شروع نشده باشد به کاری که ناتمام مانده ترجیح می دهند.^۲

حضرت عبدالبهاء می فرمایند اگر شما این روش حکمت آمیز را دنبال کنید، با کمال محبت از اطفال مراقبت نمایید و آنها را تحت حفظ و حمایت بگیرید و به این طریق با آنها رفتار کنید، وقتی به سن بلوغ برسند، مانند شمع هایی خواهند بود که در کلیه زوایای تاریخ جهان مشتعلند و نور می بخشند؛ آنها قربانی هوس ها، آمال و امیال خود که به عالم حیوان تعلق دارد، نخواهند شد.

^۱ توضیح مترجم: احتمالاً اشاره جناب فیضی به این بیان مبارک است، "امهات از صغرسن اولاد را به تربیت تام تربیت نمایند... علویت افکار و حب و ترقی و بلندی همّت و عفت و عصمت بیاموزند. هرکاری را که شروع کنند از عهده برآیند..." (منتخباتی از آثار مبارکه درباره تعلیم و تربیت، ۱۳۲ بدیع، صص ۹۸-۹۷)

^۲ "آنچه برای خود نمی، پسندد برای غیر نپسندد و نگوید آنچه را که وفا نکند." (ایقان، ص ۱۵۰)

این نکته را هم بگویم و بعد تنفس خواهیم داشت. میل ندارم احبّاء خیلی خسته شوند. روحیه خانم تعریف می‌کردند که در جلسه‌ای با تعدادی مبتدی بودند (چند نفر از مهاجران ایرانی، آمریکایی و چند نفر هم از مهاجرین بریتانیایی در آن جلسه و بیت تبلیغی حضور داشتند). دختری یکی از مهاجرین بریتانیایی که دختری خیلی کوچکی بود وارد شد، نگاهی به حاضرین کرد و مستقیماً به طرف یکی از سیاهپوستان رفت و روی زانوی او نشست و در ضمن بازی با شیشه شیرش به نوازش و بوسیدن مرد سیاهپوست پرداخت. یکی از مهاجرین رفت که بچه را بگیرد، روحیه خانم به فارسی به او گفتند که کودک را به حال خود بگذارد چون مشغول تبلیغ است. وقتی بیت تبلیغی به آخر رسید، مرد سیاهپوست اظهار ایمان کرد. به روحیه خانم گفت، "خانم، مایلم هر جا که برای تبلیغ امر بهائی می‌روید، با شما بیایم. میل دارم از شما یاد بگیرم و خودم مبلغ بشوم." خانم پرسیدند، "شما بهائی هستید؟" مرد گفت، "بله." خانم گفتند، "اما چرا؟" مرد گفت، "به خاطر این کودک. این طفل مستقیماً نزد من آمد، روی زانوی من نشست، با من بازی کرد و مرا بوسید. این به من ثابت کرد که خانواده‌اش در وجود او علیه سیاهپوست‌ها تعصب به وجود نیاورده‌اند. خانواده از این تعصبات پاک و مبرا است. این دلیل برای من کافی است."

ملاحظه می‌کنید اگر اطفال را درست تربیت کنیم وقتی بزرگ شوند، در دنیا چه می‌کنند؟ شما از کودکان، از محبتشان، از تمسکشان، از روش و رفتارشان، از همه چیز پی به خانواده می‌برید. می‌توانید از دریچه وجود آنها خانواده را ببینید. به این علت است که حضرت عبدالبهاء غالباً به کودکی می‌نگریستند و می‌فرمودند که او به خانواده بسیار خوبی تعلق دارد. شما می‌دانید که پیروی از روش تربیتی حضرت عبدالبهاء بسیار مشکل است، اما ما باید سعی کنیم. هیکل مبارک به چهره مرد یا زن مانند مشعل نگاه می‌کردند و در اعماق وجودش، روحش، فرو می‌رفتند و آنچه را که در او خوب و پسندیده بود بیرون

می کشیدند. ما همین کار را باید انجام دهیم. در روح و روان کودک جستجو و سعی کنیم جواهری را که در آنجا به ودیعه گذاشته شده پیدا کنیم و بیرون بکشیم و همیشه به او بگوییم که او این گوهر را در وجودش دارد. حضرت عبدالبهاء بارها و بارها این کار را انجام دادند.

در عگا مردی بود که همیشه باعث دردسر احباء می شد و همواره برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء به خانه ایشان می آمد. یک روز به حضرت عبدالبهاء خبر رسید که زائری آمریکایی در حیفا است که می خواهد به عگا بیاید ولی به علت مقررات و محدودیت ها نمی تواند بیاید. حضرت عبدالبهاء چه کردند؟ همین مرد را که آنهمه دردسر درست می کرد صدا زدند و فرمودند، "می خواهم کاری برایم انجام دهی و می دانم که از عهده برمی آیی." مرد گفت، "بله مولای من. چه کار باید بکنم؟" فرمودند، "زائری به این اسم و رسم در حیفاست. می روی به حیفا و او را اینجا می آوری. دوسه روز نزد من می ماند، بعد او را به کشتی اش برمی گردانی. غیر از تو و من هیچکس نباید از این موضوع اطلاع پیدا کند." و حضرت عبدالبهاء فرمودند که او این کار را برایشان انجام داد. هیچکس از آن اطلاع نیافت. مرد برای حضرت عبدالبهاء مشکل ایجاد می کرد، اما وقتی به او فرمودند، "می دانم که این کار را برای من انجام می دهی،" ماهیت خوب مرد بروز کرد. او جاه طلبانه مایل بود رضایت کامل حضرت عبدالبهاء را به دست آورد و این کار را برای ایشان انجام داد.

این موضوع در مورد هر کسی مصداق دارد. البته نفوسی که در حضور حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله بودند و آنقدر بخت و اقبال با آنها یار بود که به آنچه که برای آن ساخته شده بودند، تمایل داشتند، خیلی مسرور بودند. به خاطر دارم، پسری برای تحصیل در رشته کشاورزی به بیروت آمده بود. حضرت ولی امرالله نگاهی به او انداخته فرمودند، "خیر، خیر. شما باید تحصیل طب بکنید." درست قبل از آن که شروع کند، میلی به تحصیل در این رشته نداشت.

چون پدرش در ایران زارع بود و می‌خواست در رشته کشاورزی تخصص بگیرد. اما باور کنید وقتی شروع به تحصیل طب کرد، در میان ماها به شوخی و مزاح تبدیل شد. کتاب تشریح را باز می‌کردیم و اولین کلمه صفحه‌ای که می‌آمد می‌گفتیم، تا آخر صفحه را از حفظ می‌خواند. در طی پنج سال دوره پزشکی را تمام کرد. هرگز استادانش او را امتحان نکردند. همیشه نمره قبولی را داشت. آنها اطمینان داشتند که او همه چیز را می‌داند و بالاخره پزشک و جراح قابلی شد. این در اثر فقط یک کلام حضرت ولی امرالله بود. ایشان می‌دانستند که این استعداد در او وجود دارد و فرمودند، "خیر، خیر. شما باید تحصیل طب بکنید." می‌گویم اینها نفوس خوشبخت و مسروری بودند. حال، وظیفه مربیان و مادران و پدران است که صفات و قابلیت‌های عظیم را در اطفالشان مشاهده کنند و به منصفه ظهور و بروز برسانند.

حدود ده دقیقه استراحت خواهیم داشت که نفسی تازه کنیم و بعد می‌توانیم ادامه دهیم. اگر قرار بود پاداشی پرداخت شود، من بزرگترین تعریف و تمجید را امروز صبح از این پسر کوچک دریافت کردم که گفت، "ای کاش می‌توانستم تندتر یادداشت بردارم." خیلی مسرور شدم.

داستانی را برای شما تعریف می‌کنم که تفاوت بین تربیت و یادگیری را متوجه شوید و بعد از آن مایلم سؤالاتی در این زمینه یا هر موضوع دیگری که مایل هستید، مطرح کنید و بعد ادامه می‌دهیم. این داستان تفاوت دقیق بین یادگیری، هر نوع یادگیری، و تربیت را روشن خواهد کرد. این داستان حقیقی درباره یکی از پادشاهان هند است که برای چهارپسرش معلمی استخدام کرد. پسرها در آن زمان در دوره دبیرستان درس می‌خواندند و پادشاه می‌خواست به آنها در زمینه فلسفه، افسانه‌شناسی و سایر موضوعات آن ایام به طور خصوصی تدریس شود.

معلم جمله‌ای به آنها داد، "هرگز شکیبایی خود را از دست مدهید و در هر شرایطی لبخند بزنید." این اولین جمله‌ای بود که معلم به آنها داد و گفت آن را حفظ کنند و برای روز بعد صد مرتبه بنویسند. چهارپسر به کلاس آمدند. سه تن از

آنها جمله را نوشته و حفظ کرده بودند. چهارمی گفت، "من هنوز این را یاد نگرفته‌ام." اما معلم منتظر او نشد و به تدریس به شاگردانش ادامه داد. بعد از چند ماه پادشاه برای این که ببیند چه اتفاقی برای پسرهایش افتاده و خودش شخصاً آنها را امتحان کند، با وزیرانش و چند نفر از فلاسفه و نفوس مطلع دربارش به کلاس رفت. ابتدا معلم توضیح داد و گفت، "این سه پسر خیلی پیشرفت کرده‌اند. آنها کتابهای بسیاری را حفظ کرده و تکالیف زیادی را انجام داده‌اند؛ اما افسوس، اعلیحضرتا، این یکی هنوز جمله اولی را که به او داده‌ام یاد نگرفته است." یکی از وزرا جلو آمد و پسر را سرزنش کرد و گفت، "چرا این شرمندگی را برای دربار شاه باعث شدی؟ تو پسر پادشاهی و باید بهتر عمل می‌کردی." پسر لبخند می‌زد. آن وقت ناگهان معلم پی به واقعیت برد. معلم پیش آمد و گفت، "اعلیحضرتا، این تنها کسی است که درس را یاد گرفته دیگران فقط حفظ کرده‌اند."

ملاحظه می‌کنید، همه او را سرزنش کردند، اما او همچنان لبخند می‌زد؛ او شکیبایی اش را از دست نمی‌داد؛ او آن را فرا گرفته بود. او خود را منضبط ساخته بود که شکیبایی اش را از دست ندهد و تحت هر شرایطی لبخند بزند. بین آنچه که آنها انجام داده بودند و کاری که او کرده بود، تفاوت زیادی وجود داشت. آنها به حفظ کردن پرداخته و مغز خود را با نکات و کتابها انباشته بودند؛ اما او قلب و روحش را و تمام وجودش را منضبط ساخته بود که همیشه تحت هر شرایطی لبخند بزند. این معنای واقعی تربیت است، یعنی عملی ساختن این آموزش‌ها در زندگی. چقدر اتفاق افتاده که هر یک از ما در اثر ضعف و فتور خود جهت حرکت نقشه الهی را رها کرده‌ایم و نقشه‌ای را که خود برای زندگی داریم دنبال کرده و از دیگران نیز خواسته‌ایم که از نقشه‌ای که ما داریم پیروی کنند و هر روز در نماز می‌گوییم، "ما أَرَدْتُ إِلَّا ما أَرَدْتَهُ" و آن را تکرار می‌کنیم. اما اگر به همین اکتفا کنیم، اینها کلماتی بی‌محتوا و تهی هستند که تکرار می‌کنیم. باید با اعمال، رفتار

و نگرش خود این قوه را داشته باشیم، بعد کل قضیه یک تربیت واقعی الهی خواهد شد.

حالا، لطفاً اگر سؤالی دارید که می‌خواهید پرسید مطرح کنید و بعد به بقیه موضوع می‌پردازیم. اگر امروز صبح این مبحث تمام نشود، هنوز امشب را داریم که به ادامه مطلب پردازیم.

س. قبلاً درباره تفاوت بین تربیت و یادگیری صحبت کردید و این برای من خیلی مفید است، زیرا از قضا در دانشگاه تدریس می‌کنم. در آنجا بسیاری از دانشجویان را می‌بینم که خودشان دقیقاً به همان سؤالاتی که شما قبلاً مطرح کردید بسیار علاقمندند. یعنی، آنها علیه نظام آموزشی در دانشگاه و تمام دانشگاه‌ها عصیان می‌کنند و نسبت به آن خیلی خشمگینند، زیرا مطالبی را دریافت می‌کنند که یادگیری طوطی‌وار تلقی می‌کنند و این که مدرّسین و نظام به آنها برای آنچه که من، از آن لحاظ که شما تصریح کردید، تحصیلات عالی واقعی می‌نامم، هیچ فرصتی نمی‌دهند. در این فکرم که در مورد راه‌هایی که جامعه بهائی با این دانشجویانی که خودشان جوایز تحصیلات عالی به بهترین معنای کلمه و به معنای واقعی کلمه هستند، شاید بدون به کار بردن کلمه "خدا" تماس برقرار می‌کند، ما را راهنمایی کنید. آنها حتی موقعی که خدای بومی خود، یا به اصطلاح، آئین مسیحی، یهودی یا بودایی را رد می‌کنند، در عین حال همان دانشجویان، همین جوانانی هستند که طالب قوه روحانی برتری هستند. بسیاری از آنها از لحاظی بهائی هستند، اما خودشان نمی‌دانند. اما، دقیق‌تر بگوییم، در این حیرتم که آیا شما می‌توانید نظر بدهید که جامعه بهائی چگونه می‌تواند به آنها پردازد و علائق آنها را که تا حدی با علائق جامعه بهائی متفاوت است مدّ نظر قرار دهد. بعضی از آنها با نهضت‌های صلح همکاری دارند؛ بعضی به تصنیف اشعار می‌پردازند یا هر چیز دیگر. اما آنها این علاقه به قوه روحانی برتر را دارند و این

همان چیزی است که در جستجویش هستند و من متحیرم که چگونه می‌توانیم به آنها نزدیک‌تر شویم. بعضی از آنها به کلی از امر بهائی بی‌خبرند، یا تصویری که از امر بهائی دارند، این است که جامعه‌ای است درون‌گرا و بسته و بسیار سفت و سخت و جدی.

ج. ما این سؤال را به چند بخش مختلف تجزیه می‌کنیم. ابتدا به اهل عالم، به هر دلیلی، اجازه بدهید خدا را انکار کنند؛ زیرا خدایی که تعریف می‌کنند باید انکار شود. بگذارید به هر دلیل و علتی خدا را رد کنند؛ مقصودم این است خدایی که آنها توصیف می‌کنند، باید هم رد شود. وقتی که خدا را تعریف می‌کنید، او مخلوق فکر شماست، خالق شما چطور می‌تواند مخلوق شما باشد؟ این برای بهائیان کاملاً روشن است. ما باید آنچه را که درباره‌ی خدایمان دانیم به آنها بدهیم. حضرت بهاء‌الله به ما می‌فرمایند که خدا خالق تمام جهان هستی است؛ لایدرگ است؛ مطلقاً غیر قابل درک است. به انسان استعدادهایی داده شده که بسیاری چیزها را بفهمد؛ اما استعداد درک خدا به او داده نشده است. این اولین نکته‌ای است که باید به آنها بگوییم. او غیر قابل درک است، چون استعداد درک او به ما داده نشده است. اما برای این که خود را به ما بشناساند، یک نفر را از میان ما انتخاب می‌کند و او را مظهر ظهور خود برای نوع بشر قرار می‌دهد. بالاترین نقطه‌ای که می‌توانیم برسیم، متعالی‌ترین نقطه‌ای که ما امکان وصول به آن را داریم عبارت از عرفان مظهر ظهور الهی بر وجه ارض است. این تمام کاری است که می‌توانیم انجام دهیم. بالاترین نقطه‌ای که می‌توانیم برسیم معرفت پیامبرانی است که در ادوار مختلف ظاهر می‌شوند. حضرت عبدالبهاء ساده‌ترین توضیح را بیان فرموده‌اند. حتی کودکان نیز بدون هیچ تردیدی آن را درک می‌کنند. نور و گرمای خورشید را در آنجا می‌بینید و حسّ می‌کنید. اما آیا خورشید آنجاست؟ خیر، این خورشید نیست. خورشید آن بالاست؛ در مکان و جایگاه خود؛ در عالم خود؛ در مرکز خود. اما چه می‌کند؟ چه می‌کند که خود را به ما بشناساند؟ چه

می‌گوید؟ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند اشعه خورشید نه خود خورشید. خداوند در ملکوت خویش است؛ در مرکز خود، که برای ما ناشناخته است؛ اشعه‌اش را برای ما می‌فرستد؛ اشعه انبیای الهی که نور و گرمای خدا را برای ما می‌آورند؛ نور هدایت و گرمای محبت به خلق را می‌آورند. هرکس این پیامبر را شناخت، خود خدا را شناخته است. هرکس پیامبر را منکر شد، خدا را منکر شده است.

حال، برای توضیح این نکته مثال دیگری برایتان ذکر می‌کنم. فرض کنید این برای اولین بار برای ما آورده می‌شود. ما آن را برای اولین بار در زندگی خود می‌بینیم. حال، اولین سؤالی که مطرح خواهیم کرد چیست؟ معمولاً هرکسی سؤال خواهد کرد، "این برای چیست؟ این چیست و هدف از آن چیست؟" حال، دوراه برای پرداختن به آن وجود دارد. یکی طریق جاهلانه و دیگری طریق صحیح. طریق جاهلانه این است که بدون پرسیدن از کسی آن را به هر ترتیبی که دوست داریم دستکاری کنیم و بعد در یک دقیقه آن را خراب خواهیم کرد و از بین خواهیم برد. اما در طریق صحیح و عاقلانه چه اتفاقی خواهد افتاد؟ می‌فرمایند، صبر کنید. البته کارخانه‌ای که این را ساخته کسی را خواهد فرستاد تا توضیح دهد این برای چه ساخته شده است. وقتی کارخانه این را می‌فرستد، دستورالعمل را هم می‌فرستد؛ دفترچه راهنما یا شخصی را با آن می‌فرستد. شخص با کتاب راهنمای کوچکی می‌آید و می‌گوید، "این طرز کار با این وسیله کوچک است که در اینجا دارید. کارخانه سازنده مرا فرستاده است. کارخانه در آمریکا است."

حال، یک نکته به این می‌افزایم. این کودک در خانواده‌ای متولد می‌شود. این اولین دفعه‌ای است که فرزند خود را می‌بینید. به دو طریق با او رفتار می‌کنید. آسان‌ترین راه این است که به هر طریق میل داریم با او عمل کنیم؛ یا این که صبر کنیم و بگوییم خدا او را به من داده و البته هدفی از دادن این کودک به من دارد. خداوند می‌آید، نه خودش، بلکه پیامبرش با کتابش و می‌گوید که هدف از خلقت کودک این است و این نحوه رفتار با اوست. برای جمیع مسائل زندگی این روش

را به کار ببر. وقتی شما آن را برای دانشجویانتان، اعم از دختر یا پسر، توضیح بدهید، با وضوح بسیار آن را خواهند فهمید والا، اگر هدفی برای خلقت وجود نداشته باشد، کلّ آفرینش احمقانه خواهد بود. اگر هدفی نباشد، هرج و مرج خواهد بود؛ و هرج و مرجی وجود ندارد، زیرا بعد از جمیع این اکتشافات آنچه که در عالم وجود یافته‌اند در کمال نظم بوده و لذا هدفی، مقصدی، مقصودی وجود دارد و انسان یاد می‌گیرد که خودش آنها را درک کند.

یک جعبه لوازم مکانیکی برای فرزند خود می‌خرید؛ وقتی جعبه را باز می‌کنید، روی کلّ لوازم کتابی قرار دارد که راهنمایی می‌کند این لوازم را چطور کنار هم قرار دهید و بعد دو پیچ و این لوازم را با پیچ‌ها سفت می‌کند. در کتاب آمده است که کودک باید طبق الگوی کتاب رفتار کند. شما اصرار می‌کنید که طفل از الگوی کتاب پیروی کند. اما در خلقت کودک که به مراتب ارزشمندتر است، ما اصلاً اصرار نداریم که از الگویی که خداوند به ما داده پیروی کنیم. این تفاوت انسان است. انسان در قرآن به عنوان کسی که جاهل‌ترین و نسبت به خود ظالم‌ترین است توصیف شده است.^۱ بسیار جاهل، زیرا مغرور است. او می‌گوید، "می‌دانم چه بکنم. احتیاجی به راهنمایی کسی ندارم." و بنابراین بسیار نسبت به خود ظالم است؛ او خود را نابود می‌کند. آیا امروز این نکته مصداق ندارد که جوّی در تمام عالم برقرار است؛ آنها طالب تحوّل هستند؛ از آنچه که دارند خسته شده‌اند؛ می‌خواهند تغییر بدهند، اما نمی‌دانند که این تغییر چیست. آیا باید نوع لباسشان را تغییر دهند یا آرایش موهای خود را؛ یا نحوه زندگی را؛ یا انواع و اقسام

^۱ توضیح مترجم: احتمالاً اشاره جناب فیضی به آیه ۷۲ از سوره احزاب است، "انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال، فابین أن یحملها و اشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً." اما حضرت عبدالبهاء در تبیین آن می‌فرمایند، "هو الله اما آیه قرآن که در حقّ حامل امانت کبری ظلم و جهول می‌فرماید؛ این ظلم و جهول مبالغه ظالم و جاهل نیست؛ بلکه معنی، اش مظلوم و مجهول است؛ یعنی حامل امانت کبری مظلوم است. زیرا خلق انکار و استکبار می‌نمایند و مجهول، القدر است. قدر او را نمی‌دانند." (مائده آسمانی، ج ۲، باب چهارم / طبع ۱۲۹، ص ۵۰)

مشروبات و موادّ مخدر را؟ این نتیجه طبیعی فساد است که سراسر عالم را فرا گرفته؛ این همان چیزی است که حضرت بهاءالله هفتاد سال قبل، از عگا به ما فرمودند و هشدار دادند. ایشان فرمودند^۱، "وجه عالم به لامذهبی متوجّه و اوضاع بدتر و بدتر خواهد شد، روز به روز، تا به وضعیتی خواهد رسید که اکنون غیر قابل توصیف است."^۲

این وضعیت ابداً توسط حضرت بهاءالله قابل توصیف نبود. بعد، ایشان می‌فرمایند، "این فساد و انحطاط تداوم خواهد یافت، بعد شرایط آنقدر برای جوامع بشری غیر قابل تحمل خواهد شد که بنیۀ جامعه دیگر تحمل نخواهد کرد. بالاخره آن اتفاق خواهد افتاد و بعد از آن به بیداری منجر خواهد شد."^۳

در این زمان است که پزشک می‌گوید ما باید برای نجات اهل عالم حرکت کنیم. اما، لطفاً مراقب باشید، مقصود من از حرکت کردن این نیست که آنها را همراهی کنیم. به آنها اعلام کنید؛ ابلاغ کنید، شما تغییر می‌خواهید، این پیشنهاد ماست. اگر دوست دارید، به حظیره القدس بیاید و گوش کنید. اگر صادق باشند، خواهند آمد و گوش خواهند داد و تبعیت خواهند کرد. اگر صادق نباشند و می‌خواهند مانند حیوانات آزاد باشند که هر کار دلشان می‌خواهد انجام دهند، بسیار خوب، بگذارید به راه خود بروند. ولی امروز وظیفۀ ما ابلاغ امر به آنهاست؛

^۱ توضیح مترجم: اصل بیان مبارک این است، "عالم منقلب است و انقلاب او یوماً فیوماً در تزیاید و وجه آن بر غفلت و لامذهبی متوجّه و این فقره شدت خواهد نمود و زیاد خواهد شد، به شأنی که ذکر آن حال مقتضی نه و مدتی بر این نهج ایام می‌رود. اذا تمّ المیقات یظهر بغتۀ ما یرتعدّ به فرائض العالم اذا یرتفع الأعلام ویغرد العنادل علی الافنان." (امرو خلق، ج ۴، ص ۴۷۲)

^۲ مقایسه کنید با این دو بیان: "قوه و بنیۀ ایمان در اقطار عالم ضعیف شده، دریاق اعظم لازم. سواد نحاس امم را اخذ نموده، اکسیر اعظم باید." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۱۳۱). "سستی ارکان دین سبب قوت جهال و جرأت جسارت شده. براستی می‌گویم آنچه از مقام بلند دین کاست، بر غفلت اشرا از فرود و نتیجه بالاخره هرج و مرج است." (ورق دوم از کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص ۱۱۹)

^۳ توضیح مترجم: اصل بیان مبارک حضرت عبدالبهاء این است: "روز به روز هرج و مرج در دنیا در ازدیاد است. عاقبت به درجه، ای رسد که بنیۀ انسانی را تحمل نماند؛ آن وقت انتباه رخ دهد." (امرو خلق، ج ۴، ص ۴۷۹)

بخصوص کسانی که معلّم هستند؛ زیرا معلّم شاگردانش را راهنمایی می‌کند. اگر معلّم‌ها بهائیان خوبی باشند، شاگردانشان بهائی خواهند شد. حضرت عبدالبهاء می‌فرماید حتی اگر معلّمی ریاضی درس بدهد و در کلاسش ذکری از خدا به میان نیاید، امّا قلباً بهائی خوبی باشد، روح او کلام امر الهی را به بچه‌ها منتقل خواهد کرد و آنها بهائی خواهند شد. مثالی برایتان ذکر می‌کنم.

وقتی میرزا ابوالفضائل، بزرگترین فاضل و محقق امر مبارک، بهائی شد، بی‌کار بود. او یکی از بزرگترین روحانیون بود. بنابراین هیچ چیز به او ندادند. مدرسه زرتشتی‌ها از ایشان خواست که برود و فارسی و ادبیات فارسی درس بدهد. چند سال تدریس کرد، سالهای متوالی به تدریس مشغول بود. ابدأً ذکری از امرالله به میان نیاورد و کلیه احبّای اولیه که سابقه زرتشتی داشتند از میان همین شاگردانی بودند که با جناب ابوالفضائل درس می‌خواندند و این به علت وقار، عزّت نفس و قوای روحانی این مرد بود. امّا اگر جناب ابوالفضائل با آنها به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتند، با آنها می‌نشستند و همراه آنها قلیان می‌کشیدند و با آنها سازش و مصالحه می‌کردند و گفته‌های آنها را تصدیق می‌کردند، هیچیک از آنها به امر جذب نمی‌شد؛ و بعد با آنها می‌رفت و در کنارشان می‌نشست و آنها به نوشیدن شراب مشغول می‌شدند، چون برای آنها آزاد بود؛ امّا ایشان خودشان را کنار می‌کشیدند و فقط شعاع محبّت را بر آنها تابیدند؛ نور ایمان را تابیدند، بدون آن که کلمه‌ای بر زبان بیاورند. تمام احبّای اولیه از نسل زرتشتیان شاگردان ابوالفضائل هستند.

چه فضلی از این بالاتر که معلّمی چنین قوه عظیم روحانی داشته باشد. پس ما باید از آن استفاده کنیم و حظیره القدس خود را برای پذیرش جمیع این جوانان آماده سازیم و تصویر حقیقی امر بهائی را بدون هیچ مدهانه و مصالحه‌ای به آنها نشان دهیم. به آنها بگویید این هدف امر بهائی است: وحدت عالم انسانی. اگر آن را دوست دارید، باید خود را از جمیع انواع تعصّبات پاک و طاهر کنید؛ تمام

عادات مضره ممنوعند؛ شرب مسکرات، موادّ مخدر، تعبیر و تفسیر؛ همه ممنوع است. اگر صادق و طالب تحوّل و تغییر، رویکردی روحانی در زندگی خود می‌خواهید، نهایتاً می‌خواهید داخل محدوده قرار بگیرید، این راهی است که ما پیشنهاد می‌کنیم؛ و بگذارید سؤال کنند و برای آنها توضیح دهید که این راهی است که ما باید برویم. این پیشنهاد خاضعانه من است. اما جمیع این موارد باید از طریق مجاری صحیح اداری با جامعه خودتان هماهنگ شود.

یک نکته دیگر اضافه کنم. سؤالی که اساساً به آن توجه داشتم این بود که چگونه با آنها ارتباط برقرار کنیم که بتوانیم امر مبارک را ابلاغ نماییم. به عبارت دیگر، صرفاً به این علت که این حظیره القدس در اینجا واقع است یا به این دلیل که من یا دیگران می‌گوییم، "چرا اینجا نمی‌آید؟" دانشجویان به اینجا نخواهند آمد. آنها کارهای مختلفی انجام می‌دهند. آنها، درست مثل بهائیان، برای صلح کار می‌کنند. آنها به طریق سیاسی خود، یا به شیوه ضعیف و ناچیز خویش برای صلح کار می‌کنند؛ و آنچه که من سعی دارم از خود بپرسم این است که چگونه بهائیان می‌توانند در اولین وهله نزد آنها بروند و نشان دهند که بهائیان به مسائل مشغولند و به آن علاقمند به طوری که آنها بگویند، "اوه یک بهائی آمده. اما او هم شخصی است که به صلح علاقمند است"؛ و همین باعث تشویق آنها می‌شود؛ فکر کنم که به بیت تبلیغ بیاید، به حظیره القدس بیاید و غیره و غیره. همین عدم ارتباط با آنچه که ما گاهی "هیپی‌ها" و گاهی دانشجویان "افراطی و تندرو" می‌خوانیم، باعث نگرانی من است، و این که چگونه باید با آنها مرتبط شویم، یا حدّ اقلّ خود را با آنچه که آنها انجام می‌دهند آشنا سازیم تا آنها بدانند که ما در چه مواضع عظیمه‌ای مشغول به فعالیت هستیم.

می‌دانید، آنها این کار را مخفیانه انجام نمی‌دهند، یا در تالارهای اجتماعات دانشگاه یا جای دیگر انجام می‌دهند. در آن زمان یکی دو نفر از بهائیان می‌توانند نزد آنها بروند و به آنها بگویند که شما مشتاق صلح جهانی یا

محبت عمومی یا بسیاری از اصطلاحاتی که آنها به کار می‌برند، هستید، حال، این پیشنهادی دیگر برای وحدت جهانی است که ما عرض می‌کنیم. می‌توانید به حظیره القدس بیاید و به بحث و استدلال ما گوش کنید. اگر واقعاً متحرّی حقیقت هستید؛ ما چگونه مبتدیان را دعوت می‌کنیم؟ با آنها تماس می‌گیریم و بعد می‌گوییم، "لطفاً به منزل من یا حظیره القدس بیاید."

این بدان معنی است که نباید نفوسی را مادون دیگران یا نفوس فاسد تلقی کرد. آنها ضرورتاً فاسد یا منحط نیستند. چه کسی می‌تواند چنین ادعایی بکند؟ زیرا ما هرگز نمی‌توانیم در مورد دیگران به قضاوت بپردازیم. ما هیچکس را مورد قضاوت قرار نمی‌دهیم. حضرت ولی امرالله تصریح فرمودند در مورد هیچکس قضاوت نکنید، کلام الهی را ابلاغ کنید، شما از میزان نفوذ کلمه الله در افراد مختلف بی‌خبرید.^۱

لابد درباره پدر روحانی استرالیا، یعنی پدر دان Father Dunn شنیده‌اید. هیچکس مستقیماً با ایشان صحبت نکرد. کسی مشغول صحبت با مغازه‌داری بود و می‌گفت که پیامبری وجود دارد که می‌گوید، "لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم." مغازه‌دار به این کلام گوش نمی‌کرد. پدر دان مشغول خرید از مغازه بود؛ این کلام را شنید، نزد او رفت و گفت، "بقیه‌اش را بگو." مرد مشغول صحبت با کس دیگری بود، این یکی حرفش را شنید و پیام را دریافت کرد. به این علت است که حضرت ولی محبوب امرالله در آخرین مکاتیب و توقیعات خود فرمودند که هر طبقه‌ای از اجتماع انسانی باید در ظلّ امر وارد شود؛ همه طبقات، تمام اهل عالم. ما باید کلام الهی را به آنها ابلاغ کنیم و بگوییم، "این فرصتی

^۱ توضیح مترجم: شاید اشاره جناب فیضی به این بیان حضرت ولی امرالله باشد که می‌فرمایند، "احباء باید امر را به جمیع نفوس، حتی کسانی که مستعدّ به نظر نمی‌رسند، ابلاغ کنند. زیرا مقیاس حقیقی نفوذ کلمه الله در افکار و قلوب نفوس را نمی‌توانند قضاوت نمایند. باید ابلاغ کلمه کنند، حتی به آنان که به صورت ظاهر فاقد هرگونه استعداد پذیرش تعالیم الهی باشند" (ترجمه. Directives from the Guardian, شماره ۱۹۸)

برای شماست که بیاید و مطیع کلام الهی شوید." بعداً، دیگر وظیفه خود آنها و وجدان آنهاست که برزندگی ایشان حکومت می‌کند.

س. جناب فیضی، ما در این قسمت جهان چنان در دنیا گرفتاریم و می‌دانیم که اکثر ما بین دو معیار گرفتار شده‌ایم؛ معیار دنیا در قسمتی که ما در آن زندگی می‌کنیم، و معیارهای حضرت بهاء‌الله. مقصود من این است که فرضاً فقط در تعلیم و تربیت. هر زمان که شما در این خصوص صحبت می‌کنید که هر زمان که ما پی به مقصود الهی بردیم، دیگر اراده و هدفی از آن خود نداریم، و وقتی که ما به آن نقطه از تفکر و درک رسیدیم که شاید بیشتر به اسرار الهی و ارتباط آن با این یوم پی ببریم، مسرت و آرامش عظیم برای ما و خانواده ما حاصل خواهد شد. اما در این میان، از این نقطه‌ای که من صحبت می‌کنم، فرزندان ما با یک معیار مورد سنجش و قضاوت قرار می‌گیرند.

ج. می‌دانید که این سؤال در بسیاری از سایر جوامع نیز مطرح شده است. آنچه که می‌گوییم تعلیم و تربیت بهائی است که هنوز برای آن هیچ مؤسسه‌ای تشکیل نشده است. اما ما بهائیان باید بدانیم که آرمان‌های تعلیم و تربیت چیست تا بتوانیم در محدوده ظرفیت و قابلیت خود تا آنجا که می‌توانیم با قوای پلید اهریمنی جهان خارج مبارزه کنیم. ما فعلاً نمی‌توانیم به این کمال مطلوب برسیم، زیرا هیچ تشکیلی برای این کار نداریم. ما تشکیلات بهائی برای آن نداریم؛ ما مرئیان بهائی نداریم؛ ما هنوز کتب درسی بهائی که برای جمیع این موارد تهیه شده باشد، نداریم. اما باید بدانیم که این آرمانها و آنچه شما گفتید در امر بهائی وجود دارد و این موضوع بعدی است که درباره‌اش صحبت خواهیم کرد و این کاری است که ما باید در خانه‌های خود انجام دهیم. وقتی که سؤال‌ها تمام شد، این موضوع را توضیح خواهم داد.

س. دیروز در این خصوص صحبت می‌کردید که همه چیز را یک مرتبه به مبتدی نمی‌دهید. در بیانات مبارکه مطلبی درباره یافتن نقطه وحدت مطرح شده است.

من به دانشگاه می‌روم و با تعداد زیادی از این نفوس ملاقات می‌کنم و فکرمی‌کنم بسیاری از آنها صادقانه بدون آن که معرفتی و دانشی داشته باشند، تلاش می‌کنند تا تحوّل را ایجاد کنند که به امر بهائی بسیار نزدیک است. آیا این کار صحیح است که ما این کار را انجام ندهیم، بلکه سعی کنیم از نقطه نظر وحدت فعالیت کنیم و بعد به آنها بفهمانیم که بهائی هستیم؟

ج. من شخصاً نمی‌دانم. در جمیع اوقات ما باید امر حضرت بهاء‌الله را ابلاغ کنیم. هرگز نباید به کسی حمله کنیم، در هر شرایطی که باشد، و هرگز نباید به دیانت آنها، احساسات آنها نسبت به جامعه و حتی آداب و عادات آنها حمله کنیم. در ایران هنوز کسانی هستند که به تریاک معتادند، یعنی مصیبت‌بارتر و اسفناک‌تر از هر چیز دیگر. اما موقعی که احباء با آنها شروع به صحبت می‌کنند، در قدم اول به آنها نمی‌گویند که تریاک حرام است. اگر در همان کلام اول این موضوع را بگویند، آنها هرگز به حرفشان گوش نخواهند داد. پس چکار می‌کنند؟ ابتدا ایمان را در وجود او ایجاد می‌کنند و وقتی که از ایمان برخوردار شد، به خاطر امر مبارک همه چیز را ترک می‌کند. اول امر حضرت بهاء‌الله را ابلاغ کنید؛ این امر جدیدی است؛ این هدف اصلی آن است و اینها هشدارهایی است که حضرت بهاء‌الله داده‌اند. ثانیاً، هیچ انسانی نمی‌تواند برای نجات عالم انسانی طرحی بیاورد مگر خود خداوند که اینها را وضع کرده است. نقشه‌های ساخته دست انسان هرگز ما را به جایی نمی‌رساند. اگر آنها تدریجاً اینها را دریابند، بیدار و هشیار می‌شوند؛ حتی اگر این قبیل چیزها را ترک نکنند، در خواهند یافت که نهضتی برای این کار وجود دارد.

س. برای جذب نفوس، بخصوص جوانان، به امر بهائی آیا لازم نیست که فرد فرد ما از نظریه‌های آنها بیشتر اطلاع داشته باشیم؟ نقشه‌های ساخت دست انسان برای نجات عالم انسانی، آنچه که هم‌اکنون به آن اطلاق کردید، ممکن است معتبر نباشند؛ این کاملاً درست که نهایتاً ممکن است اعتباری نداشته باشند، اما

ممکن است حاوی نکات بسیار مهمی باشند، مانند آنچه که در نهضت فعلی صلح آمریکایی وجود دارد؛ در این نهضت نیز ممکن است نکات بسیار ارزشمندی باشد که آنها بتوانند حفظ کنند، زیرا بخشی از نقشه الهی است. البته آنها آن را در متن نقشه الهی مشاهده نمی‌کنند. ولی با سایر نفوس کار می‌کنند و نظریه‌های عالی و بزرگی که داریم به علت مطالعه آثار الهی است. بنابراین آیا ما نباید درباره آنچه که آنها فکر می‌کنند و انجام می‌دهند بیشتر بدانیم تا در این صورت بتوانیم به نقاط تماس با آنها که نهایتاً به ایجاد موضوع بهائی منجر خواهد شد پی ببریم؟ اگر فقط برای یک لحظه بتوانم، آن وقت دهانم را می‌بندم. این ماهیت روزنامه زیرزمینی آمریکایی موسوم به اوراکل Oracle است و در سان‌فرانسیسکو منتشر می‌شود. میل داشتم فقط یک پاراگراف کوچک از یک مقاله را بخوانم، چون نماینده انواع جستجو و طلب برای حصول اهداف روحانی است که بسیار مشابه اهداف امری است؛ اما فکر می‌کنم اکثر احبّاء از وجود این نفوس جوان بی‌خبرند. اینجا فقط یک پاراگراف نقل می‌شود

او می‌گوید، "معمار بزرگ عالم وجود طرحی واحد را تهیه کرده؛ معمار بزرگ این طرح را به طور اخصّ برای زنجیره شخصیتی که انسان نامیده می‌شود و این جهان ظاهر در نظر گرفته است. این طرح واحد مقدّم بر کلّ زمان است و با این همه در حین شکوفا شدن و بروز یافتن، دارای خطّ سیر زمان است. جمیع وقایع مربوط به زمان حال است. ذهن عمل می‌کند، اعمال را انجام می‌دهد یا وقایع را درک می‌کند. آنچه که مربوط به این طرح باشد، به هیچ وجه بی‌نظم یا بدون ترتیب نیست. آنچه که در نظر انسان یا برداشت او بی‌نظم یا بدون ترتیب است، همیشه در درون خود در کمال نظم و ترتیب است. هیچ اشتباهی نیست، هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست؛ همه چیز آنطور که مشاهده می‌شود، وجود دارد. وقتی طرح اجازه داد، انسان در بسیاری از فرهنگها آن را احساس کرد؛ این نظم و ترتیب الهی است. این احساس کردن طرح مزبور را رویداد می‌خوانند."

حال، این بیان عمده هیپی در کل کشور است و من در اینجا می‌خواهم برای هیپی واقعی که شخصی در جستجوی روحانیات می‌باشد، از طبقه متوسط جامعه خارج می‌شود و به دنبال ارزش‌های روحانی است، وجه تمایز قائل شوم. او هیپی واقعی است. کسی که این روزنامه یا شعر آلان گینگزبرگ^۱ را بیرون می‌اندازد؛ او را با هیپی غیرواقعی که صرفاً شخصی است که ممکن است ریش بگذارد و به ماری جوانا یا مواد مخدر دیگری روی بیاورد، اشتباه می‌گیرند؛ او کسی نیست که من درباره‌اش صحبت می‌کنم. من درباره کسانی صحبت می‌کنم که این طریق را احساس می‌کنند و بسیاری از آنها وجود دارند؛ بسیاری از آنها در هاوایی و بسیاری از آنها در دانشگاه‌ها هستند.

بسیاری از آنها درست مثل من صورتشان را می‌تراشند، و اینها دقیقاً در جستجوی همان چیزی هستند که جوان بهائی می‌جوید، اما آنها آن را بر حسب آنچه که اکنون بهائی نیست می‌جویند. آنچه که من مطرح می‌کنم این است که آیا لازم نیست که جامعه بهائی و بهائیان در کلوپ‌های دانشگاهی و جامعه به طور کلی بخواهند کشف کنند؟ در این نهضت‌های دانشجویی چه چیزی زیباست؟ ج. غیر از آخرین قسمت، با هر آنچه که او گفت موافقم. اگر در آنچه که آنها انجام می‌دهند، مشارکت کنیم، در این صورت در گروه بهائی وحدتی وجود نخواهد داشت. معتقدم که درکی کلی و عمومی از انتقال پیام حضرت بهاءالله نه تنها به این نفوس بلکه به جمیع اهل عالم وجود دارد. سعی کنید با جمیع نفوس به هر طریق ممکن تماس بگیرید، اما به طریقی که بهائیان را نابود نکند. حضرت

^۱ توضیح مترجم: Alan Gingsberg. آلان گینگزبرگ متولد نیوآرک در ایالت نیوجرسی در ۳ ژوئن ۱۹۲۶، شاعر آمریکایی. اولین اثر او موسوم به زوزه و سایر اشعارش (۱۹۵۶)، جرعه رنسانس را روشن کرد و نسل دهه ۵۰ را با چنان قدرت و بینشی توصیف کرد که از زمان الیوت در آمریکا سابقه نداشت. او با ارزش‌های مادی شدیداً مخالف بود. در دهه ۱۹۶۰ با جنگ ویتنام شدیداً مخالف می‌کرد. او در سال ۱۹۹۷ درگذشت. آثار معروف او "ساندویچ، های حقیقت" (۱۹۶۳) و "اخبار سیاره" (۱۹۶۹) هستند.

بهاء الله، حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله تبلیغ را توصیه و تشویق فرموده‌اند. اما در عین حال در بسیاری از نقاط و کشورها منع شده است. حتی در مرکز جهانی بهائی تبلیغ امرالله ممنوع است. آنها در اماکن و مقامات متبرکه احدی را تبلیغ نمی‌کنند. روزانه هزار جهانگرد که در میان آنها بسیاری از اسرائیلیان هستند، به روضه مبارکه و مقام اعلی می‌آیند. ما فقط در مورد مقامات متبرکه برای آنها توضیح می‌دهیم. بعضی از آنها می‌خواستند بهائی شوند، ما جواب منفی می‌دهیم و می‌گوییم به مطالعه درباره امر بهائی پردازید، آمادگی خواهید یافت. در دمشق و بیروت، حتی در بعضی قسمت‌های ترکیه تبلیغ امرالله ممنوع است. من شانزده سال در عربستان بودم. حضرت ولی امرالله فرمودند فقط آنجا باشید، تبلیغ نکنید. بنابراین وقتی صحبت از تبلیغ می‌کنیم، باید شرایط را درک کنیم. وقتی جوانان را به تبلیغ تشویق می‌کنیم، آنها را به تمام نقاط دنیا نمی‌فرستیم که به تبلیغ پردازند. آنها به تمام جوامع می‌روند. این نفوس با شرایط فعلی که دارند، بعضی، همانطور که شما گفتید، واقعی هستند، بعضی نیستند؛ مانند کسانی که وانمود می‌کنند می‌خواهند تحرّی حقیقت کنند و اینها کسانی هستند که جوانان را از صراط مستقیمشان برمی‌گردانند. لذا، تشویق جوانان بهائی که بروند و در هر آنچه که آنها انجام می‌دهند شرکت کنند خطرناک است. برای آن که نقشه الهی را به آنها بفهمانیم باید با آنها به عمق درّه فرو افتیم؟ باید راه دیگری و فرصت دیگری برای صحبت با آنها پیدا کنیم.

فکر کنیم، راه‌ها و وسایلی پیدا کنیم که این نفوس مجذوب امر بهائی شوند. شما به عنوان مدرّس در دانشگاه دانشجویان بهائی را تشویق کنید وقتی با این نفوس تماس می‌گیرند، آنها را به حظیره القدس دعوت کنند. اگر دوسه نفر از آنها به اینجا بیایند، خواهند رفت و به دیگران خواهند گفت و آنها را خواهند آورد؛ نه این که کلّ جوانان بهائی را تشویق کنید که خود را در هر آنچه که آنها انجام می‌دهند درگیر کنند. فکر می‌کنم این خطرناک‌ترین پیشنهاد است. معتقدم که شما

به عنوان استاد مجرب دانشگاه با من موافقت که وقتی موضوعی را به جوانان پیشنهاد می‌کنید، در این صورت آنها کنترلی روی آن ندارند. اگر آنها در هر آنچه که دیگران انجام می‌دهند شرکت کنند، چه کسی می‌تواند این مشارکت را کنترل کند؟ ملاحظه می‌کنید خطر اینجاست. وقتی شما آنها را به عنوان مبتدی به خانه خود یا اینجا می‌آورید، آنها در جستجوی چیزی هستند و شما می‌گویید این پیشنهاد ماست. در صورتی که مایلید ما فقط این موضوع را برای شما بیان می‌کنیم. لطفاً خودتان پیگیری و مطالعه کنید. اگر آن را دوست ندارید، از فردا به بعد خط فکری خود را دنبال کنید؛ روابطی بسیار دوستانه. فکر می‌کنم این کاری است که ما باید انجام دهیم، نه آن که کل جوانان بهائی را تشویق کنیم که در هر آنچه که آنها انجام می‌دهند وارد شوند. این خیلی خطرناک است؛ زیرا گاهی اوقات آنها را به فعالیت‌هایی می‌کشند که مضرترین کار در امر بهائی است. چون حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند وقتی شما می‌خواهید چنین کاری انجام دهید، مردم از امر مبارک خارج می‌شوند و در امور سیاسی مداخله می‌کنند؛ و اکثر این نفوس اگر در اینجا این کار را نکنند در سایر کشورها به آن مبادرت خواهند کرد. آنها خود را در امور سیاسی می‌شناسند و این بسیار خطرناک است و علاوه بر آن، بیاید تفکر جهانی را به خود بیاموزیم.

مقصود من از تفکر جهانی این است؛ وقتی شما در اینجا مقرراتی برای تبلیغ دارید، باید در سراسر جهان برای بهائیان به کار رود. وقتی می‌گوییم در هونولولو این طریقه تبلیغ را اتخاذ کرده‌اند که با هیپی‌ها مراد شده باشند، در تمام فعالیت‌های آنها شرکت کنند، و آنها را به حظیره القدس بیاورند، و بعد شما در آمریکا و جمیع نقاط دنیا آن را انجام می‌دهید، بعد ملاحظه کنید چه اتفاقی برای عالم بهائی و جوانان بهائی می‌افتد. این یک مسأله محلی نیست، جهانی است. در اخبار نوشته خواهد شد، در نامه‌ها نقل خواهد شد و بعد، هیچ کنترلی در هیچ جا بر آنها وجود نخواهد داشت. متوجه هستید مقصودم چیست؟ تفکر جهانی؛ به

هر چه که انجام دهید و هر چه که دیگران در سایر کشورها انجام دهند فکر کنید که آن را به نحوی انجام دهند که برای حیثیت امر مضر نباشد؛ برای شأن و مقام امر مضر نباشد و برای پیشرفت مداوم و بی وقفه امر حضرت بهاءالله زیان نداشته باشد. س. آیا نفس امر بهائی محفوظ و مصون نیست؟ تعالیم مبارکه نقصی ندارند و همه ما در ظل آن محفوظ هستیم. پس چطور ممکن است آوردن مردان یا زنان جوان غافل و در زمره عوام به حظیره القدس که از نظراتشان آگاه شویم، از کنترل خارج شود و ما را در مخاطره افکند؟

ج. خیر، خیر. توجه کنید؛ آنچه که من گفتم در مورد شرکت در کارهایی است که آنها انجام می دهند. تأکید می کنم، آنها را بیاورید و با آنها صحبت کنید. آنها را به خانه های خود، به اینجا، بیاورید. متوجه هستید؟ من با آنچه که شما گفتید موافقم غیر از آن قسمت؛ یعنی شرکت کردن در کارهایی که آنها انجام می دهند. این خطرناک ترین کاری است که می توان انجام داد. چرا باید آنها را نفوسی استثنایی تلقی کرد؟ تبلیغ باید جمیع قسمت های اجتماع را در بر بگیرد. این یک قسمت است. ما سعی می کنیم. اگر آمدند، فبها المراد. اگر نیامدند، قوای خود را در آن قسمت متمرکز نمی کنیم. آنها در زمره جامعه کل عالم هستند. بسیار خوب؛ می گوئیم بیایید، خیلی خوب است، اما نه این که تمام قوای خود را بر این نفوس متمرکز سازیم.

س. من نمی گویم ما هیچ سعی و تلاشی را برای این نفوس مبذول نمی کنیم، اما می گوئیم اگر قدری از مساعی خودمان را به این نفوس اختصاص دهیم چه می شود؟

ج. بله البته. آنها را بیاوریم، نه فقط برای این که بگوئیم بهائی چیست. بلکه بشنویم که آنها چه حرفی دارند که بزنند. اما این بدان معنی است که ما عرصه ای را برای آنها آماده می کنیم، نه برای خودمان. چرا ما باید عرصه را برای آنها فراهم کنیم؟

می‌خواهم مثالی در توضیح آنچه که دکتر کوریان Curian پرسیدند بزنم. من معتقدم اگر ما به این موضوع توجه کنیم، جواب نهایی به تمام سؤالاتی از این دست خواهد بود. گفتم که ما باید بیاموزیم که جهانی فکر کنیم، یعنی کلّ عالم انسانی را هیکلی واحد بدانیم. لطفاً به این تمثیل توجه کنید. این فرضیه احتمالی از سوی من نیست، زیرا آنچه که در اینجا بیان می‌کنم، کلام یا اندیشه من نیست. جمیع اینها مقتبس از الواح حضرت عبدالبهاء است. و وقتی می‌گویم لطفاً توجه کنید منظورم این است که به آنچه حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند توجه کنید نه آنچه که من قصد دارم بگویم.

لطفاً تمام عالم را چون هیکلی واحد مجسم کنید؛ هیکل عالم انسانی. حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند که هیکل عالم انسانی بیمار است و ملازم بستر؛ چشم‌ها توان دیدن ندارد و گوش‌ها از توانایی شنیدن محروم است؛ قلب نمی‌تپد؛ اعصاب خسته و از هم گسیخته است؛ خون مسموم است. اولین و بهترین درمان زنده کردن این هیکل به روح الهی است؛ به روح امر مبارک است و لا غیر. حالا، این هیکل مانند انسانی مریض در اینجا افتاده است. امروز دردی در بازو احساس می‌کند. دو نوع طبیب وجود دارد که به معالجه‌اش پردازند: یکی طبیعی است که به درمان موقت می‌پردازد؛ حال یا جاهل است یا حریص که می‌خواهد هر روز پولی از مریض بگیرد؛ به او دارویی می‌دهد؛ دوا و درمان می‌کند، درد را موقتاً آرام می‌سازد، اما بعد از یک هفته دوباره درد شروع می‌شود. مجدداً همان مقدار پول به همان طبیب می‌دهید و او همان دارو را تجویز می‌کند. اما طبیب واقعی کیست؟ طبیب واقعی کسی است که می‌گوید خون مسموم شده و ما باید خون را عوض کنیم؛ هر قدر دارو مصرف کنید درد دوباره در اینجا یا جای دیگر ظاهر می‌شود؛ ما باید خون را به کلی عوض کنیم.

حالا بیایید همه از اینجا بلند شویم و در خیابان هونولولو راهپیمایی کنیم و بگوییم ما با جنگ بین ترکیه و یونان بر سر قبرس مخالفیم. بعد از دو روز، فرض

کنید، مطلب دیگری بگوییم؛ بعد معلوم می‌شود که کار ما دقیقاً مانند کار طیب اول است. شما دارویی را در اینجا به کار می‌برید، دردها را آرام می‌سازید، اما مجدداً همین جنگ در ویتنام در می‌گیرد، آن را اینجا تسکین می‌دهید، در کره ظاهر می‌شود؛ در آنجا موضوع را حل می‌کنید، در آفریقای جنوبی در می‌گیرد؛ در آمریکا به شکل تعصب نژادی ظاهر می‌شود. طیب حقیقی، پزشک الهی، با نسخه‌ی خدایی به سوی شما آمده و می‌گوید که خون مسموم است؛ هر کاری بکنید مجدداً ظاهر می‌شود، دوباره سر و کله‌اش پیدا می‌شود. ما مأموریم که خون را عوض کنیم؛ پیام الهی را به مردم بدهیم، آنها را با کلام الهی الهام ببخشیم. در این صورت تدریجاً خون عوض می‌شود و تمام این مشکلات برطرف می‌شود. مهم نیست مردم چه می‌کنند. اگر کل جامعه هر کشور هم مخالف جنگ باشند، مادام که این روحیه وجود دارد، تا وقتی که خون مسموم است، جنگ ادامه خواهد داشت؛ هر قدر که مردم در مقابل آن مقاومت کنند. مقاومت مردم در مقابل آن نشان‌دهنده روح زمان است؛ اما این نحوه مخالفت درست نیست. راه درست این است که آنها از روح الهی برخوردار شوند که مطابق با هدایات و راهنمایی‌های خداوند زندگی کنند؛ هیچ راه دیگری وجود ندارد. راه‌پیمایی دانشجویان در خیابان چه سودی دارد؟ یا ایستادن در آفتاب، یا از گرسنگی به حد مرگ رسیدن؟ تمام اینها مظاهر اعتراضند. آیا هیچ جنگی را متوقف کردند؟ اینهمه هندی‌ها با اعتصاب غذا از گرسنگی مردند، آیا جنگ چین و هند را متوقف کردند؟ ابداً. خون باید عوض شود؛ روحیه باید تغییر کند؛ روح باید متحول شود؛ و این همان کاری است که حضرت بهاءالله می‌خواهند ما انجام دهیم. نباید در آنچه که دیگران انجام می‌دهند راه را گم کنیم. همیشه از افقی وسیع که حضرت بهاءالله به ما عنایت کرده‌اند نگاه کنیم؛ نه آن که در مسیر حقیری بیفتیم که دیگران در پیش گرفته‌اند.

یک بار حضرت عبدالبهاء فرمودند که مردی بسیار مذهبی (مثلاً یکی از این هیپی‌ها؛ چون در جمیع اعصار هستند) به ایشان گفت که چهل شب با او بروند و چهل شب با او به دعا پردازند و ببینند در پایان چهل شب چه تغییری را احساس خواهند کرد؛ و بعد حضرت عبدالبهاء به او فرمودند، فقط یک شب با ایشان همراه شود و ببیند در یک شب چه تحوّل را مشاهده خواهد کرد. دقیقاً همینطور است. چون تمام پیشنهادهای مردمی از این قبیل بسیار جذاب و فریبنده است. بیایید از این مادّه مخدّر مصرف کنید، چه رؤیای زیبایی خواهید داشت! این روشی است که آنها در انگلستان به کار می‌برند و به جوانان انگلیسی پیشنهاد می‌کنند. من به سوئد رفتم و آنها را در شهرهای ویران سوئد دیدم؛ اما جمیع این نفوس به خاطر موادّ مخدّری که شب مصرف می‌کنند، صبح مثل مرده افتاده‌اند و خود را متحرّی حقیقت می‌نامند. به خاطر نمی‌آورید که در روزنامه‌های انگلستان مقاله‌ای چاپ شد که دایره پلیس به حدّ اقل سه هزار خانه زنگ زده و به آنها گفته بود لطفاً بیایید دخترهایتان را از ساحل دریا جمع کنید؟ آنها سه روز و سه شب به دنبال حقیقت وقت صرف کرده بودند و در کنار دریا تقریباً بی‌حال و بی‌حرکت افتاده بودند. اکثر آنها مرده بودند. آنها را در فرانسه هم دیده‌ام؛ در آلمان هم دیده‌ام؛ اما بدتر از همه در سوئد است.

س. در مورد موادّ مخدّر با شما موافقم؛ مسلماً موافقم. اما مصرف موادّ مخدّر و ایستادن در آفتاب یکسان است؟ به هر حال تمام معیارهایی را که می‌توانستید به کار می‌برید و می‌گویید ظهور حضرت مسیح چه فایده‌ای داشت، ظهور حضرت زرتشت چه فایده‌ای داشت. به هر حال، بعد از همه اینها نگاهی به فساد اطراف خود بیندازید. شما می‌توانستید همان معیارهایی را که به کار برده‌اید، در مورد آنچه که می‌گویید چه استفاده‌ای از راه‌پیمایی، چه سودی از شب‌زنده‌داری، به کار ببرید؛ چون هنوز دنیای امروز پر از فساد است.

ج . من بر این نکته پافشاری نمی‌کنم. اگر فکر می‌کنید ایستادن در آفتاب مشکلات را حلّ می‌کند، خوب بگذارید بایستند. من اصراری ندارم. روش تبلیغ ما بحث و جدل در این مورد نیست، بلکه مطلبی است که باید انتقال داده شود و مردم باید در مورد آن فکر کنند. مقصودم این است که شما مردم را اینجا می‌بینید، و من این مردم را در سراسر جهان دیده‌ام. از احبّاء خواسته‌ام مرا به جمیع این اماکن ببرند، زیرا این تجربیات را نیاز دارم. در مقابل این جامعه چه می‌توان کرد؟ این همان نکته‌ای است که قصد داشتم در دور دوم صحبت‌های امروز به شما بگویم. شما فرزندان خود را به روش بهائی تربیت می‌کنید؛ آنها را به بهترین وجهی که می‌توانید، پرورش می‌دهید؛ اما اجتماع جاذبه‌ای دارد؛ جاذبه و کششی قوی که همه چیز را به طرف خود جذب می‌کند. چرا این کشش را دارد؟ چرا اینقدر نیرومند است؟ زیرا قوای ظلمت، لشکر تاریکی در آنجا وجود دارد؛ و شما سپاه نور هستید. سپاه نور علیه لشکر تاریکی مبارزه می‌کند. اینجا مسأله تبلیغ مطرح می‌شود. اگر فرزندان خود را دوست دارید، پس بر قوای نور در اجتماع بیفزایید و شما باید آنها را به امر بهایی تبلیغ و دعوت کنید. در این صورت جذّابیت آن برای این اطفال کمتر خواهد شد. این کمکی برای تربیت اطفال خواهد بود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که سپاه نور علیه لشکر تاریکی مبارزه می‌کند و چنگال لشکر ظلمت بسیار تیز و برّنده است، نافذ است، قوایش بسیار فریبنده است. نگذاریم این نهضت‌ها ما را فریب دهند. ایشان می‌فرمایند اینها جذّاب و گیرا هستند، شما را جذب می‌کنند.

و اما در خانه‌های احبّاء؛ لطفاً به خاطر داشته باشید، هیکل مبارک می‌فرمایند، غالباً در خانه‌ها درباره احبّای قدیم، کارهای آنها، خدمات آنها، فداکاری‌های آنها، اقدامات قهرمانانه آنها صحبت می‌شود. حتی اگر کودکان در حیاط یا سالن بیرونی مشغول بازی باشند، فکر می‌کنید به حرف‌های شما گوش نمی‌دهند. بسیار خوب، گوش ندهند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند چنین

مکالماتی جو و فضای روحانی خاصی در خانه ایجاد می‌کند؛ باعث می‌شود روح کودک رشد کند؛ جو خاصی در رحم مادر ایجاد می‌شود که به رشد جسمی کودک کمک می‌کند تا آن زمان که ولادت جسمانی کودک میسر می‌شود. ایشان می‌فرمایند همین موضوع در مورد تولد روحانی نیز مصداق دارد. فضای خانه باید طوری باشد که تولد روحانی طفل مقدور گردد. آنچه که بیش از همه به حال این فضای روحانی مضر است، غیبت است. لحظه‌ای که در خانه می‌گوییم که فلان‌کس برای عضویت محفل ملی لیاقت نداشت؛ فرض کنید چنین سخنی بگوییم. آنچه که می‌گوییم تصمیم محفل ملی است. فکر می‌کنیم کودک گوش نمی‌دهد، اما روح طفل مانند آب صاف و شفاف است. این کلام مانند قطره‌ای جوهر است. آب دیگر شفاف و پاک نیست؛ کثیف است. حال وقتی کودک به سن پانزده سالگی رسید شما می‌گویید، "خب، جانی. به عنوان طفل بهائی تسجیل می‌شوی؟" او نمی‌پذیرد؛ تقصیر کیست؟ شما روح کودک را کشته‌اید و او نمی‌خواهد تسجیل شود. اگر شما آن غیبت را در خانه مرتکب نشده بودید، او در سن ۱۵ و ۲۱ سالگی با راحتی می‌پذیرفت که تسجیل شود.

لطفاً توجه داشته باشید، وقتی ما در ظلّ امر وارد می‌شویم باید درک کنیم که باید از نقشه و برنامه حضرت بهاء‌الله پیروی کنیم. بعضی از ما به امر مبارک به عنوان نتیجه‌گیری منطقی، به عنوان فلسفه‌ای فکری و عقلانی، اقبال می‌کنند. اما ما به آن به عنوان آنچه که قلوب ما را متحول می‌سازد و ارواح ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد اقبال می‌کنیم. بنابراین ما می‌خواهیم در امر بهائی طبق راه و روش خود زندگی کنیم. اگر راه و روش خود را نداشته باشیم، به امر بهائی علاقه‌ای نداریم؛ خیلی بد است. باید هر آنچه را که فکر می‌کنیم به صریح‌ترین صورت ممکن، در کمال شهامت و با نیت پاک و خالص مطرح سازیم. اگر محفل پذیرفت، فبها المراد؛ اگر نپذیرفت، فراموش کنید و هرگز در منزل در حضور کودکان به آن فکر نکنید.

حال، قبل از آن که این مبحث را خاتمه دهیم به یک مسأله دیگر اشاره کنم. ایشان می‌فرمایند که دو امر دیگر هم برای کودکان مضر است. یکی کتک زدن طفل است. فرض کنید کودکی را به جلوی کلاس بیاورند و او را بزنند. این کار روح درون کودک را خفه می‌کند؛ سرکوب می‌کند؛ روح کودک را می‌کشد؛ باعث می‌شود کودک خود را پس بکشد؛ به درون خود پناه ببرد و فقط خدا می‌داند که چه زمانی او به خود خواهد آمد و از آن حالت خارج خواهد شد. ایشان می‌فرمایند این کار را از اعراب که اسب‌ها را تربیت می‌کنند، یاد بگیرید. آنها موقع تربیت اسبها هرگز آنها را نمی‌زنند. می‌گویند اگر یک بار آنها را بزنند، هرگز تربیت نخواهند شد. و مسأله دوم که بدتر از اولی است توبیخ و ملامت و توهین است؛ ابداً این کار را نکنید. تحقیر کردن کودک، سوء رفتار با او در حضور دیگران، حتی تحقیر کودک در خانه بدون حضور دیگران بسیار زیانبار است. هیکل مبارک می‌فرمایند که این کار برای روح کودک بسیار ضرر دارد. محبت، حکمت و بردباری. آنها امانت خدا نزد ما هستند. آنها گنجینه‌های گرانبهایی هستند که خداوند به ما عنایت کرده است و ما باید نسبت به آنها محبت داشته باشیم؛ در نهایت خردمندی حرکت کنیم؛ بردبار باشیم و نسبت به آنها عشق بورزیم.

س. کودک را چگونه منضبط می‌کنید؟

ج. با محبت و حکمت و رفتار خود. به هر نحو که مناسب می‌دانید او را تنبیه کنید، مگر کتک زدن و سرزنش کردن و توهین کردن.

می‌دانید، زمانی در حیفا دو هفته جلسه مخصوص و بسیاری مشکلات دیگر داشتیم. برای خلاص شدن از آن همه کاری که داشتیم، با جامعه بهائی نشستیم و یک شب یکی از ما درباره این موضوع صحبت کرد. یکی از مادرها صبح نزد من آمد و درباره کودک حدود هشت ساله‌اش که طفل بسیار ملیح و شیرینی بود سؤال کرد. گفتم، "دیشب چه فهمیدید؟" او گفت، "خُب، فهمیدم

که پدر و مادر باید به فرزندانشان محبت داشته باشند و هر چه آنها دوست دارند برایشان فراهم کنند. در طی جنگ پنج روزه به زبان عبری اعلام کردند که چه چیزهایی برای خانه‌ها باید فراهم شود. سه چهار مورد مختلف را اعلام کردند. همان مادر از همان پسرش خواست که بیاید و ترجمه کند (او عبری می‌دانست). پسرک گفت دولت به پدر و مادرها گفته بستنی تهیه کنند. من این را شنیدم گزینشی می‌گویم.

س. نکته‌ای مطرح است که جوابش را از شما می‌پرسم. زیرا در بسیاری از بیوت تبلیغی یا جلسات از ما سؤال می‌شود. دکتر..... به نظر می‌رسد مسائلی را پخش می‌کند اما به طور کامل بیان نمی‌کند و فکر می‌کنم باید در اینجا مطرح شود و آن نکته‌ای است که همیشه از بهائیان پرسیده می‌شود و چون ما به راحتی با امر مبارک کنار می‌آییم، مایلم در اینجا جواب را از شما برای یاران دریافت کنم و آن موضع بهائی در خصوص ویتنام است؛ موضع بهائی در مورد قبرس؛ موضع بهائی در مورد تعصب نژادی در آمریکا، در آمریکای جنوبی و همه جا است. به علت این موارد، موضع بهائی در مورد وحدت عالم انسانی چیست؟ ما در این موارد هیچ نظری ابراز نمی‌کنیم.

ج. آیا جانبداری می‌کنیم؟ ابداً!

س. امروز صبح گفتید که هرگز کودک دیگری را الگو قرار ندهیم. با این حال والدین، و من خودم را در این مورد مقصر می‌دانم که می‌گویم، "بسیار خوب، من وقتی که به سن تو بودم..." آیا این همان تأثیر را بر طفل ندارد؟

ج. خیر، این خوب است. چون این به شوخی با بچه‌ها تبدیل شده است. گاهی اوقات این می‌تواند در کودک نوعی عقده حقارت ایجاد کند، چون پدرش به جایی رسیده که او نمی‌تواند برسد. در همه چیز باید دقت کنیم و مراقب باشیم. و اما در مورد داشتن حیات بهائی؛ من صادقانه داستان دو کودک را که در آلمان بودند برایتان تعریف می‌کنم. من حدود یک هفته آنجا بودم. یک هفته از وقتم را

به خاطر دو فرزند مهاجرین عربستان در آلمان گذراندم. زیرا پدر و مادرشان آنها را از اوان طفولیت در آلمان گذاشته بودند، چون می‌خواستند به عربستان مهاجرت کنند. دختر مطلقاً با امر مخالف است. او می‌گوید از ده سالگی او را به اینجا آوردند و اکنون دختری آلمانی است و ایمانی ندارد. او خیلی صادق بود. به من می‌گفت چون به من علاقه داشت به دیدن من آمد نه به این علت که ایادی امرالله یا بهائی بودم. برادرش به کلی از دست رفته بود. او به علت غفلت پدر و مادرش در راه‌پیمایی‌ها و بقیه کارها شرکت می‌کند. پدر و مادر گفته بودند قصد دارند به عربستان مهاجرت کنند پس بچه‌ها باید به آلمان بروند و پدر و مادر خرجشان را می‌دهند که درس بخوانند. ما باید در این موارد خیلی دقت کنیم. ارتباط بین فرزندان و والدین همیشه باید صیانت شود. به این علت است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند تعلیم و تربیت کودکان باید به نحوی باشد که به تعصب جاهلیه منجر نشود.

جلسه شامگاهی

بحث در مورد تعلیم و تربیت بهائی را ادامه می‌دهیم. این بحث امشب و فردا صبح تمام نخواهد شد. باز هم باید یادآوری کنم آنچه که می‌گویم فقط رؤوس مطلب است و بعد شما خودتان با مطالعات، با زیارت آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء این خلاصه مطلب را تکمیل کنید و فاصله‌ها را پر کنید. نکته بعدی که بحث خواهیم کرد وظیفه والدین در تربیت فرزندان است. حضرت بهاءالله می‌فرمایند بزرگترین امر و دستور خداوند به والدین تربیت فرزندان است. لطفاً همیشه این تعلیم و تربیت فرزندان را مد نظر داشته باشید. اگر از این

فرمان الهی غفلت کنند، نزد خداوند مسئول خواهند بود و خداوند گناه آنها را هرگز نخواهد بخشید.^۱ آنها باید به خداوند جواب بدهند.^۲

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند اگر فرزندانان را تربیت نکنید، آنها از شما اطاعت نخواهند کرد، به شما احترام نخواهند گذاشت؛ آنها از شما و خداوند، هر دو، غافل خواهند شد؛ نسبت به خداوند و والدین بی‌اعتناء خواهند شد و چنین طفلی در کمال آزادی هر چه که نفسش به او حکم کند انجام خواهد داد.^۳

حضرت عبدالبهاء در بیان دیگری به عواقب این غفلت اشاره دارند. من فقط ترجمه مضمون یکی از آنها را نقل می‌کنم و بعد، شما درباره آن فکر و تعمق کنید. البته بیان مبارک اینگونه شروع می‌شود، "اگر والدین از تربیت فرزندانشان غفلت کنند، این اطفال بیچاره در صحرای غفلت و نادانی تنها رها شوند، زیرا در تمام دوران زندگی قربانی غفلت و غرور شوند؛ هوش و درایت خود را از دست بدهند؛ نزد جامعه و مردم خفیف و حقیر شوند؛ در تمام طول زندگی شرمسار گردند و همیشه

^۱ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به بیان حضرت عبدالبهاء است که می‌فرمایند، "... اگر در این خصوص تصور کنند در نزد ربّ غیور مأخوذ و مذموم و مدحورند و این گناهی است غیر مغفور..." (امر و خلق، ج ۳، ص ۳۲۷)

^۲ در کتاب اقدس (بند ۴۸) می‌فرمایند، "کتب علی کلّ ابّ تربیه ابنه و بنته بالعلم و الخطّ و دونهما عمّا حدّد فی اللّوح و الّذی ترک ما أمر به فلا مناء أن يأخذوا منه ما یكون لازماً لتربیتهما إن کان غنیاً و الاّ ترجع الی بیت، العدل؛ انا جعلناه مأوی الفقراء و المساکین. انّ الذی ربّی ابنه او ابناً من الأبناء كأنه ربّی أحد ابنائی علیه بهائی و عنایتی و رحمتی الّتی سبقت العالمین."

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "... در این دور بدیع تعلیم و تربیت امر اجباری است نه اختیاری. یعنی بر پدر و مادر فرض عین است که دختر و پسر را به نهایت همّت تعلیم و تربیت نمایند و از پستان عرفان شیر دهند و در آغوش علوم و معارف پرورش بخشند و اگر در این خصوص تصور کنند در نزد ربّ غیور مأخوذ و مذموم و مدحورند" (امر و خلق، ج ۳، ص ۳۲۷).

^۳ توضیح مترجم: احتمالاً جناب فیضی ناظر به این بیان جمال مبارکند که می‌فرمایند، "اگر اولاد به این طراز اول فائز نگردد از اطاعت ابوبین که در مقامی، اطاعة الله است غافل گردد. دیگر چنین اولاد مبالات نداشته و ندارد، یفعل بأهوائه ما یشاء.." (امر و خلق، ج ۳، ص ۳۲۶)

در اوقات امتحان زندگی رنج برند.^۱ ملاحظه می‌کنید این غفلت چقدر عواقب نامطلوب دارد. در جایی می‌فرمایند اگر از ابتدا نتوانیم آنها را درست تربیت کنیم آنها شعور و درایت خود را از دست می‌دهند. مایلیم بر این نکته تأکید کنم. در سایر موارد به راحتی می‌توان تعریف و نتایج و بقیه قضایا را یافت.

می‌دانید، الآن که در این اطاق نشسته‌ایم چون نور وجود دارد اگر بپرسم که بلندگو کجاست، همه می‌توانند جای آن را نشان دهند. همه چشم‌ها جای دقیق آن را می‌بینند؛ گله‌ها کجا هستند، همه دقیقاً می‌بینند که گله‌ها، لیوان و صندلی کجا هستند. اگر اینجا تاریک باشد، نور وجود نداشته باشد، همه گیج خواهند شد، اشتباه خواهند کرد. بعضی خواهند گفت بلندگو آنجاست، بعضی خواهند گفت صندلی‌ها در اطاق دیگر است و قس علی ذلک. حال، فرض کنید این هیكل و پیکر کودک است. اگر در پیکر طفل نور ایمان روشن و فروزان شود، در این صورت کل اجزاء وجود طفل به طور مناسب رشد خواهند کرد؛ از جمله این اجزاء هوش اوست. هوش به نور ایمان روشن می‌شود، بهتر می‌شود، قوه درآگاهش شدیدتر می‌شود. اما وقتی که نور ایمان وجود نداشته باشد، هوش نمی‌تواند درست کار کند. به این علت است که حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند آنها درایت خود را، هوش خود را از دست می‌دهند. در این حال نوری وجود ندارد، نور هدایت‌بخش برای هوش وجود ندارد. حال، از طرف دیگر، حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء مؤکداً و مکرراً در بیانات و آثار مبارکه به لزوم رعایت احترام پدر و مادر اشاره کرده‌اند. حضرت بهاء‌الله در یکی از بیانات خود می‌فرمایند. این بیان را یادداشت

^۱ توضیح مترجم: اصل بیان مبارک که جناب فیضی مضمون آن را انتقال دادند، این است: "اگر در این خصوص تصور کنند... آن طفل بیچاره را آواره صحرای جهالت کنند و بدبخت و گرفتار و معذب نمایند؛ مادام، الحیات طفل مظلوم اسیر جهل و غرور و نادان و بی‌شعور ماند... در نزد خلق خوار و ذلیل و در نزد حق سقیم و علیل و در محافل خجل و شرمسار و در میدان امتحان مغلوب و مدموم صغار و کبار. این چه بدبختی است و این چه ذلت ابدی است." (امر و خلق، ج ۳، ص ۳۲۷)

کنید، خیلی مهم است، نه برای خود ما، بلکه برای فرزندان ما. "اگر شما را مخیر کنند که بین خدمت به امر مبارک و خدمت به والدین یکی را انتخاب کنید، به خدمت والدین بپردازید و از طریق خدمت به آنها راهی به سوی من بیابید."^۱ ایشان می‌فرمایند، "مبادا مبادا کاری کنید که قلب والدین شما محزون شود."^۲ می‌خواهم نمونه‌ای برای شما بیان کنم. من اعظم از این نتوانستم در آثار مثالی بیابم.

و بخصوص در این سال، ذکر نام پسر جوانی که لوح حضرت بهاءالله را برای سلطان ایران برد، یعنی جناب بدیع، حائز اهمیت است. او ابتدا نام دیگری داشت. به شما خواهم گفت چرا نامش تغییر کرد. او ابتدا مؤمن نبود. پدرش خیلی سعی کرد شاید او ایمان بیاورد. اما نتوانست. بعد، ناگهان تحوّل در او ایجاد شد و لحظه‌ای که به امر مبارک اقبال کرد، پای پیاده به طرف عکا به راه افتاد تا به زیارت حضرت بهاءالله نائل شود. آن موقع فقط هفده سالش بود.

لوح مبارک خطاب به سلطان ایران در ادرنه نازل شد، اما فرستاده نشد. بسیاری از احباء داوطلب شدند که آن را به مخاطب برسانند، اما حضرت بهاءالله موافقت نفرمودند. وقتی که آنها در عکا، در سجن عکا، بودند، باز هم بسیاری از قدمای احباء عرض کردند که حاضرند آن لوح را ببرند. بعد، حضرت بهاءالله فرمودند رسول آن لوح در راه است، او دارد می‌آید؛ و آن پسر در راه عکا بود. به دیوارهای عکا رسید، دیوارهایی که به آن سوی آنها نمی‌توانست برود. حضرت بهاءالله شخصی را فرستادند که او را داخل عکا برد. او فقط یک مرتبه به حضور حضرت بهاءالله رسید، نه بیشتر و یک کلام از ایشان شنید. ایشان فرمودند، "به او

^۱ "قل یا قوم عزّوا ابویکم وقرّواهما و بذلک ینزل الخیر علیکم من سحاب رحمة ربکم العلیّ العظیم ... و إن یخیرکم احدٌ فی خدمتی وخدمة آبائکم و امهاتکم ان ِ اختاروا خدمتهم ثم اتّخذوا بها الیّ سبیل." (امر وخلق، ج ۳، ص ۵۶)

^۲ توضیح مترجم: بیان مورد نظر در صفحه ۵۷ امر وخلق ج ۳ مندرج است، "ایاکم ان ترتکبوا ما یحزن به آبائکم و امهاتکم. ان اسلكوا سبیل الحقّ و انّه لسبیل مستقیم."

یک کلام گفتیم و کل وجودش متحوّل شد. در آن موقع می توانست بر کلّ عالم غلبه کند؛^۱ و او را بدیع نامیدند. خلق جدید ایشان؛ بدیع به معنی خلق جدید است؛ و او را با این قوّت نزد سلطان ایران فرستادند.

بدیع از دروازه عکا خارج شد و امین صندوق حضرت بهاءالله در پی او رفت. بسته ای به او داد و گفت، "حضرت بهاءالله این را برای تو فرستاده اند." این لوح ناصرالدین شاه بود. او گفت، "این برای توست،" و نمی دانست که درون بسته چیست. امین صندوق نمی دانست. فقط گفت، "حضرت بهاءالله این را برای تو فرستاده اند." بدیع بسته را گرفت، روی زمین گذاشت، به آن سجده کرد. پس آن را برداشت، داخل ردایش گذاشت و کمر بندش را محکم کرد. بعد، امین صندوق گفت، "صبر کن بروم و قدری پول برایت بیاورم. وقتی امین بازگشت، او را نیافت؛ رفته بود؛ بدون پول؛ دیگر نمی توانست صبر کند. فقط مسافت کوتاهی را کسی با او رفت، و الاً تمام راه را به تنهایی پیمود. کسی که او را همراهی کرده بود^۲ او را می دید که گاهی بسته ای را از جیبش بیرون می آورد، روی زمین می گذاشت، رو به عکا می ایستاد و می گفت، "ای بهاءالله آنچه را که به فضل دادی به عدل بازپس بگیر." زیرا حضرت بهاءالله به او فرموده بودند، هر زمان که از بردن لوح پشیمان شد، فقط آن را روی زمین بگذارد و برود، کس دیگری آن را خواهد برد. بنابراین بارها آن را بیرون آورد و گفت، "ای بهاءالله آن را از من بگیر، می خواهم آن را به مقصد برسانم."

^۱ توضیح مترجم: شاید اشاره جناب فیضی به این بیان مبارک باشد. "واذکر البدیع اذ خلقناه بدعاً و ارسلناه الی رئیس الظالمین لعمری نفتحنا فیہ روحاً من امرنا و اظهرناه بالقدرة و الاقتدار و ارسلناه کجبل النار بحیث ما منعتہ الجنود و لا سطوة الّذین کفروا برّب العالمین؛ لو امرناه انه بنفسه لیقابل من فی السموات و الارضین." (اسرار الآثار خصوصی، ج ۲، ص ۳۵)

^۲ توضیح مترجم: مقصود مرحوم حاجی علی، برادر حاجی احمد پورت، سعیدی است. به صفحه ۳۸۳ بهاءالله، شمس حقیقت مراجعه شود.

و به راه خود ادامه داد. مدت چهار ماه پیاده می‌رفت؛ رفت و رفت تا به طهران رسید. شامگاه پنجشنبه بود و شب جمعه. شاه ایران به مرقد یکی از مقدّسین می‌رفت و وقتی به دروازه شهر می‌رسید، بسیاری از فقرا جمع می‌شدند و شاه دست در کیسه‌ای از پول می‌کرد و سگّه‌ها را بیرون می‌آورد و برای حفظ خویش به روی آنها می‌پاشید. وقتی که پول را بیرون آورد، متوجّه شد کسی ایستاده به او نگاه می‌کند. او هرگز خم نشد تا پول جمع کند. دو یا سه بار شاه پول ریخت، و این شخص تکان نخورد و خم نشد. به او بدگمان شد و از خود پرسید این پسر کیست که سگّه‌های سلطان ایران را جمع نمی‌کند. بعد از چند روز در قرارگاه تابستانی‌اش با دوربین به اطراف نگاه می‌کرد، همان پسر جوان را دید که در دهکده روی تلی از خاک نشسته. با خود گفت، باید موضوعی مطرح باشد، پس کسی را پی او فرستاد. حالا داستان را در اینجا قطع می‌کنم و بعداً ادامه می‌دهم.

کتاب مفاوضات به یکی از صدراعظم‌های قدیم ایران^۱ داده شد که در زمان ناصرالدین شاه صدراعظم بود. موقع مطالعه به نام بدیع برخورد و در حاشیه کتاب عبارات زیر را نوشت. این کتاب حالا در عکّاست. من آنچه را که او نوشت اینجا نقل می‌کنم. او می‌گفت، "با سایر وزرا ایستاده بودم که بغتّه با گروهی وارد شد. شاه در چند متری ایستاده بود. مانند شیر وارد شد و گفت، «ای سلطان، پیامی از سلطان سلاطین برای تو آورده‌ام»؛ مکتوب را به شاه تسلیم کرد. بیرون سعی کرده بودند مکتوب را از او بگیرند؛ امتناع کرده بود که «خودم باید آن را تسلیم کنم»؛ و خودش این کار را کرد. آنها به او فشار آوردند که بگوید عریضه است، او گفت، "خیر، لوح است؛ عریضه نیست. لوحی از حضرت بهاءالله است." پسر جوان به دنبال او رفت و آن را به شاه تسلیم کرد. شاه به فرّاش‌ها

^۱ توضیح مترجم: مقصود محمّدولی، خان سپهدار اعظم است. برای مطالعه یادداشت مزبور به صفحه ۳۸۷ بهاءالله شمس حقیقت مراجعه کنید.

گفت، "تحقیق کنید ببینید آیا کسی از بابیان را در شهر می‌شناسد." آنها بازجویی از او را شروع کردند تا نتیجه را بیابند. گفت، "با احدی ملاقات نکرده‌ام. این اولین باری است که کسی را اینجا ملاقات می‌کنم. احدی با من ملاقات نکرده است." آنها ساعتها او را داغ کردند، میله گداخته بر بدنش نهادند، ساعتها شکنجه‌اش کردند، و بالاخره به قتلش رساندند.^۱ حالا این داستان را به خاطر داشته باشید.

خبرها به حضرت بهاءالله رسید و ایشان لوحی خطاب به پدر جناب بدیع نازل فرمودند که در آن می‌فرمایند، "فرزندت به بحری واصل شد که ادعیه مقربین ابداً به ساحت پسرت نخواهد رسید. امّا، علیرغم جمیع این امور، اگر او مرتکب امری شده که قلب تو را محزون ساخته او را عفو کن."^۲

بیاید اندکی فکر کنیم تا که شاید پی ببریم به این نکته که جوانی با این مقام، حضرت بهاءالله از او چنین سابقه‌ای به جای می‌گذارند که از پدرش می‌خواهند که اگر مرتکب قصوری شده که قلب او را محزون ساخته او را ببخشد. این مقام درد و رنج است. حال، چنین مقامی را که به او اعطاء شده با آنچه که فرزندان ما در مدارس، کالجها، دانشگاه‌ها فرا می‌گیرند مقایسه کنید؛ جایی که

^۱ توضیح مترجم: شرحی که جناب ابوالفضائل نوشته و جناب اشراق خاوری ترجمه و در صفحه ۶۲۹ جلد ثانی رحیق مختم درج کرده، اند، چنین است: "... مأموران به حکم شاه او را مأخوذ داشته و سه روز متوالی با آهن گداخته بدن او را داغ نمودند تا آن که جمیع گوشت بدنش از استخوان منفصل و هر عضوی از جای خود مقطوع گشت. با این همه رنج و آسیب، آن جوهر ایمان و عصاۀ وفا و ایقان نه آهی برآورد و نه آثار اضطرابی در وی مشهود گردید. در بلایا صابر بود و در رزایا و زحمات شکیبیا تا مرغ روحش از قفس تن پرید و به گلشن الهی و رضوان ملکوت ربّانی مقررگزید." (حضرت عبدالبهاء در خطابه ۷ نوامبر ۱۹۱۱ که در صفحه ۱۲۲ خطابات جلد ۱ مندرج است، این موضوع را شرح داده، اند.)

^۲ توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت بهاءالله در لوح نازله خطاب به جناب ابابدیع مندرج در صفحات ۴۱۵-۴۱۲ لثالی درخشان اثر جناب محمّدعلی فیضی است که می‌فرمایند، "... أ تحسبه كأحدٍ من العباد لا ومالك الايجاد ... هل يصلُ اليه الأسماء لا ومالكها قد ارتقى الى مقام انقطعت عنه الأذکار ... لوفات عنه في خدمتك شيء فاعف عنه ثم ارض كذلك يأمرک سلطان الأمراته هو العزيز العلام..."

جمیع از آنها غفلت می‌کنند و آنها نیز قصد اطاعت ندارند. آنها اگر بخواهند از والدین خود اطاعت کنند، احساس شرم می‌کنند. این دون شأن آنها است؛ با حیثیت آنها سازگاری ندارد. هر آنچه که ما در امر الهی داریم، بازسازی عالم انسانی است؛ مقدّس‌ترین جنبهٔ حیات انسان به علّت فسادى که امروزه در عالم وجود دارد، نابود شده است. چند نفرند کسانی که هیچ اهمّیتی برای کسی ندارند. حضرت بهاءالله مایلند استحکام خانواده را مجدداً برقرار کنند. این مؤسسهٔ مقدّس را دوباره تشکیل دهند؛ آن را هیأت و شخصیت اصلی حیات بشر سازند تا فرزندان در حیات عائله در ظلّ والدین باشند و این رابطهٔ زیبا بین پدر و مادر و فرزند برقرار باشد. من واقعاً بیش از این نمی‌توانم مطلبی در این باره بگویم. رابطهٔ بین والدین و فرزندان باید دوباره در زندگی برقرار شود.

حال به مقام مربّیان می‌رسیم. قبل از هر امری، شما می‌دانید که مربّیان در حیات بهائی دارای چنان مقامی هستند که جزو اعضاء خانواده محسوب می‌شوند. مربّیان در زمرهٔ اعضاء خانواده محسوب می‌شوند؛ چرا؟ دلیلش این است که یکی از وراثت هر شخصی، مربّی است. فرزندان، پدر، مادر، برادر، خواهر، مربّی. مربّیان سهمی از میراث ما دارند.^۱ حال، البته این احتمال وجود دارد که معلّمی بعد از شاگردانش زنده نباشد، اما بخشی از میراثش به مؤسسه‌ای تعلق می‌گیرد که او در آنجا تحصیل کرده است. چه اتّفاقی می‌افتد؟ تشکیلات آموزشی از لحاظ مالی قوی‌تر و نیرومندتر می‌شوند. و اگر آنها از لحاظ مالی قوی‌تر شوند، چه اتّفاقی می‌افتد؟ نتیجه چنین خواهد بود که یک کلاس پنجاه نفره با معلّم بیچاره خسته و به حال خود رها شده‌ای نخواهیم داشت. چون هر کودکی نیاز به مراقبت و

^۱ مترجم: این بیان حضرت عبدالبهاء گویای علّت این حکم است. "باید شما هر دمی، شکرانه نمایند که تربیت اولاد روحانی می‌نمایید. پدر روحانی اعظم از پدر جسمانی است زیرا پدر جسمانی سبب حیات جسمانی است اما پدر روحانی سبب زندگانی جاودانی. این است که از وراثت به موجب شریعةالله معدودند." (آثار مبارکه دربارهٔ تربیت بهائی، ص ۵۰)

صیانت فردی دارد. سه، چهار یا پنج کودک به یک معلم واگذار می‌شوند، نه یک گروه هفتاد یا صد نفری. بچه‌ها گله‌گوسفند و بز نیستند که به یک چوب رانده شوند. هر یک از آنها نیازی دارد، بخصوص برای خودش. تنها امروز، فرض کنید که این مقدار بودجه کشور باشد؛ تا اینجا صرف جنگ می‌شود؛ این مقدار صرف سایر موارد، از جمله آموزش و پرورش می‌گردد. بنابراین آنها مجبورند دویست محصل را در اختیار دو یا سه معلم بگذارند. بچه‌ها مدرسه‌شان را دوست ندارند؛ معلم‌ها به کارشان علاقه ندارند؛ و این آشفته‌بازاری است که بچه‌های ما در آن زندگی می‌کنند. بنابراین ما نمی‌توانیم آموزش و پرورش کمال مطلوبی برای فرزندانمان داشته باشیم. چنین تعلیم و تربیتی تنها زمانی تحقق می‌یابد که امر بهائی تمکن تام پیدا کرده باشد؛ زمانی که دقیقاً از تعالیم بهائی تبعیت شود. در این صورت ما دارای تعلیم و تربیت واقعی بهائی خواهیم بود؛ یعنی وقتی که با هر کودکی به تنهایی و با توجه به خصوصیات خودش معامله شود.

حضرت عبدالبهاء به یکی از مربیان می‌فرمایند که خدمت به اطفال افتخار من، بلکه کار من و مایه مباهات من است؛ و می‌فرمایند حال، شما از آن برخوردارید و من محروم. بنابراین، هر نفسی که به تعلیم و تربیت اطفال پردازد، بالتیابه از حضرت عبدالبهاء این کار را انجام می‌دهد. او بخشی از مسئولیت حضرت مولی‌الوری را ایفا می‌کند. بعد، ایشان می‌فرمایند، "اعظم عبادت نزد یزدان تعلیم و تربیت اطفال است."^۱ اگر ما بیست و چهار ساعت صرف نماز و روزه کنیم، به اندازه یک دقیقه که صرف تعلیم و تربیت اطفال شود ارزش ندارد. بنابراین کسانی که وقت خود را صرف تشکیل کلاس برای تعلیم و تربیت اطفال می‌کنند، تا روح بهائی را به فرزندان ما منتقل نمایند، می‌توانند اطمینان داشته

^۱ توضیح مترجم: دو بیان مبارک با این مضمون ملاحظه گردید. "در نزد یزدان اعظم پرستش و عبادت تربیت کودکان است به آداب کمال انسانیت و ثوابی اعظم از این تصور نتوان نمود." "تعلیم اطفال و تربیت نونهالان جنت ابهی از اعظم خدمات درگاه کبریا است." (گلزار تعالیم بهائی، ص ۱۰۶)

باشند که بزرگترین عبادت را عندالله انجام می دهند. حالا کمترین پاداش را دارد، اما اعظم خدمت است؛ و اجر آن نیز بسیار عظیم.

به خاطر دارم زمانی که با ششصد کودک زیبا، بی خانمان و بی مدرسه در آن روستای ایران تجارب بسیاری داشتم؛ نمی دانستیم چه کنیم. بعد، در بیست خانه مختلف کلاس تشکیل دادیم. گاهی اوقات قطعه نانی برای من می آوردند و می گفتند، "این برای شماست." خیلی خوشمزه بود. یادم می آید روزی از یکی از آنها، پسرک کوچکی بود، خواستم، "مناجاتی بخوان." او بلند شد و گفت، "دندانم لق شده نمی توانم بخوانم." گفتم، "بسیار خوب، بنشین." یکی دیگر از بچه ها گفت، "اگر مرا بکشید امروز مناجات نمی خوانم." گفتم، "بسیار خوب، از تو نمی خواهم بخوانی." بعد، یکی از بچه ها مناجاتی تلاوت کرد. به او گفتم، "اما خوب نخواندی." بعد، به نفر اول اشاره کردم و گفتم، "اما او می خواند و تو یاد خواهی گرفت." نفر اول احساس غرور کرد، شروع به خواندن. وسط مناجات گفت، "اما من گفتم نمی خوانم." حالا، بعد از سالهای زیاد، بعد از ۳۰ یا ۳۵ سال، به آلمان رفتم. کنفرانس عظیمی در شهر اشتوتگارت بود. وقتی که کنفرانس ساعت ۱۱ صبح تمام شد، گروهی از جوانان نشسته و عده ای ایستاده بودند. فکر کردم مبتدی هستند. نزد آنها رفتم و به انگلیسی گفتم، "می توانم کاری برای شما انجام دهم؟ سؤالی دارید؟" یکی از آنها لبخندی زد و به فارسی گفت، "مرا نمی شناسید؟" نتوانستم آنها را به جا بیاورم. تصور کنید این کودک را بعد از سی سال ببینید. آنها اهل همان روستا بودند. سی نفر از آنها به آلمان آمده بودند که تحصیل کنند و محفل ملی آلمان خیلی از آنها راضی بود، چون گفته بودند که هر تابستان نزد آنها خواهند رفت تا به خدمت پردازند و سه ماه تعطیلات را در اختیار محفل ملی باشند و هر خدمتی را که به آنها رجوع شود انجام دهند. این جوانها اهل همان روستا بودند. حالا، در وین همان کسی را که نمی خواست مناجات بخواند ملاقات کردم. او حالا فرد دانشمندی است، زیست شناس است. سازمان

ملل از او دعوت کرده که برای ادامه تحقیقاتش به کانادا برود. وقتی که مرا در بغل گرفت، در گوشش گفتم، "دندان چطور است؟" چه چیزی را می‌توانید بهتر از این پیدا کنید؟ چیزی بهتر از این ارتباط بین خودتان و شاگردانتان؟ وقتی که بزرگ می‌شوند و بخصوص وقتی که ثمربخش و مفید فایده می‌شوند و به خدمت عالم انسانی پردازند؛ هیچ چیز بالاتر از این نیست.^۱

بسیار خوب، البته شما می‌دانید که تعلیم و تربیت زنان همیشه بر مردان ترجیح دارد. حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند که اگر خانواده‌ای دارای دو فرزند باشد، یک پسر و یک دختر، دختر باید تحت تعلیم قرار گیرد، چون او مادر می‌شود، و اگر

^۱ توضیح مترجم: جناب فیضی به یاد آن دوران پرحلاوت نجف، آباد یادداشتی خطاب به احبای آن مرز و بوم و اطفالشان مرقوم فرمودند که در صفحات ۱۷۸-۱۸۱ کتاب "به یاد دوست" (۱۵۵ بدیع، ویلمت، ایلینوی) درج است. قسمتی از آن که مشحون از احساسات رقیقه است نقل می‌گردد: "علت اصلی که از آن گوشه بهشت برون آمدم این بود که دیگر تاب و توانایی تحمّل آن همه محبت، های صمیمانه و ملاحظت، های عاشقانه دوستان و فدائیان جمال ابهی را نداشتم و بیش از این قدرت خجالت و انفعال در خود نمی‌دیدم. ای نور دیدگان من، اطفال نازنین، ای تسلی، دهندگان این قلب حزین، ای نهال، های برومند آن بوستان، های پرمحبت و طراوت. شما سراسر قلب مرا احاطه و تصرف نموده، اید. اسامی، شماها دائماً در نظر، وجوه نوارنیه مستبشره یک یکتان در برابر دل حاضر و اندام، های پرحلاوت شماها در برابر چشم خرامان؛ چشم، های مظلوم پرعطوف شماها چگونه ممکن است آنی از برابر این چشم، های پرخطا دور گردند؟ گرمی، آن دل‌های بی، آلایش، آن دست‌های لطیف بی، گناه شماها محال است دائماً به این روح افسرده و روان پژمرده حرارت نبخشند. هر هنگام یاد می‌آورم زمانی را که از کلاس خارج می‌شدید و آنقدر کوچک بودید که کفش خود را نزد من آورده می‌گفتید، "فیضی، این مال پای راستم هست یا چپم؟" و یا هنگامی، که دست‌های حنا بسته خود را از دور به من نشان می‌دادید و می‌فهمانید که حمام رفته نظافت نموده، اید. و یا موقعی که در کوچه و خیابان با دست‌های کوچک و لطیف خود یک شاهی و صنّار در جیب من می‌انداختید و می‌گفتید، "برای کتابخانه"، "برای حمام"، "برای فقرا"، "برای خودت" و یا زمانی که می‌آمدید و برای تازه، مولود خود از من اسم امری می‌خواستید، اشک حسرت و ندامت در دیدگان پر از یأس من جمع شده با خود می‌گویم چرا قابلیت آن نداشتم که بیشتر به خدمت این عزیزان کوچک خود مؤید و مفتخر شوم؟ چرا خدمتی واقعی و بندگی صمیمی، نسبت به شماها انجام نداده از نزدتان دور و به بلاد دیگر رهسپار گشتم؟ کاش سختی و رنج این پشیمانی را می‌دانستم تا ساعات و دقایقی را که در قریه شما زیست نمودم به خدماتی که شایسته این قرن اعظم و آن گروه جان، نثاران امر اکرم است مزین و جاودانی می‌ساختم. در این موقع شب از ارواح لطیفه و قلوب مزینه مقدسه، تان با آنهمه لطف و عنایتی که درباره این بینوا دارید، خاضعانه تمنّا دارم برایم دعا کنید تا آنچه به غفلت از دست رفت خداوند به لطف و عنایت خود به من مبذول و مرحمت دارد."

مادر مؤمن و باوفا باشد، فرزندش هم مؤمن و باوفا خواهد بود. اما اگر فقط پدر مؤمن باشد، نتیجه مزبور به فرموده حضرت عبدالبهاء خیلی نادر است.^۱

خیر، سؤال شما را فراموش نکرده‌ام. می‌دانید، باید توضیح دهم. قبل از آن که سؤالات دیگر مطرح شود، مایل‌م به این سؤال که امروز صبح درباره خودکشی مطرح کردید جواب بدهم. البته ممنوع است. حضرت بهاء‌الله آن را اکیداً ممنوع کرده‌اند. ایشان می‌فرمایند، "چگونه می‌توانید حیاتی را که خداوند بخشیده بگیری؟ خداوند آن را عنایت کرده و خدا نیز آن را خواهد گرفت."^۲ زیرا روح هنوز در هیکل عنصری به بلوغ نرسیده و لذا مبنای بی‌حاصلی و عدم موفقیت روح در جهان آتی خواهد بود و لذا رشد روح به حال تعلیق در می‌آید. دلیل آن واضح است. می‌دانید که روحی که در بدن ماست، وقتی که به بلوغ رسید آن را ترک می‌کند، مانند میوه که وقتی رسید از درخت می‌افتد. لذا، اگر ما خودکشی کنیم، به این معنی است که روح ما نابالغ و نارس است و به همین صورت نارس در جهان بعد متولد می‌شود. نباید اینطور شود. حال، در موردی که امروز صبح بیان شد، یکی در مورد سید اسماعیل که در بغداد خودکشی کرد^۳ و دیگری در

^۱ توضیح مترجم: اشاره به این بیان حضرت عبدالبهاء است که می‌فرمایند، "ملاحظه نمایید اگر امهات مؤمنانند، اطفال نیز مؤمن شوند، ولو پدر منکر باشد و اگر امهات منکرات باشند، اطفال محروم از ایمانند ولو پدر در نهایت ایقان و اطمینان الا ما قدر و الحکم علی الأغلب." (آثار بهائی در مورد تعلیم و تربیت، ص ۷۱)

^۲ حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "در امرالله خودکشی نهی گردیده است. تنها خداوند که معطی حیات به کل است، می‌تواند آن را اخذ کند و به هر نحوی که مصلحت می‌داند نفوس را از قید آن رهایی بخشد. هر نفسی که دست به انتحار می‌زند، روح خود را به خطر می‌اندازد و در عوالم دیگر از لحاظ روحانی متحمل ناملازمات خواهد شد." (ترجمه. انوار هدایت، شماره ۶۷۷)

توضیح مترجم: حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، "از برای احدی سزاوار نیست که طلب خروج از این عالم در ایام ظهور مالک قدم نماید." (مائده آسمانی، ج ۴، ص ۲۱۳) حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "اما مسئله تعدی به صعود از این عالم محض نجات از ما لایطاق ابداً جائز نه. انسان باید تحمل هر مشقت و بلا نماید و صابر و شاکر باشد." (امرو و خلق، ج ۳، ص ۱۴)

^۳ سید اسمعیل زواره، ای ملقب به ذبیح از قلم حضرت بهاء‌الله. به نفعات ظهور جلد اول، صص ۱۱۶-۱۱۴ مراجعه کنید.

مورد جناب نبیل. می‌دانید که حضرت بهاء‌الله به او فرمودند که روح این انسان اینگونه است. او نزد حضرت بهاء‌الله رفت و با اصرار گفت، "لطفاً کلامی در مورد حیات بعد از موت به من بفرمایید." هیکل مبارک فرمودند، "تحملش را نداری." حضرت بهاء‌الله را به خانه‌اش دعوت کرد، وسایل مهمانی و ضیافت فراهم آورد و بعد گفت، "دربارهٔ عالم بعد بفرمایید." وقتی که اصرار ورزید، حضرت بهاء‌الله فقط یک کلام به او فرمودند، فقط یک کلام. و او رفت و خودش را کشت. این آن چیزی است که هیکل مبارک در الواح مرقوم فرموده‌اند که اگر فقط به اندازهٔ سوراخ سوزنی دربارهٔ عالم بعد اطلاع پیدا کنید، خود را خواهید کشت تا به آن عالم برسید.^۱ ایشان نمی‌خواستند به او بگویند. او پافشاری کرد و این نتیجه حاصل شد.

و اما در مورد نبیل؛ به خاطر داشته باشید که بعد از صعود حضرت بهاء‌الله زندگی برای حضرت عبدالبهاء آنقدر سخت و پرمبارت شد که هیچ قلمی قادر به توصیف آن نیست. چون حضرت عبدالبهاء و احبّائی که به ایشان نزدیک بودند درک می‌کردند که نابرداری ایشان عهد و میثاق الهی را نقض خواهد کرد و ایشان مایل نبودند این خبر بین احبّاء در اطراف و اکناف دنیا منتشر شود. مدت پنج سال هیکل مبارک این خبر را نزد خود در عکّا نگه داشتند، اجازه ندادند انتشار یابد. پنج سال حضرت عبدالبهاء خواب و خوراک کافی نداشتند. ساعت‌های متمادی در کنار پنجرهٔ اطاقشان می‌نشستند و به دریا نگاه می‌کردند؛ حتی اعضاء عائلهٔ مبارک که وارد اطاق می‌شدند، ایشان اعتناء نمی‌کردند؛ ابداً توجه نمی‌کردند که کسی داخل اطاق است. برای ایشان غذا می‌آوردند، غذا دست نخورده باقی

^۱ توضیح مترجم: اشارهٔ جناب فیضی به بیان جمال قدم است که می‌فرمایند، "انبیاء و مرسلین عرفان این مقام را ستر نموده، اند لاجل حفظ عالم ... مشعر ادران آن عالم در این عالم گذارده نشده تا ادراک نماید و بر حقیقت عارف شود ... اگر این مقام بالمره کشف شود، جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردد." (امر و خلق، ج ۱، ص ۲۷۷)

می ماند؛ چه که درون هیکل مبارک مشحون از درد و رنج عظیم بود. خیلی واضح است. حضرت بهاءالله برای وحدت نوع بشر آمده بودند. حال، برادر در مقابل برادر دیگر ایستاده و قد علم کرده بود. حضرت عبدالبهاء جواب دنیا را چه بدهند؟ می فرمایند که مدّت پنج سال "کبد من چنان گداخت که آثارش بر وجه ظاهر شد." اما نهایتاً نابرداری ایشان به ایران نامه نوشت و اهل ایران از ماجرا خبردار شدند. نبیل در زمره کسانی بود که متوجه این موضوع شده بود؛ از آن خبر داشت. نتوانست تحمل کند. می دانید که نبیل آنقدر عاشق حضرت بهاءالله بود و آنقدر معرفتش نسبت به امر مبارک عمق داشت که حتی نمی توانست به تبلیغ امر پردازد. هیچکس نمی توانست به او بگوید این امر حقانیت ندارد. عصبانی می شد. لذا حضرت بهاءالله به او فرمودند، "بنشین شعر و تاریخ بنویس."

اما وقتی او از این موضوع آگاه شد، نامه ای به حضرت عبدالبهاء نوشت که در آن آمده بود، "اگر تا بیست و چهار ساعت به این نامه جواب بدهید، می دانم که چه باید بکنم. اگر جواب ندهید به این معنی است که رضایت داده اید من دست به خودکشی بزنم." نامه را به یکی از دوستان داد و به او گفت، "امشب که به زیارت حضرت عبدالبهاء می روی این نامه را حضورشان تقدیم کن." او نامه را گرفت و حضور مبارک رفت. حضرت عبدالبهاء مشغول صحبت بودند، نخواست کلام هیکل مبارک را قطع کند و در پایان وقت ملاقات هم بکلی از خاطرش رفت. غروب روز بعد، نامه را حضور مبارک تقدیم کرد. حضرت عبدالبهاء نامه را باز کردند و ناگهان نگاهی به احباء انداخته فرمودند، "بروید نبیل را پیدا کنید. او نزدیک بهجی خودش را غرق می کند." تمام احباء پراکنده شده به طرف بهجی رفتند. نبیل از قصر بهجی مستقیماً به طرف دریا رفت. لباس هایش را در آورد و خود را به دریا زد. شبانی به احباء گفت، "بله یک ایرانی اینجا آمد و این لباس های اوست." آن شب نتوانستند او را پیدا کنند، هوا تاریک بود. صبح روز بعد، امواج جسد او را به ساحل آوردند. این داستان نبیل بود. او فکر می کرد

حضرت عبدالبهاء به خودکشی او رضایت داده‌اند. امر مبارک مورّخ بزرگی را از دست داد. (در مورد عفو بعد از ارتکاب خودکشی سؤال شد.)

این موضوع در مورد کلیه نفوس، کلیه ادیان، کلیه فرقه‌ها، جمیع افراد بشر مصداق دارد. اگر کسی در دورترین نقطه آفریقا یا انتهای هندوستان خودکشی کند، این قانون در مورد او نیز عملی است. ما نمی‌دانیم که آیا خداوند این عمل را مورد عفو قرار می‌دهد یا خیر.^۱ اگر برای آنها دعا کنیم، در این صورت مورد عفو قرار می‌گیرند. احدی لاعلاج نیست. هیچکس چاره‌ناپذیر نمی‌ماند. احدی الی الأبد محکوم نیست. هیچکس. زمان مجازات محدود است. کارهای خوبی هم که به اسم آنها انجام شود، غفران حاصل می‌گردد. فرض کنیم شما مثلاً پنج دلار به اسم خواهرتان به صندوق مشرق‌الاذکار پاناما تقدیم می‌کنید. این باعث ارتقاء روح او می‌شود. حال، بگذارید این نکته را نیز متذکر شوم. نفوس در دنیای بعد، دنیایی که پس از این عالم مادی به آن وارد می‌شویم، ارواح می‌توانند همه چیز را در مورد ما بدانند؛ اما نمی‌دانند؛ آنها توجه نمی‌کنند؛ زیرا وقتی از این جهان رهایی می‌یابند، مایل نیستند بدانند در اینجا چه می‌گذرد؛ زیرا خیلی محدود است؛ ناپاک است این دنیا، این زندگی روی کره خاکی. آنها در سایه خداوند، در ظل رحمت الهی راحتند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند فقط یک مورد است که آنها ممکن است شاکی باشند و آن این است که منسوبینشان به نام آنها عمل

^۱ توضیح مترجم: حضرت بهاء الله می‌فرمایند احدی مأذون به چنین کاری نیست. آنها که در گذشته به علت شوق لقای الهی دست به چنین کاری زدند، عفو شدند و این از فضل الهی است: "أولئك ائرت فیهم کلمة الله و ذاقوا حلاوة الذکر و اخذتہم نفحات الوصال علی شأن انقطعوا عمّن علی الأرض کلّها و اقبلوا الی الوجه بوجه منیر ولو ظهر منهم ما لا اذن الله لهم ولكن عفا عنهم فضلاً من عنده انه لهو الغفور الرحیم. اخذهم جذب الجبار علی شأن اخذ عن کفّهم زمام الاختیار الی أن عرجوا الی مقام المکاشفة و الحضور بین یدی، الله العزیز العلیم." (لوح رئیس عربی، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۱۲-۲۱۱ / گلزار تعالیم بهائی، ص ۳۵۰)

خیری انجام ندهند.^۱ فی المثل، مادر من قلباً محزون است که "اوکاری به اسم من انجام نمی دهد." بنابراین، هرکسی را که از عزیزانتان در عالم بعد دارید، کاری به اسمش انجام دهید؛ خیلی مهم است.

س. جناب فیضی، چندی قبل دوستی صمیمی داشتم که پسرش خودکشی کرد. البته این خانم که برخاسته از خانواده‌ای پیرو فرقه مورمون بود، خیلی از این موضوع لطمه دید، زیرا پسرش محکوم می شد. یادم می آید که همسرم مطلبی را در آثار مبارکه یافت که در مورد خودکشی بود؛ در این مورد که اگر شخصی قادر به درک وضعیتی که در این جهان جریان دارد نباشد و دست به خودکشی بزند، بلافاصله در بحر رحمت الهی مستغرق خواهد شد. همسرم با استفاده از تلفن راه دور با این خانم تماس گرفت و مطلب را برای او خواند.

جناب فیضی، در آثار مبارکه درباره‌ی خدایی بحث می شود که بخشنده است. من درست نمی فهمم اگر او همیشه بخشنده است، آیا چیزی هم هست که نبخشد. فکر می کنم قبلاً درباره‌ی تعلیم و تربیت بچه‌ها صحبت کردیم، که او هرگز پدر یا مادری را که در تربیت بچه کوتاهی می کند نمی بخشد.

ج. _ بله این بخشیدنی نیست. قبل از هر چیز، دیشب درباره‌ی احکام الهی گفتم که خدا نتیجه کارهای ما را به ما برمی گرداند؛ نتیجه هرگز از او گرفته نمی شود. اگر من از تربیت غفلت کنم، نتیجه به من برمی گردد؛ کسی آن را از من نمی گیرد. فرض کنیم شما هرگز فرد معتاد به افیون ندیده باشید؛ اولین چیزی که از بین می رود دندان است؛ دندانها سیاه و بعد فاسد می شوند. حال، فرض کنید کسی بیست سال افیون کشیده باشد و بعد به امر حضرت بهاء الله مؤمن شود. شرب افیون را

^۱ توضیح مترجم: شاید اشاره جناب فیضی به بیان حضرت بهاء الله باشد که می فرماید، "مؤمن در رفق امتناع قرب و سدره ارتفاع قدس حی است به حیات ابدیه باقیه و موت او را اخذ نمی کند؛ بر امورات خود ناظر است و مطلع است بر اهل خود. اگر مشاهده خیر نماید در منتسبین به خود، البته در ملاء اعلی لسان شکایت گشاید و البته آن شکایت تأثیر نماید و به اهلش راجع شود..." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۸۸)

ترک می‌کند و تمام گذشته‌اش بخشیده می‌شود؛ اما دندان‌هایش مثل مروارید سفید نمی‌شوند. مقصود این است؛ برای همیشه اینطور باقی می‌ماند.

س. دربارهٔ نکته‌ای که جناب ابوالفضائل ذکر کردند.

ج. بله؛ دانستن نکته‌ای که جناب ابوالفضائل ذکر کردند برای ما خیلی مهم است. ایشان بزرگترین دانشمند و فاضلی هستند که ما تا به حال در امر مبارک داشته‌ایم. ایشان کتاب بسیار جالبی نوشته‌اند که هنوز به انگلیسی ترجمه نشده است. اطلاع بر فصل اول این کتاب برای هر بهائی بسیار لازم است.^۱ ایشان در این فصل می‌فرمایند که در دنیا به هر جایی که بروید عادات و آدابی مراسم و مناسکی در میان مردم می‌بینید؛ هرگز به آنها نخندید. هرگز در مقابل آنها تعصب نشان ندهید؛ هرگز به خود و دوستانتان نگویید که آنها وحشی هستند. ایشان این موضوع را به بسیاری از نفوس گفتند. زیرا کلیه این آداب بقایای دیانتی عالی هستند. تمام اینها دیانت درست و بحقی بوده که قرن‌ها پیش وجود داشته و در طول زمان ادیان مزبور روح خود را از دست دادند و این است آنچه که باقی مانده. ایشان ما را آموزش می‌دهند.

وقتی به آفریقا یا هندوستان می‌رویم، بسیاری ممکن است بروند که مردم را مسخره کنند؛ آنها را دست بیندازند. من خودم شاهد بوده‌ام. من هیچکس را ملامت نمی‌کنم. خودم در عربستان دیده‌ام. آنها این مردم را تشویق می‌کنند که در میان آنها بمانند تا مردم بیایند و آنها را ببینند و غیره و به خانه بروند و داستان‌های جالب در مورد این مردم تعریف کنند. ایشان مثالی می‌زنند، طبق دیانت اسلام، که جامعه در اینجا آن را خوب نفهمیدند، زیرا سابقهٔ مسیحی دارند. من این را تغییر می‌دهم و با پیش‌زمینهٔ مسیحی منطبق می‌کنم.

^۱ توضیح مترجم: مقصود جناب فیضی مقالهٔ اولی از کتاب فرائد است.

جناب ابوالفضائل می‌گوید فرض کنید که در شهر رُم هستید و در آنجا در کنار شما مردی ایستاده که برای اولین مرتبه به این نقطه از جهان آمده و دربارهٔ آیین مسیحی نیز هیچ نمی‌داند. او مشاهده می‌کند جمعیت مردم با پرچم‌ها و بیرق‌ها در دست و با لباس‌های مخصوص، در حالی که زنگهای خاصی به صدا درآمده‌اند عبور می‌کنند و از پنجره‌ای قلاب ماهیگیری آویخته شده و همهٔ مردم سعی می‌کنند به هوا بپرند تا این قلاب را لمس کنند. می‌دانید که اینها مسیحی‌اند. بعد، جناب ابوالفضائل سؤال می‌کند آیا این همان دیانت مسیحی است که شما معرفی می‌کنید؟ آیا حضرت مسیح همین را تعلیم داد؟ این دیانتی است که به انحطاط گراییده؛ دیانتی که به مراسم، آداب، عادات و کلیهٔ این بازی‌ها و راهپیمایی‌ها و غیره تغییر حالت داده است. ایشان می‌گوید که همین موضوع در مورد مردم آفریقا و مردم آمریکای جنوبی و مرکزی، و مردم جزایر مصداق دارد؛ زیرا هیچ ملتی وجود ندارد که خداوند برای آنها پیامبر نفرستاده باشد. همانطور که امروز صبح گفتیم سلسلهٔ انبیاء بسیارند. ما فقط از دو مورد خبر داریم. دیگران برای ما ناشناخته‌اند. این درس روشنی به ما بهائیان می‌دهد تا به این موارد با احترام زیاد، تکریم فراوان، و با همدلی و همراهی به این مردم نگاه کنیم و سعی کنیم آنها را از این آداب و عادات بی‌فایده‌رهای بی‌بخشیم و به روح عصر جدید رهنمون گردیم تا مانند افراد انسان در جامعه‌ای انسانی زندگی کنند. این چکیدهٔ فصل اول کتاب جناب ابوالفضائل است. با توجه به این مطلب، بسیاری از قضاوت‌های محققین اشتباه است.

س. روابط والدین با یکدیگر چگونه بر فرزندان تأثیر می‌گذارد؟ فرض کنید یکی از آنها بهائی باشد، و دیگری نباشد و اختلاف عقیده هم وجد داشته باشد. آیا این بر فرزندان اثر می‌گذارد؟

ج. البته اگر یکی بهائی باشد و دیگری نباشد، اگر اختلاف عقیده وجود داشته باشد، فرد بهائی باید ملامت شود؛ چون فرد بهائی باید موجد وحدت باشد. ما

باید نهایت تلاش را به کار ببریم که وحدت در خانواده برقرار شود. مشاهده کرده‌ایم که نمونه‌ها و شکایات بسیاری به حضور حضرت ولی محبوب امرالله تقدیم شده است. حضرت ولی امرالله به امیلیا کالینز (معروف به میلی) فرمودند که باید به همسرش عشق بورزد؛ و او عشق ورزید. بعد از آن، تفاهم متقابلی بین آنها حاصل شد. همسر برادرزاده دکتر حکیم کاتولیک بود و سالهای زیادی بهائی نشد. او به ملاقات حضرت ولی محبوب امرالله رفت و زمانی که در حال زیارت بود، به حضرت ولی امرالله گفت که همسرش بهائی نیست. هیکل مبارک فرمودند که تنها راه جذب او و تقلیب قلبش این است که واقعاً دوستش بدارد. اجبار نکن؛ بحث و جدل نکن؛ درباره امر صحبت نکن؛ فقط دوستش بدار؛ و او زندگی اش را بکلی تغییر داد؛ هرگز درباره امر با همسرش صحبت نکرد. حالا این خانم یکی از برجسته‌ترین مبلغینی است که ما در امر داریم. بعد از دو سال او بکلی تغییر کرد، زیرا زندگی شوهرش تغییر کرد؛ و البته کوچکترین حرف، کوچکترین عمل بین مادر و پدر بر کودکان اثر می‌گذارد؛ یا آنها را می‌سازد یا در هم می‌شکند؛ اطمینان داشته باشید. زیرا اطفال بسیار حسّاسند، حتی اگر مشغول بازی باشند و ابداً به آنچه که ما می‌گوییم توجه نداشته باشند، درک می‌کنند، می‌فهمند. دعوایمان را به اطاق خصوصی ببریم، نه این که در حضور اطفال مجادله کنیم.

س. شنیدم حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند هر آنچه جناب ابوالفضائل بگویند از همان اعتبار آثار خود ایشان برخوردار است.^۱

ج. صحیح نیست؛ ابداً. هیکل مبارک ایشان را تحسین می‌فرمودند. او را به عنوان محقق بزرگ می‌ستودند؛ نه در حدّ قلم اعلی. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که آثار مبارکه خودشان را با آثار حضرت بهاءالله در یک کتاب جمع

^۱ توضیح مترجم: شاید سائل این بیان حضرت عبدالبهاء را شنیده باشد که می‌فرمایند، "اسباب راحت ابوالفضائل را مهیا نمایید. او عبارت از نفس من است." (پیام بهائی، شماره ۱۲۲، ص ۲۶)

نکنند.^۱ این موضوع در آینده در مورد کتب دعا و مناجات اجرا خواهد شد. ایشان می‌فرمایند که بین این دو تفاوت عظیمی وجود دارد و البته اشتباهات زیادی در مورد آثار ایشان صورت گرفته است. ایشان در استدلال آنچنان قوی و مؤثرند که احدی کوچکترین اشتباهی در آن نمی‌یابد. بسیار قوی است. فارسی ایشان مانند برف و آب است؛ عربی ایشان هم همینطور؛ مؤثر و پر قدرت است.

س. (سؤال در مورد تأثیر مادران مؤمن بر اطفال)

ج. چندین بیان از حضرت عبدالبهاء در دست است که این مضمون را دارد. ایشان می‌فرمایند که اگر مادران مؤمن باشند، فرزندان نیز مؤمن خواهند شد، حتی اگر پدر ایمان نداشته باشد. اگر مادران مؤمن نباشند، فرزندان از ایمان به خدا محروم خواهند ماند، حتی اگر پدر مؤمن ثابت قدمی باشد. ایشان می‌فرمایند استثناء وجود دارد اما بسیار معدود است. ما نمی‌توانیم قاعده‌ای کلی داشته باشیم که دارای چند استثناء باشد. اگر با نگاه دقیق و عمیق [به آنچه که ایشان می‌فرمایند] بنگریم، تعلیم و تربیت دختران لازم‌تر از پسران است، زیرا این دختران مادر شوند که باید فرزندانشان را تربیت کنند و مادران اول مربی اطفالند. قبل از مدرسه، قبل از پدران، قبل از هر چیز دیگری، مادران مربی هستند. دختری که بدون تعلیم و تربیت بماند، وقتی که مادر شود، فرزندان غافل و جاهل تربیت کند که در محرومیت می‌مانند. زنه‌ها زنه‌ها در تعلیم و تربیت اطفال، علی‌الخصوص دختران، ادنی قصوری را روا ندانید؛ هیچ عذری پذیرفته نخواهد شد. ایشان فرمودند که اطفال باید توسط مادران از ابتدای موجود شدن تحت تربیت قرار گیرند. مادران باید ذکر الهی گویند، باید حکایاتی از قهرمانان امر مبارک تعریف کنند؛ و باید حبّ الهی را در آنها القا کنند، و باید فرزندان خود را در نهایت

^۱ توضیح مترجم: اشاره به این بیان مرکز میثاق است، "ای بنده ربّ الجنود ... نوشتجات این عبد را با الواح مقدّسه مبارکه در یک کتاب جمع نمودن جائزه. الواح رحمانیه با هیچ آثاری جمعش جائزه نه." (مائده آسمانی، ج ۲، باب سی و چهارم)

محبت، حکمت و مهربانی تربیت کنند. این بدایت تربیت اطفال است. این تمام مطلبی است که در این مورد دارم.

س. باز هم، جناب فیضی، در مورد عفو و مغفرت. داستان تکان‌دهنده دریاچه قیر^۱ را تعریف کردید و سخت متحیر ماندم. گفتید که حتی هزار لوح احمد کافی نیست. از خودم می‌پرسم که آیا در ارتباط با این داستان هیچ امیدی نیست؟ منظورم این است وقتی کودکی در شرایط و احوال سوء اخلاق و سایر امور فرو می‌رود، بیرون آوردن او بسیار مشکل است. از همان ابتدا باید تلاش کنیم. من شخصاً خودم را درون این داستان احساس کردم (خنده حضار).

ج. وقتی از حضرت عبدالبهاء سؤال شد که آیا برای بعضی از مردم مطلقاً هیچ امیدی نیست. ایشان فرمودند که هست. هر کسی در دنیا حدّ اقلّ یک نفر را دارد که برایش دعا کند و آن دعا کافی است.^۲

س. مقصود شما این است که به این علت داشتن خانواده بهائی اینقدر برای ما اهمیت دارد، زیرا اگر خانواده دیگری نداشته باشیم، حدّ اقلّ وقتی که به عالم بعد می‌رویم، ادعیه خانواده بهائی را داریم؟
ج. البته.

س. اگر والدین ما بهائی نباشند چه خواهد شد؟
ج. فراموش کردم به شما بگویم حضرت بهاء الله می‌فرمایند که این فضل مخصوص این ظهور است. هر کسی به امر اقبال کند، پدر و مادرش هم در زمره مؤمنین

^۱ مترجم: جناب فیضی در صفحات قبل داستانی را تعریف کردند که در کنار پالایشگاه نفت دریاچه، ای از قیر بود که پالایشگاه قیرها را آنجا تخلیه می‌کرد. پس‌رکی برای نزدیک کردن راه روی قیر قدم برداشت و نهایتاً آنقدر فرو رفت که نتوانستند نجاتش دهند. جناب فیضی دریای گناه را به آن تشبیه می‌کنند.

^۲ توضیح مترجم: حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: "یقین است که مقرّبان درگاه الهی را شفاعت جائز و این شفاعت مقبول حق." (امر و خلق، ج ۱، ص ۳۰۱)

محسوب خواهند شد.^۱ بله والدین شما، حتی اگر مؤمن نباشند، مؤمن محسوب می‌شوند، چون آنها مسئول به وجود آمدن شما هستند. آنها مسئول کیفیت هستند که به شما داده شده تا به امر حضرت بهاءالله اقبال کنید. آنها کار خوبی انجام داده‌اند. به این علت است که در سفر پیدایش آمده "درخت را از میوه‌اش بشناسید."^۲ اگر شما میوه درخت هستید، آن درخت باید باوفا و مؤمن باشد.^۳

س. شما در مورد احترامی که ما باید برای والدین خود قائل شویم، صحبت کردید. وقتی والدین ما بهائی نیستند و به بسیاری از مواردی که ما بهائیان معتقدیم اعتقاد ندارند، آیا باز هم باید به آنها احترام بگذاریم؟

ج. احترام بله البته. اما، وقتی مثلاً شما را مجبور کنند که روزه نگیرید، ما اطاعت نمی‌کنیم. مفید است که این نکته را توضیح دهیم، حتی در ارتباط با حکومت، بر مبنای امور روحانی، هیچ جبر و فشاری نمی‌تواند ما را از روزه گرفتن، نماز خواندن، ازدواج بهائی داشتن و غیره و غیره منع کند. اینها اصول روحانی هستند که حضرت بهاءالله به ما عنایت کرده‌اند و حکومت نمی‌تواند کسی را مجبور کند که حق نداری ازدواج کنی. اگر تمرد کنی تو را به زندان می‌اندازند. فرد می‌گوید،

^۱ توضیح مترجم: جمال مبارک می‌فرمایند، "یکی از فضل‌های مخصوصه این ظهور آن است که هر نفسی که به مطلع امر اقبال نمود، ابوبن او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند، پرتو آفتاب عنایت الهیه ایشان را اخذ فرماید. هذا من فضله علی اجبائه. اشکر وکن من الحامدین." (مائده آسمانی، ج ۴، ص ۱۷۲)

این غفران به منسوبین نیز راجع است، چه که جمال قدم می‌فرمایند، "از جمله اموری که مخصوص است به این ظهور اعظم آن که هر نفسی در این ظهور به اقبال فائز و به اسم قیوم از ریح مختوم آشامید، یعنی از کأس محبت الهی، منتسبین او بر حسب ظاهر اگر مؤمن نباشند، بعد از صعود به عفو الهی فائز و از بحر رحمت مرزوق خواهند بود." (مائده آسمانی، ج ۴، ص ۱۷۳)

^۲ توضیح مترجم: در انجیل متبی باب ۷ آیات ۲۰-۱۵ به این موضوع اختصاص دارد که حضرت مسیح می‌فرماید، "هر درخت نیکو میوه نیکو می‌آورد و درخت بد میوه بد می‌آورد... لهذا از میوه‌های ایشان را خواهید شناخت..."

^۳ توضیح مترجم: حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "... اولاد در مقابل مشقات و زحمات پدر و مادر خیرات و مبرات نمایند و طلب عفو و غفران کنند... حتی کسانی که در گناه و عدم ایمان مرده‌اند، ممکن است تغییر نمایند، یعنی مظهر غفران شوند و این به فضل الهی است نه به عدل..." (امر و خلق، ج ۱، ص ۳۰۱)

"من بهائی هستم و باید از مفاهیم دیانت‌م اطاعت کنم و حاضریم که به زندان بروم." این جواب بهائی به شاه ایران است. او گفت که در امور روحانی از شاه ایران اطاعت نخواهد شد. حضرت ولی امرالله فرمودند، "شهادت را بر اطاعت ترجیح دهند."^۱ اما اگر شاه به فردی بهائی بگوید، "بروز زمین و خودت را دفن کن،" بلافاصله اطاعت کند. این ربطی به امر بهائی ندارد؛ اما بگوروزه نگیر، نماز نخوان، ایام محرّمه را رعایت نکن، غیر ممکن است. این وظیفه شخصی و روحانی هر فرد است. همین موضوع در روابط ما با والدین نیز صادق است.

س. (سؤال درباره خدمت در ارتش در زمان جنگ ویتنام)

ج. می‌دانید که مخالفتی وجدانی وجود دارد و اگر معاف نشوند و وظایف دیگر به آنها محوّل شود، آنها اطاعت می‌کنند، زیرا باید از حکومت اطاعت کرد. اما در مواردی که چنین چیزی وجود ندارد، مانند ایران، ما باید از حکومت اطاعت کنیم. خود من با حضرت ولی محبوب امرالله وداع کردم و مستقیماً به خدمت نظام رفتم و قبل از رفتن، حضرت ولی امرالله فرمودند که می‌دانند من در چه وضعیتی هستم. این خلاف اصول ماست، اما باید از حکومت اطاعت کنیم. ما باید این کار را بکنیم، زیرا اینها تأثیرات مدنیتی رو به انحطاط در حال حاضر است. ما باید اینگونه عمل کنیم تا زمانی که کلّ جوّاز این تأثیر منحصّطّ تطهیر شود.^۲ س. وقتی می‌گویید که والدین ما مؤمن محسوب می‌شوند، آیا به این معنی است که والدین آنها هم مؤمن محسوب خواهند شد؟

^۱ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به این بیان حضرت ولی امرالله است: "شک و شبهه، ای نبوده که در امور وجدانی از قبیل تبری و انکار و کتمان عقیده که تعلق به اصل امر و عقائد اساسیه اهل بهاء دارد، بهائیان در کلّ اقطار شهادت را بر اطاعت مقدّم شمردند و ترجیح دهند." (توفیعات مبارکه، ج ۲، ۱۹۳۹-۱۹۲۷، صفحه ۱۲۳)

^۲ توضیح مترجم: هدایات حضرت ولی امرالله در این خصوص که احبّاء باید حتّی، المقدور تقاضا نمایند از خدمت در زمینه، های قتل نفوس در میدان جنگ معاف شوند، در انوار هدایت شماره، های ۱۳۵۱، ۱۳۵۳، ۱۳۵۵، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹ نقل شده است.

ج . خیر، خیر؛ این ادامه ندارد. فقط به خاطر ایمان شما، پدر و مادرتان اثر می‌پذیرند.

س . آیا این مشروط به آن نیست که والدین با امر مخالفت نکرده باشند؟
ج . اگر فقط مخالفت بوده باشد، خیر. اما اگر به ضرر امر اقدام کرده باشند، مانند کسی که در ایران سبب شهادت پسر خود شد، ناقض میثاق شده مصداق ندارد.^۱
به طور کلی صحبت می‌کنیم.

س . در مورد والدین رضاعی چه تأثیری دارد؟

ج . البتّه والدین رضاعی از برکات بیشتری برخوردارند؛ زیرا حضرت بهاءالله می‌فرمایند هر کس که طفلی را پرورش دهد، "عنایت و رحمت من و جلال من بر اعمال او باد؛ گویی او فرزند خود مرا تربیت کرده است."^۲
س . کجا می‌توانم این بیان را پیدا کنم؟

ج . در کتاب اقدس؛ در زمان مقتضی داده خواهد شد. اما اکنون آن را به خاطر داشته باشید.

س . امکان دارد قدری در مورد صلوة صغیر صحبت کنید؟ فکر می‌کنم اکثر ما این نماز را می‌خوانیم و اگر قدری در این مورد و این که دقیقاً چه موقع باید آن را خواند و قدری درباره معنای آن صحبت کنید، ما عمیق‌تر آن را درک خواهیم کرد. زیرا رویدادی روزانه برای ماست. بعضی گفته‌اند که این نماز را بین ساعت ۱۲ ظهر و

^۱ توضیح مترجم: حضرت بهاءالله در این خصوص می‌فرمایند، "هر نفسی در این ظهور به اقبال فائز ... منتسبین او بر حسب ظاهر اگر مؤمن نباشند بعد از صعود به عفو الهی فائز و از بحر رحمت مرزوق خواهند بود. این فضل محقق است از برای نفوسی که از ایشان ضرری به حقّ و اولیای او نرسید..." (مائدة آسمانی، ج ۴، ص ۱۷۳)

^۲ اشاره به بیان مبارک در کتاب اقدس (بند ۴۸) است که می‌فرمایند، "انّ الذی ربّی ابنه او ابناً من الأبناء کأنّه ربّی احد ابنائی علیه بهائی و عنایتی و رحمتی الّتی سبقت العالمین."

یک بعد از ظهر باید خواند.^۱ من هم شنیده‌ام. از شخصی شنیدم و می‌خواهم شما تأیید یا رد کنید که حضرت بهاءالله فرموده‌اند اگر قرار نبود فقط نفس ذات الهی عبادت شود، حضرت بهاءالله عبادت والدین را امر می‌فرمودند؟^۲

ج. شما از چنین بیانی مطمئنید؟ من هرگز آن را ندیده‌ام. ابدأً به چنین بیانی برنخورده‌ام. به شما می‌گویم که یک ملائی ایرانی به کسانی که پای منبرش جمع شده بودند می‌گفت که نماز را به فرزندان در اوان طفولیت بیاموزید، زیرا همیشه آن را به خاطر خواهند داشت. مثلاً خود من مناجاتی را در کودکی یاد گرفتم. پنجاه سال است که آن را حفظ هستم و هرگز نمی‌خوانم، ولی باز هم فراموش نکرده‌ام.

س. (سؤال در مورد روش ایرانی خواندن نماز)

ج. چرا باید بگوییم روش ایرانی؟ حضرت بهاءالله تعلق به ایران نداشتند. ایشان مظهر ظهور الهی برای تمام عالم بودند. ثانیاً، می‌فرمایند هر زمان که احساس کردید می‌خواهید با خداوند تکلم کنید، بلند شوید و این کلمات را، یعنی صلوة کبیر، را ادا کنید. اجباری نیست، اما اگر مایلید آن را ادا کنید، به این طریق عمل کنید. متوجه هستید مقصود چیست؟ نزد پزشک می‌روید. او به شما می‌گوید این دارو را باید هنگام ظهر و نصف شب میل کنید. اگر می‌خواهید دستورالعمل مرا انجام دهید به این طریق عمل کنید. ما نمی‌پرسیم چرا. او طیب است.

^۱ توضیح مترجم: هنگام ادای نماز صغیر از ظهر تا غروب است. در یادداشت شماره ۵ از ملحقات کتاب اقدس (ص ۱۰۸) به این موضوع اشاره شده است: "تعریف کلمة زوال که «من الزوال الی الغروب» ذکر شده، راجع به هر دو صلوات صغیر (شهادت حین زوال) و صلوات وسطی است."

^۲ توضیح مترجم: بیانات متعددی در مورد اطاعت و احترام والدین از قلم اعلی نازل شده که ممکن است در نقل قول، مفاهیمی، مانند سؤال مزبور را انتقال دهد. فی‌المثل می‌فرمایند، "إن یخیرکم احدٌ فی خدمتی و خدمة آبائکم، أن یختراروا خدمتهم ثم اتخذوا بها الی سبیل." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۸۵) / در مقامی، دیگر می‌فرمایند، "اعظم از کل بعد از توحید باری جل و عز مراعات حقوق والدین است." (همان، ص ۹۳ و نیز گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۳ / حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "حقوق پدر و مادر مقارن حقوق حضرت احدیت است." (مائده آسمانی، ج ۵، ص ۱۲۶ / گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۳)

می فرمایند هر زمان که به سوی خداوند جذب شدید، مانند عاشقی که به سوی معشوقش کشیده می شود و میل دارید با او صحبت کنید، قیام کنید و به این کلام ناطق شوید، یعنی صلوة کبیر. اگر می خواهید این کار را انجام دهید، پس باید طبق دستورالعمل انجام دهید. این روش و طریق ایرانی و عربی نیست. در تمام طول قرون و اعصار همین است. شکلی از دعا و مناجات است. وقتی به ژاپن بروید و دم در بیاید و بخواهید بگویید، "حال شما چطور است؟"، سه یا چهار مرتبه تا زمین خم می شوید. ملاحظه می کنید، اگر ما یک مرتبه این کار را در مقابل خدا و برای او انجام دهیم، بد است؟ خیر.

و اما در خصوص نماز ظهر. قبل از هر چیز، وقتی از حضرت علی، وصی و جانشین حضرت محمد سؤال شد، "مقصود از خلقت، که خدا انسان را آفرید، چیست؟" فرمود، "مقصود عرفان و عبادت الهی است." این دو مورد در صلوة ظهر یکی بعد از دیگری ذکر می شود، "اشهد بأنک خلقتنی لعرفانک و عبادتک." این مقصود از خلقت است. مقصود از آفرینش انسان، پرستش خداست. و ثانی، می فرماید، "اشهد فی هذا الحین بعجزی و فقری و جهلی."^۱ من آن را با آثار حضرت اعلی جواب می دهم؛ و این یکی از زیباترین نکاتی است که تا کنون در آثار مبارکه یافته ام که آن را خیلی خوب توضیح می دهد. می فرماید فرض کنید قصد دارید به ملاقات پادشاهی بروید و میل دارید هدیه ای برای او ببرید. نزد کلیه وزراء خواهید رفت؛ تمام خادمینش را، اعضاء خانواده اش و اعضاء دربارش را خواهید دید و سؤال می کنید که در خزانه شاه یا دربارش چه چیزی وجود ندارد که آن را تهیه کرده به او هدیه کنید. اگر طلا ببرید، شاه کل طلاها را دارد؛ نقره، او دارد؛ الماس، او دارد. میل دارد بفهمد که شاه چه ندارد. اگر می خواهد هدیه ای به شاه بدهد، باید چیزی باشد که در خزانه شاه وجود ندارد. بعد، حضرت اعلی

^۱ توضیح مترجم: جناب فیضی مضمون را نقل کرده، اند والا اصل بیان مبارک، "بعجزی و فقری و قوتک و ضعفی و اقتدارک و غنائک" است.

می‌فرمایند که همین موضوع درباره‌ی خداوند صادق است. چیزی به ساحت او ببرید که نداشته باشد. حال، می‌خواهید قدرت خودتان را نزد او ببرید؟ او سلطان مقتدری است؛ شما را خلق کرده. می‌خواهید الماس‌هایتان را نزد او ببرید؟ خودش آنها را خلق کرده است. علم و دانشتان؟ هر آنچه که نزد او ببرید، قابل مقایسه با آنچه که او دارد نیست. اما حضرت اعلی می‌فرمایند یک چیز هست که در خزانه‌ی الهی وجود ندارد، و آن نیستی و فنا است. نیستی و فنای خود را به ساحت او ببرید.^۱ به این علت است که می‌فرماید، "من به فنای خودم، به ضعف خودم، به جهل خودم شهادت می‌دهم." و هر کسی که نفس خود، دانش خود، هر آنچه که را که دارد به خدا بدهد، در دم ساقط است. لحظه‌ای که بگوید، "خوب، من به امرالله خدمت می‌کنم، چون چنین و چنان هستم،" در دم ساقط است؛ نفس او هبوط می‌کند. زیرا ما به امر خدمت می‌کنیم؛ ما کارها را همراه با قدرت الهی انجام می‌دهیم. می‌دانید، یکی از ناقضین بدنام و مشهور در ایران، که خیلی چیزها علیه حضرت ولی امرالله علیه حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء نوشت که ابداً نمی‌توان به هیچ زبانی ترجمه کرد، زیرا مملو از افترا و بدگویی

^۱ مقایسه کنید با این بیان حضرت اعلی در باب دوازدهم از واحد سوم کتاب بیان فارسی: "اگر در زمان ظهور او سلطانی باشد و ذکر سلطنت خود نماید، معاینه‌ی مثل او مثل مرآت است که بگوید در مقابل شمس، که در من ضیاء هست و همچنین اگر عالمی، اظهار علم خود کند نزد او، معاینه‌ی همین قسم است و اگر غیبی اظهار غنای خود کند نزد او معاینه‌ی همین قسم است و اگر قدیری اظهار قدرت خود کند نزد او معاینه‌ی همین قسم است و اگر عزیزی اظهار عزت خود کند نزد او، معاینه‌ی همین قسم است. بلکه ابنای جنس او که در حد او هستند، از او می‌بخندند چگونه و شمس حقیقت." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه‌ی اولی، ص ۷۰)

توضیح مترجم: جناب فیضی ناظر به این بیان مبارک هستند که می‌فرمایند، "إعلم أنّ فی خزائن، الله کلّ شیءٍ موجود و أنّک أنت فاهد الیه ما لایکون فی خزائنه و هو عجزٌ صرف و فقرٌ بحت." حضرت عبدالبهاء نیز بیان مشابهی دارند: "حکایت کنند که شخصی در عالم رؤیا شخص بزرگواری را دید و سؤال نمود که چگونه در درگاه الهی کار تو گذشت. جواب داد که چون به آن درگاه رسیدیم سؤال نمودند که چه ارمغان آوردی، عرض کردم، علم. گفتند آن خزائن ربک مملوءة من هذا. گفتیم اعمال خیریه و عبادات. گفتند آن خزائن ربک مملوءة من هذه. پس عرض کردم عجز و فقر. گفتند این هدیه‌ی مقبوله است، زیرا در این درگاه پیدا نمی‌شود. مقصد این است که هر نفسی که در کمال فقر و عجز و ضعف است، مقبول است" (منتخباتی از مکاتیب، ج ۳، ص ۱۸۲ / فقره ۲۵۵).

است، شنیع و قبیح و رکیک است، اصلاً بدتر از این حرفها است که بتوان ترجمه کرد.^۱ حضرت ولی امرالله او را "قطره آسنه" خواندند.^۲ چرا او را اینگونه خواندند؟ چون این قطره در اقیانوس بود. وقتی که در اقیانوس بود، قدرت، وسعت و عظمت اقیانوس را داشت. حال، می‌خواست به تنهایی ممتاز شود. حضرت ولی امرالله نفی فرمودند. او باید در دریا و با دریا باشد و با دیگران کار کند. اما او مقاومت کرد؛ می‌خواست تنها باشد، تنهای تنها. کتابی نوشت و قصد داشت منتشرش کند. حضرت ولی امرالله موافقت نفرمودند. فرمودند که لجنة تصویب تألیفات باید آن را تصویب کند؛ لجنة تصویب تألیفات که تابع یکی از محافل است، باید آن را تصویب کند. اما او اطاعت نکرد. می‌خواست از دیگران ممتاز باشد. وقتی که کتابش را چاپ کرد، حضرت ولی امرالله او را اینگونه خواندند.^۳ قطره از دریا

^۱ توضیح مترجم: مقصود جناب فیضی عبدالحسین آیتی تفتنی معروف به آواره است. در مورد آنچه که او نوشته و جناب فیضی اشاره فرمودند، حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "در این اواخر آواره بیچاره به عباراتی قبیحه و اشاراتی شنیعه و روایاتی سخیفه هتک حرمت امرالله نموده و حماقت و خُبث درونی خود را بر بیگانه و آشنا ثابت و آشکار کرده ... زبان طعن و افترا باز نموده و به سخریه و استهزاء پرداخته .. کرم مهین مبارزه با عقاب اوج علیین نموده و قطره منتهه مقابله با امواج محیط اعظم را امری یسیر پنداشته..." (توقیعات مبارکه، ج ۲، ۱۹۳۹، ۱۹۲۷، ص ۳۶-۳۵) و در بیانی دیگر در لوح قرن می‌فرمایند، "آواره بیچاره ... به لحنی شدید و عباراتی شنیع و تأویلاتی رکیک و کلماتی قبیح بر تحقیر و تزییف و توهین امر اعظم در تألیفات متتبعه، اش قیام کرد و به نشر اراجیف و هذیانات مدّتی مدید مشغول شد." (ص ۹۷)

^۲ توضیح مترجم: اشاره به بیان مبارک در ص ۹۷ لوح قرن (نوروز ۱۰۱ بدیع) است که می‌فرمایند، "قطره آسنه، آواره بیچاره."

^۳ توضیح مترجم: اشاره به کتاب کواکب الدریه است که در دو مجلد در تاریخ امر نگاشت و عاقبت در مصر به چاپ رساند. حضرت ورقه علیا می‌فرمایند، "... تا آن که رجوع به قاهره مصر نمود و به طبع کتاب خود پرداخت..." اما جناب فاضل مازندرانی در شرح مختصر احوال او که در بخش دوم از جلد هشتم ظهور الحق (ص ۹۶۱ به بعد) مندرج است به دو کتاب اشاره دارند، یکی در زمان حضرت عبدالبهاء: "شروع به تنظیم تاریخ جامعی برای این امر کرده با طبع ژلاتین در ایران منتشر ساخت..." (رحیق مختم، ج ۲، ص ۷۲۸) و دیگری در زمان حضرت ولی امرالله، "حضرت ولی امرالله وی را به حیفا طلبیده مأمور انگلستان نمودند. در آن حدود نسبت اعمالی واقع شد که منفور بعضی از مؤمنین گردید و امر به عودتش دادند و به مصر وارد شده به صدد جمع و نشر تاریخ بر آمد و با محفل روحانی مصر مخالفت کرد و جمعی از شبان (جوانان م) تندرو با وی توافق نمودند و چون محفل به محضر حضرت

خارج شد؛ لحظه‌ای که از دریا خارج شد، قطره‌ منتنه گنبدیده کثیف و بی ارزش شد. امروزه او به کلی فراموش شده اگرچه در میان بهائیان و غیربهائیان ایران مشهورترین فرد بود. ملاحظه می‌کنید. بنابراین، باید مراقب باشیم. هیکل امرالله برای یک چیز نیرو دارد؛ و آن در چشم عالم است. لحظه‌ای که بگوییم، "من"، این کلام ما را بلافاصله بیرون می‌راند. ما کاری نمی‌کنیم. هیچکس کاری انجام نمی‌دهد. ما فقط قطراتی از امواج یک دریا هستیم و هر کاری که انجام دهیم مبادله آن چیزهایی است که حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء در نهایت کرم و سخاوت مرقوم فرموده و به ما عنایت فرموده‌اند.

حال، در ادامه بحث امروز صبح با آقای گرامی و عزیزی که اینجا بود، مایلم برای روشن شدن موضوع برای اعضاء محفل روحانی ملی، برای اعضاء محفل روحانی محلی، لجنات و کلیه احباء به دو نکته اشاره کنم. زیرا بسیاری از بحث‌هایی از این قبیل برای ما گمراه‌کننده است و ما باید خیلی مراقب باشیم. وقتی به شما می‌گویند، "بگذارید این نفوس را، هر کس که باشند، به حظیره القدس بیاوریم و بگذاریم نقطه نظرات خود را بیان کنند"، ظاهراً نظر خوبی است، اما به نتایج زیانبار آن توجه کنید. ما به وحدت کلیه ادیان معتقدیم. فرض کنیم وقتی که محفل روحانی ملی اجازه داد شما یکی از فرقه‌ها را به حظیره القدس بیاورید که دیدگاه‌هایش را بیان کند؛ فرض کنید که آنها ادونتیست‌های روز هفتم باشند، وقتی که آنها این کار را بکنند، هفته بعد شاخه دیگر خواهد آمد؛ هفته سوم فرقه سوم بیاید. همه میل دارند که بهائیان برای آنها صحنه‌ای را فراهم بیاورند تا بیایند و دیدگاه‌هایشان را بیان کنند. بعد، چه اتفاقی برای فعالیت‌های امری می‌افتد؟ برای صندوق امر چه رخ می‌دهد که ناشی از کلیه این فداکاری‌هاست؟

ولی امرالله شکایت کرد و رهنمایش را خواستند، بناء مخالفت گذاشت و او را به حيفا طلبیدند. (ظهورالحق، ج ۸، بخش ۲، ص ۹۶۳) برای اطلاع بیشتر در این خصوص به رحيق مختوم، جلد ثانی، ص ۷۲۲ به بعد، ذیل "طير قبيح، آواره سفیه" مراجعه شود.

لطفاً ابداً این کار را نکنید. اینجا همیشه صحنه‌ای برای امر بهائی است. هر کس که بخواهد می‌تواند بیاید و به بحث‌های ما گوش بدهد. اگر می‌خواهند بحث و استدلال خود را داشته باشند، نقطه نظرات خودشان توضیح داده شود، بگذارید پول خرج کنند و جایی برای خود فراهم کنند؛ تئترهای خودشان و به طریقه خودشان. ما که نباید برای دیگران خرج کنیم. ما از خلاصه مذاکرات محافل به این موضوعات پی می‌بریم. اسپرانتیست‌ها رفتند که در حظیرةالقدس برای خودشان باشگاهی باز کنند و احباء خیلی مشتاقند که این نفوس را به امر نزدیک کنند و گاهی اوقات جواب مثبت می‌دهند؛ و از مرکز جهانی خواهند نوشت، "خیر، هرگز." زیرا وقتی که این کار را شروع کنید، دیگران هم می‌خواهند باشگاه‌های خود را در اینجا باز کنند، بعد حظیرةالقدس شما به بخش‌های متفاوت بسیاری تقسیم خواهد شد. این یک نکته است. لطفاً این نکته را به خاطر داشته باشید. همیشه روش تفکر جهانی داشته باشید و وجوه مختلف حیات بهائی را درک کنید.

البته بهائیان آزادند که عقاید خود را ابراز دارند، یکی از الواح را بخوانند و بیایند برای احباء توضیح دهند. بیایید همه دیدگاه‌های خود را توضیح دهیم. این کار تشویق شده و مورد تحسین و تقدیر واقع شده. اما، لطفاً در یک مورد مراقب باشید. اگر کسی بایستد و بگوید، "این برداشت من است و شما همه باید آن را بپذیرید؛ این روش تبلیغ من است و شما باید از این روش پیروی کنید،" این تفسیر غلطی است که به هیچ فردی تعلق ندارد. هرگز اجازه ندهید کسی اینطور حرف بزند. همان اول جلوی آن را بگیرید. بهائیان باید در تمسک به اصول امر مبارک شهیم و شجاع باشند، باید متهور باشند و الاً بعضی از نفوس خودخواه ما را لگدمال خواهند کرد. هرگز نباید چنین چیزی در امر داشته باشیم؛ تکرار می‌کنم، ما آزادیم که عقاید خود را ابراز داریم؛ برداشت‌های خود را از الواح و آیات الهی اظهار کنیم؛ نظرات خود را مبادله کنیم؛ اما به محض آن که شما را مجبور کنیم

آنچه را که می‌گویم شما قبول کنید و از محدوده خود تجاوز نکنم، همه باید به من بگویند که ساکت شوم و کلام را قطع کنم. این کلام شما نیست، بیان بیت‌العدل اعظم است.^۱

این دو نکته را امروز صبح فراموش کردم بگویم؛ اما تمام روز ته ذهنم باقی مانده بود و می‌خواستم بحث را خاتمه دهم.

س. (در متن انگلیسی سؤال ذکر نشده است. م.)

ج. بله این یکی از نمونه‌هاست. خوشحالم که به آن اشاره کردید. زیرا در بسیاری از برنامه‌ها نفوسی را می‌بینیم که نیم ساعت در مورد دیانت یهودی صحبت می‌کنند؛ نیم ساعت درباره دیانت مسیحی حرف می‌زنند؛ نیم ساعت درباره اسلام حرف می‌زنند؛ و ده دقیقه برای امر بهائی. شما تمام پولتان را خرج می‌کنید که این نفوس را به اینجا بیاورید و بعد آنها به تبلیغ دین خود می‌پردازند و شما در این مورد ساکت می‌مانید. هدف این نیست. باید برعکس باشد. آنها ده یا پانزده دقیقه وقت داشته باشند و امر بهائی بیشتر توضیح بدهد. چون عامل وحدت کلّ این ادیان است و شما این کار را می‌کنید تا دیانت خودتان را به دیگران ابلاغ کنید؛ والاّ چه استفاده‌ای از خرج کردن این پول اگر این نفوس آزاد باشند که

^۱ توضیح مترجم: حضرت ولی امرالله به این نکته اشاره، ای لطیف دارند، "مادامی، که شخصی صریحاً بگوید که آنچه اظهار می، دارد نظریات خصوصی اوست، نباید آزادی او را در اظهار عقیده شخصی محدود نمود. در حقیقت این قبیل توضیحات اغلب مفید واقع می، شود و بدان وسیله بهتر می، توان به تعالیم الهی پی برد. خداوند به انسان قوه عاقله عنایت فرموده که از آن استفاده شود نه آن که عاطل و باطل ماند. معذک مقصود آن نیست که آیات منزله واجد مرجعیت مطلقه نمی، باشد؛ بلکه باید حتّی، المقذور کوشید تا خود را به آن میزان اعظم نزدیک ساخته و در موقع توضیح و تبیین مطالب با استشهاد از بیانات مبارکه علاقمندی خویش را نسبت به آیات الهی نشان داد. انکار مرجعیت آیات به منزله کفری است صریح و جلوگیری کامل از اظهار عقیده شخصی درباره آیات مبارکه امری است قبیح. باید سعی کرد که میان این دو حالت افراطی حدّ اعتدال را رعایت نمود. (نظامات بهائی، ص ۳۲-۳۱) ضمناً بیت،العدل اعظم در پیام ۲۹ دسامبر ۱۹۸۸ خطاب به محفل روحانی ملی بهائیان آمریکا حقوق و آزادی،های فردی را مشخص کرده،اند. ترجمه آن توسط لجنه امور بهائیان ایرانی. آمریکایی در آمریکا منتشر شده و نسخه آن در مهد امرالله موجود است.

دربارهٔ دین خودشان حرف بزنند؟ این یکی از مواردی است که ما از مرکز جهانی، در سراسر عالم، با آن مبارزه کردیم و من خوشحالم که شما آن را تذکر دادید و اطمینان دارم که محفل ملی شما به این موضوع رسیدگی خواهد کرد.

س. هر از گاهی سؤالی مطرح می‌شود و به نظر می‌رسد که در مورد آن تردید وجود داشته باشد و این مربوط به قمار در امر بهائی است. می‌توانید در این مورد اندکی توضیح دهید؟

ج. قمار؟ در کتاب اقدس نهی شده؛ هر نوع قماری که باشد.

س. در مورد ورق بازی، مثل بریج، چه توضیحی هست؟

ج. با پول نباشد. فقط وقت تلف کردن باشد؛ خیر، نهی نشده. می‌دانید من به کسانی که اینگونه سؤالات را مطرح می‌کنند حسودیم می‌شود.

س. (سؤال در مورد درک کلمات مکنونه)

ج. مقصود شما این است که انسان نمی‌تواند به معانی مکنون در کلمات مکنونه پی ببرد. البته. اگر اینطور نبود، آن را کلمات مکنونه نام نمی‌گذاشتند. خود این کلمه نشان می‌دهد که ما نمی‌توانیم به کلّ معنی این عبارات پی ببریم. تدریجاً با مطالعهٔ دقیق و دعا و مناجات معانی آن مکشوف خواهد شد.

س. اگر نماز ظهر را فراموش کنیم و در بقیه اوقات روز نتوانیم جایی بیابیم که وضو بگیریم و مناسک نماز کبیر را به جای بیاوریم، آیا راهی وجود دارد که به ادای این واجبات اقدام کنیم؟

ج. نمی‌دانم. فقط دعا بخوانید، هر دعایی که دوست دارید. اگر در اثر شرایط و اوضاع باشد که فرد نتواند نماز بگذارد، هر دعایی، هر چه که دوست دارید بخوانید. این به طریقی که میل دارید با خدا مکالمه کنید بستگی دارد.

س. (سؤال در مورد تفسیر آثار مبارکه به شیوه‌های مختلف در جلسات تبلیغی خانگی)

ج. همانطور که گفتم چقدر زیباست اگر شما این موضوعات محاوره را مطرح کنید و افراد مختلف عقاید گوناگون را بیان کنند؛ اما هرگز نباید تأکید کنند که آنچه می‌گویند حتماً صحیح است. اما تدریجاً، وقتی آنها را مورد بحث قرار می‌دهید، معانی روشن‌تر و واضح‌تر می‌شود. این تمام مطلبی است که در این خصوص می‌دانم. دیگر هیچ نمی‌دانم.

س. تفاوت بین ظن و شهود در مورد چیزی چیست؟ گاهی اوقات شما احساسی قوی و واقعی دارید. می‌دانم که بهائیان باید بسیار مهربان باشند، حتی اگر ظن ببرند که اشکالی در کاری وجود دارد؛ اما نه ظن مغرضانه.

ج. شما خودتان آن را تعریف کردید. شهود مغرضانه نیست. شهود شما را نسبت به چیزی آگاه می‌کند، به شما هشدار می‌دهد.

س. آیا در آثار نکته‌ای در مورد موی سر وجود دارد که چگونه باید باشد؟

ج. بله حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند که موی سر و صورت تحت اختیار خود شماست. شما به هر ترتیب که دوست دارید آن را مرتب و منظم می‌کنید. اما خودتان را مورد تمسخر دیگران قرار ندهید. این بیان مبارک است.^۱

س. (سؤال در مورد مسائلی که با افراد وجود دارد.)

ج. می‌توانیم لجناتی برای تبلیغ، لجنات تزئید معارف، لجناتی برای پیگیری داشته باشیم. این کلّ کاری است که می‌توانیم انجام دهیم. فرد در مورد آن چه جوابی می‌تواند به شما بدهد؟ این ورای قوای من، جایگاه من است که در این

^۱ در لوح بشارات می‌فرمایند، "زام البسه و ترتیب لحا و اصلاح آن در قبضه اختیار عباد گذارده شده، ولکن ایام یا قوم آن تجعلوا انفسکم ملعب الجاهلین." (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۱۹-۱۱۸) توضیح مترجم: البتّه در مورد موی سر حدّی قائل شده، اندک در کتاب اقدس ذکر شده و آن این که اولاً تراشیدن موی سر نهی شده و ثانی آن که از حدّ گوش نباید تجاوز کند (کتاب اقدس، بند ۴۴). نکته دیگر این که در لوح حج آمده که باید سر را تراشید، ما در کتاب اقدس نهی شده، لذا تراشیدن موی سر از کسانی که قصد حج دارند عفو شده و نیازی به این کار نیست (رساله سؤال و جواب، شماره ۱۰). در مورد حدّ گوش هنوز حکمی، از بیت، العدل اعظم صادر نشده که آن را تعیین نماید.

مورد چیزی بگویم. من فقط برای بعضی دروس آمده‌ام. در امور اداری هرگز دخالت نمی‌کنم. این درید اختیار محافل روحانی محلّی است. مسائل فرد باید توسط محافل روحانی محلّی حلّ شود. ما در این موارد دخالت نمی‌کنیم. همانطور که حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، سفر می‌کنیم و تعالیم حضرت بهاء‌الله را ابلاغ می‌کنیم. وجوه عمومی امر مبارک را بیان می‌کنیم. یاران با توجّه به این رؤوس کلّی، باید قالب زندگی خود در امر مبارک را تعیین کنند. اگر کسی به امر مبارک اقبال کند و بعد از دو هفته به هونولولو برود، من در اینجا غریبم، فقط دو روز است که اینجا هستم، چگونه می‌توانم این مسأله را حلّ کنم؟ چگونه می‌توانم در مورد این وضعیت قضاوت کنم؟ می‌دانید مقصودم چیست؟ این ورای حیطة وظائف من است.

س. (سؤال در مورد در آغوش گرفتن و بوسیدن)

ج. من شخصاً این کار را در امر بهائی دوست ندارم، زیرا تدریجاً امر بهائی به عنوان "گروهی که می‌بوسند" شناخته می‌شود، همانطور که در رادیو لندن گفته شد. اما ما نمی‌توانیم در این مورد بیانیه صادر کنیم، زیرا وقتی به امریکای جنوبی می‌روید، این عادت تمام مردم است، نه این که شما را ببوسند، بلکه شما را یک‌وری، اینطور، در آغوش می‌گیرند و دستی به شانه‌تان می‌زنند و می‌گویند، "الله ابهی، چطوری مرد؟" و غیره. اما البتّه زیاده از حدّ کاری را در امر بهائی انجام دادن خطرناک است. دیانت ما دیانت اعتدال است.^۱

^۱ توضیح مترجم: در جزوه "سخنی در باب آداب و اخلاق" که در سال ۱۵۷ بدیع مؤسسه ملی تربیت امری مهد امرالله منتشر کرده، فصلی به این موضوع اختصاص یافته که به آثار صادره از قلم حضرت ولی امرالله و بیت، العدل اعظم استناد جسته است. بیت، العدل اعظم در پیام ۸ نوامبر ۱۹۶۶ خطاب به یکی از احباء می‌فرمایند، "در جواب مرقومه مورخ ۲۴ اکتبر شما که سؤال از مسأله بوسیدن و در آغوش گرفتن در میان احبای اروپا و آمریکا نموده بودید، همانطور که مستحضرید حضرت ولی محبوب امرالله در کتاب ظهور عدل الهی اصول اخلاقی بهائی را بیان فرموده و از صمیمیت سریع و رفتار سبک و مبتدل نهی فرموده، اند. بی، تردید عمل بوسیدن و معانقه لاقید در میان افراد غیرمنسوب و دو جنس مخالف مطلوب نبوده و باید منع گردد. بالاخص در این ایام که محدودیت، ها یکی

س. (سؤال درباره پذیرفتن آداب کشوری که در آن تبلیغ می‌کنید).
ج. بله اما شما نباید این آداب را در میان خودتان انجام دهید. مثلاً، حتی وقتی که به آمریکای جنوبی رفتیم، از انجام دادن این کار پرهیز کردم. زیرا اگر این کار را انجام دهیم، فکر می‌کنند این از آداب بهائی است.

س. (سؤال درباره اهمیت مدرسهٔ یکشنبه‌ها برای کودکان بهائی)
ج. دو روز است که در مورد تعلیم و تربیت اطفال بهائی و این که چگونه می‌توانیم به آنها کمک کنیم صحبت می‌کنم. البته کلاس‌های اطفال بسیار ضروری است و بعد به نیازهای شما در اینجا و آنچه که لازم دارید بستگی دارد. کتابهای بسیاری در آمریکا نوشته می‌شود؛ مجلهٔ Child Way؛ شما مطالب جالبی در کتاب‌های مزبور پیدا خواهید کرد.

س. (سؤال در مورد شرکای خداوند).

پس از دیگری منسوخ می‌گردد، اهل بهاء باید بتمامها همت نمایند تا در حیات فردی و روابطشان با یکدیگر اصول اخلاقی مطروحه در تعالیم مبارکه را به موقع اجرا گذارند. (ص ۹۹ جزوهٔ مزبور به نقل از انوار هدایت، صفحه ۲۶۵)
حضرت ولی امرالله می‌فرمایند، "مقصود حضرت بهاءالله از کلمهٔ عفت و عصمت با مسألهٔ بوسیدن معمول در جامعهٔ امروز منطبق نمی‌باشد. امری که مضر به حال اخلاقیات جوانان بوده و غالباً محرک زیاده، روی گردیده و یا موجب برانگیختن مشتیهاتی می‌گردد که شاید الحال قادر به ارضاء مشروع آن از طریق ازدواج نباشد. لاجرم غلبه بر آن مشکلی برای آنان خواهد بود. موازین امری بسیار متعالی بوده و بالاخص در قیاس با اخلاقیات سراسر فاسد جهان امروز شدیدتر می‌باشد. لیکن این موازین افرادی سالم، تر، مسرورتر، و شریف‌تر به بار آورده و ازدواج‌های مستحکم، تری را پایه، ریزی می‌نماید." (ص ۱۰۰ جزوهٔ مزبور به نقل از انوار هدایت، ص ۳۶۰) بیت، العدل اعظم در پیام ۹ آوریل ۱۹۷۴ خطاب به محفل مقدس روحانی ملّی بهائیان ایران به بیان حضرت مولی، الوری که در یادداشت یکی از زائرین مشاهده شده اشاره دارند که فرمودند، "نساء و رجال هرگاه ازدواج نکرده و یا در صد ازدواج نیستند نباید یکدیگر را در آغوش گرفته ببوسند ... و چنانچه بخواهند به یکدیگر سلام و تحیت بگویند و یکدیگر را دلداری و تشویق نموده مسرور سازند، می‌توانند به یکدیگر دست بدهند." و در همان پیام معهد اعلیٰ به مکتوبی که از طرف حضرت ولی امرالله به یکی از احباء در مورد بیان فوق نوشته شده اشاره شده که می‌فرمایند، "بیانات حضرت مولی، الوری به ... که نقل فرموده، اید به طور یقین به منزلهٔ روح حقیقی تعالیم الهیه در موضوع جنسیت باید تلقی نمود. باید کوشش نماییم که مطابق این نمونهٔ مقدس و عالی رفتار نماییم." (برای اطلاع بیشتر به جزوهٔ مزبور صفحات ۹۹-۱۰۳ مراجعه نمایید).

ج. این کاملاً واضح است، زیرا ما به خدای واحد اعتقاد داریم. بنابراین از نفوسی که به خدایان متعدد معتقدند که دوست هستند بر حذر باشید. پس او خدای واحد نیست، بلکه شریک کار او است؛ کسی که بخش شرقی عالم را اداره می‌کند و شریکش بخش غربی را. خدای واحد تنهای تنهاست؛ نه دوستی، نه شریکی؛ هیچکس با او نیست؛ همیشه تنها بوده و همیشه واحد خواهد بود.

س. من شش سال در جمهوری دومینیکن زندگی کردم. در یک گوشه کشور تابلویی بود و دیکتاتور در آنجا سکونت داشت. روی آن تابلو نوشته شده بود "تروخیو و خدا" و بعد از مدتی کشیشی اعتراض کرد و تابلو را عوض کردند و نوشتند، "خدا و تروخیو."

س. می‌توانید مطلبی در مورد ازدواج و اتحاد در ازدواج و پیوند ابدی ازدواج بفرمایید؟

ج. بله این موضوع باعث ناخشنودی مردان می‌شود. وقتی که ازدواج کنند، آنها الی‌الابد ازدواج می‌کنند. در عالم بعد، آنها همیشه با هم هستند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند این اتحاد در اینجا شروع می‌شود و در عوالم بعد آنها همیشه با هم خواهند بود و تمام آنچه که ما دربارهٔ تعلیم و تربیت اطفال و غیره و غیره گفتیم در واقع در مورد پیوندی است که بین زن و شوهر وجود دارد تا خانه را به محیطی طبیعی برای ولادت روحانی فرزندان‌شان تبدیل کنند. این هدف اصلی ازدواج است و آنها باید هر چیز دیگری را برای به دست آوردن این وضعیت فدا کنند؛ جاه‌طلبی‌های شخصی، امیال شخصی، نفس‌آمارهٔ شخصی، باید همه را فدا کنند تا به این حالت تولد روحانی فرزندان‌شان نائل گردند.

س. شما در مورد ازدواج بهائی صحبت می‌کنید یا ازدواج به طور اعم؟

ج. ازدواج همیشه باید اینطور باشد.

س . اگر کسی در این دنیا دوبار ازدواج کرده باشد، در آن دنیا با کدام یک خواهد بود؟ (خنده حاضرین)

ج . من واقعاً نمی دانم.

س . این موضوع واقعیت دارد، مگر نه که حضرت بهاءالله بوسیدن دستها را نهی کرده اند؟ (خنده) اگر بوسیدن دستها ممنوع باشد، معلوم است که بوسیدن صورت، پیشانی و لبها که صمیمانه تر و شخصی تر است نیز ممنوع است. صحیح است یا خیر؟

ج . خیر، صحیح نیست، زیرا بوسیدن دستها در مورد روحانیون دین انجام می شد. این در آنها غرور ایجاد می کرد. حضرت بهاءالله میل نداشتند چنین حالتی در امر بهائی تکرار شود. زمانی یک روستایی نزد حضرت عبدالبهاء رفت و بلافاصله جلو رفت و دست ایشان را بوسید. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "شما از قدمای احباب هستید، نمی دانید دست بوسیدن حرام است؟" او گفت، "بله می دانم، اما نه این دست." (خنده حضار)

س . این صحیح است که ما نباید باعث رنجش خاطر کسی بشویم و اگر کاری باعث رنجش دیگران شود در این صورت باید به احساسات آنها در این مورد احترام بگذاریم؟

ج . بله. ما نباید کاری کنیم که مربوط به امر مبارک بشود. اگر این بوسیدن را بیش از حد انجام دهیم، دیگران خواهند گفت که این از آداب بهائی است و وقتی آنها بفهمند که این برای حیثیت امر و صیانت امر است نخواهند رنجید. چند ماه قبل مکتوبی از حضرت ولی امرالله در اخبار امری در این مورد درج شد که بیت العدل اعظم اخیراً مجدداً آن را انتشار دادند و در مکتوب مزبور آمده که ما نباید در ملأ عام بیش از حد احساساتی شویم؛ اما در منازل خود، در زندگی خصوصی

اشکالی ندارد. اما موقعی که در اجتماعات عمومی هستیم، نباید بی ملاحظه و بی پروا باشیم.^۱

س. آیا در ارتباط با تعلیم و تربیت دختران و پسران، این موضوع به تحصیلات عالی یا هر نوع تحصیلی اشاره دارد؟

ج. هرگونه تعلیم و تربیت. می فرمایند که وقتی والدین پول به اندازه کافی برای تحصیل هر دو فرزند (یعنی دختر و پسر) ندارند، باید صرف دختر شود و بعد در عین حال به بیت‌العدل توصیه می فرمایند که هزینه تعلیم و تربیت اطفال را تأمین کند.

س. این موضوع در بیوت تبلیغی در مورد زندگی در سیارات زیاد مطرح می شود. در منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله در ترجمه انگلیسی لغت creatures^۲ آمده است. سؤال من این است که این لغت را چگونه باید تعبیر کنیم؟

ج. بله در قرآن نازل شده که در کلیه سیارات حیات وجود دارد.^۳ اما چرا باید چنین مطلبی در جلسه تبلیغی مطرح شود؟ بسیاری از مطالب در بیوت تبلیغی

^۱ توضیح مترجم: معهد اعلی در پیامی، که از طرف آن هیأت نورا توسط یاران ایران به یکی از ائمه‌الرحمن ایران نوشته شده می فرمایند، "در آثار الهیه چنان که آگاهند بر حفظ عصمت و رعایت عفت تأکید اکید گردیده؛ لهذا اختلاط و ارتباط مشروع و سالم بین مردان و ائمه‌الرحمن ابداً ممنوع نبوده و نیست و ایجاد الفت و محبت بین افراد بشر به طور اعمّ مرضی درگاه کبریاست و حقّ جلّ جلاله به حکمت کبرایش جاذبه ای طبیعی بین ازواج قرار داده تا منجر به افتراق گردد و "سلالة انسان در عالم امکان تسلسل یابد." اما مراتب محبت و الفت بین افراد احباء چه مرد و چه زن هرگز نباید چنان تظاهراتی داشته باشد که با موازین عالیّه اخلاقی و کفّ نفس و غلبه روح در وجود انسانی مغایرت یابد. اما در فضای اجتماع کنونی در ایران جامعه یاران باید مواظبتی مخصوص داشته باشند که مبادا رفتارشان سبب سوء تفاهم گردد و به دشمنان بهانه، جو که همواره ناظر به حال یاران، اند. فرصت بخشد که بر افتراات و اتهامات بی، اساس خویش بیفزایند. از طرف دارالانشاء بیت، العدل اعظم، ۵ مارچ ۱۹۹۶" (جزوه "سخنی در باب آداب و اخلاق، ص ۱۰۳)

^۲ توضیح مترجم: احتمالاً اشاره به این بیان حضرت بهاء‌الله است که می فرمایند، "لکلّ ثوابت سیارات و لکلّ سیارة خلق عجز عن احصائه المحصون." (مائده آسمانی، ج ۸، ص ۱۹۱ / منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۱۰۹)

^۳ توضیح مترجم: اشاره به این آیه قرآن است که می فرماید، "و من آیاته خلق السموات و الارض و ما بثّ فیهما من دابة" (سوره شورا، آیه ۲۹). حضرت عبداله‌الله این آیه را به وجود موجودات زنده در سیارات دیگر تبیین فرموده، اند. به مکاتیب عبداله‌الله، ج ۱، ص ۱۱۹ مراجعه نمایید.

مطرح می‌شود که از هدف ما دور و نسبت به آن بیگانه است. بیوت تبلیغی برای ابلاغ پیام حضرت بهاء‌الله منعقد می‌شود و ما باید از وحدت عالم انسانی، ترک تعصبات شروع کنیم، همین. این کلّ کاری است که باید انجام دهیم و باید ماهها و ماهها در این کار مداومت کنیم تا آنها درک کنند و بعد وقتی که می‌خواهند در آثار مبارکه عمیق شوند، کلیه این مطالب را درک خواهند کرد. خیلی از وقت ما تلف می‌شود. من این را نه تنها اینجا بلکه در بسیاری از سایر نقاط دیده‌ام، که بسیاری از مطالب نامربوط توسط مبلغین به مبتدی گفته می‌شود و کلّ موضوع ضایع می‌گردد.

زمانی در دانمارک کنفرانس مطبوعاتی زیبایی داشتم و کنفرانس مطبوعاتی را خودشان برای من برگزار کرده بودند، زیرا معدودی از آنها به حیفا سفر کرده و اماکن مقدّسه را دیده بودند و شنیدند که من از حیفا آمده‌ام. آمدند و مرا دعوت کردند. متأسّفانه یکی از اعضاء محفل هم مرا همراهی کرد؛ عضو جوانی بود. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تا آن که در ساعت ۴ وقتی که در مورد امور سیاسی از من سؤال کردند و من گفتم که ما از مداخله در امور سیاسی ممنوعیم، ناگهان این پسرک از جا بلند شد و گفت، "البته ما نهادهای سیاسی خودمان را داریم؛ محافل ملّی که در آینده بیوت عدل خواهند شد و در آتیه برکشور حکومت خواهند کرد..." متوجّه هستید؟ مطالبی که برای جراید نبود؛ کسی که می‌خواهد عنوانی را برای جراید پیدا کند. بلافاصله از جا بلند شدم، واقع می‌گویم، و گفتم که من جلسه دیگری دارم و باید بروم. جلسه را خاتمه دادم، اما فایده‌ای نداشت. همین نکته در رأس مطالب چاپ شد. کلّ بحث و مذاکره یکساعته با این سخن نابخردانه ضایع شد. بسیاری از اوقات ذهن مبتدی‌ها را مسموم می‌کنیم، زیرا نکاتی را ذکر می‌کنیم که ضرورتی ندارد.

تدریجاً؛ امر مبارک که ما با سالهای زیادی بهائی بودن درک کرده‌ایم، تصوّر می‌کنیم یک‌شبه می‌توانیم به آنها عرضه کنیم. این نتیجه تکنولوژی ماشینی

است، زیرا دکمه‌ای را فشار می‌دهیم و به طبقه هشتادم ساختمان می‌رویم. دکمه‌ای را فشار می‌دهیم، به خیابان می‌رسیم؛ تاکسی می‌گیریم، به فرودگاه می‌رویم، سوار هواپیما می‌شویم، از نیویورک به پاریس می‌رویم. همه چیز با فشار دادن دکمه‌ها به سرعت صورت می‌گیرد. مبتدی واقعاً اینجا نشسته و ما گمان می‌کنیم قلب او یک دکمه است. آن را فشار می‌دهیم، باز می‌شود و همه چیز را در آن جای می‌دهیم. بعد بسته می‌شود و می‌گوییم، "این هم کارت شما، آن را امضاء کنید." روح با ماده متفاوت است. روح و قلب تدریجاً تغییر می‌کنند.

جلسه پنجم

ناظم: این پنجمین جلسه سمیناری است که ایادی امرالله جناب فیضی را به سوی ما آورد و من مایلم که تریبون را در اختیار جناب فیضی قرار دهم. جناب فیضی: در نظر داشتیم که اندکی در مورد تاریخ امر بحث کنیم. اما می‌بینم که وقت ما بسیار بسیار محدود است. تصور نمی‌کنم آنقدر وقت داشته باشیم که امروز صبح، آنطور که مایل هستم، وارد مبحث تاریخ بشوم، زیرا مبحثی بسیار طولانی است. بنابراین، در نظر دارم اندکی در مورد کتاب ایقان و نحوه مطالعه آن صحبت کنم.

قبل از مبادرت به این کار مایلم در مورد مناجاتی صحبت کنم که در آغاز برای ارتفاع مشرق‌الاذکار تلاوت شد. مناجاتی که امروز صبح خوانده شد، می‌خواست که ما فضل الهی در این عصر را مشاهده کنیم و پی ببریم که در چه یومی زندگی می‌کنیم. این مناجات رسید وجه قلیلی بود که برای مشرق‌الاذکار به حضور حضرت عبدالبهاء تقدیم شده بود. این کار در آن روزها خیلی کار بزرگی بود؛ پیشکشی سخاوتمندانه بود؛ فوران و ریزش بود، که به عنوان رسید اندکی پول، شاید یک دلار، چنین مناجاتی صادر شده بود؛ و این مناجات به احمد (؟) داده می‌شد، یعنی کسی که مسئول بنای بیت‌العدل عشق‌آباد بود، و زیر آن

می نوشت، "یک دلار از فلان و بهمان دریافت شد." هر رسیدی در آن ایام دارای مناجاتی صادر از قلم حضرت عبدالبهاء بود. به این علت است که حضرت عبدالبهاء در آمریکا غالباً می فرمودند، "می دانید که ما در چه یومی زندگی می کنیم؟" و مردم نمی دانستند. می توانیم همان را تکرار کنیم. آیا می دانیم که در چه زمانی زندگی می کنیم؟ ما باید متوجه باشیم که در چه یوم عظیمی زندگی می کنیم. این بدایت مؤسسه بیت العدل است؛ در حال رشد است. ملاحظه می کنید، وقتی ذکر نام بیت العدل می شود، حالتی از هیمنه و احترام قلوب ما را مملو می سازد. حتی با نام بیت العدل؛ به علت تأثیری که بر جهان دارد و با شکوه و جلالی که این اولین دوره موجودیتش دارد. آنچه که این مؤسسه برای عالم انجام داده در تواریخ آینده باید نوشته شود.

یک شب در عکا حضرت عبدالبهاء به بعضی از زائرین فرمودند که احباء در عشق آباد در صدد ساختن مشرق الاذکار هستند و تبرعات از همه جا ارسال می شود. حال، هر کس که می خواهد وجهی تقدیم کند، هم اکنون این کار را بکند. در حضور خود حضرت مولی الوری تقدیم کند. یک نفر در میان زائرین بود که خیلی به حضرت عبدالبهاء عشق می ورزید و اگرچه زائر بود، اما هرگز نمی خواست از حیفا عزیمت کند. به خادم مسافرخانه می گفت، "اگر بیایی و به من بگویی که تا یک هفته دیگر باید بروم یا یکی دو روز مهلت دارم، دست و پایت را می گیرم و تو را در دریای مدیترانه می اندازم. اگر حضرت عبدالبهاء به تو فرمودند نباید به من بگویی. من می خواهم در خدمت حضرت عبدالبهاء بمانم." او اینقدر به هیکل مبارک عشق می ورزید.^۱

^۱ توضیح مترجم: زائر مزبور جناب استاد اسمعیل عبودیت بود. شرح واقعه فوق و آنچه بعد از آن می آید در کتاب داستان دوستان، اثر جناب فیضی (طبع ۱۳۰ بدیع، توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری) درج شده است. شرح حال مختصر او را جناب فیضی در کتاب مزبور از صفحه ۵۹ تا ۸۵ نقل فرموده، اند.

داستان دیگری را در مورد او برایتان تعریف کنم. ضیافتی برپا بود. حضرت عبدالبهاء دم در اطاق ایستاده آب روی دست زائرنی می ریختند که وارد می شدند تا قبل از صرف غذا دستشان را بشویند. تلی از حوله های کوچک در کنارشان بود که به هر یک از آنها حوله ای عنایت می کردند تا دستشان را خشک کنند و بعد خادم دور می گشت و حوله ها را جمع می کرد. همین زائر حوله را گرفت، تا کرد، بوسید و در جیب گذاشت و دستهایش را با لباسش خشک کرد و نشست. خادم آمد و حوله ها را از هر یک از آنها گرفت. اما وقتی به او رسید، زائر گفت، "چی می خوای؟" گفت، "حوله." مرد گفت، "مگر توبه من دادی؟ هر کس داده خودش بیاید بگیرد." به این ترتیب حوله را نگه داشت. موقعی که داشت حکایت را برای من تعریف می کرد، حدوداً هشتاد ساله بود. حوله را از جیب در آورد و گفت، "این همان حوله است." او هنوز آن را نگه داشته بود. او در آن موقع دیگر نمی توانست راه برود. موقعی که نشسته بود، خطاب به پاهایش گفت، "متشکرم. خیلی متشکرم. چون مرا به زیارت بردید." او تمام راه را پیاده رفته بود؛ "یادتان هست آن روزهایی را که هزار ترکه انار خوردید و صدایتان در نیامد. از شما ممنونم. حالا آرام باشید." او با پاهایش اینگونه سخن می گفت.

آن شب حضرت مولی الوری از یکی از احباء خواستند اسامی کسانی را که تبرّعاتی تقدیم صندوق مشرق الاذکار می کردند، بنویسد. یکی از احباء که در عکّا خدمات مسافرخانه را انجام می داد، پول نداشت. به حضرت عبدالبهاء گفت، "مولای محبوبم، می توانم ده سنت از شما قرض بگیرم؟ می خواهم تبرّع کنم، اما پول ندارم." فرمودند، "البته" و ده سنت به او عنایت کردند و فرمودند نوشته شود، "او این ده سنت را از عبدالبهاء قرض گرفت."^۱ وقتی که تمام شد، هیکل مبارک فرمودند، "ای کاش می توانستم به مشرق الاذکار بروم و خودم کار کنم. می رفتم و تا

^۱ توضیح مترجم: مقصود جناب فیضی جناب آقا محمدحسن خادم مسافرخانه است. این داستان نیز در صفحه ۷۸-۷۹ کتاب داستان دوستان نقل شده است.

پایان ساختمان معبد با کارگران کار می‌کردم، اما من زندانی هستم. نمی‌توانم از این مملکت خارج شوم." ایشان مشی می‌فرمودند و در همان حال این کلمات را تکرار می‌کردند، "کاش کسی می‌توانست جای من برود و از طرف من این کار را انجام دهد." همان مرد زائر^۱ برخاست و گفت، "من می‌روم." می‌گفت، "وقتی بلند شدم و گفتم که من می‌روم، با خودم گفتم «تو که نمی‌خواستی بری.»" و بعد گفت، "وقتی داوطلب شدم فکر می‌کردم حضرت عبدالبهاء خواهند گفت، «بسیار خوب، یک ماه دیگر برو!» اما فرمودند، «بسیار خوب، فردا صبح زود حرکت کنید.»"

بعد، از پیرونده‌ای الواحش را بیرون آورد که حضرت عبدالبهاء مرقوم فرموده بودند، "این مرد از طرف من به مشرق‌الاذکار می‌آید تا سنگ حمل کند، گل بکشد، سیمان بکشد، همه این کارها را از طرف من انجام دهد."^۲

^۱ یعنی جناب استاد اسمعیل عبودیت (ص ۷۹ داستان دوستان). م

^۲ توضیح مترجم: در صفحه ۸۰ کتاب داستان دوستان اینگونه نقل شده، "استاد اسمعیل می‌آید که عوض من گل بریزد و خاک به، بیزد و اشک بریزد." اما عین لوح مبارک به نقل از تاریخ قم، اثر جناب محمدحسینی، نقل می‌گردد:

هو الله ای بنده بها الحمد لله به صبح هدی حضرت نقطه اولی ربی الاعلی روحی له الفدا مؤمن و موقن شدی و به شمس حقیقت اسم اعظم جمال ابهی روحی لاجبائه الفدا مقبل گشتی و بر میثاق الهی و پیمان رحمانی ثابت و راسخ ماندی. تا آن که بیابان بی، پایان پیمودی و به آستان حضرت رحمن مشرف گشتی و جبین بر آن خاک مشکین سودی و به آمال مقربین مؤید و موقف گشتی. حال نیز در نهایت انقطاع و به شعله نار انجذاب به عشق، آباد بشتاب و یاران الهی را تحیت مشتاقانه عبدالبهاء برسان و روی هر یک را ببوس و شدت حب این عبد را به جمیع بیان نما و بالنیابه از عبدالبهاء در بنای مشرق، الاذکار خاک بکش و گل بردار و سنگ ببر تا انجذاب آن خدمت سبب روح و ریحان مرکز عبودیت گردد. آن مشرق، الاذکار اول تأسیس پروردگار واضح و آشکار است. لهذا این عبد امیدوار است که اخیار و ابرار هر یک جانفشانی نمایند و فرح و شادمانی کنند و خاک، کشتی را کامرانی شمرند تا این بنیان رحمن بلند گردد و آیین یزدانی منتشر شود و در جمیع اطراف و اکناف نیز به کمال همت بر این امر عظیم قیام نمایند. اگر عبدالبهاء مسجون نبود و موانع در میان نه، البته بنفسه به عشق، آباد می، شتافت و در بنای مشرق، الاذکار حمل تراب می، کرد و بی، نهایت مسرور و شادمان می، شد. حال یاران باید به این نیت قیام نمایند و نعم، البدل گردند تا به مدتی قلیله این بنیان نمایان گردد و احباء به ذکر جمال ابهی مشغول شوند و آهنگ مشرق، الاذکار در سحرگاه به

و او این کار را کرد. در دو عکس مشرق‌الاذکار عشق‌آباد شما مرد قدبلندی را می‌بینید که در وسط ایستاده است و چیزی روی شانه‌اش گرفته است. این همان مرد است. او تا آخر حیاتش، تا آخرین نفس زندگی‌اش کار کرد. او دیوانه‌وار عاشق حضرت عبدالبهاء بود. گاهی اوقات در وسط خیابان شروع به رقصیدن و آواز خواندن می‌کرد؛ آوازهایی در مدح محبوبش حضرت عبدالبهاء می‌خواند. همه این را می‌دانستند.

وقتی که دولت (ایران) کلیه جلسات را در خانه‌ها موقوف و حظیره‌القدس را مصادره کرد، رئیس پلیس طهران که شخص دوم بعد از شاه ایران بود، او را احضار کرد. او نزد رئیس پلیس رفت؛ هیکلی تنومند داشت. به رئیس پلیس گفت، "بله، با من چکار دارید؟" او گفت، "شما نباید در منزلتان جلسه بگیرید." گفت، "همین؟" گفت، "بله." گفت، "فکر کردم می‌خواهید مرا به نام حضرت بهاء‌الله بکشید." بعد دست در جیب کرد و دو دستمال ابریشمی و مقداری شیرینی در آورد و گفت که قصد داشته شیرینی‌ها را تقسیم کند و با این دو دستمال تا محلّ اعدام برقصد و برود. گفت، "تمام آنچه که به من می‌گویید این است که در منزلم جلسه نگیرم؟ نه اذیت و آزاری؟ نه چیز دیگری؟" رئیس پلیس آنقدر تغییر کرد که دستور داد برایش چای بیاورند و نشست و با او صحبت کرد. از مرد پرسید، "به من بگو چه چیزتورا متحوّل کرده." گفت، "هیچ چیز، فقط عشق حضرت عبدالبهاء." بعد افزود، "شما هم اگر عشق حضرت عبدالبهاء را داشته باشید، تغییر خواهید کرد. اما در مورد جلسه نگرفتن در منزل؛ من انسانم، نمی‌توانم در خانه‌ام را ببندم. به احبّاء بگوئید به منزل من نیایند. من نمی‌توانم نزد احبّاء بروم؛ هزاران بهائی هست. هر روز آنها نزد من می‌آیند. نمی‌توانم نزد دوستانم بروم و بگویم به خانه من نیایید. خودتان این کار را می‌کنید؟ نزد آنها می‌روید و بگوئید که چون دولت

ملاً اعلیٰ رسد و گلبانگ بلبلان الهی اهل ملکوت ابھی را به وجد و طرب آرد. دلها خوش شود و جانها بشارت یابد و قلبها روشن گردد. این است آمال مخلصین و این است منتهی آرزوی مقربین و علیک التّحیة و التّناء ع

نمی‌خواهد، آنها به خانه من نیایند؟ خودم هرگز این کار را نمی‌کنم." گفت، "بسیار خوب." بعد، تا دم در با احترام او را مشایعت کرد و با تکریم زیاد او را به خانه فرستاد. چون او از هدایات حضرت ولی امرالله پیروی کرده بود. هیکل مبارک فرمودند، "اگر بترسید آنها بر شما غلبه خواهند کرد. اما اگر شجاع باشید، مطیع شما خواهند بود." این همان مرد بود. وقتی این مناجات خوانده شد، به یاد او افتادم.

حال، لطفاً وقتی کتاب ایقان را زیارت می‌کنید، همانطور که در مورد کلمات مکنونه عمل کردیم، می‌توانید کتاب را به موضوعات مختلف زیادی تقسیم کنید. فرض کنید یک ورق کاغذ مثل این بر می‌دارید و بالای آن می‌نویسید: "امتحانات الهی". هر جا که ذکری از امتحانات، تعریف امتحانات، نتیجه امتحانات هست، آن را روی این کاغذ می‌نویسید. بعد، وقتی که کل صفحه را بخوانید، متوجه خواهید شد که امتحانات چه هستند؛ اهمیت امتحانات چیست؛ نتیجه امتحانات چیست؛ چرا ما باید امتحان شویم؛ و تمام این موارد برای شما مکشوف خواهد شد.

من از هر لوحی یک مثال برای شما می‌آورم. ایشان فرمودند که امتحانات همیشه در بین بشر وجود دارد، نه به این علت که خداوند می‌خواهد امتش را بشناسد؛ او از قبل آنها را می‌شناسد. او قبل از آن که شما خلق بشوید می‌داند. بلکه چون می‌خواهد افراد خودشان را بشناسند.^۱

و نیز می‌فرمایند که امتحانات با چهره زیبا به سوی ما نمی‌آیند، بلکه سیمای زشتی دارند. فی‌المثل، می‌فرمایند خداوند محلی را انتخاب و مردم را امتحان

^۱ "نیست این امور مگر برای تربیت و خلاصی نفوس از قفص نفس وهوی والآن سلطان حقیقی لم، یزل به ذات خود غنی بوده از معرفت موجودات و لایزال به کینونت خود مستغنی خواهد بود از عبادت ممکنات ... ولیکن چون مقصود امتیاز حق از باطل و شمس از ظل است، این است که در کلّ حین امتحان، های مُنزله از جانب ربّ، العزّة چون غیث هاطل جاری است. (ایقان، ص ۴۰)

می‌کند. می‌فرمایند که کلّ زمین برای خدا یکسان است؛ کلّ کیهان برای خداوند حکم واحد را دارد؛ اما او محلّی را برمی‌گزیند، خانه کوچک مکعبی شکلی را انتخاب می‌کند و می‌گوید این خانه مرکز عبادت شماست، یعنی کعبه در اسلام. میلیونها می‌روند و این خانه کوچک را طواف می‌کنند.^۱ مردم امتحان می‌شوند. می‌گویند، "دور این خانه گشتن چه فایده‌ای دارد؟ چرا باید این کار را بکنیم؟" اینها همه امتحانات هستند.

حال، حضرت باب این نکته را بسیار زیبا توضیح می‌دهند. لطفاً این توضیح حضرت باب را به خاطر داشته باشید. خداوند سنگ کوچکی را انتخاب می‌کند؛ قطعه کوچکی سنگ را. حال، فرض کنید این کعبه است، محلّ حجّ اسلامی. این فقط خانه کوچکی است؛ کعبه ریشه کلمه cube انگلیسی است. شکل خانه مزبور است. شکل مکعبی بسیار کوچک. حال، در این کعبه سنگ سیاهی وجود دارد که در ایام قدیم در عربستان به صورت شهاب‌سنگ از آسمان آمده است. حضرت محمد آن را در آنجا قرار داد. این باعث شد تمام قبایل عرب جمع شوند، زیرا آن حضرت اجازه نداد یک نفر آن را آنجا قرار دهد. ایشان قطعه پارچه بزرگی آوردند، سنگ را وسط قرار دادند و از هر قبیله‌ای یک نفر آوردند و

^۱ توضیح مترجم: شاید اشاره جناب فیضی به بیان مبارک در لوح سلمان باشد که می‌فرمایند، "ملاحظه نما در بیوتی که بین ملل مختلفه مرتفع شده و جمیع آن بیوت را طائفند و از اماکن بعیده به زیارت آن بیوت می‌روند. و این واضح است که احترام آن بیوت به علت آن بوده که جمال قدم جلّ اجلاله به خود نسبت داده؛ با آن که کلّ عارفند که جمال قدم محتاج به بیتی نبوده و نخواهد بود و نسبت کلّ اماکن به ذات مقدّسش علی حدّ سواء بوده؛ بلکه این بیوت و امثال آن را سبب فوز و فلاح عباد خود قرار فرموده تا جمیع ناس را از بدایع فضل خود محروم نفرماید... و این بیوت و طائفین آن عندالله معزّزند مادامی، که این نسبت قطع نشده و بعد از انقطاع نسبت، اگر کسی طائف شود، طائف نفس خود بوده و از اهل نار عندالله محسوب." (مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۳۵)

حضرت اعلیٰ نیز می‌فرمایند، "لم یزل از برای خداوند مکانی نبوده و لایزال نخواهد بود و در هر ظهور مشیتی هر ارضی که نسبت به خود داده او بیت او شده و محلّ طواف ملائکه سماء و ارض گشته، بلکه کلّ طوائف بر حول امر او هستند که ظاهر در این طین می‌گردد... اگر مردم بر حول بیت حقیقت طواف کرده امر بر بیت نمی‌شد. (حجّ در دیانت بهائی و سائر ادیان، تألیف ریان حسامی، ص ۸۳-۸۲)

فرمودند، "پارچه را بلند کنید." همه با هم سنگ را در این محلّ قرار دادند. این باعث شد آنها به هم نزدیک شوند.

بعد، آنحضرت این محلّ را معبدی برای حجّ اسلامی قرار دادند. حضرت باب می‌فرمایند که این یک اشاره است. اگر قطعه سنگی را خداوند لمس کند، تصویب کند، برگزیند، یا مورد توجه خداوند قرار گیرد و میلیون‌ها نفر حول آن طواف کنند، خداوند می‌خواهد به شما بگوید به قلوب خود بنگرید. اگر قلب شما طاهر باشد و محلّ خود خداوند قرار گیرد، بعد، ببینید چند میلیون ملائکه همیشه طائف حول شما خواهند بود؛ خود شما؛ هر فردی از شما. این مربوط به بیان حضرت بهاءالله است که می‌فرمایند، "هر نفسی قیام به خدمت من کند، جنود ملائکه او را تأیید خواهند کرد."^۱ به این علّت آنها خواهند آمد، طائف حول شما خواهند شد، قدم‌های شما را هدایت خواهند کرد؛ حتی کلام شما را هدایت خواهند کرد. فقط باید سعی کنیم.

مثالی از آفریقا برایتان ذکر کنم. دیشب سؤالی در مورد احبّای آفریقا مطرح شد. وقتی قدری در مورد امر با آنها صحبت کنید، آن را عمیقاً درک می‌کنند و وقتی شروع می‌کنید دربارهٔ اصول و سایر موارد صحبت کنید، آنها اهمیت این موارد را برای شما توضیح می‌دهند. حال، آیا داستانی بهتر از این را می‌توان درباره‌اش صحبت می‌کنیم، تعریف کرد؟

پادشاهی بود که رعایایش را به خارج از شهر، پای کوهی فرا خواند. قطعه سنگ بزرگی نزدیک کوه قرار داشت. سنگ بسیار بزرگی بود. پادشاه گفت، "می‌خواهم یکی از شماها را به وزارت خودم انتخاب کنم. هرکسی که این سنگ را بلند کند، وزیر خواهد شد." همهٔ مردان ایستادند و به سنگ بزرگ دیده دوختند و ابداً از جای خود تکان نخوردند. آنها با خود فکر کردند، و درست هم فکر

^۱ در کتاب مستطاب اقدس (بند ۵۳) نازل: "و نراکم من افقی الابهی و نصر من قام علی نصره امری بجنود من الملائکة المقربین."

می‌کردند، که هرگز نمی‌توانند این سنگ را تکان بدهند. بعد، یکی از آنها جلو آمد و رفت بالای سنگ و شروع کرد به جستن و پریدن روی آن. بعد رفت زیر سنگ و شانه را زیر سنگ قرار داد و سعی کرد تکانش بدهد. بعد از حدود نیم ساعت گفت، "نمی‌توانم تکانش بدهم." شاه گفت، "تو وزیر من می‌شوی، زیرا سعی کردی."

همین نکته در مورد حضرت بهاء‌الله هم مصداق دارد. ایشان شما را به عنوان بنده خودشان، وسیله و ابزار خودشان، انتخاب خواهند کرد. حتی اگر کسی را تبلیغ نکنید، حتی اگر باری را که وجود دارد بلند نکنید؛ اما همین که سعی کرده باشید، شما را انتخاب خواهند کرد. ما باید از صمیم دل و جان و با تمام وجود در سیل حق تلاش کنیم.

حالا، مثال دیگری را از قطعه زمین کوچکی که خیلی چشمگیر است تعریف کنم. این شهر اورشلیم است. وقتی حضرت داود پادشاه اسرائیل شد و خدا به او امر فرمود که معبدی را به اسم او تأسیس کند، قطعه زمین کوچکی را به او نشان داد و گفت، "این قطعه زمین را بخر." می‌دانید چه قطعه زمینی بود؟ محلّ خرم‌کوبی بود. قطعه سنگ بزرگی در آنجا قرار داشت. در زمان‌های قدیم وسایل زیادی برای خرم‌کوبی گندم و سایر چیزها نداشتند، مجبور بودند روی سنگ مزبور انجام دهند. مردم برای خرم‌کوبی آنجا می‌آمدند. وسط سنگ سوراخی بود که گندم از آنجا می‌ریخت پایین و در جایی جمع می‌شد و مردم آنها را در کیسه می‌ریختند و به خانه می‌بردند. اینجا محلّی بود که حضرت داود انتخاب کرد.

البته او نتوانست در آن موقع معبدش را بسازد. مدت زیادی زنده نماند. پسرش حضرت سلیمان کار را تمام کرد و اینجا مرکز معبد سلیمان است. یهودیان برای قربانی کردن آنجا می‌آمدند. در این محلّ خرم‌کوبی نزدیک این سوراخ، خون (خون حیوانات) جاری می‌شد و بعد، گوشت روی این سنگ به اسم خدا به عنوان قربانی سوزانده می‌شد. این قطعه زمین معبد سلیمان شد؛ معبد باشکوه

سلیمان. امپراطور روم آن را ویران کرد. فقط یک دیوار پابرجا باقیماند؛ سایر قسمت‌ها بکلی از بین رفت. وقتی مسیحیان آمدند که اورشلیم را تصرف کنند و مخالف یهودیان بودند، این محل را مرکز زباله شهر کردند. تمام زباله را به آنجا می‌آوردند، به طوری که کل دیوار زیر زباله مدفون شد و شما هیچ اثری از آن نمی‌دیدید. وقتی که دوران مسیحیان سپری شد و مسلمانان بر اورشلیم دست یافتند، خلیفه اسلام به آنجا رفت و با مسیحیان صلح کرد و فقط خواست دعا بخواند. چون مسیحیان او را بسیار دوست داشتند، چون آتش بس را بین آنها برقرار کرده بود، از او خواستند که اگر مایل است در کلیسا دعا بخواند. گفت، می‌تواند چنین کند، اما اگر این کار را بکند، کلیه مسلمانان برای دعا به کلیسا خواهند رفت. بیرون آمد و با دست خود قطعه زمین کوچکی را تمیز کرد، آنقدر که سجاده‌اش را بگذارد. وقتی این کار را کرد، هزاران سرباز مسلمان آمدند و آنجا را تمیز کردند و دیوار هویدا شد؛ دیواری که زیر زباله‌ها مدفون شده بود؛ و دیوار معبد سلیمان برای یهود آشکار شد و تا چند ماه پیش به همان صورت باقی ماند تا آن که بعد از هزاران سال به یهودیان اجازه داده شد که بروند و دیوار را زیارت کنند، یعنی دیوار نُدبه را.

ملاحظه می‌کنید چگونه قطعه زمین کوچکی، چون خدا آن را انتخاب کرده اینگونه تاریخی می‌شود، اینقدر اهمیت پیدا می‌کند و دست به دست می‌چرخد و امپراطوری‌ها نابود می‌شوند ولی این زمین باقی می‌ماند. وقتی آنجا می‌روید که آن را ببینید، خیلی جالب و چشمگیر است. در بالا خانه‌ای است که در اختیار مفتی فلسطین بود. مفتی فلسطین شخصاً با حضرت ولی امرالله خصومت داشت و می‌خواست با کمک ژنرال رومل آلمانی فلسطین را تصرف کند و قبل از هر کاری حضرت ولی محبوب امرالله را بر دروازه حيفا مصلوب سازد و بعد جمیع اراضی و اعتبار مقدسه را تصرف شود. نقشه‌های بسیاری داشت. او به آنجا رفت. اگر یک یهودی به این دیوار نزدیک می‌شد، او سنگبارانش می‌کرد، سرزنش می‌کرد

و مردم را و امید داشت که او را دور کنند. اما حالا از روستایی به روستای دیگر فرار می‌کند، مبادا به دست مردم بیفتد و در دادگاه‌ها محاکمه شود. بی‌خانمان است و تا آخر حیات بدبخت‌ترین آدم است و این به علت کارهایی بود که نه در حق بهائیان، بلکه در حق یهودیان انجام داد.

قطعه زمین کوچکی، محلّ خرمن‌کوبی محلّ انجذاب و عبادت بسیاری از مردم در طول قرون می‌شود. این مطلبی است که در کتاب ایقان نوشته شده. وقتی ما یک جمله را می‌خوانیم، آن یک جمله کتاب ایقان را، روزنه‌ای در نظر بگیریم که از طریق آن نکات بسیاری را مشاهده نماییم. می‌فرمایند که کلّ ارض برای خداوند یکسان است، اما یک مکان را انتخاب می‌کند و آن را مرکز عبادت مردم قرار می‌دهد و این امتحانی برای مردم می‌شود.

به نظر من مهم‌تر از همه امتحانی است که حضرت بهاء‌الله به این طریق توضیح می‌دهند. اگر شما تناقضاتی در آثار الهی مشاهده کنید، اینها تناقض نیستند؛ شما تناقض را می‌بینید؛ به نظر شما می‌آید که اینها تناقض است.^۱ این بدان علت است که خداوند میل دارد اگر آگاهی در قلوب مردم مکنون است با

^۱ توضیح مترجم: حضرت بهاء‌الله در بیانی به تناقض ظاهری در آثار مبارکه اشاره می‌فرمایند، "مباد در معنی کلمات مابین احبای الهی اختلاف شود و بدانند که کلمات الهیه کل از نقطه واحد ظاهر و به او راجع. ایاکم ان تشهدوا الاختلاف فیهنّ اگرچه به ظاهر مختلف نازل شود در باطن به کلمه واحد و نقطه واحد راجع و منتهی چنانچه در بعض مقام ذکر شده که احدی به معنی کلمات الهی مطلع نه الا الله. شکی نیست که این قول حق است چه که از هر حرفی از حروفات منزله در هر عالمی، از عوالم لایتناهی اثر مخصوص و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت و همچنین حروفات و کلمات الهیه هر یک کثر علم لدنی بوده و خواهند بود و ما اطلع بما کُنز فیهنّ الا الله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ینبغی لهما نبوده و نخواهد بود. همچنین در مقامی، ذکر شده که کلّ آیات الهی را ادراک می‌نمایند، چه اگر صاحب این مقام نبودند حجّیت آیات مبرهن نمی‌شد. این دو بیان مختلفند بر حسب ظاهر، ولیکن نزد متبصّرین و صاحبان ابصر حدیده معلوم است که مقصود از آن که فرمودند کلّ ادراک می‌نمایند علی قدرهم و مقدارهم بوده لا قدر و مقدار ما نُزل من لدی، الله المقتدر المهیمن القیوم. (امر و خلق، ج ۳، ص ۲۵۶-۲۵۴)

این امتحانات آشکار شود؛ اگره پنهان در قلوب مردمان با این امتحان نمایان شود.^۱ این اواخر کتاب ایقان است.

مطلب دیگری که خیلی خیلی مهم است که اطلاعاتی درباره آن از کتاب ایقان کسب کنیم علم است، موضوع دوم. لطفاً بررسی کنید ببینید حضرت بهاءالله به چند طریق مختلف علم را تعریف می‌کنند. کلیه تعاریف در سراسر کتاب در دو بخش آشکار می‌شود؛ علم الهی و علم شیطانی؛ علم مثبت و علم منفی. ایشان می‌گویند که هر آنچه شما را به خداوند نزدیک سازد الهی است و هر آنچه که شما را از خدا دور سازد به آن توجه نکنید. لحظه‌ای که احساس می‌کنید از خداوند دور رانده می‌شوید، به آن توجه نکنید. این اصرار و تشویق شیطان است، نفس است، نفس اماره است. این یکی از بزرگترین امتحانات است. من این را صریح و صادقانه به شما خواهم گفت، زیرا میل نداریم جای دیگری اتفاق بیفتد.

بعضی از دختران و پسران ایرانی ما که از ایران می‌آیند، بهائیان بسیار خوبی هستند، فوق‌العاده‌اند، در لجنات خدمت می‌کنند، اعضاء محافل هستند، به روستاهای کوچک می‌روند که به مردم کمک کنند، اما وقتی به ایالات متحده یا اروپا یا جای دیگر می‌روند، و با مدرک دکترا برمی‌گردند، دیگر توجهی نمی‌کنند، در لجنات خدمت نمی‌کنند، آن را دون شأن خود می‌دانند. این علم نیست؛ علم آن است که آنها را به خدا نزدیک‌تر کند و از آنها بندگان بهتری برای خدا بسازد.

^۱ "بر آن جناب معلوم بوده که اطیاب هویه و حمامات ازلیه را دو بیان است. بیانی بر حسب ظاهر بی، رمز و نقاب و حجاب فرموده و می‌فرمایند تا سراجی باشد هدایت، کننده و نوری راه، نماینده تا سالکین را به معارج قدس رساند و طالبین را به بساط انس کشاند ... و بیاناتی با حجاب و ستر فرموده و می‌فرمایند تا مغلین آنچه در قلب پنهان نموده، اند ظاهر شود و حقایقشان باهر گردد. این است که صادق بن محمد می‌فرماید، «و الله لیمحصن الله لیغریلن». این است میزان الهی و محک صمدانی که عباد خود را به آن امتحان می‌فرماید و احدی پی به معانی این بیانات نبرد مگر قلوب مطمئنه و نفوس مرضیه و افئده مجرده. و مقصود در امثال اینگونه بیانات معانی ظاهریه که مردم ادراک می‌نمایند نبوده و نیست. این است که می‌فرماید، «لکل علم سبعون وجهاً و لیس بین الناس الا واحد و اذا قام القائم یبث باقی الوجوه بین الناس». و ایضاً قال، «نحن نتکلم بکلمة و نرید منها إحدى و سبعین وجهاً و لنا لکل منها المخرج.» (ایقان، ص ۱۹۸-۱۹۷)

علم واقعی مانند میوه بر شجر وجود آدمی است. درختی که میوه بیشتر دارد، شاخه‌هایش خمیده‌تر و به زمین نزدیک‌تر است. این بدان معنی است که مردمان باید متواضع‌تر باشند. افراد متکبر کسانی هستند که هیچ نمی‌دانند. به علت تکبرشان می‌خواهند نشان دهند که خیلی می‌دانند و برای این که نشان دهند که خیلی می‌دانند، میل ندارند عضو لجنه‌ها و محافل بشوند و تدریس هم نمی‌کنند، دیگر به روستاها نمی‌روند و خط سیر زندگی‌شان به کلی تغییر می‌کند.

بعد، هیکل مبارک از این مقوله سخن می‌گویند که غبار این علم آفاق قلوب انسانی را تیره و تار کرده است.^۱ وقتی که با مبتدی، بخصوص آنها که در دانشگاه‌ها و کالج‌ها هستند، صحبت می‌کنید، ملاحظه خواهید کرد که این غبار چگونه آفاق قلوب آنها را تیره و تار کرده است. از سؤالات آنها می‌توانید به این نکته پی ببرید. هیچ نور هدایتی وجود ندارد، هیچ خط راستی در زندگی آنها نیست؛ صرفاً به کلماتی بدون معنی، بدون هدف، تکلم می‌کنند.

بعد، می‌فرمایند، "بسا از نفوس که بر اعلیٰ مدارج نردبان علم ایستاده‌اند، اما وقتی که مظهر ظهور ظاهر می‌شود، توجّهی نمی‌کنند." ایشان می‌فرمایند که این علم نیست. حال، لطفاً این جمله کوچک، جمله خیلی کوچک را به خاطر داشته باشید. ایشان می‌فرمایند، "وقتی حضرت باب ظهور فرمودند، باب علم به روی هر ذره‌ای باز شد.^۲ حال، شما فقط باید تاریخ علم و اکتشافات را مرور کنید. تاریخ مزبور را تا سال ۱۸۴۴ و بعد از ۱۸۴۴ مطالعه کنید؛ ببینید دانش بشر به شاخه‌های

^۱ "هر کس بخوهد سر معراج را ادراک نماید و یا قطره، ای از عرفان این بحر بنوشد، اگر هم این علوم نزد او باشد، یعنی مرآت قلب او از نقوش این علوم غبار گرفته باشد، البته باید پاک و منزّه نماید تا سر این امر در مرآت قلب او تجلی نماید... حجاب اکبر را، که می‌فرماید «العلم حجاب الاکبر»، به نار محبت یار سوختیم." (ایقان، ص ۱۴۵)

^۲ "ابواب علم الهی به مفاتیح قدرت ربّانی مفتوح گشته و جواهر وجود ممکنات به نور علمی، در فیوضات قدسی منور و مهتدی گشتند و در هر ذره، ای آثاری از شمس مشهود شده." (ایقان، ص ۲۳)

بسیار بسیار زیادی تقسیم شده است؛ روز به روز این شاخه‌ها ازدیاد می‌یابد؛ باب علم در هر ذره کوچکی باز شده است.

در ایام قدیم، وقتی کسی پزشک می‌شد، در همه چیز پزشک بود. حالا ما برای بینی، چشم، گوش، حلق، برای همه چیز طبیب مخصوص داریم. شما متخصصین را در همه چیز می‌شناسید. برای هر قسمت از بدن متخصص داریم. وقتی به کتابخانه می‌روید، دوازده جلد دائرةالمعارف عکاسی پیدا می‌کنید؛ شما می‌توانید صدای گرفتن عکس را در هر روز صبح بشنوید و هرگز فکر نمی‌کردید که دائرةالمعارف عکاسی وجود داشته باشد.

این است گشوده شدن باب علم برای همه چیز که همه انجام می‌دهند. حتی کودکان عکس می‌گیرند. اینها را بشمارید. آنها را در تاریخ بشر، بخصوص از سال ۱۸۴۴ به بعد مطالعه کنید.

و اما نکته سوم در هیچیک از مظاهر ظهور الهی ما این همه اطلاعات در مورد خود پیامبران نداشتیم که چه نوع نفوسی هستند. بنابراین روی یک صفحه کاغذ بنویسید، "پیامبران." و هر وقت ذکری از انبیاء بود و حضرت بهاءالله می‌فرمایند این نفوس مقدسه چنینند و چنانند^۱، مطالب را کنار هم قرار دهید. در این صورت اطلاعات بیشتری در مورد پیامبران خواهید داشت. خواهید دانست که پیامبران افراد انسانی هستند؛ آنها گرفتار کلیه نیازهای زندگی بشری هستند؛ آنها گرسنه می‌شوند، تشنه می‌شوند، رنج می‌برند، به کلیه مقتضیات زندگی و جسم و تن نیاز دارند؛ اما در عین حال توسط خداوند برگزیده می‌شوند تا پیام الهی را به

^۱ "بر همه این وجودات منیره و طلعات بدیع حکم جمیع صفات، الله از سلطنت و عظمت و امثال آن جاری است، اگرچه بر حسب ظاهر به سلطنت ظاهره و غیر آن ظاهر نشوند." (ایقان، ص ۷۸)

عالم انسانی منتقل کنند. ایشان می‌فرمایند که این نفوس، یعنی انبیاء، آنقدر عظیمند که خورشید فقط آیتی از آنهاست؛ خورشید نمادی از انبیاء است.^۱

لطفاً به هر آنچه که در مورد انبیاء در این کتاب می‌خوانید، بسیار توجه کنید. ایشان می‌فرمایند، "از شمس اشیاء به ظهور می‌رسند و به کنوز شمس راجع می‌گردند." انرژی به وسیله خورشید تولید می‌شود و به خورشید باز می‌گردد. و اما تفاوت آنها؛ اساساً آنها یکی هستند، اما به علت تغییرات زمان، با تعلیمات خود در زمان‌های مختلف عنایات بیشتری مبذول می‌دارند. اساساً یکسانند؛ ما هرگز با مبتدیان اینگونه صحبت نمی‌کنیم که "دیانت شما این را ندارد." این درست نیست، زیرا ما به وحدت کلیه ادیان اعتقاد داریم. ما باید به آنها بفهمانیم که حضرت مسیح همان حضرت بهاءالله است؛ اما زمان اجازه نمی‌داد که حضرت مسیح کلیه این نکات را بیان بفرماید. همانطور که فرمود، "بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم."^۲ ایشان می‌توانستند وحدت عالم انسانی را تعلیم دهند، اما در آن زمان غیرممکن بود، زیرا تمام جهان هنوز شناخته شده نبود. هرگز به ما اجازه نمی‌دهند به هیچ دیانتی حمله کنیم. ابداً اجازه نمی‌دهند در دیانتی عیب و

^۱ "اثار و علامات حق به مثل شمس در وسط سماء لائح؛ معذک عباد در تیه جهل و نادانی سرگردان مانده، اند..." (ایقان، ص ۱۸۶)

توضیح مترجم: در صفحه ۲۶ کتاب ایقان صریح، تر به این معنی اشاره دارند، "یک معنی از شمس، شمس، های حقیقتند که از مشرق قدم طالع می، شوند و بر جمیع ممکنات ابلاغ فیض می، فرمایند و این شمس حقیقت مظاهر کلیه الهیه هستند و در عوالم صفات و اسمای او؛ و همچنان که شمس ظاهری تربیت اشیای ظاهره از اثمار و اشجار و الوان و فواکه و معادن و دون ذلک از آنچه در عالم مُلک مشهود است به امر معبود حقیقی به اعانت اوست، همچنین اشجار توحید و اثمار تفرید و اوراق تجرید و گلکهای علم و ایقان و ریاحین حکمت و بیان از عنایت و تربیت شمس، های معنوی ظاهر می، شود.

^۲ توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت مسیح در آیات ۱۲ و ۱۳ از باب ۱۶ انجیل یوحنا است که فرموده، "و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم؛ لکن الآن طاقت تحمل آن را ندارید. ولیکن چون او یعنی روح راستی آید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد، زیرا که از خود تکلم نمی، کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت."

نقصی بیایم. همیشه از وحدت صحبت کنید. در واقع وقتی کتاب ایقان را مطالعه می‌کنید، در خواهید یافت که کلیه انبیاء برای کلّ عالم هستند. حضرت بهاءالله آنها را اینگونه توصیف می‌کنند. می‌فرمایند، حضرت ابراهیم ظهور فرمود تا کلّ عالم انسانی را هدایت فرماید. حضرت موسی برای کلّ نوع بشر ظهور فرمود. ببینید که آیا مردم ایران کلیمی می‌شدند؛ خواهید گفت خیر، غیرممکن بود. آفتابی بود که در آن زمان برای کلّ جهان طالع شد، اما مسافت بعیده و جدایی‌ها و سایر مسائل مانع از آن بود که مردم خبری از حضرت موسی بشنوند. امروزه قضیه متفاوت است. ما وسایل ارتباطی و حمل و نقل بسیاری داریم. صفحات و عبارات بسیاری در مورد انبیاء در دست داریم.

در فصل دوم (باب دوم) سه درجه ظهور توسط حضرت بهاءالله توصیف می‌شود. آن را به دقت بخوانید. لبّ مطلب این است: خداوند در کلّ عالم تجلی می‌کند و به طور اخصّ در فرد انسانی متجلی است؛ و در میان افراد بشر، در کسی که به نحوی خاصّ برگزیده شده است، این سه درجه ظهور وجود دارد.^۱ موضوع دیگر براهین انبیاء است و براهین کسانی که به انبیاء ایمان دارند. موضوع دیگر کتاب الهی است؛ تعریف کتاب الهی است و بعد سلطنت خداوند است.

حال به بعضی از تعاریف پردازیم: حضرت بهاءالله در کتاب ایقان برای بعضی چیزها تعاریفی ارائه می‌دهند. فی‌المثل، وقتی که ملائکه را ذکر می‌کنند و می‌فرمایند که ملائکه چنینند و چنان و آنها را توصیف می‌کنند، به تعریف آنها می‌پردازند.^۲

^۱ نگاه کنید به کتاب ایقان، صفحات ۷۴ الی ۷۹

^۲ "وقوله «یرسل ملائکته...» الی آخر القول؛ مقصود از این ملائکه نفوسی هستند که به قوه روحانیه صفات بشریه را به نار محبت الهی سوختند و به صفات عالین و کروبین متّصف گشتند ... باری چون این وجودات قدسیه از عوارض

اواخر کتاب فقط سه مورد وجود دارد که حضرت بهاءالله به خود اشاره دارند. یکی موقعی که ایشان به حسادت بدخواهانه محاط هستند و می‌فرمایند که اگرچه خداوند ایشان را برگزیده، اما ایشان هرگز خود را برتر از دیگران نشمرده‌اند.^۱ این را به دقت مطالعه کنید، اواخر کتاب است؛ و اشاره‌ای به دو سال انزوای خود می‌کنند و علت آن را در کتاب ایقان ذکر فرموده‌اند.^۲

باز هم اواخر کتاب عبارتی وجود دارد که آن حضرت می‌فرمایند که این غلام جان و عمر خود را فدای حضرت باب می‌کند؛ آن را پیدا کنید.^۳ بخش جالب این است که نسخه اصلی کتاب ایقان که برای خال حضرت باب نوشته شده و در ظرف دوروز نازل شده به خط حضرت عبدالبهاء نوشته شده است. این کتاب در شیراز در خانواده افنان باقی ماند تا آن که در ایام حیات حضرت ولی محبوب امرالله حضور ایشان ارسال شد.^۴ فقط یک جمله است که به آن اشاره می‌کنم و آن جمله در حاشیه کتاب به خط خود حضرت بهاءالله نوشته شده است (".. این حرف مذکور مشهور در سیل نقطه ... فدا شود و جان در یازد.") فقط همین جمله. وقتی کتاب به حضور حضرت ولی امرالله تقدیم شد، ایشان فرمودند، "به

بشریه پاک و مقدس گشتند و متخلّق به اخلاق روحانین و متّصف به اوصاف مقدّسین شدند، لهذا اسم ملائکه بر آن نفوس مقدّسه اطلاق گشته." (ایقان، ص ۶۱)

^۱ "چنانچه جمعی که رائحه انصاف را نشنیده، اند ریایات نفاق برافراخته، اند و بر مخالفت این عبد اتّفاق نموده، اند و از هر جهت رمحی آشکار و از هر سمت تیری طیار؛ با این که با احدی در امری افتخار نمودم و به نفسی برتری نجستم." (ایقان، ص ۱۹۳)

^۲ "و مقصود جز این نبود که محلّ اختلاف احباب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضرّ احدی نشوم و علت حزن قلبی نگردم." (ایقان، ص ۱۹۴)

^۳ "و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضریم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور در سیل نقطه و کلمه علیا فدا شود و جان در یازد." (ایقان، ص ۱۹۵)

^۴ توضیح مترجم: نسخه اصلی کتاب مستطاب ایقان در اختیار فاطمه خانم افنان از نوادگان جناب خال اکبر در شهریورماه ۱۳۲۷ به حضور حضرت ولی امرالله تقدیم شد. شرح مذاکرات جناب طرازالله سمندری با ایشان و گزارش، هایشان به ساحت اقدس در کتاب "خاندان افنان" اثر جناب محمدعلی فیضی، صفحات ۴۹-۵۶ درج است.

این علت است که این جمله را در ابتدای کتاب تاریخ نبیل گذاشتم. این اولین مرتبه‌ای بود که ایشان آن را ملاحظه می‌کردند، و چون به خط مبارک حضرت بهاء‌الله بود، در ابتدای کتاب تاریخ نبیل قرار گرفت.^۱

و تعریفی درباره "روحانیون" وجود دارد؛ کسانی که در جمیع اعصار در مقابل مظاهر ظهور الهی ایستادند. حال، وقتی کتاب ایقان را مطالعه می‌کنیم، وقتی کتاب اقدس را مطالعه می‌کنیم (به طور اخص این دو کتاب)، ملاحظه خواهیم کرد که قلم اعلی مانند پرنده‌ای است که در اوج فلک در حال پرواز است، پروازی بلند؛ گاهی پایین می‌آید و نکته‌ای را درباره زمین بیان می‌کند، و بعد بالا می‌رود. کتاب اقدس همیشه اینچنین است.

امیدوارم جمیع شما بتوانید بیتی را که این کتاب در آن نازل شد ببینید. این بیت در مقابل دریایی است، دریای مدیترانه. ایشان می‌توانستند امواج دریا را مشاهده کنند و کتاب تقریباً با امواج بیان، نسائم رحمت، شروع می‌شود؛ امواج بیان شروع به حرکت کردند. ایشان صرفاً کتاب را به همین صورت شروع کردند. بعد به توضیح مواردی مربوط به ملکوت ابهی، روح انسان می‌پردازند و در مورد روزه سخن می‌گویند و غیره و غیره؛ و بعد، دیگر بار اوج می‌گیرد، "اگر حبّ مرا در قلب دارید، سهمی از عالم بعد خواهید داشت."^۲ بعد، مجدداً نزول می‌کنند و در مورد دعا و غیره صحبت می‌کنند. این حرکت وجود دارد.

به همین ترتیب در کتاب ایقان، براهین تعالیم حضرت باب را بیان می‌کنند و سپس می‌فرمایند، "سعی کنید به قدم روح حرکت کنید"، و بعد در این نقاط، قلم

^۱ توضیح مترجم: عبارت فوق در صفحه عنوان در کتاب مطالع، الانوار انگیزی درج شده، اما در نسخه فارسی مشاهده نمی‌شود.

^۲ "طوبی لحیب وجد عرف المحبوب من هذه الكلمة التي فاحت منها نفحات الفضل على شأنٍ لا توصف بالاذکار. لعمری من شرب رحيق الانصاف من ابادی اللطاف، انه يطوف حول اوامری المشرقة من افق الابداع." (کتاب اقدس، بند ۴)

اعلیٰ به اعلیٰ مدارج اوج می‌گیرد. سعی کنید این بیانات را بیابید؛ آنها را از کتاب ایقان استخراج کنید و در صورت امکان به خاطر بسپارید؛ خیلی عالی‌اند، شگفت‌انگیزند. فی‌المثل می‌فرمایند (عبارت انگلیسی را به خاطر ندارم)، "حال کلّ ارض به فیوضات الهی حامله مشهود." (این بیان را در بغداد فرمودند.) نمی‌دانیم که آثار آن کی ظاهر خواهد شد. ایشان فرمودند، "اکنون معلوم نیست طفل چه زمان به دنیا خواهد آمد، اما خواهیم دید که در قلب چه کسی بذره‌های چنین حکمتی کاشته خواهد شد و از باغ وجود چه کسی این گلها به ظهور خواهد رسید.^۱ وقتی می‌فرمایند، "چه کسی؟"، هر یک از ما را مخاطب قرار می‌دهند. ما باید خود را آماده سازیم تا تخم‌های حکمت الهی و ازهار محبت صمدانی، یعنی علم ربّانی، از ما به ظهور و بروز برسد.

بعد می‌فرمایند که هزاران آیه وجود دارد که ناسفته باقی مانده و به ظهور نرسیده است. هزاران آیه و فکر زیبا هنوز امکان ظهور نیافته زیرا آن حضرت نفوسی را که شایسته شنیدن کلام ایشان باشند نیافته‌اند. "چه زمانی نفسی وجود خواهد داشت تا کلیه این آیات را برای او بیان کنم؟"^۲ حتی در بغداد شما رایات این امر

^۱ "عالم هستی به جمیع این عنایات حامله گشته تاکی اثر این عنایت غیبی در خاکدان ترابی ظاهر شود و تشنگان از پا افتاده را به کوثر زلال محبوب رساند و گم، گشتگان صحرای بُعد و نیستی را به سراق قرب و هستی معشوق فائز گرداند و در ارض قلوب که این حبه، های قدس انبات نماید و از ریاض نفوس که شقایق، های حقایق غیبی بشکفد." (ایقان، ص ۴۷)

^۲ توضیح مترجم: بیان حضرت بهاء‌الله که جناب نبیل اعظم در پنج کنز ثبت نموده، در توصیف نفوسی است که شایسته استماع کلام جمال مبارکند. می‌فرمایند، "آیا می‌دانید که چگونه اشخاص قابل استماع کلام من و لایق حضور این محضر می‌باشند. اگر شخصی را در فضای بی‌پایانی حاضر نمایند که جهاتش غیرمحدود و در سمت یمین آن جمیع عزّت، ها و لذّت، ها و راحت، ها و سلطنت، های دائمه غیرمکدره موجود باشد و در یسارش جمیع بلایا و شدت، ها و الم، ها و نعمت، ها و مشقّت، های عظیمه دائمه مهیا باشد و این شخص را ندای روح‌الامین مخاطب سازد که اگر طرف یمین را با جمیع آنچه در اوست از لذائذ باقیه بر طرف یسار اختیار نمائی، ذره، ای از قدر و منزلت تو عندالله کم نمی‌شود و اگر سمت یسار را با آنچه از شدائد بی‌شمار اختیار نمایی بر یمین، ذره، ای از شأن و مقام تولدی العزیز المختار فزون نمی‌شود. در آن حین اگر آن شخص در کمال شوق و اشتیاق یسار ذلّت را بر یمین عزّت اختیار نمود، آن وقت قابل حضور این محضر است و لایق این کلمات اعظم."

را مشاهده می‌کنید که در همه جا برافراشته شده است. شما عظمت و استیلای امر مبارک را می‌بینید که همه جا مشهود و معلوم گردیده است.^۱ حتی در بغداد؛ در حالی که ایشان هنوز اظهار امر نفرموده بودند.

در جای دیگر می‌فرمایند، "در این بامداد، نور الهی، که آسمان و زمین را می‌پوشاند، این خیمه را احاطه کرده است."^۲ و بعد ادامه می‌دهد (لطفاً این قسمت را پیدا کنید)؛ و بعد می‌فرمایند، "ای برادر من، جمیع جهد را مبذول نما تا از جام ابدیت بنوشی زیرا نسائم رحمن همیشه در هبوب نخواهد بود و انهار بیان همیشه جریان نخواهد داشت."^۳

جمله دیگر عبارتی است که هنگام توصیف قدرت حضرت باب بیان می‌فرمایند. ایشان می‌فرمایند فقط فکر کن که جوانی بیست و پنج ساله در مقابل دیانتی که قرن‌ها در قلوب و نفوس مردم تمکن یافته بود ایستاد و آن را شکافت؛ و می‌فرمایند اگر شما قلوب تمام اهل عالم را در این قلب می‌نهادی، هرگز به کلامی تکلم نمی‌کرد مگر آن که خداوند امر می‌فرمود.^۴ این جمله را پیدا کنید. بعد، به بیان مجاهد حقیقی می‌پردازند که دو یا سه صفحه است.^۵

^۱ "عنقریب است که اعلام قدرت الهی را در همه بلاد مرتفع بینی و آثار غلبه و سلطنت او را در جمیع دیار ظاهر مشاهده فرمایی." (ایقان، ص ۶۰)

^۲ "در این صبح ازلی که انوار «الله نور السموات والارض» عالم را احاطه نموده و سراق عصمت و حفظ «و یأبی، الله الا ان یتم نوره» مرتفع گشته..." (ایقان، ص ۷۰)

^۳ "ای برادر من جهدی باید تا ایام باقی است از اکواب باقی چشیم. همیشه نسیم جان از مصر جانان نوزد و همیشه نهرهای تیان در جریان نه و مدام ابواب رضوان مفتوح نماند. آید وقتی که عندلیبان جنان از گلستان قدسی به آشیان، های الهی پرواز نمایند. دیگر نه نغمه بلبل شنوی و نه جمال گل بینی. پس تا حمامه ازلی در شور و تغنی است و بهار الهی در جلوه و تزئین، غنیمت شمرده گوش قلب را از سروش اوبی، بهره مکن." (ایقان، ص ۱۹)

^۴ "حال ملاحظه فرمایید که این سدره سبجانی در اول جوانی چگونه تبلیغ امرالله فرمود و چه قدر استقامت از آن جمال احدیت ظاهر شد که جمیع من علی الارض بر منعش اقدام نمودند، حاصلی نبخشید. آنچه ایداء بر آن سدره طوبی وارد می، آوردند، شوقش بیشتر و نار حبش مشتعل، ترمی، شد، چنانچه این فقرات واضح است و احدی انکار ندارد تا آن که بالاخره جان را درباخت و به رفیق اعلی شتافت." (ایقان، ص ۱۸۱)

^۵ به شرایط شخص مجاهد در کتاب ایقان، صفحات ۱۴۸ الی ۱۵۲ مراجعه کنید.

اینها رؤوس مطالب است. اگر کتاب ایقان را به این رؤوس مطالب تقسیم و با هم مطالعه کنید، بسیار بهره خواهید برد و خیلی استفاده خواهید کرد. اما این کار در یک سال تمام نخواهد شد. در ارض اقدس، ماگروه‌های بحث داریم که در مورد کتاب ایقان، همین کتاب، صحبت می‌کنیم. دو یا سه سال است که این کار ادامه دارد و ما تازه باب اول را تمام کرده‌ایم.

حال، در مورد ذکر سوره هود (سوره یازدهم) قرآن صحبت کنیم. سوره کوچکی است. حضرت بهاءالله می‌فرمایند این سوره همه را کفایت می‌کند.^۱ حضرت محمد قصص انبیاء را در بخش‌های مختلف قرآن بیان می‌فرماید. اما در این سوره کلیه انبیاء با هم ذکر می‌شوند. مصائب آنها، رنجهای آنها، نومیدی‌های آنها و مظفریت نهائی هر یک در زمان خود. می‌فرمایند که این سوره را زیارت کنید و می‌دانید که در اینجا نیز اتفاق خواهد افتاد.

اشاره‌ای به امام حسین است. شهادت امام حسین و خاکی که ایشان در آنجا به شهادت رسیدند و این که قوت و قدرت بسیاری در آنجا وجود داشت.^۲ اهمیت شهادت حضرت امام حسین در چه بود؟ این داستان بسیار مهم است، زیرا به ما نشان می‌دهد که در ادیان الهی اختلافات به چه معنی است و هر دیانتی به علت اختلافات متحمل چه آلام و رنج‌های عظیمی می‌شود. به این علت است که حضرت عبدالبهاء مکرراً به یاران، بخصوص حضرات ایادی زمان حضرت بهاءالله هشدار دادند. فرمودند، لحظه‌ای که اثری از اختلافات مشاهده می‌کنید، به هر نحوی که می‌توانید و با تمام قوایی که دارید آن را از بین ببرید. زیرا به بیان مبارک

^۱ "اولوا الافئده و صاحبان بصر را سوره هود کفایت می‌کند. قدری در آن سوره مبارکه تأمل فرمایید و به فطرت اصلیه تدبیر نمایید." (ایقان، ص ۴)

^۲ "مثلاً ملاحظه فرمایید غلبه ترشحات دم آن حضرت را که بر تراب ترشح نموده و به شرافت و غلبه آن دم تراب چگونه غلبه و تصرف در اجساد و ارواح ناس فرموده." (ایقان، ص ۹۸)

امروزه سر مویی اختلاف، اگر از بین برده نشود، به فاصله بین شرق و غرب بدل شود؛ اندک نشانه اختلاف در آینده به جبل عظیم مبدل گردد.^۱

به این علت است که اصرار داشتم این چند روزی که با هم هستیم، لطفاً با مبتدیان خود، به این علت که می‌خواهید بهائی شوند، مصالحه نکنید. با آنها صریح صحبت کنید و بگویید، "این دیانت ماست. ما هیچ تعصبی را نمی‌پذیریم. هیچ چیزی را که به وحدت نوع بشر لطمه بزند قبول نمی‌کنیم. ممنوع، مطلقاً ممنوع است." در این مورد قاطع باشید. اجازه دهید بهائیان کمتری داشته باشیم که قوی هستند؛ بهتر است تا این که بهائیان زیادی اهل سازش و مصالحه داشته باشیم. اگر شما در یک مورد مصالحه کنید، هر روز مورد تازه‌ای را مطرح خواهد کرد. به این علت است که به شما گفتم در طی اسفار خود هرگز طالب یافتن دوستان جدیدی نشدم. زیرا طرح دوستی ریختن به این معنی است که هرچه می‌گویند تصدیق شود. ما باید با قبول خطر از دست دادن دوستان، حقیقت را بیان کنیم. مهم نیست؛ زیرا ما یک دوست داریم و آن خداست. او از ما حمایت می‌کند.

و اما حکایت حضرت امام حسین حائز اهمیت است، زیرا قبل از ظهور حضرت محمد، کعبه در عربستان وجود داشت. این بیتی است که حضرت ابراهیم بنا کرد.^۲ به آن حضرت تعلق دارد. از زمان حضرت ابراهیم وجود داشته و مرکز عبادت بوده است. حال دو وظیفه و مسئولیت عظیم در ارتباط با این بیت وجود داشت. یکی شغل متولی کعبه بودن و کلیدداری آن؛ و دیگری اداره شهر مکه و

^۱ "ای یاران الهی زنهار زنهار از اختلاف؛ زیرا بنیان الهی از اختلاف برافتد و شجره مبارکه از اریاح اختلاف از ثمر باز ماند؛ گلشن توحید از زمهریر تباین افکار پژمرده گردد و نار محبت، الله افسرده شود." (گلزار تعالیم بهائی، ص ۳۳۰)

^۲ طبق احادیث حضرت آدم کعبه را ساخت که در زمانی بعد از آن حضرت ابراهیم و اسماعیل آن را بازسازی کردند (نگاه کنید به *Prince of Martyrs* اثر جناب فیضی، ص ۶)

تأمین آب برای زائرین. دو خانواده قبل از ظهور حضرت محمد مسؤل این امور بودند، یعنی در زمان جاهلیت؛ آن ایام را "دوران جاهلیت" می‌نامیدند. این دو خانواده همیشه در حال جنگ و جدال با یکدیگر بودند، زیرا هر دو می‌خواستند کلّ وظائف را در اختیار خود بگیرند. یکی خانواده هاشم بود و دیگری آل امیه.^۱ اینها دو خاندان بودند. اگر اسم‌ها را نمی‌توانید به خاطر بسپارید اهمّیتی ندارد. اما به خاطر داشته باشید که دو خاندان بودند.

حضرت محمد از یکی از این دو خانواده بود. حال، از قضا اولین دشمنان حضرت محمد از خاندان دیگر بودند. این نفوس همیشه در برابر ایشان مقاومت می‌کردند. و بالاخره اسلام مظفّر و نیرومند شد. وقتی که قدرت گرفت، این مخالفین نیز اسلام آوردند. آمدند و گفتند که مسلمانند. حضرت محمد نگاهی به آنها انداخته فرمودند، "نگوید «ایمان داریم»، بگوید «تسلیم هستیم»." حضرت محمد صعود فرمود. عهد و میثاقش بلافاصله نقض شد.^۲ آنها به میثاق حضرت رسول وفادار نماندند. حضرت علی جانشین حقیقی حضرت محمد بود. آنها برای خود خلیفه‌ای برگزیدند؛ خلیفه اول و دوم از آن خاندان بودند؛ یعنی از مخالفین خاندان حضرت محمد. وقتی خلیفه اول بر مسند قدرت نشست، افراد خاندان خود را به حکومت بسیاری از ولایات و ممالک امپراطوری اسلامی منصوب کرد.

^۱ نگاه کنید به همان مأخذ، صفحات ۷-۳

^۲ توضیح مترجم: حضرت عبدالبهاء در لوح هزار بیتی (مندرج در منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج ۴، ص ۲۴۲ به بعد) به لحنی غرّاً این نقض عهد را توضیح داده، اند، "این کلمه کفایت کتاب من دون مبین اصلش از عمر است که گفت «حسبنا کتاب، الله» و به چیز دیگر محتاج، یعنی مبین، نیستیم و اساس نزاع و جدال و خصومت و تشتیت و تفریق را گذاشت و عداوت و بغضاء بین دوستان و اصحاب حضرت انداخت. این کلمه اساس جمیع ظلم،ها و طغیان،ها و عصیان،ها بلکه سبب خونریزی،ها گشت و چون مطلع بر حقایق وقایع بعد از حضرت رسول گردید، شهادت می،دهید که اسّ اساس دین،الله از این کلمه بر هم خورد و جنود نفس وهوی هجوم آورد و راسخ در علم معزول و مهمول گشت..." (ص ۲۶۴-۲۶۳)

بعد، حضرت علی رهبر عالم اسلام شد. وقتی حضرت علی درگذشت، دو پسر از خود به جای گذاشت به نام حسن و حسین. حضرت امام حسین از این خاندان بود و خلیفه دمشق از آن خاندان.^۱ همان خصومت که قرن‌ها قبل وجود داشت، به دنیای اسلام برگشت، زیرا آنها از آن جلوگیری نکردند. این مرد در مقابل امام حسین ایستاد. او گفت، "من خلیفه کلّ اسلامم و حسین نباید امام باشد. باید تسلیم شود." امام حسین فرمود، "من تسلیم نخواهم شد. من امام حقیقی هستم، جانشین پدرم و باید مرا به رسمیت بشناسند و تصدیق کنند." آن حضرت فقط هفتاد حامی و همراه داشت و خلیفه دیگر هزاران سرباز در مقابل او داشت. حضرت فرمود، "من برای حقّ و حقیقت می‌ایستم و مقاومت می‌کنم. می‌دانم که شکست خواهم خورد. می‌دانم که کلّیه همراهانم کشته خواهند شد. می‌دانم، اما برای حقّ و حقیقت، برای عدالت ایستادگی خواهم کرد." و پیروانش و خانواده‌اش و خود آن حضرت، جمیع کشته شدند. به خاطر خون این شهید، اسلام قدرتمند شد^۲ و حضرت بهاءالله آن حضرت را به عنوان شهید دور اسلام پذیرفتند و زیارت‌نامه مخصوصی برای امام حسین نازل فرمودند. این است داستان امام حسین که در کتاب ایقان ذکر شده است.

حالا کسی سؤالی دارد؟

^۱ منفورترین دشمن حضرت علی، معاویه (از آل امیه) بود که به حکومت شام منصوب شده بود. (همان مأخذ، ص ۱۷) توضیح مترجم: در زمان حضرت امام حسین، یزید بر مسند خلافت تکیه زده بود.

^۲ توضیح مترجم: حضرت ولی امرالله به این نکته اشاره فرموده، اند، "همچنان که در ادوار سابقه، یعنی در دور حضرت ابراهیم، اسمعیل، و در دور حضرت مسیح، نفس مقدّس آن حضرت و در دور فرقان، حضرت سیدالشهداء و در کور بیان حضرت ربّ اعلی روحی لرشحات دهمم الاطهر الفداء حاضر و مهیای فدا جهة تطهیر و استخلاص اهل عالم گشتند و به قربانگاه فدا شتافتند، در این کور بدیع حضرت غصن، الله الاطهر به فرموده جمال قدم و اسم اعظم جام شهادت را بنوشید تا باب لقا بر وجه اهل بهاء مفتوح گردد و عالم و عالمیان حیاتی جدید یابند..." (جزوه حضرت غصن، الله الاطهر المخلوق من نورالبهاء، اثر جناب اشراق خاوری، صفحه مقدمه)

س. جناب فیضی، وقتی که در مورد متانت رفتار ما با مبتدیان صحبت می‌شود، غالباً به ما می‌گویند که باید خیلی سریع و به شدت تبلیغ کنیم و این که وقت تنگ است و آنقدر فرصت نیست که با نفوسی که ملاقات می‌کنیم با وقار و متانت رفتار کنیم؛ چکار باید بکنیم؟ به ما گفته می‌شود که باید تبلیغ کنیم، تبلیغ کنیم، تبلیغ کنیم و باید بتوانیم حبّ امرالله را در قلوب آنها القاء کنیم.

ج. بله؛ اما تبلیغ سریع به معنای گستاخی نسبت به آنان نیست. مقصود از متانت این است که هرگز نباید از کوره در رفت؛ هرگز نباید عصبانی شد؛ ابداً نباید دین و عقیده آنها را تحقیر کرد؛ همیشه عقاید و اصول و حقایق بنیادی امرالله را بیان کنیم. این مطلبی است که باید به آنها بگوییم و مقصود من از آنچه که چند روز پیش گفتم صرفاً این واقعیت بود که لحظه‌ای که می‌گوییم عیبی در مسیحیت وجود دارد، کلّ استدلال ما خراب می‌شود. مقصود از این که ما وقت نداریم، این نیست که یک فرد همیشه باید در حال تبلیغ باشد. بلکه به این معنی است که همه باید به تبلیغ پردازند و در این صورت مسئولیت تقسیم خواهد شد و نتیجه بهتری به بار می‌آید.

نکته دیگر این است که بعضی از مبتدیان به علت مبلغ جذب می‌شوند؛ در حالی که اگر فقط یک چهره را ببینند، شاید جذب نشوند؛ اما وقتی تغییر کنند ناگهان جذب می‌شوند. من بسیاری از موارد مانند آن را دیده‌ام. مدت سه سال یک نفر با دو شخص صحبت می‌کرد و در شب آخر سال سوم یک مبلغ نابینا که در ایران سفر می‌کرد به آنجا رفت و با آنها صحبت کرد و هر دو بهائی شدند؛ همان شب این مبلغ نابینا را دیدند. این مرد چه داشت که آنها را مجذوب ساخت؟ اینها اسرار تبلیغ است و ما باید آنها را یاد بگیریم. این مرد نابینا واقعاً معجزه الهی بود. مردم او را به عنوان مبلغ بهائی می‌شناختند. در خیابان عمّامه یا عبای او را برمی‌داشتند و روی زمین می‌انداختند و او کورمال کورمال در پی آنها می‌گشت. بچه‌ها دست می‌زدند و او را مسخره می‌کردند، به او سنگ پرتاب می‌کردند. وقتی

از روستایی به روستای دیگر و از شهری به شهری می‌رفت تا امر بهائی را تبلیغ کند، او را دست می‌انداختند. او ابداً به آنچه که مردم انجام می‌دادند، اعتناء نمی‌کرد. می‌گفت، "می‌دانم که شما باید این کارها را بکنید، زیرا تربیت نشده‌اید. اما وظیفه من تبلیغ امرالله است."

س. حضرت محمد از چه خاندانی بودند؟

ج. هاشم.

بسیار خوب؛ حالا که سؤال دیگری مطرح نیست، میل دارم به وعده‌ام به دوستم درباره هندوستان وفا کنم. می‌دانید داستان مجذوب‌کننده‌ای است؛ داستان هند است. امر مبارک در سال ۱۸۷۰ به هند وارد شد. حضرت بهاءالله شخصاً مبلغی به نام جمال افندی^۱ را به هندوستان اعزام فرمودند. لطفاً مجهودات و شور و شوق و اشتیاق او را ملاحظه کنید. حاکم بمبئی به مردم گفت: "مایلم این مطالب را بدانید، پس همان مطالب را به زبان محلی خودمان تکرار می‌کنم." و همان سخنرانی را به لهجه هندی تکرار کرد. جمال افندی می‌گفت، "وقتی جلسه خاتمه یافت، برای من حلقه‌های گل [مانند آنچه که شما اینجا دارید] برایم آوردند و بعد راهی شده رفتند و حتی یک نفر جزوه نگرفت و من با حلقه گلم آنجا ماندم." همه‌اش همین بود. در بسیاری از نقاط مختلف همین وضعیت برای او رخ داد و احدی از او نپرسید، "این بهاءالله کیست؟ آیا یکی از این کتابها را می‌توانیم داشته باشیم؟" زیرا وقتش نرسیده بود. این بیان حضرت عبدالبهاء است. در همان زمان حضرت عبدالبهاء لوحی خطاب به احبای هند مرقوم داشتند. آن زمان حدود پنجاه بهائی در هند بود که همه قهوه‌خانه‌های کوچک داشتند. اینها عین بیان نیست (لطفاً تمام آنچه که یادداشت کرده‌اید به صورت نقل قول غیرمستقیم تنظیم کنید،

^۱ توضیح مترجم: سلیمان، خان تنکابنی ملقب به جمال افندی. شرح حالش در جلد هشتم مصابیح هدایت درج است.

زیرا ترجمه غیردقیق است. فقط به بیان فارسی نگاه می‌کنم و ترجمه می‌کنم. بنابراین صحیح نیست. آنها را به صورت نقل غیرمستقیم یا نقل مضمون آیات مرقوم دارید.)

"آن مملکت مقرر علم و دانش گردد و هندوستان مرکز عرفان الهی شود که سلطان عشق تعلیم فرماید و نغمه‌های الهی از بمبئی و بنگال ترنم گردد." هیکل مبارک در آن ایام این بیانات را می‌فرمودند.

ایشان همچنین فرمودند، "در آن مملکت عظیم و نقطه بعید، کلام الهی چنان تعالی یابد که مثالی برای سایر ممالک گردد. اهالی هندوستان اولین حلقه در سلسله عباد آستانش را تشکیل خواهند داد. مملکت به عنوان اولین منادی ملکوت مقدس مورد تمجید واقع گردد و شهرتش در عالم وحدانیت الهیه مورد تحسین واقع شود. بعد ندای «عظیم است این برکات، بدیع است این حسنات» برآید."

نفوسی که این بیانات را آن روزها می‌خواندند، فقط پنجاه نفر پراکنده در نقاط مختلف هندوستان بودند که باید ایمان عظیمی به آن بیانات حضرت عبدالبهاء می‌داشتند تا باور کنند که هندوستان روزی بر خواهد خاست، چون خیلی خواب بودند. حال، وقتی که میقات فرا رسید، وقتی که زمان موافق بود، فقط یک زن، خانم بومن، به روستای کوچکی رفت و با بعضی از مردم صحبت کرد و آنها چنان به شور و شوق آمدند که از او خواستند بماند، زیرا می‌خواستند بروند و روستانشینان اطراف را بیاورند. در آن جلسه نمایندگان حدود بیست روستا حضور داشتند و ناگهان واقعاً منطقه مشتعل شد. در طی چند سال تعداد آنها به دوپست هزار نفر رسید. اینها مردمی هستند که وقتی با آنها صحبت می‌کنید، اصول امر مبارک را توضیح می‌دهند؛ آنها این اصول را در عمق قلبشان درک می‌کنند که مقصود چیست؛ ای کاش آنجا بودید؛ در آن کنفرانس هندوستان، که از مبلغین هندی خواهش کردیم روی صحنه بیایند. اینقدر زیاد بودند که جا برایشان نبود.

مردی معلول که با کمک دو عصا راه می‌رود، روز و شب مشغول تبلیغ است و هزاران نفر در اثر وجود او به امر مبارک جذب شده‌اند؛ او فریاد می‌کشد "یا بهاء‌الابهی" و به طریق خودش تبلیغ می‌کند. زمان مناسب است.

مثلاً در جلسه عمومی که حاکم دهلی نوریاست جلسه را به عهده داشت، مردی شدیداً علیه هر آنچه گفتیم اعتراض می‌کرد. من جواب ندادم. یک هندی غیربھائی آنجا بود. او گفت، "لطفاً اجازه بدهید من جواب بدهم." گفت که بهائیان هرگز از زور استفاده نمی‌کنند، هرگز پول به کار نمی‌برند، هرگز وعده راحتی نمی‌دهند؛ آنها از عشق و محبت استفاده می‌کنند. اگر طالب محبتید، نزد آنها بروید؛ و جوابهایی از این قبیل داد.

در کنفرانس، موهبت زیارت شمایل حضرت بهاءالله حاصل شد. عده زیادی از احباء که پای پیاده آمده بودند، دیر رسیدند و موفق به زیارت شمایل مبارک نشدند. ترتیبی دادیم که یک شب در کنفرانس آن را زیارت کنند. در آخر صف کسانی که شمایل مبارک را زیارت می‌کردند، همان مرد معترض دیروز با همسر، خواهرزن و باجنانش آمدند. مرد گفت، "سر راه تسجیل شدم. می‌خواهم برای این مرد [حضرت بهاءالله] که زندگی ام را وقف او می‌کنم، آواز بخوانم." این همان مرد بود.

زمان آنقدر مناسب و مقتضی است که با اشاره‌ای از سوی یک فرد غیربھائی، مردم جذب می‌شوند. بنابراین، مساعی ما امروز فقط برای نثار محبت به این مردم مانند ریزش باران در بهاران و دادن گرما و حرارت محبتمان است تا بذریه‌هایی که در قلوب آنها کاشته شده پرورده شده جوانه بزند. شما مطمئن خواهید شد که دارای گل خواهید بود. حضرت ولی امرالله فرمودند که در نیویورک هزاران نفر تشنه امرالهی وجود دارند و شما باید بروید و آنها را بیابید.

فکر می‌کنم فرصت تنفس کوچکی داشته باشیم. واقعاً نمی‌دانم چگونه از همه شماها که این سه روز وقت خودتان را اختصاص دادید تشکر کنم. با قلبی

مملو از سرور و حبور بسیاری از مشاهده وجوه نورانی شما باز خواهم گشت و محبت شما را به بیت العدل اعظم تقدیم خواهم نمود. میل دارم شما را از یک مورد اطمینان دهم. لطفاً به خاطر داشته باشید و مطمئن باشید که هر زمان که به اعتبار مقدسه مشرف شوم، هرگز مراقب مقدسه را ترک نخواهم کرد مگر آن که به کلیه مهاجرین پونتا آرناس^۱، جنوبی ترین شهر جهان، بعد، آمریکای جنوبی آمریکای شمالی، کلیه جزایر، کلیه احباء، فکر کنم، به یادشان باشم و بعد خارج خواهم شد؛ بخصوص اطفال، اطمینان داشته باشید. من خیلی این کار را نمی‌کنم؛ اما وقتی احساسی درون من به وجود می‌آید، می‌روم و همه را در خاطر دارم. وجوه زیبای شما همواره با من است و امیدوارم وقتی که برای جمیع شماها دعا می‌کنم، آن را احساس کنید. خیلی از شما متشکرم. الله ابهی.

مارک تاورز: حال اگر اطفال را داخل بیاوریم، جناب فیضی می‌توانند برای آنها صحبت کنند و بزرگسالان بیرون بروند تا برای کلیه اطفال جا برای نشستن باشد. جناب فیضی، اطفال منتظر شما هستند.

جناب فیضی (در جمع اطفال): وقتی این همه چهره‌های زیبا را می‌بینم، نمی‌دانم چه بگویم. فقط روزهایی را به خاطر می‌آورم که در یکی از روستاهای ایران سپری می‌کردم. مخاطب من آن کسانی از شما هستند که این را درک می‌کند. پنج سال در یک روستا بودم. وقتی می‌گویم روستا، منظورم واقعاً محلی است که هیچ وسیله

^۱ Punta Arenas توضیح مترجم: نقطه، ای است در شبه جزیره برونسویک واقع در جنوب شیلی در ساحل تنگه ماژلان، بین اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس است. نام آن به معنای "نقطه" ماسه، ای" است. این شهر مرکز استان ماژلان و جنوبی، ترین شهر بزرگ در آمریکای جنوبی است. این شهر که در سال ۱۸۴۹ توسط سرهنگ خوزه د لوس سانتوس بنیان گذارده شد، تا افتتاح کانال پاناما در سال ۱۹۱۴ و جایگزینی نفت به جای ذغال، از رونق بسیار خوبی برخوردار بود. اکنون مرکز سرویس و تعمیرات کشتی، های بازرگانی و نیز نظامی، و نیز بندری آزاد است. (دائرة المعارف بریتانیکا)

زندگی وجود ندارد. مثلاً، اگر کودکان می‌خواستند دوش بگیرند^۱، بزرگترین مسأله یافتن آب و محلی برای شستشوی کودکان بود. نمی‌توانید مجسم کنید که اطفال چه لباس‌های فقیرانه‌ای به تن داشتند و هر روز صبح که به کلاس می‌آمدند، مجبور بودم از بنزین برای تمیز کردن موهای آنها که شپش از آن بالا و پایین می‌رفت استفاده کنم؛ چون فقر در آنجا بیداد می‌کرد. مایلم بر این موضوع تأکید کنم تا کسانی که اینجا هستند، پسران و دختران جوانی که در اینجا تحصیل می‌کنند، بدانند که آنها کتاب نداشتند که تحصیل کنند. بنابراین مجبور بودیم راهی برای به دست آوردن کتاب پیدا کنیم. از میان این ۶۰۰ محصل، بیست نفر را که بیش از بیست سال داشتند و دوره ابتدایی را تمام کرده بودند، انتخاب کردم. آنها می‌توانستند بخوانند و بنویسند.

حال، فرض کنید که این یکی از کتاب‌هایی است که ما مجبور بودیم استفاده کنیم و نسخه‌های کافی برای همه نداشتیم. کتاب را تکه تکه کردم و به بخش‌های مختلف تقسیم کردم؛ بیست قسمت کردم. کاغذ کافی به هر یک از این بیست پسر و دختر، که می‌توانستند بخوانند و بنویسند، با قسمتی از کتاب دادم. بخش اول به نفر اول دادم و گفتم که وقتی استنساخ آن را تمام کرد، باید آن را به نفر بعدی بدهد. بعد، قسمت دوم را به نفر اول می‌دادم. به این ترتیب در طی یک ماه می‌توانستیم بیست نسخه که توسط محصلین نوشته شده بود داشته باشیم.

^۱ توضیح مترجم: جناب روح، الله مهربانی نوشته است، "فیضی تنها به اطفال نمی‌پرداخت بلکه سعی در تعلیم و تربیت بزرگترها نموده حتی در ترتیب امور زندگی آنها فعالیت داشت. از جمله آنها ساختن یک حمام دوش برای احباء بود. همه ما از خزائن حمامات عجم خاطره‌ای داریم که وصف آنها در کتاب اقدس هم آمده است. با وجود این که همه می‌دانستند که این حمام‌ها، مولد انواع مختلف امراض است، آخوندها اجازه حمام دوش نمی‌دادند، چون می‌گفتند زیر دوش نمی‌شود غسل که از واجبات دین است صورت گیرد. همه احباء به تشویق فیضی در کار شرکت کرده و سنگ از کوه نزدیک آورده حمام را ساختند. بعداً بعضی از مسلمان‌ها، پنهانی به این حمام می‌آمدند." ("شرح حیات جناب فیضی، مروی بر ایام بیروت. نجف، آباد و قزوین" مندرج در خوشه، هایی از خرمن ادب و هنر، شماره ۱۰، ص ۴۱)

این محصلین وقت آزاد هم نداشتند. آنها کار می‌کردند؛ کشاورز بودند. مثلاً، با بیل زمین را حفر می‌کردند. آنها با سطل آب برای گلها می‌بردند. حتی کودکان خردسال مجبور بودند کار کنند، چون پدر و مادرشان آنقدر فقیر بودند که نمی‌توانستند کارگر اجیر کنند؛ پس مجبور بودند از بچه‌های خودشان استفاده کنند. به خاطر دارم یک روز به باغی با درختان زیبای گیلاس رفتم؛ پر از میوه بود. یکی از شاگردانم در باغ نشسته و مشغول نسخه برداشتن از کتاب بود. اما هر از گاهی این دختر ضربه‌ای بر طبعی می‌زد. پرسیدم چرا طبل می‌زند. گفت، "دارم می‌نویسم و در عین حال کلاغ‌ها را که برای خوردن گیلاس‌هایم می‌آیند، می‌رانم. پدرش او را آنجا گذاشته بود که مراقب گیلاس‌ها و درختها باشد و او در همان زمان بخشی از کتاب را که به او داده بودم نسخه‌برداری می‌کرد.

بعد از پنج سال که در آنجا گذراندم، در بیشتر خانه‌ها حداقل ده کتاب بود که توسط بچه‌های این خانه نوشته شده بود؛ نسخه‌هایی از کتابها توسط بچه‌های همین خانه‌ها.

حال، بچه‌هایی که اینجا زندگی می‌کنند، باید کمی هم به فضل عظیمی که از آن برخوردارند فکر کنند؛ قبل از هر چیز، شما آزادید که به اینجا بیایید، همه شما، بیایید که درس بخوانید. هر نوع کتابی که دوست داشته باشید بلافاصله می‌توانید در اختیار بگیرید و هر اسباب بازی که بخواهید با آن بازی کنید در اختیار دارید. اما در روستایی که من پنج سال زندگی کردم، بچه‌ها هیچ بازی‌ای نداشتند؛ نمی‌توانستند بازی کنند؛ وقت نداشتند؛ جا نداشتند؛ چیزی برای بازی نداشتند؛ چون مجبور بودند در مزارع و باغها کار کنند و بعد، بقیه وقتشان را به نسخه‌برداری از کتاب و درس خواندن بگذرانند. در مدت پنج سال بیست کلاس مختلف در روستای مزبور تشکیل شد.^۱

^۱ توضیح مترجم: احباء نجف، آباد با زحمات چندین ساله دو مدرسه دخترانه و پسرانه به نام مدرسه ملی سعادت به وجود آورده بودند. این مدرسه در سال ۱۲۹۲ شمسی تأسیس و در سال ۱۳۱۳ در حالی که رشد زیادی یافته و

از آنجا به عربستان رفتیم. باور نمی‌کنید، اما در تاریخ می‌خوانید که در آن زمان مردم کاغذ نداشتند. آنها روی استخوان کتف حیوانات می‌نوشتند. روی استخوان کتف در یک طرف سوراخی وجود دارد و مردم املاء را روی آن می‌نوشتند. وقتی که دیکته تصحیح می‌شد، آن را به رودخانه می‌بردند و می‌شستند و آن را برای حساب آماده می‌کردند و بعد می‌شستند و برای کار دیگری آماده می‌کردند. فقط به مواهب بسیاری که از آن برخوردارید فکر کنید و ببینید چقدر باید خدا را شکر کنید که این همه چیزی در اختیار دارید که برای پیشبرد امرالله و خدمت به نوع بشر به کار ببرید و به نجات مردمی بشتابید که از تمامی اینها محرومند. امیدوارم زمانی برسد که تصمیم بگیرید به این روستاهای آفریقا، هندوستان و عربستان بروید و آنچه را دارید به آنها بدهید؛ کمک کنید تا تحصیل کنند و در زندگی مقاوم شوند.

چهارصد دختر و پسر در آن تحصیل می‌کردند به دستور دولت تعطیل شد. احباء تصمیم گرفتند معلمی را برای تدریس به اطفال استخدام کنند. جناب فیضی از حضور محفل ملی تقاضا کردند افتخار این خدمت به ایشان داده شود و به آنجا عزیمت کردند. جناب فیضی در یادداشت، هایشان به نحوی لطیف به این موضوع اشاره کرده، اند که جناب مهرباخانی در مأخذ فوق (ص ۴۰) نقل کرده، اند: "پس از ورود چهارصد نفر دختر و پسر که دارای دو مدرسه مرتب بوده، اند بی، تکلیف و بی، سرپرست مشاهده شد. کارکنان دولت مخصوصاً رئیس معارف چهار چشم دوخته بودند که ببینند بهائیان که اطفال را به مدرسه نمی، فرستند چه خواهند کرد و می، دانستند حقیر برای چه آمده. منتظر بودند کوچکترین جمعیتی از اطفال تشکیل شود و متفرق نمایند. در صدد بودند جزئی، ترین اقدام را پایمال سازند. فانی هم به کلی بی، تجربه و بدون سابقه. بی، معلومات در مقابل هجوم شاگردان، در برابر موانع خارجی خود را عاجز محض دیدم. ولی نمی، دانم چه شد و چه اتفاق افتاد که در ظرف دو هفته بیست کلاس درس مدرسه، ای و اخلاقی در منازل احباء تشکیل گردید و مانند کارخانه مرتبی به کار افتاد. ید غیبی تمام پیچ و مهره و چرخ، های آن را محکم نموده به کار انداخت که هنوز هم مشغول می، باشد. جای بسی تأسف است که نفوس نیستند تا ملاحظه قدرت الهیه را بنمایند. تعداد اطفالی که داوطلب امتحانات دولتی می، شدند و تصدیق رسمی، دریافت می، کردند هر ساله از تعداد تلامیذ مدارس رسمی، زیادتر بود. این که نتیجه معارف ظاهر است. ولی در قسمت علوم امری آنچه از ابتدا مورد توجه قرار گرفت، عملی نمودن تعالیم الهی بود. بسیار سعی می، شد که اطفال هر چه می، خوانند و می، آموزند عمل نمایند، از قبیل آداب و نظافت و تلاوت آیات و خیرات و تبرعات و بسیاری از تعالیم دیگر..."

می دانید، روزی یکی از آمریکایی ها نزد من آمد. این خانم شاگرد من بود. با من درس می خواند. پرسید، "آیا در اسلام مطلبی به نفع مگس ها وجود دارد؟" پرسیدم، "مقصودت از این سؤال چیست؟" پرسید، "آیا مطلبی هست که آنها نباید دست به مگس بزنند؟" گفتم، "سؤال را نمی فهمم." گفتم، "چون من به بچه هایی که در خیابان ها می نشینند درس می دهم. صورت آنها از مگس پوشیده می شود و آنها مگس ها را نمی رانند." گفتم، "دوست عزیز من، اینها غذا ندارند که بخورند؛ اصلاً قوتی در دستشان نیست که بلندش کنند و مگس ها را برانند. مادرشان آنها را آنجا می گذارد و برای کار کردن به بعضی خانه ها می رود. ظهر با قطعه ای نان و پنیر برای بچه ها برمی گردد. اینها قوه کافی ندارند."

در روستای دیگری به دیدن بعضی از مهاجرین مان رفتم. پرسیدند که آیا مایلم سری به بازار بزنم. در فاصله صد متری بازاری سرپوشیده دیدم. فکر کردم در مدخل بازار پرده ای آویزان است. اما وقتی نزدیک شدم متوجه شدم انبوه مگس ها هستند. اینقدر مگس آنجا بود، همه در حال پرواز، که پرده ای ایجاد شده بود که می بایست از آن رد می شدیم. از مغازه دار می پرسید، "خرما داری؟" می گوید بله و لایه هایی از مگس ها را با دست دور می کند، می بینی که خرماها زیر مگس ها مدفون بودند. این وضعیتی است که بسیاری از مردم دنیا زندگی می کنند. بسیاری از اهل عالم غذای کافی ندارند بخورند، یک لیوان شیر برای فرزندانشان ندارند، نان کافی برای اطفال خود ندارند، کاغذ ندارند، کتاب ندارند، حتی جایی برای درس خواندن ندارند. وقتی که شما همه این چیزها را دارید، باید متوجه باشید که از چه موهبتی برخوردارید. باید بدانید چقدر فداکاری شده که شما اینها را در اختیار داشته باشید. می توانید از آنها استفاده کنید و خود را برای خدمت به عالم انسانی در آینده آماده کنید. این را هدف خودتان در زندگی قرار دهید، مردان و زنانی خواهید شد که در آینده به عالم انسانی خدمت خواهید کرد.

حالا می‌خواهم بینم هیچیک از شما بچه‌ها سؤالی دارید که بخواهید بپرسید. هر نوع سؤالی که میل داشته باشید، اشکالی ندارد، خجالت نکشید. س. شاید بچه‌ها بخواهند بدانند هر از چند گاهی باید دعا کنند. ج. بله می‌دانید که دعا مثل نور آفتاب است. همانطور که هر روز صبح در اطاقمان، در زندگی خود، احتیاج به نور آفتاب داریم، دعا هم همین اهمیت را دارد. روزمان را با ذکر الهی شروع می‌کنیم؛ ذکر خدایی که ما را آفرید و اینهمه چیزی به ما داد. ما از او تشکر می‌کنیم؛ سپاسگزاری می‌کنیم. قبل از هر کاری دست به دعا بر می‌داریم و از خدا تشکر می‌کنیم و بعد روزمان را با این آغاز باشکوه شروع می‌کنیم. همینطور وقتی به بستر می‌روید، دعا می‌کنید و بهتر می‌خوابید، راحت‌تر خواهید بود؛ چون زمانی که جسم ما در خواب است، روح ما در حرکت است. بنابراین وقتی دعا می‌کنیم، روح ما در سراسر دنیایی که چیزی درباره‌اش نمی‌دانیم سفر دلپذیری خواهد داشت. س. سؤال درباره‌ی مظاهر ظهور الهی.

ج. بله آنها اساساً برابر هستند؛ همه آنها. این اعتقاد اساسی هر فرد بهائی است. اما طبق مأموریتی که دارند، دارای رتبه‌های بالاتر و پایین‌تر هستند.^۱ مثلاً شما هرگز نمی‌توانید حضرت عیسی را با حضرت موسی مقایسه کنید، اما آنها اساساً یکی هستند. اما حضرت موسی مطالب بیشتری آورد؛ و حضرت محمد از او هم بیشتر عنایت کرد. حضرت بهاءالله تحقق وعده‌های یک دور کلی هستند. حضرت

^۱ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به دو آیه قرآن است که در یکی از آنها می‌فرماید بین پیامبران فرقی وجود ندارد و در آیه دیگری، فرماید که بعضی از پیامبران را بر دیگران فضیلت دادیم:

- "لانفرق بین احد من رسله." (سوره بقره، آیه ۲۸۵)

- "تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض." (سوره بقره، آیه ۵۳)

بهاءالله پیامبری هستند که هر پانصد هزار سال فقط یک بار ظاهر می‌شود.^۱ مظهر ظهور کَلّی به معنای کسی است که برای پانصد هزار سال وعده داده می‌شود و سپس، بعد از او پیامبرانی و قبل از او هم پیامبرانی می‌آیند. این به معنی مظهر ظهور کَلّی است و نباید اشتباه شود. آنها باید درک کنند. به کتاب ایقان مراجعه کنید که می‌فرمایند آنها اساساً یکسان هستند، هدفشان یکی است؛ اما آنجا که به تعالیشان مربوط می‌شود، از سطح بالاتری برخوردارند.

حال، ممکن است یکی از اطفال ما مناجاتی برای ما بخواند؟ میل دارم صدای عزیز آنها را بشنوم. چه کسی مناجات می‌خواند؟ [یکی از اطفال مناجاتی تلاوت می‌کند].

س. آیا روستایی در جایی هست که بچه‌های ما بتوانند کتابهای امری بفرستند و به بعضی از این اطفال کمک کنند؟

ج. حُب، اگر مایلند می‌توانند کتابهایی برای کسانی که می‌خواهند به مدرسه عصر جدید در پنجگینی بروند، بفرستند. کسانی که در روستاها هستند، انگلیسی نمی‌خوانند اما در مدرسه عصر جدید انگلیسی می‌خوانند. در آنجا بهائیان و غیربهائیان تحصیل می‌کنند و از چنین کتابهایی بهره‌مند خواهند شد.

یادم می‌آید یک مرتبه در ویلمت دخترک کوچکی در کلاسی مثل این از من پرسید، "دوست من به خدا اعتقاد ندارد و من میل دارم خدا را برای او ثابت کنم. او قبول نمی‌کند." این داستان را برایش تعریف کردم، خوشش آمد. آن را تکرار می‌کنم و دوستان ما در اینجا هم آن را دوست خواهند داشت.

روزی روزگاری پادشاهی بود که معلّمی داشت. معلّمش فیلسوف بود. این معلّم به پادشاه کمک می‌کرد همه چیز را بهتر بفهمد. یک روز پادشاه به فیلسوف

^۱ توضیح مترجم: حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "هذا الظهور يظهر نفسه في كل خمس مائة الف سنة مرة واحدة..." (امر و خلق، ج ۴، ص ۲۵۹) برای اطلاع بیشتر در این خصوص به "کور و دور بهائی" اثر هوشنگ گهرریز مراجعه کنید.

گفت دیگر نمی‌تواند به خدا اعتقاد داشته باشد. معلّمش ساکت ماند. پادشاه گفت، "چرا چیزی نمی‌گویی؟" جواب داد، "چیزی ندارم که بگویم. شما اعتقاد ندارید و اگر اعتقاد نداشته باشید هیچ اساس و بنیادی وجود ندارد که بر پایه آن چیزی بتوانم بگویم." شب رسید و فیلسوف به خانه رفت. هر روز ساعت نه صبح به دربار می‌آمد و پادشاه درس‌های روزانه‌اش را از او می‌گرفت. خانه فیلسوف آن سوی رودخانه بود. قصر پادشاه این طرف رودخانه و خانه فیلسوف آن طرف رودخانه. روز بعد فیلسوف ساعت نه نیامد. ظهر شد و او نیامد. ساعت یک آمد و خیلی ناراحت بود که دیر آمده است. پادشاه عصبانی بود. پرسید، "چرا اینقدر دیر کردی؟" جواب داد، "هیچ قایقی نبود که مرا بیاورد. تمام قایق‌های بادبانی رفته بودند ماهیگیری و من سرگردان بودم و نمی‌دانستم چه کنم، چطور می‌توانستم به این طرف بیایم. نمی‌توانستم شنا کنم. عرض رودخانه خیلی زیاد بود. ناگهان قطعاتی چوب به هم نزدیک شدند و قایقی درست شد و من فوراً روی آنها نشستم و اینجا آمدم." پادشاه خیلی عصبانی شد و گفت، "به من نگاه کن؛ پادشاه کشور چنین فردی را معلّمش کرده؛ می‌گوید چند قطعه چوب به هم نزدیک شدند و قایقی به وجود آمد. چطور ممکن است چنین اتفاقی بیفتد؟" فیلسوف گفت، "اعلیحضرتا، فکر می‌کنید چنین چیزی امکان ندارد؟" گفت، "نه کاملاً غیرممکن است. باید کسی باشد، مثل نجّار، تا قایق را بسازد." فیلسوف گفت، "چطور ممکن است که برای ساخت قایقی نجّاری لازم باشد و کلّ عالم بدون سازنده باشد؟ آیا خود به خود به وجود آمده است؟" پادشاه از آنچه که روز قبل گفته بود پشیمان شد و ابراز تأسّف کرد و مقصود معلّمش را فهمید.

س. نظر شما درباره عصر ذهبی چیست؟

ج. بله و اما عصر ذهبی یعنی تمدّن بهائی که به وجود خواهد آمد. این عصر ذهبی اواخر دور حضرت بهاءالله خواهد بود، یعنی بعد از پانصد ششصد سال. خیلی

مدّت زمان زیادی است. امّا زمان ما خیلی بهتر است، چون در حال شروع کردن آن عصر هستیم. امّا، می‌خواهید آن عصر ذهبی را ببینید؟

س. داستانی در مورد حضرت عبدالبهاء در رابطه با بچه‌ها دارید که اینها از آن لذّت ببرند؟

ج. حضرت عبدالبهاء اطفال را خیلی دوست داشتند و هر جا که کودکان بودند، حضرت عبدالبهاء آنجا بودند. بسیاری از اعراب که بهائی نبودند و الآن در اسرائیل زندگی می‌کنند و خیلی پیرند، می‌گویند که وقتی بچه بودند، هر زمان که مریض می‌شدند اولین کسی که به دیدن آنها می‌شتافت حضرت عبدالبهاء بود. ایشان وسائل معالجه و دارو برای آنها می‌بردند. یکی از آنها امروز قهرمان قایق‌رانی در اسرائیل است. او می‌گوید حضرت عبدالبهاء به او یک انگشتر و دستمالی ابریشمی عنایت کردند. می‌گوید الآن هر وقت که برای مسابقه می‌رود، از پدرش می‌خواهد که انگشتر را به او بدهد که او را حفظ کند. بله آنها خیلی به حضرت عبدالبهاء محبّت دارند. یک مرتبه پاسبان سالمندی را دیدم. از کلاه خزش فهمیدم که پروتستان است. کلاه بزرگ خزه‌سرداشت. نزد او رفتم و گفتم، "شما به زمان‌های قدیم تعلق دارید. حضرت عبدالبهاء را می‌شناختید؟" کتابی از جیبش بیرون آورد و گشود و شماییلی از حضرت عبدالبهاء به من نشان داد و گفت، "این پدر ما و برادر ماست. وقتی بچه بودم او به من غذا می‌داد. او به من درس می‌داد." حضرت عبدالبهاء همه چیز برای آنها فراهم می‌کردند. یک مرتبه کودکی حقّه‌ای زد. قطعه کاغذ نازکی برداشت و از روی خطّاطی زیبایی نسخه برداشت که به پدرش نشان دهد و بگوید می‌تواند مثل آن بنویسد. این واقعاً حقّه بود. قبل از آن که این کار را بکند، می‌خواست آن را در پاکتی بگذارد و به حضرت عبدالبهاء بدهد که بفرستند. حضرت عبدالبهاء آن را گرفتند و فرمودند، "من این را می‌فرستم، امّا امیدوارم مثل آن را هم بنویسی." روز بعد، از او خواستند که به منزلشان برود و قلمی به او دادند و فرمودند، "این قلم متعلّق به پدر حضرت بهاء‌الله

است و من این را به تو می‌دهم که تمرین خطاطی کنی." می‌دانید، ایشان او را به خاطر کاری که کرده بود سرزنش نکردند، اما با محبت و ملامت به او فهماندند کاری که کرده بود، اشتباه بود.

گفتید که آنها با هم "الله ابهی" را می‌خوانند؟
سمینار با سرود دسته‌جمعی "الله ابهی" خاتمه یافت.

متن سخنرانی ایادی امرالله

جناب ابوالقاسم فیضی

استرالیا، نوامبر ۱۹۶۹

در نوامبر ۱۹۶۹ ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی به استرالیا سفر کردند و در مؤتمرات مشاورین قاره‌ای در ملبورن و نیز در سیدنی به ایراد سخنرانی پرداختند. موضوعاتی که در این دیدار مطرح شد عبارت بود از: کلمات مکنونه، تعلیم و تربیت بهائی، معیارها و ارزش‌ها، توضیحاتی از آثار حضرت ربّ اعلی، و نحوه مطالعه کتاب مستطاب ایقان. سخنرانی‌های ایشان روی کاغذ پیاده و در کتاب کوچکی به نام Baha'i Lessons جهت محفل روحانی ملی بهائیان استرالیا تایپ گردید.

صحت‌های جناب فیضی در مورد کلمات مکنونه و تعلیم و تربیت بهائی در این مجموعه ادغام گردید. فقط متن پیاده شده صحبت‌های ایشان در مورد معیارها و ارزش‌ها، توضیحاتی از آثار حضرت ربّ اعلی، و نحوه مطالعه کتاب ایقان در اینجا آورده شده و نیز اظهارات افتتاحیه جناب فیضی در آغاز مؤتمر نیز نقل شده است.^۱

^۱ توضیح مترجم: سخنرانی جناب فیضی در مورد تعلیم و تربیت که در جزوه Baha'i Lessons درج گردیده، توسط خانم ترانه رأفتی ترجمه و در مجله عندهلیب (شماره ۸۳، ص ۵۵ به بعد) با عنوان "روش تعلیم و تربیت در دیانت بهائی" درج گردیده است.

بیانات افتتاحیه جناب فیضی

(ملبورن، استرالیا، جمعه ۲۱ نوامبر ۱۹۶۹)

دوستان عزیز، در همه جای دنیا اجتماعات بسیار بسیار زیادی تشکیل می‌شود، اما تفاوتی عظیم وجود دارد. ما در اینجا به محبت حضرت بهاءالله و عشق عالم انسانی جمع شده‌ایم. در سایر اجتماعات نظریه‌ها، پیشنهادها، طرح و جنبش‌های خصمانه مشاهده خواهید کرد. اما اینجا که یاران یکدیگر را ملاقات می‌کنند مانند شمع‌ها و چراغ‌هایی است که در کنار یکدیگر گذاشته شده باشد، آنها به نور و گرمای یکدیگر می‌افزایند.

انواع مختلف احترامات نسبت به ایادی امرالله ابراز می‌شود. اما دوستان عزیز، در امر الهی جمیع ما یکسان هستیم. این همان چیزی است که ما در سراسر عالم تبلیغ می‌کنیم که این دیانتی است که هیچ رتبه و مقام و طبقه‌ای ندارد. جمیع ما یک مسئولیت واحد داریم؛ جمیع ما باید دست به دست یکدیگر بدهیم و بار این امر محبوب را بلند نماییم. هر قدر بیشتر خود را تخلیه کنیم، بهتر می‌توانیم به ایفای وظایف خود پردازیم.

نتیجه این کنفرانس‌ها باید چنین باشد که خودمان را از نفس اماره خالی کنیم. حضرت بهاءالله وجود ما را با روح خودشان پر خواهند کرد. بعد، گام‌های ما را هدایت خواهند کرد و به ما نشان خواهند داد کجا برویم، چکار بکنیم و چه بگوییم. امیدوارم از فردا که جلسات ما شروع می‌شود، واقعاً از وجود یکدیگر مستفیض شویم، به قوه حضرت بهاءالله برای حمل باری که بیت‌العدل اعظم به عهده این جامعه گذاشته‌اند، متحد گردیم.

برای آن که مقصود من از تخلیه کردن وجود از نفس و امیال نفسانی، هواجس و هوی و هوس معلوم شود، نکته‌ای را که حضرت عبدالبهاء بیان فرمودند، بازگو می‌کنم. می‌دانید که حضرت عبدالبهاء بعد از آزادی از زندان به اروپا سفر

کردند و به آمریکا نیز مسافرت کردند تا به تبلیغ امر و والد بزرگوارشان بپردازند. یکی از بزرگترین و ظالم‌ترین دشمنان، یکی از شاهزادگان ایران، هم‌زمان با حضرت عبدالبهاء در اروپا بود. یک روز نزد حضرت عبدالبهاء رفت و گفت، "آمده‌ام از شما مسأله‌ای را بپرسم. به من نگاه کنید؛ کلاه من پوشیده از الماس است، لباس‌هایم به انواع جواهرات مزین است و با این حال وقتی در خیابان‌ها راه می‌روم هیچکس به من نگاه نمی‌کند و احدی به من توجه ندارد. با این حال، وقتی شما در خیابان‌ها قدم می‌زنید و ساده‌ترین لباس دنیا را به تن دارید، همه راه را برای شما باز می‌کنند؛ نزد شما می‌آیند؛ همیشه صدها نفر دم در خانه شما هستند. می‌خواهم علتش را بدانم."

حضرت عبدالبهاء او را می‌شناختند و می‌دانستند که به علت وجود او، تعداد زیادی از احبّاء کشته شده بودند. بنابراین به او فرمودند، "حضرت والا، اندکی بنشینید تا داستانی را برای شما تعریف کنم." شاهزاده نشست. نام شاهزاده ظلّ السلطان بود؛ پسر ناصرالدین شاه. حضرت عبدالبهاء فرمودند، "زمانی مرد حکیمی از میدان شهری عبور می‌کرد و یکی از ثروتمندترین مردم شهر را اندوهگین و غم‌زده یافت که در گوشه میدان به ناراحتی‌هایش فکر می‌کرد. نزد او رفت و پرسید، "چی شده؟ ناراحتی شما چیست؟" جواب داد، "من اینقدر پول دارم که بزرگترین تاجر این شهر باشم. اما راضی نیستم. مایلم بزرگتر از این باشم." مرد حکیم گفت، "مثلاً می‌خواهی چه بشوی؟" بازرگان پاسخ داد، "مایلم حاکم این شهر باشم." حکیم گفت، "اگر تو را والی این ایالت کنم، نه فقط حاکم شهر، بلکه کلّ ایالت، راضی می‌شوی؟ لطفاً در قلب خود خوب فکر کن و جواب درست به من بده." مرد تأملی کرد و گفت، "حقیقت مطلب این که راضی نخواهم شد. می‌خواهم وزیر باشم." "تورا وزیر خواهم کرد، اما یک جواب صادقانه دیگر هم بده؛ آیا راضی خواهی شد؟" بعد از آن او خواست پادشاه کشور بشود. حکیم گفت، "تورا پادشاه می‌کنم، آیا راضی و خشنود خواهی شد؟ چیزی غیر از این

نمی‌خواهی؟" مرد جواب داد، "بعد از آن هیچ چیز نیست." حضرت عبدالبهاء به شاهزاده فرمودند، "حضرت والا، من همان هیچ چیز هستم." این است منظور من. آخرین روز کنفرانس با هم، نیست محض و عدم صرف باشیم و بیرون برویم و معجزاتی را که هر یک از ما با مساعدت حضرت بهاء‌الله انجام خواهیم داد، شاهد باشیم. الله ابھی.

معیارها و ارزش‌ها

(سخنرانی روز چهارشنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۶۹، ملبورن، استرالیا)

موقعی که یادداشت‌هایم را بررسی می‌کردم، فکر کردم امشب از مسأله بسیار اساسی تبلیغ امر مبارک شروع کنم، بخصوص وقتی که در مورد مبتدی‌ها صحبت می‌کنیم. مسأله معیارها و ارزش‌ها به اعتقاد من مطلبی است که ما همیشه باید در مورد آن تأمل کنیم و در تفکر خود و در تماسمان با غیربهایان به اهمیت آن پی ببریم.

منظور من از معیارها چیست؟ مقصودم این است که اگر به علت معیار معینی نبود، بی‌اهمیت‌ترین توپ‌بازی در جهان به ندرت خاتمه می‌یافت. مثالی می‌زنم. فرض کنیم می‌خواهید فرشی بخرید. آن را می‌پسندید، نزد فروشنده می‌آید و می‌گویید قصد دارید فرش را بخرید. فرش را با دست خود اندازه می‌گیرید و می‌گویید که این سه متر در پنج متر است. صاحب فرش آن را با دست خود اندازه می‌گیرد و می‌گوید، خیر این پنج متر در هفت متر است. هر دو نفر صحیح می‌گویید، زیرا هر یک از دید خود با معیارهای خود اندازه می‌گیرید.

حال، چگونه می‌توانیم این اختلاف را رفع کنیم؟ چگونه چنین اختلاف کوچکی بین مشتری و صاحب فرش را می‌توان حل کرد؟ بلافاصله به لوازم‌التحریرفروشی می‌رویم و قطعه‌ای چوب که روی آن اندازه‌های ثابت تعیین

شده می‌خریم. علائم نشان می‌دهد که این یک متر است. وقتی که آن را روی فرش به کار می‌برید، هر چه این قطعه چوب بگوید هر دو نفر قبول می‌کنید؛ هم خریدار و هم فروشنده. وقتی خط‌کش اندازه آن را پنج درشش تعیین کند، خریدار آن را تصدیق می‌کند و فروشنده هم تأیید می‌کند. مرجعیت این قطعه چوب کوچک که به آسانی می‌توانید آن را بشکنید و قیمتش فقط چند سنت است، در چیست؟

مرجعیت را دولت به آن داده که به وسیله تعیین مقدار آن به میزان یک متر بوده است. ملاحظه می‌کنید این یک نمونه از داشتن معیار است. این معیار طول است و شما آن را برای هر آنچه که بتوان به کار برد استفاده می‌کنید و بعد دیگر هیچ ناهماهنگی بین مردم دنیا باقی نمی‌ماند. به من می‌گویند که در داروخانه‌ها دو کفه ترازو وجود دارد که اگر دو برگ کاغذ داشته باشید که هر کدام را در یک کفه بگذارید، اگر یک حرف روی یکی از آن دو بنویسید، آن طرفی که این برگه قرار دارد اندکی پایین‌تر از دیگری می‌ایستد. آنقدر حساس است که وزن دقیق حتی جوهری که روی کاغذ آمده نشان می‌دهد. این برای اوزان استفاده می‌شود. معیارهای دیگری هم داریم.

بنابراین برای هر چیزی در زندگی باید معیاری داشته باشیم. ارزش معیار چیست؟ ارزش معیار این است که در میان امم عالم صلح برقرار می‌کند.

معیارها را باید در جای خود استفاده کرد نه نابجا؛ همان ترازویی که توضیح دادم خیلی حساس است، آیا می‌توانیم برای خرید فرش یا وزن کردن آن به کار ببریم؟ هر کسی به این کار می‌خندد، زیرا ما از ابزاری حساس استفاده نابجا و غلط می‌کنیم. آیا می‌توانیم یک جلد از آثار شکسپیر را بخریم و آن را روی ترازو بگذاریم و بگوییم وزنش یک کیلو است بنابراین یک پوند می‌ارزد؟ نمی‌توانیم چنین کاری بکنیم. آن معیار دیگری دارد. معیار وزن، معیار اندازه، معیار طول، عرض و سایر چیزها. هر چیزی معیار خود را دارد.

پس چطور ممکن است دنیا از معیار روحانی بی بهره باشد؟ اگر بخواهیم به صلح و هماهنگی با یکدیگر برسیم، باید معیاری روحانی وجود داشته باشد و این معیار روحانی را باید خود خدا از طریق پیامبرانش به ما، به نوع بشر، بدهد. بنابراین، لطفاً هر زمان که با کسی تماس حاصل می‌کنید، ابدأً با توضیح اصول امر مبارک، احکام امریه و غیره شروع نکنید. مثلاً آنچه که باید از دوست مسلمان خود سؤال کنید، این است که بر چه مبنایی، با چه معیاری حضرت محمد را به عنوان رسول الهی می‌پذیرد. معیارهایی که شما به واسطه آن نفسی را پیغمبر می‌دانید چیست؟ حتی اگر تا چند ماه به این سؤال پاسخی داده نشود، لطفاً بردبار باشید. من این را از بسیاری از مبلغان قدیمی امر آموخته‌ام. می‌دانید، آنها با کسی در مورد این مسأله صحبت می‌کردند و بعد از یک ماه شخص مزبور از موضوعی به موضوع دیگر می‌رفت و مبلغ در کمال شکیبایی به او گوش می‌داد و بعد از هفته‌ها و روزها می‌گفت، "بسیار خوب، آنچه که گفتید خیلی جالب است. ما به این موضوع برمی‌گردیم. اما من می‌خواهم بدانم آن معیارهایی که باعث می‌شود شما حضرت محمد را پیامبر خدا بدانید چه مواردی هستند؟" او بارها و بارها به همین موضوع برمی‌گشت تا آن که نوعی بیداری در ذهن مبتدی پدیدار شود.

وقتی به کتاب الهی مراجعه می‌کنید متوجه خواهید شد که هر یک از کتب الهی به عنوان تمیزدهنده بین حق و ناحق، بین صحیح و غلط، تلقی می‌شود. این اعظم کیفیت کتب الهی است که فرق قائل شوند، فارق بین حق و باطل باشند. لهذا، در کتابهای خداوند باید معیارهایی برای پیامبران راستین خداوند وجود داشته باشد.

در عهد عتیق، عهد جدید، قرآن، و در کتابهای حضرت زرتشت، کتب بودا و کریشنا، هر جا که مطالعه کنید متوجه می‌شوید که معیار یکی است، هیچ تغییری در معیار نیست. می‌فرماید که پیامبر الهی وقتی سخنی می‌گوید، کلام او دارای قوه

خلاقه است و در جهان به خلاقیت می پردازد و مردم از آن پیروی می کنند چه آن را بشناسند، چه نشناسند. مردم، چه بخواهند چه نخواهند، قواعد و کلام پیامبر را اجرا می کنند. این معیاری واقعی است که شما به وسیله آن می توانید پیامبر را بشناسید. از حضرت موسی سؤال شد که انبیاء حقیقی را از انبیاء کذب چگونه می توانیم تشخیص دهیم؟" حضرت موسی فرمود شما هرگز نمی توانید انگور و انجیر از بوته خار به دست بیاورید. خار هرگز میوه به عمل نمی آورد. باید توجه کامل به کلام انبیاء داشته باشید و ببینید که از یک جنسند، از یک نوعند، از یک جو هستند؛ اما در حال توسعه می باشند. هر یکی بیشتر از دیگری مطالبی را بیان می کند.

وقتی که از حضرت مسیح سؤال شد، فرمود که باید درخت را از میوه اش بشناسید.^۱ ملاحظه می کنید تمثیل دیگری از عالم نبات. از حضرت محمد سؤال کردند. ایشان فرمودند کلام حقیقی الهی مانند گیاه است که در خاک ریشه دارد. رشد می کند، شاخ و برگ می آورد و در میقات معین ثمر خواهد آورد. در واقع توضیح و تشریح بیان حضرت موسی و حضرت مسیح است. اما کلامی که توسط پیامبر الهی بیان نشده باشد، مانند چوب خشکی روی زمین است و میوه ای ندارد؛ نمی تواند میوه بیاورد.^۲

وقتی که به مبتدی خود بفهمانید که در کتابهایشان معیار معینی وجود دارد که به وسیله آن باید پیامبر خدا را بشناسند و آنها آن را دریابند، شما منظور مرا

^۱ توضیح مترجم: در انجیل متی باب ۷ آیه ۱۵ به بعد آمده است. "اما از انبیای کذب احتراز کنید که به لباس های میش، ها نزد شما می، آیند ولی در باطن گرگان درنده می، باشند. ایشان را از میوه، های ایشان خواهید شناخت. آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می، چینند؟ همچنین هر درخت نیکو میوه نیکو می، آورد و درخت بد میوه بد می، آورد. نمی، تواند درخت خوب میوه بد آورد و نه درخت بد میوه نیکو آورد."

^۲ توضیح مترجم: اشاره به آیه قرآن است که می، فرماید، "الم ترکیف ضرب، الله مثلاً کلمة طیبة كسجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی، السماء تؤتی أكلها کلّ حین باذن ربها ... و مثل کلمة خبیثة كسجرة خبیثة اجثت من فوق الارض ما لها من قرار..." (سوره ابراهیم، آیات ۳۲-۳۰)

خواهید فهمید. حال، ممکن است به شما بگویند که پیامبر آنها معجزاتی داشت. مثلاً بنا به گفته مسلمانان حضرت محمد یک شب با حرکت انگشت خود ماه را به دو قسمت تقسیم کرد؛ بعد، ماه دو پاره شد و سپس دوباره آن دو پاره را به هم چسباند. این چیزی است که آنها می‌گویند و مبتدی شما ممکن است به شما بگوید.

اما در اینجا مایلم یکی از گفته‌های جناب ابوالفضائل را که یکی از بزرگترین فضلا و محققینی است که تا کنون در عالم امر پدید آمده است، به شما یادآوری کنم. جناب ابوالفضائل فرمود ادعاهای پیامبران یا هر ادعایی باید با دلایل منطبق باشد. ادعاها و براهین باید با هم موافق باشند. بعد، مثالی ذکر می‌کند. فرض کنید کسی بیاید و بگوید که طیب است. وقتی از او طلب دلیل و برهان می‌کنید و می‌گویید، "بیماران خود را نزد من بیاورید، من دارو تجویز می‌کنم و آنها صحت خود را به دست می‌آورند،" این بسیار خوب و مطلوب است. اما اگر این مرد بگوید که او طیب است، چون می‌تواند در وسط خیابان از بالای بام به سر به پایین بپرد، در این صورت، به گفته جناب ابوالفضائل، این نمایشی است جالب و تماشایی، اما حتی اگر او این کار را انجام دهد، ثابت نمی‌کند که او طیب است، زیرا دلیل و ادعا با یکدیگر متناسب نیستند.^۱

حال، وقتی حضرت محمد ظهور فرمود، یا زمانی که حضرت عیسی مسیح در این عالم ظاهر شد، یا هر یک از پیامبران دیگر، ادعای آنها چه بود؟ حضرت

^۱ توضیح مترجم: بیان جناب فیضی مأخوذ از مقاله اولی از کتاب فرائد است که در فصل چهارم تحت عنوان "در کیفیت استدلال به معجزات" به شرح و تفصیل آن پرداخته است. از جمله می‌فرماید، "نزد اهل علم ثابت است که در صحت استنتاج قضایا شرط است که دلیل با مدعا مرتبط باشد تا موجب اثبات مطلوب گردد و اگر ارتباطی فیما بین مدعا و دلیل نباشد، ابدأ آن دلیل مثبت مطلوب نشود، هرچند دلیل محیر و معجب باشد. مثلاً اگر نفسی گوید من طیبم و دلیل من این است که به هوا طیران می‌کنم و یا سنگ را به نطق می‌آورم، ابدأ نزد عالم، بر فرض وقوع، دلالت بر صدق مدعی نکند. زیرا که معالجه امراض و ابراء مریض دلیل صدق ادعاء طب است نه نطق حجر یا طیران بسما. چه، فیما بین دلیل و مدعا ارتباطی نیست." (مقاله اولی، طبع ۱۲۰ بدیع، طهران، ص ۷۹)

مسیح فرمود، "من حیاتم، من سبیلیم، من حقیقتم. از طریق من می‌توانید به پدر آسمانی برسید."^۱ آن حضرت هرگز نفرمود آمده تا معجزات ظاهر فرماید. برعکس، وقتی مردم از او معجزات خواستند، او فرمود نسل‌های منحرف فقط طالب معجزه هستند.^۲ لهذا، معجزه ایشان تربیت یازده نفر بود که رسالت عیسی مسیح را، بعد از درگذشت آن حضرت، بر عهده گرفتند و در تمام جهان منتشر نمودند. این بزرگترین دلیل است، زیرا فرمود که برای آن مقصود نمی‌تواند بیاید.

توضیحاتی از آثار حضرت باب

(چهارشنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۶۹، ملبورن، استرالیا)

مسأله دیگری وجود دارد که مایلیم درباره آن صحبت کنم، بخصوص از بیانات حضرت اعلی در این باب استفاده می‌کنم، زیرا می‌دانم که برای بسیاری از شما خیلی مشکل است که نظری اجمالی به آثار حضرت اعلی بیندازید.

در نظر من، بسیاری از مسائل مشکل کلیه ادیان الهی در آثار حضرت باب بسیار آسان توضیح داده شده است. هیکل مبارک این مطالب را از آسمان نازل فرمودند و معانی آنها را بیان کردند. مثلاً در مورد رفتن به مکه. ملاحظه می‌کنید که مسلمانان به زیارت مکه می‌روند تا خانه کوچکی را طواف کنند. این خانه کوچکتر از یک اطاق است که در گوشه آن سنگ سیاهی نصب شده است. تمامش همین است.

حضرت باب فرمودند که این هشدار به مردم است، یعنی این زیارت. این وسیله‌ای برای بیدار کردن درک و فهمی در آنهاست. به این ترتیب قطعه سنگ کوچکی مورد تأیید و پرستش پیامبری می‌گردد و مرکز زیارت میلیونها نفر می‌شود که

^۱ توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت مسیح در انجیل یوحنا (باب ۱۴ آیه ۵): "عیسی بدو گفت من راه و راستی و حیات هستم. هیچکس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید."

^۲ توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت مسیح در انجیل لوقا، باب ۱۱ آیه ۲۹ است که می‌فرماید، "اینان فرقه شیریند که آیتی طلب کنند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد."

بیابند و آن را طواف کنند. حضرت اعلی فرمودند که این یک نشانه است، علامت است. خداوند با حیات مادی شما روی این زمین به شما تعلیم می دهد. اگر قلب شما آنقدر طاهر باشد که مورد تأیید و قبول خداوند واقع شود، اطمینان داشته باشید که میلیونها ملائکه روز و شب خانه شما را طواف می کنند و شما همیشه ملهم می شوید که خدمت کنید تا به اعلی مدارج موفقیت نائل گردید. این توضیحی عجیب و عالی در مورد این مسأله بزرگ و تطهیر قلب است.

دومین مورد این است که ما چه دعایی می کنیم. حضرت باب می فرمایند که وقتی دعا می کنیم چه چیزی را به ساحت حق می بریم؛ درباره چه با او صحبت می کنیم؛ چه چیزی را به او تقدیم می کنیم؟ آیا علم خود را به تقدیم می کنید؟ او منبع علم است. آیا ثروت خود را تقدیم می کنید؟ آیا قدرت خود را به او تقدیم می کنید؛ قدرت بدنی یا قدرت ذهنی؟ هیچیک از آنها حتی ارزش ذکر کردن را نزد خدا ندارد. بنابراین چرا ما دعا می کنیم؟ حضرت باب می فرمایند که مثالی می زنند. فرض کنید می خواهید به حضور پادشاهی باریابید. این سوی و آن سوی می روید و از نفوس بسیاری می پرسید پادشاه در خزانه اش چه چیزی را ندارد؛ زیرا مایلید آن را به عنوان هدیه برایش ببرید. اگر کسی به شما بگوید قطعه ای از سنگ ماه را از استرالیا می توانید ببرید زیرا آن را ندارد، همان را خواهید برد.

حال، اگر کلّیه خزائن ارض را ببرید، خدا آنها را دارد؛ کلّ علم و معرفت جهان را؛ او منبع آن است؛ قدرت؟ او منشأ قدرت است. اما همانطور که حضرت اعلی می فرمایند و من به اطلاع شما می رسانم، یک چیز هست که خداوند در خزانه اش ندارد و آن نیستی صرف است. محویت بحت خود را نزد او ببرید. وقتی که در مقابل او می نشینید و دعا می کنید، حالتی داشته باشید که نیست محضید؛ در مقایسه با خداوند عدم بحتید. شما این حالت را نزد او می برید و او می گوید که این بلافاصله مقبول است.

و اما مورد سوم این توضیح زیباست. از زمانی که آن را یافته‌ام، آن را بیان کرده‌ام؛ حتی وقتی که با فردی بهائی ملاقات می‌کنم. زیرا خیلی به آن علاقه دارم.

حضرت اعلی می‌فرمایند هفت مرحله وجود دارد؛ هر موجودی، هر شیء زنده‌ای یا شیء غیرزنده‌ای، باید از این هفت مرحله بگذرد. از زمان ولادت تا مرگ این مراحل را طی می‌کند. من به علت مسأله دعاها می‌خواهم این را توضیح دهم. این به آن مربوط است.

اول از همه به بیان ایشان، فرض کنید اینجا نشسته‌اید، در اطاقتان، و به زندگی خود، نیازهایتان، و هر آنچه که در زندگی لازم دارید و غیره فکر می‌کنید. فرض کنید ناگهان به این فکر می‌افتید که به میزی نیاز دارید. می‌فرمایند مادام که آنجا نشسته‌اید، این فکر در مرحله آرزو است. فقط آرزو دارید میزی داشته باشید. اما لحظه‌ای که تصمیم می‌گیرید و برمی‌خیزید که کاری در مورد آن انجام دهید، آرزو به اراده تبدیل می‌شود. حال، مرحله سوم ماده است. شما موادی برای آن نیاز دارید. می‌روید و بهترین الوارهای چوبی را که موجود است انتخاب می‌کنید. و شما در سراسر جهان مختارید که این کار را انجام دهید. به آمریکای جنوبی یا یمن که آبنوس زیبا دارند سفر می‌کنید. بعد به شخصی نیاز دارید که آن را برای شما بسازد؛ به نجار احتیاج دارید. باز هم شما مختارید هر کسی را که می‌خواهید در سراسر دنیا انتخاب کنید. آیا مایلید بهترین نجارهای دانمارک را که در تهیه اسباب و اثاثیه بسیار مشهورند انتخاب کنید؟ بسیار خوب، بروید دانمارک و این کار را انجام دهید. وقتی که مواد خود را نزد نجار می‌برید و می‌خواهید میز را بسازد، او می‌پرسد: "چه نوع میزی؟" می‌گویید به میز تحریر نیاز دارید. "چه اندازه باشد؟" در اینجا نیز مختارید اندازه‌ها را به او بدهید. بسیار خوب، اندازه‌ها را هم می‌دهید. همه چیز را به او می‌دهید.

از اینجا به بعد آزادی و اختیار شما متوقف می‌شود. چرا؟ زیرا وقتی به منزل می‌روید، الوارها طبق اندازه‌هایی که به نجار داده‌اید بریده شده است. اما حالاً می‌گویید میز تحریری به اندازه پنج درنه می‌خواستید، در حالی که به اوسه در چهارگفته‌اید. وقتی نزد او برمی‌گردید، او می‌گوید الوارها را بریده است.

حال، حضرت باب می‌فرماید اینجا جایی است که دعاهای شما هیچ تأثیری ندارد؛ الوارها بریده شده و شما نمی‌توانید آن را تغییر دهید. شما در کمال خلوص باید دعا کنید هر قدمی که برمی‌دارید خداوند شما را هدایت کند تا زمانی که تصمیم نهایی خود را بگیرید. وقتی تصمیم نهایی گرفته شد، دیگر هر قدر دعا کنید، تغییر آن غیر ممکن است.

ملاحظه می‌کنید که در این هفت مرحله چقدر مسائل نهفته است. پنج قدم در اختیار شما است. بعد، مرحله ششم است که اکمال کار است و مرحله هفتم مرگ. برای هر چیزی زمان مرگی وجود دارد.

لذا، هر آنچه که می‌خواهیم انجام دهید، لطفاً درباره آن فکر کنید؛ برای کسب هدایت الهی دعا کنید؛ برای مواد اولیه؛ برای فرد مناسبی که آن را انجام دهد؛ هر چه که می‌خواهید. و بعد، خداوند در کمال محبت و به صرف فضل خویش، به علت عنایت و رحمت خود، ما را هدایت می‌کند. اما بعد از اتخاذ تصمیم، وقتی که مصمم شدیم و در موردی عزم را جزم کردیم، دیگر دعا فایده‌ای ندارد.

همین مورد در خصوص تعلیم و تربیت اطفال نیز مصداق دارد. من تأکید کرده و مکرراً از بیانات حضرت عبدالبهاء نقل کرده‌ام که فرزندان ما از اوان طفولیت باید برخوردار از فیض نور آفتاب امرالله باشند. نسیم رحمت الهی باید از همان کودکی بر آنها بوزد. اما ما آنها را تا بیست یا بیست و پنج سالگی رها می‌کنیم و بعد نزد یاران می‌رویم و می‌گوییم، "لطفاً کمک کنید؛ پسر بیست و پنج ساله است و هنوز تسجیل نشده. می‌توانید به من کمک کنید؟" در آن زمان که

دیگر نمی‌توان کمکی کرد، دعا به زحمت کاری انجام می‌دهد. زیرا کلّ سرنوشت کودک رقم خورده است.

نحوه مطالعه کتاب ایقان

(شنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۶۹، سیدنی، استرالیا)

چند راه برای مطالعه کتاب ایقان وجود دارد که همه را پیشنهاد می‌کنم. لطفاً باز هم کلاسی تشکیل بدهید که بتوانید کتاب ایقان را با هم مطالعه کنید. این کار ما را دور هم جمع می‌کند. محبتی پدید می‌آورد، احساس همراهی و تعاون در زمانی که گنجینه‌های مکنون در کتاب ایقان را جستجو می‌کنیم، به وجود می‌آورد.

مهم‌ترین موضوع. طرحی کلی را برای شما ترسیم می‌کنم. فرض کنید این کلاس است. گروه اول مسئول خواهد بود موقعی که ایقان می‌خوانیم جمله‌های مربوط به عنوان خودش را بنویسد. گروه دوم موضوع دیگر؛ گروه سوم یک عنوان دیگر الی آخر. وقتی که مدت پنج یا شش ماه کتاب ایقان را می‌خوانیم و به پایان می‌رسانیم، آنگاه هر یک از محصلین کلاس مجموعه مشخصی از کتاب ایقان را در اختیار دارد.

مثلاً انبیای الهی؛ هر آنچه که حضرت بهاءالله در کتاب ایقان در رابطه با انبیاء الهی نوشته‌اند، یکی از شما یادداشت کند. مقام آنها؛ حضرت بهاءالله

چگونه انبیاء الهی را معرفی می‌کنند، دلایل آنها را بیان می‌کنند. وقتی که شما کلیه این مطالب را گردآوری کرده باشید و آنها را با هم مطالعه کنید، اطلاعات شما در مورد انبیاء الهی تقریباً کامل می‌شود، زیرا آن را منطبق با آنچه که حضرت بهاءالله به شما فرموده‌اند تهیه کرده‌اید.

دوم، معنای سلطنت الهی است؛ معنای آن چیست؟

سوم این که در کلیه ادیان الهی طبقه‌ای به نام روحانیون وجود داشت. حضرت بهاءالله چگونه آنها را در کتاب ایقان معرفی کرده‌اند؟ وقتی که آن را می‌خوانید، درمی‌یابید که چرا حضرت بهاءالله این طبقه از نفوس را در امر بهائی از میان برداشته‌اند. ما طبقه روحانیون به هیچ شکلی در امر بهائی نداریم.

علم؛ علم بشری و علم الهی؛ هر دو را توضیح می‌فرمایند. مقصود ایشان از علم بشری و علم الهی چیست؟ تفاوت بین آنها چیست و کدام یک مقبول‌تر است؟

بعد حجاب؛ حجاب‌هایی که بین ما و خدا وجود دارد. حجاب‌ها چه هستند؟

امتحانات؛ امتحانات الهی؛ بسیاری از مردم از امتحانات می‌ترسند. حضرت بهاءالله امتحانات را برای حفظ و صیانت خود ما مقرر فرموده‌اند. هیکل مبارک در ایقان می‌فرمایند، "آیا فکر می‌کنید وقتی می‌گویید ایمان دارید، خدا شما را رها می‌سازد؟" "خیر، خداوند ایمان شما را امتحان می‌کند. بعد از امتحان، ما در ایمان خود قوی‌تر و قوی‌تر می‌شویم. یک باریکی از زائرین بهائی حضور مولای محبوب حضرت مولی‌الوری عرض کرد، "مولای محبوب، به ساحت حضرت بهاءالله دعا کنید مرا امتحان نفرمایند."

^۱ اشاره به آیه قرآنی (سوره عنکبوت، آیه ۲) است که حضرت بهاءالله در صفحه ۷ کتاب ایقان نقل فرموده، اند، "أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ..."

(توضیح مترجم: مطلب در اینجا ناتمام مانده و بقیه صحبت جناب فیضی ذکر نشده است. اما برای تکمیل موضوع به نقل بعضی از بیانات حضرت عبدالبهاء در مورد امتحانات مبادرت می‌شود که موضوع ناقص باقی نماند.)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "امتحان از برای صادقان موهبت حضرت یزدان است، زیرا شخص شجاع به میدان امتحانِ حربِ شدید به نهایتِ سرور و شادمانی بشتابد ولی جبان بترسد و بلرزد و به جزع و فرع افتد و همچنین تلمیذ ماهر دروس و علوم خویش را به نهایت مهارت تتبع و حفظ نماید و در روز امتحان در حضور استادان در نهایت شادمانی جلوه نماید و همچنین ذهب خالص در آتش امتحان با روی شکفته جلوه نماید. پس واضح شد که امتحان از برای نفوس مقدّسه موهبت حضرت یزدان است، اما از برای نفوس ضعیفه بلای ناگهان. این امتحان همان است که مرقوم نمودید؛ زنگ انانیت را از آئینه دل زائل نماید تا آفتاب حقیقت در آن بدرخشد، زیرا هیچ حجابی اعظم از انانیت نیست و هر چند آن حجاب رقیق باشد عاقبت انسان را به کَلّی محتجب و از فیض ابدی بی‌نصیب نماید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۲، ص ۲۶۹)

و در بیانی دیگر چنین می‌فرمایند، "الطاف جمال غیب من دون شُبّه و ریب شامل دوستان است، ولی آزمایش و امتحان نیز شدید است. قسم به الطاف رحمن رحیم که استخوان عبدالبهاء از خوف امتحانات جمال ابهی می‌گدازد و روح و قلب و جانش مضطرب؛ ولی امید از عنایت آن محبوب مجید است که این عبد و دوستان را ناامید نفرماید و نجات بخشد." (مائدة آسمانی، ج ۵، ص ۲۷)

و در یکی از آثار مبارکه مرکز میثاق آمده است، "از امتحانات هیچ محزون مگردید، زیرا امتحان و افتتان حصار اشرار و سبب ظهور کمالات ابرار است. لهذا باید بسیار ممنون و خوشنود بود، چه که مقصد از ظهور نور مبین تربیت نفوس مبارکه است و این جز به امتحانات الهیه ممکن نه. اگر امتحانات الهیه نبود، ابداً نفوس تربیت نمی‌شدند، بلکه جمیع مستغرق بحر هوی و هوس می‌ماندند. چون شدائد

امتحان به میان آید نفوس منقطع گردند و منجذب به حق و متوجه الی الله و متخلق به اوصاف رحمانی و مستمد از فیوضات آسمانی شوند." (گلزار تعالیم بهائی، ص ۶۰)

شرحی در مورد کتاب اقدس
اثر: ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی

۱۹۷۳

در سال ۱۹۷۳، ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی برای احبای الهی در ایالات متحده نطقی در مورد کتاب مستطاب اقدس ایراد کردند که بعدها مؤسسه ملی مطبوعات امری ایالات متحده به صورت نوار کاست منتشر کرد.

احبای عزیز در ایالات متحده آمریکا

محفل ملی شما به من این افتخار و امتیاز خاص را داده که در مورد امّالکتاب امر بهائی، یعنی کتاب اقدس صحبت کنم. ابتدا رؤوس کلی این صفحه را با این امید که عناوین را یکی بعد از دیگری دنبال خواهید کرد، بیان می‌کنم و دعا می‌کنم کلیه عزیزان در آن کشور پهناور از آن به خوبی استقبال کنند. اول: نظم در حیات و آثار حضرت بهاءالله؛

دوم: نزول کتاب اقدس در کجا، در چه سالی و در طی چه مدتی صورت گرفت؛ سوم: دو موهبتی که با کتاب اقدس به نوع بشر عنایت شده است؛

چهارم: این کتاب دروازه‌ای است که نوع انسان از طریق آن به عصر بلوغ وارد می‌شود؛ دلایل بسیاری برای آن وجود دارد، اما سه دلیل ذکر می‌شود؛ پنجم: آخرین و مهم‌ترین مورد است. آن چیست؟ چه نکته‌ای در این کتاب وجود دارد که آن را امّالکتاب دیانت ما و این دور می‌سازد؟

حال، یکی یکی شروع می‌کنیم و قبل از شروع از خدا می‌خواهم که مرا تأیید فرماید و قوت بخشد که در این موضوع عظیم حق مطلب را ادا کنم.

سادگی اساس و نظم زندگی حضرت بهاءالله است؛ در کلیه شیوه‌ها و روش‌های زندگی، از جمله البسه محلّ سکونت، اثاثیه نگرش ایشان به یاران و پیروان و در واقع به کلیه اهل عالم حاکم است. همین نظم و سادگی در آثار آن حضرت نیز مشاهده می‌شود. خواندن، پیروی کردن و درک کلیه آنها آسان است. تقریباً کلیه الواح با حمد الهی شروع می‌شود و بلافاصله بعد از آن ایشان جواب به سؤالات مطرح شده توسط احباء را شروع می‌کنند. جواب‌های ایشان همیشه مستقیم، صریح، مربوط به موضوع و مختصر است. اما استثنائاتی بر این قاعده وجود دارد و دلائلی بدیهی و روشن برای این استثنائات در دست است. من سه مورد از استثنائات را ذکر می‌کنم:

اول، لوح سلطان ایران، ناصرالدین شاه است. لحن کلام بسیار متعالی و در بعضی قسمت‌ها لغات به کار رفته بسیار قوی و بعضاً درک آن مشکل است. دلیل این است که سلطان محاط به روحانیون بود که همیشه به معلومات زبانی عربی خود مباهات می‌کردند. حضرت بهاءالله که هرگز در هیچ مدرسه‌ای وارد نشده بودند، با استفاده از لغات مطمئن و جملات کاملاً موزون و آهنگین مایل بودند پادشاه و ملازمین او را مخاطب قرار داده نسبت به منشأ وحی خود، عظمت امر الهی، و قدرت استثنایی که به ایشان عنایت شده بود، بیدار سازند. وقتی سلطان این لوح را دریافت نمود، آن را برای روحانیون کشورش فرستاد و از آنها خواست که جوابی مناسب مرقوم دارند، اما احدی جرأت نکرد حتی جمله‌ای بنویسد که بتوان با کمال کلمات، سبک و آهنگ مورد استفاده حضرت بهاءالله در آن لوح عظیم قابل مقایسه باشد.

استثناء دیگر لوح مبارک خطاب به حاجی محمدکریم خان^۱ است. او در تمام طول زندگی اش سرسختانه با حضرت اعلی و پیروانشان مخالفت کرد. در

^۱ حاجی محمدکریم، خان کرمانی خود را جانشین سید و هیرمکتب شیخیه می‌دانست.

زمره سایر مواردی که او انجام داد، آنقدر گستاخ و وقیح شد که بگوید و بنویسد که بعضی از آثار حضرت باب از سبک عربی محض برخوردار نیست.^۱ در این وضعیت آن حضرت به دفاع از محبوب خود، حضرت باب، برخاستند و مایل بودند این شخص پُرنخوت را به زانو در بیاورند. جواب ایشان طولانی و در بسیاری موارد هر کلمه‌ای به گزیده اشعار، نثرها و ضرب‌المثل‌های ادبیات مهجور عربی اشاره دارد.^۲

درک کتاب اقدس نیز دشوار است، اما نه به علت لحن و زبان نزولی آن. زبان ساده و قابل فهم است، بسیار روشن و صریح؛ اما بعضی از جملات روزنه‌ای است که از درون آن باید چشم‌انداز ادیان گذشته اعتقادات دینی، عادات و آداب و غیره را دید. اگر خواننده نسبت به این پیش‌زمینه بیگانه باشد، چنین جملاتی بی‌معنی باقی می‌ماند و خواننده مبهوت خواهد شد که چرا و در چنین کتاب وزینی آنها به چه علت ذکر می‌شوند. برای درک چنین ارجاعاتی باید بدانیم که در ادیان گذشته مردم مقررات بسیاری در مورد مو، لباس، محلّ دعا و عبادت، استخدام

^۱ توضیح مترجم: حضرت بهاء‌الله خطاب به او می‌فرماید، "تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتم غلط است و مخالف است به قواعد قوم. هنوز آنقدر ادراک ننموده که کلمات مُنزله الهیه میزان کلّ است و دون او میزان او نمی‌شود. هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجه اعتبار ساقط ... باری، آیات نقطه اولی روح ماسویه فداه مخالف نبوده، تو از قواعد قوم بی‌خبری..." (مجموعه اقتدارات، ص ۲۰۴-۲۰۳) حضرت اعلی بنفسه المبارک نیز به این قبیل موارد اشارتی لطیف دارند، "... و این که در بعضی از مقامات تبدیل کلمات و در بعضی به خلاف قواعد اهل سبحات جاری گشته، لاجل این است که مردم یقین نمایند که صاحب این مقام بر سبیل تحصیل اخذ آیات و علوم نکرده، بل بنورالله صدر منشرح به علوم الهیه شده و حکم تبدیل را به شأن بدیع و خلاف قواعد را به قاعده الهیه راجع نمایند؛ چنانچه امثال این کلمات اکثر من آن یحصی نازل شده، چنانچه کلمه‌ای که مقام آن تأیث است خداوند عالم ضمیر مذکر نازل فرموده فی قوله «وکلمة منه اسمه المسيح» (قرآن، آل عمران، آیه ۴۵ م) در مقام صفت مؤنث «احدی الکبر» نازل فرموده فی قوله جلّ و علا «وعدا و آنها لاحدی الکبر نذیراً للبشر...» (قرآن، مدثر، آیه ۳۶ م) " (آهنگ بدیع، شماره ۹، سال ششم، مهرماه ۱۳۳۰، به نقل از صحیفه عدلیه)

^۲ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به لوح قناع است که در مجموعه الواح طبع مصر، صفحات ۸۷-۶۷ و مجموعه اقتدارات صفحات ۲۱۲-۱۹۰ مندرج است.

مستخدم و بسیاری از مسائل کوچک دیگر داشتند و به کلیه این جزئیات غیر ضروری زندگی مذهبی متمسک بودند. ما باید بدانیم که تعبیر ساخته انسان در مورد آداب، عادات، مناسک و مقرراتی وجود دارد که ادیان مانند کلام مُنزله الهی به آن اعتقاد دارند. حضرت بهاءالله کلیه این تعبیر بشری را که حائل بین انسان و خالقش بود نسخ فرمودند. حضرت بهاءالله در عین حال راه را برای ما هموار می‌سازند تا تنها با عبادت و عبودیت با قلوب پاک و صاف و نورانی به خدا نزدیک شویم. به این دلیل و دلایل دیگر، حضرت ولی محبوب امرالله تلخیص و تدوین حدود و احکام کتاب اقدس، و نه ترجمه مستقیم آن را یکی از اهداف نقشه دهساله قرار دادند.^۱

حال، با در نظر داشتن این مقدمه سعی کنیم دریابیم کی، کجا و چگونه این کتاب نازل شد.

محل نزول بیت عبود است در شهر عکا. بعضی وقایع تاریخی در این کتاب ذکر شده که وقتی در کنار هم گذاشته و هماهنگ شود، نشان می‌دهد که در یک وهله نوشته نشده است. نزول وحی در فواصل زمانی مختلف بین سالهای ۱۸۷۱ و ۱۸۷۳، که کتاب مزبور اکمال و اتمام یافت، صورت گرفته است.^۲ وقتی

^۱ توضیح مترجم: این هدف در زمان بیت، العدل اعظم تحقق یافت و آنچه که حضرت ولی امرالله تدوین فرموده بودند، در سال ۱۹۷۳، تحت عنوان *Synopsis and Codification of the Laws and Ordinances of the Kitab-i-Aqdas* انتشار یافت. در سال ۱۹۸۵ به اهتمام لجنة امور احبای ایرانی و آمریکایی از توابع محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متحده آمریکا، ترجمه فارسی آن با عنوان "تلخیص و تدوین حدود و احکام کتاب مستطاب اقدس" منتشر شد. با انتشار ترجمه انگلیسی کتاب مستطاب اقدس، مجموعه مزبور با تغییراتی جزو ضمائم کتاب مزبور قرار گرفت و در متن فارسی ضمائم کتاب اقدس نیز موجود و مشهود است.

^۲ توضیح مترجم: دکتر نادر سعیدی اعتقاد دارد که این کتاب در ظرف چند روز نازل شده است. او معتقد است که در سال ۱۸۷۳ نزول آن شروع و تمام شده است. به کتاب *Logos and Civilization* (که با عنوان "کلمه الله و تمدن" به فارسی ترجمه شده) فصل هفتم، ذیل عنوان فرعی "تاریخ نزول کتاب اقدس" مراجعه نمایید. در این خصوص به "مقاله، ای در معرفی کتاب اقدس" اثر جناب بدیع الله فرید (بخصوص صفحات ۸ الی ۱۰)، و نیز امر و خلق ج ۱، اثر جناب فاضل مازندرانی، صفحات ۸ الی ۱۱ مراجعه نمایید.

این کتاب به پایان رسید، حضرت بهاءالله آن را بلافاصله برای احباء در سراسر عالم، یعنی عالم بهائی در زمان نفس هیکل مبارک، ارسال فرمودند. حضرت بهاءالله در بعضی از الواح مبارکه به یاران بشارت دادند که کتاب مزبور تمام شده و آماده است، اما در زمان مقتضی ارسال خواهد شد. نزول کتاب اقدس به نظر می‌رسد مانند جرّقه‌های الکتریسیته باشد، و هر جرّقه به تنهایی جمله مستقلی است. حدود چهارصد جمله در کتاب اقدس وجود دارد. از طریق آنها به وضوح مشاهده می‌شود که حضرت بهاءالله جمیع موانعی را که با تعبیر بشری از کلام الهی ایجاد شده بود، از بین می‌برند و راه را برای ما هموار می‌سازند تا طریق محبت و عبودیت را به سهولت و راحتی طی کنیم و از نگرانی‌ها، مناسک، عادات و آداب به کلی رهایی یابیم و کاملاً آسوده شویم.

اگرچه این کتاب از حیث حجم بسیار کوچک است، اما ماهیتی پویا دارد و منبع اصلی سه مجرای است که آثار مبارکه بهائی در آن جریان دارد. این سه مجرا عبارت است از احکام، مبادی روحانی و مبادی اداری. به این طریق نیز مطالعه‌ای داشته باشیم. قلم‌اعلای حضرت بهاءالله به مسافری می‌ماند که در اعلی قله رشته کوهها راه می‌رود و فریاد برمی‌آورد، ساکنین دره‌های پایین را دعوت می‌کند، بلکه اصرار می‌ورزد و به آنها کمک می‌کند تا با دعا، مشورت، مشارکت، با روزه و ضیافت، صدقات، خودداری از شرب مشروبات الکلی و از مصرف مواد مخدر کمال یابند و کینونتی مستقل پیدا کنند و آنها را تعلیم می‌دهد که در کمال اتفاق با یکدیگر زندگی کنند و در حرکتی به سوی علو و سمو ممد یکدیگر باشند.

حضرت بهاءالله همچنین توضیح می‌دهند که با این کتاب دو موهبت سماوی به نوع بشر هدیه کرده‌اند. یکی چراغ است و دیگری کلید.^۱ می‌فرمایند احکام ایشان به مثابه سراج‌های رحمت است که به دست انسان سپرده می‌شود.

^۱ توضیح مترجم: اشاره به این آیه مبارکه است، "یا ملأ الارض اعلموا أن أوامری سرچ هدایتی بین عبادی و مفاتیح رحمتی لبریتی." (کتاب اقدس، بند ۳)

مفتاح عبارت از محبت ایشان است. وقتی که سراج در دست داشته باشیم، سراج مزبور به ما کمک می‌کند که در زندگی خود حرکتی به سوی علو و سمو داشته باشیم، و وقتی که جاده‌ها و راهها را می‌پیماییم، با گنجینه‌های مشحون از سنگهای بی‌نهایت گرانبها مواجه می‌شویم. با نور اوامرشان چنین کنوزی را می‌یابیم و با کلید محبتشان آنها را می‌گشاییم و به نوع بشر اجازه می‌دهیم از آنها بهره‌مند گردد. حضرت مولی‌الوری این محبت را سرّ ظهور الهی تعریف می‌فرمایند. آن را وصول هر فرد به مقصد روحانی بیان می‌کنند، نور ملکوت و نفثات روح القدس که روح بشر را الهام می‌بخشد توصیف می‌کنند، آن را سبب ظهور روحانی در عالم امکان می‌دانند، وسیله عظمای سعادت در هر دو عالم مادی و روحانی می‌خوانند. این اعظم حکم در عالم پهناور خداوندی است. آن را قوه جاذبه جهانی بین سیارات و نجوم لامعه در فلک اعلی می‌خوانند.^۱

دوستان عزیز این سراج احکام آن حضرت را همیشه در زندگی خود روشن و لامع نگه داریم و کلید محبت ایشان را در قلوب خود فعال داشته باشیم. این کتاب دروازه‌ای است که از طریق آن انسان به عصر بلوغ وارد می‌شود و سالها و قرون کودکی، توحش و نامردمی را پشت سر می‌گذارد. دلایل بسیاری بر آن وجود دارد که من فقط سه مورد را ذکر می‌کنم.

^۱ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به بیان مشهور حضرت عبدالبهاء است که می‌فرمایند، "انّ المحبّة سرّ البعث الالهی ... المحبّة هی سبب الترقی لكلّ انسان نورانی ... المحبّة هی النور الملكوتی، المحبّة هی نفثات روح، القدس فی الرّوح الانسانی، المحبّة هی سبب ظهور الحقّ فی عالم الامکانی ... المحبّة هی وسیلة السّعادة الكبرى فی عالم الرّوحانی والجسمانی ... المحبّة هی الناموس الأعظم فی هذا الكون العظیم الالهی ... المحبّة هی القوّة الکلیّة المغناطیسیة بین هذه السیارات والنجوم السّاطعة فی الاوج العالی..." (سعی شد به همان ترتیبی که جناب فیضی ذکر کرده، اند. بیان مبارک نقل گردد. برای ملاحظه کلّ لوح مبارک به همان ترتیبی که عزّ صدور یافته، به گلزار تعالیم بهائی، ص ۲۵۸؛ امر و خلق، ج ۳، ص ۲۰۸، مکاتیب عبدالبهاء ج ۱، ص ۱۶۱-۱۵۹ مراجعه نمایید.)

حضرت بهاءالله در این کتاب ذکر می‌فرمایند که مکاتیبی از افراد مختلف در قسمت‌های مختلف جامعه بهائی زمان خود دریافت فرمودند و در کلیه اینگونه نامه‌ها، نویسندگان تقاضای ارسال احکام و اوامر بیشتر نموده بودند.^۱ چنین تقاضای متضرعانه‌ای نشانه‌های سلامت و بلوغ است. چرا؟ فرض کنیم فردی به تب مبتلا شده باشد. معمولاً فرد مبتلا به تب اشتها ندارد. طیب با تجویز دارو به معالجه او می‌پردازد. این داروها گاهی تلخ و غیرقابل تحملند. روزی می‌رسد که شخص مزبور می‌گوید که غذا میل دارد، غذای بیشتری می‌خواهد و طیب آن را به فال نیک می‌گیرد و آن را نقطه آغاز سلامت عمومی آن شخص اعلام می‌کند. همین اصل در مورد اطفالی که مدرسه را دوست ندارند، از کلیه تکالیف بیزارند و ساعتها در مدرسه می‌مانند، صادق است. اما وقتی که به بلوغ کافی می‌رسند، کتابهای بیشتری می‌خواهند بخوانند؛ ساعتها بیشتری را با معلمین خود سپری می‌کنند و تکالیف بیشتری انجام می‌دهند. نامه‌های مزبور به حضرت بهاءالله اولین بارقه‌های یومی جدید است که انسان از پروردگارش تقاضا می‌کند کنوز بی‌پایان فیوضاتش را به او عنایت فرماید.

دلیل دوم این است؛ در اعصار گذشته فُضلا و حکمایی که با سلاطین و امرای عالم صحبت می‌کردند نمی‌توانستند نتایج مهلک قضاوت‌ها و بی‌عدالتی‌های آنها را برایشان مطرح سازند. آنها داستان‌های ربّ النوع‌های زمان‌های قدیم را نقل می‌کردند و آنها افسانه‌هایی درباره جانوران وحشی و شیر می‌خواندند و می‌شنیدند که چگونه نفوس ستمگر نهایتاً به شکست و سقوط محکوم و قربانی نفس، طمع و حيله‌گری خود می‌شدند. داستان‌های ایزوپ، قصه‌ها، افسانه‌های یونانی و رومی در غرب معروفند و داستان‌های هزار و یک شب کتابهای برجسته‌ای در شرقند. اینها کتابهایی بودند که در قرون میانه در خانه‌ها

^۱ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به بند ۹۸ کتاب اقدس است.

خوانده و به اعضاء خانواده‌های سلطنتی تعليم داده می‌شد و در واقع حکام و وزرای زمان نیز تحت آموزش آنها قرار می‌گرفتند. با ظهور عصر جديد حضرت بهاء‌الله هیکل مبارک طریق جديد صحبت با امرای زمان خود گشودند.

هیکل مبارک قصه‌ها و افسانه‌ها را برای آنها ترنم نفرمودند. ایشان هرگز، در مورد داستانها و افسانه‌های دوران باستان صحبت نکردند. بلکه مانند پدری که با فرزنداناش که به سن بلوغ رسیده‌اند سخن می‌گوید، با آنها صحبت کردند. خطاب ایشان به رؤسای ارض بسیار صریح، روشن و واضح است. هیکل مبارک پیامدهای مهلک اعمالشان را به آنها گوشزد می‌فرماید. هیکل مبارک در مقابل تعصبات و لامذهبی‌ها به آنها هشدار می‌دهند و آنها را تشویق می‌کنند که با رعایای خود مانند اطفال خویش رفتار کنند. ایشان حتی چشم‌انداز رویدادهای آینده را در پیش روی ایشان می‌گشایند و به ایشان می‌گویند که می‌بینند سواحل نهر راین از خون پوشیده است؛ نه یک بار، بلکه دو بار. آن حضرت حنین برلین را می‌شنیدند؛ نه یک بار بلکه دو بار؛ و ملاحظه می‌فرمودند که روحانیون، اولیاء حکومت و امپراطورها سقوط می‌کنند و دچار ذلت و حقارت می‌شوند. ایشان به این طریق با آنها روبرو شدند و با کلمات و اصطلاحات روشن و قاطع به آنها خاطرنشان ساختند که انسان به عصر بلوغ نزدیک می‌شود و این که در این زمان او دیگر کودک نیست بلکه انسان بالغ است.

در همین کتاب ایشان اعضاء بیت‌العدل، رجال عدل، و امنای رحمن بر وجه ارض را مخاطب قرار می‌دهند. ایشان آن هیأت را به الهام و هدایت خود اطمینان می‌دهند و آنها را به خلعت تشریح در مواضعی که قبلاً صراحتاً توسط قلم اعلی وضع نشده مزین می‌فرمایند.

حال به آخرین دلیل می‌رسیم؛ اما اهمیت آن از سایر موارد کمتر نیست. چه نکته‌ای در این کتاب تجویز شده که آن را ام‌الکتاب این دیانت جهانی نموده است؟ نزول این کتاب خلاقیت است. وقتی که خداوند زمین را خلق فرمود و

مقدّر کرد که باید دور خود بچرخد و طائف حول خورشید باشد، قوّه عظیم مرموزی را در قلب این سیاره به ودیعه گذاشت. آن را قوّه جاذبه نام نهاد. این قوّه جاذبه کلیه وجوه زندگی ما روی این سیاره را کنترل می‌کند. شکل بدن و عضلات ما، قد و حرکت، ساختمانها، ابنیه پلها، قوسها و غیره تماماً تحت تأثیر مستقیم، شدید و نیرومند این قوّه نامرئی قرار دارد. اگر بخواهیم درست زندگی کنیم، باید با کنترل این قوّه تعادل و روش مسالمت‌آمیزمان را حفظ کنیم. به فرزندانمان یاد می‌دهیم راه بروند، بدوند، بازی کنند، تناسب اندام ورزشکارانه پیدا کنند. در کلیه این تعلیمات چه کاری انجام می‌دهیم؟ به آنها یاد می‌دهیم که بدوند و بازی کنند، اما آگاهانه بر تعادل خود واقف باشند. بزرگترین کشتی‌گیران، بوکس‌بازان، وزنه‌برداران، بندبازها و غیره وقتی تعادل خود با این قوّه مرموز را از دست بدهند محکوم به شکست و سقوط هستند. معماری که ساختمان چندطبقه‌ای را طراحی می‌کند به طور مداوم مراقب است مبادا کوچکترین انحرافی سبب شود قوّه جاذبه کلّ بنا را به زمین بیاورد.

میثاق الهی این قوّه عظیم و مرموز در کلیه ادیان الهی است. در گذشته به علّت شرایط گوناگون مرکز میثاق با اشارات و اظهارات یا با رفتاری استثنایی توسط رسول الهی منصوب می‌شد. اما این عصر وحدت عالم انسانی است که در طی آن انسان وارد عصر بلوغ می‌شود. رسول الهی این قوّه مرموز، یعنی میثاق الهی، را در قلب این کتاب نهاد. مقصود این است که هیکل مبارک مرکز میثاقش را در کتاب اقدس منصوب فرمود و جزئیات امر را در کتاب عهدی مشخص و مؤکّد نمود. اگر فرد بهائی این نکته را مدّ نظر قرار دهد و جمیع امورش را به نحوی سامان بخشد که هرگز این تعادل با قوّه جاذبه امر مبارک یعنی مرکز میثاق و مرکز جهانی امر الهی را از دست ندهد، حیاتی مشحون از فیوضات و مسرت بی‌پایان خواهد داشت.

مثالی می‌زنم. فرض کنید گروهی از مسافران در هواپیمایی نشسته‌اند و منتظر حرکتند. در نهایت یأس و حسرت ناگهان دستور می‌گیرند که از هواپیما پیاده شوند و دوسه ساعت در فرودگاه منتظر بمانند. همه می‌پرسند، "چرا؟" به حرکت ادامه بدهید. هیچ اشکالی که وجود ندارد. صندلی‌ها مرتبند؛ مهمانداران با محبت و در حرفه خود متخصص‌صند. خلبانان جوان، باتجربه و نیرومندند؛ موتورها قوی‌اند." اما بعد، افسری می‌آید تا مسافران ناراحت را آرام کند. برای آنها توضیح می‌دهد که متخصص موتور را امتحان کرده‌اند و متوجه اختلالاتی درون موتور شده‌اند که باعث شده هواپیما حائز شرایط لازم برای پرواز نباشد. یعنی چه؟ یعنی اگر هواپیما با این اختلال داخل موتور حرکت کند، قوه جاذبه آن را پایین می‌کشد و مسلماً ظرف چند دقیقه هواپیما سقوط می‌کند.

گاهی احباء می‌شنوند که فردی بهائی از سلک اعضاء جامعه جهانی بهائی اخراج شده است. غالباً می‌گویند، "چه مشکلی داشته؟" شخص فاضلی است؛ سالها به امر خدمت کرده؛ نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، تبرعات پرداخت می‌کند و کلیه کارها را مرتباً انجام می‌دهد." اما آنها این نکته را نمی‌دانند که این فرد، تحت تأثیر نفس اماره نتوانسته تعادلش را با مرکز میثاق حفظ کند و بنابراین باید اخراج شود که مبادا بیماری مسری‌اش سرایت نماید. اگر کنترل نشود، سقوطی روحانی هر آن رخ می‌دهد و ممکن است بسیاری از نفوس با او نابود شوند.

در پایان، ما یلم توجه شما را جلب کنم که حضرت بهاءالله بر این نکته تأکید فرموده‌اند که ایمان و عمل توأمأ مقبولند. ایمان بدون عمل، و عمل بدون ایمان پذیرفته نمی‌شود. یکی بدون دیگری هرگز قبول نمی‌شود. ایشان همچنین می‌فرمایند که به علت اطاعت و پیروی انسان از احکام و اصولی که در این عصر نازل شده نظم و امنیت در این سیاره برقرار خواهد شد. اینها ملجأ حقیقی هستند که ما در این ایام و برای همیشه بیش از هر چیزی نیاز داریم. امیدوارم به اندازه کافی مطالبی در مورد کتاب اقدس برای احبای محبوب آمریکا بیان کرده باشم.

دعا می‌کنم که هریک از شما در خدمت به امرالله در این کشور پهناور و در سراسر جهان کامیاب باشید، همانطور که بسیاری از مهاجرین عزیز ما موفق هستند. هر جا که رفتم، مهاجرینی از آمریکا یافتم که زندگی خود را، قوای خود را و هر آنچه که در اختیار دارند فدای تبلیغ و صیانت امر محبوبمان می‌کنند. خیلی متشکرم.

کلمات مکنونه

متن سخنرانی ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی

ویلنت، ایلینوی، ۹ دسامبر ۱۹۶۷

قبل از هر چیز توصیفی کلی از کلمات مکنونه داشته باشیم. وقتی کلمات مکنونه را مطالعه می‌کنید و آن را با سایر آثار حضرت بهاءالله مقایسه می‌کنید، آثاری که در ادرنه و بعدها در سجن اعظم نازل شد، متوجه خواهید شد که کلمات مکنونه مرحله جنینی امر ماست. هر آنچه که در امر مبارک وجود دارد، به شکل جنینی در کلمات مکنونه وجود دارد. مقصود من از آن این است که شکل کلی همه چیز ارائه شده اما نه واضح، روشن، صریح و به تفصیل. در این مجموعه اشاراتی به وجوه مختلف امر مبارک وجود دارد. مانند بذری است که در شهر

بغداد کشت می‌شود، در ادرنه رشد می‌کند و در سجن اعظم به بار می‌نشیند. دونمونه را برای شما ذکر می‌کنم. بقیه را خودتان پیدا خواهید کرد.

حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرمایند، "چگونه می‌توانی از این آب زلال شیرین به شراب روی آوری؟"^۱ این جمله منعیه چیست. صرفاً اظهار نظری است. چگونه می‌توانی از این صرف نظر کنی و به آن روی بیاوری؟ اما وقتی که رشد کرد، درخت در ادرنه رشد کرد، و بعد، در مدینه عکا کتاب اقدس نازل شد و به کلی ممنوع گردید. دیگر مبهم نبود. برای هر فرد بهائی صریح و به هر شکلی ممنوع است.^۲

در جای دیگر می‌فرمایند، "آیا عهدهی را که در آن بامداد با شما بستم به خاطر دارید؟"^۳ اما عهد چیست؟ در آن زمان هیچکس نمی‌دانست. گفتم هیچکس نمی‌دانست؛ بسیاری بودند که حتی در آن زمان می‌دانستند که حضرت عبدالبهاء که پسری دوازده ساله بودند مرکز میثاق هستند. بسیاری بودند که این را

^۱ "ای پسر انسان شبنمی، از ژرف، دریای رحمت خود بر عالمیان مبذول داشتم و احدی را مقبل نیافتم، زیرا که کل از خمر باقی لطیف توحید به ماء کثیف نبید اقبال نموده، اند و از کأس جمال باقی به جام فانی قانع شده، اند. فئس ما هم به یقنعون." (شماره ۶۰ فارسی)؛ "ای پسر خاک از خمر بی، مثال محبوب لایزال چشم میوش و به خمر کدره فانیه چشم مگشا. از دست ساقی احدیه کؤوس باقیه برگیر تا همه هوش شوی و از سروش غیب معنوی شنوی. بگوای پست، فطرتان از شراب باقی قدسم چرا به آب فانی رجوع نمودید؟" (شماره ۶۱)

^۲ توضیح مترجم: در کتاب اقدس شرب مسکرات به صریح عبارت نهی نشده بلکه صرفاً می‌فرمایند که شخص عاقل آنچه را که عقل را زائل می‌سازد نمی‌نوشد (بند ۱۱۹). اما در بیانات دیگر حرام شده است؛ فی، المثل در لوح معروف به لوح رام حضرت بهاءالله صریحاً می‌فرمایند، "ایاکم أن تبدلوا خمرالله بخمر انفسکم لأنّها یخامر العقل و یقلّب الوجه عن وجه، الله العزیز البدیع المنیع و أنتم لاتتقربوا بها لأنّها حرمت علیکم من لدی الله العلیّ العظیم." (منصّمات کتاب اقدس، یادداشت ۱۴۴) تبیین حضرت عبدالبهاء از نصّ نازل در کتاب اقدس چنین است. "اما شراب به نصّ کتاب اقدس شربش ممنوع." (گنجینه حدود و احکام، ص ۴۲۹)

^۳ "ای دوستان من آیا فراموش کرده، اید آن صبح صادق روشنی را که در ظلّ شجره انیسا که در فردوس اعظم غرس شده جمیع در آن فضای قدس مبارک نزد من حاضر بودید و به سه کلمه طیبه تکلم فرمودم و جمیع آن کلمات را شنیده و مدهوش گشتید و آن کلمات این بود: ای دوستان. رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید و آنچه برای شما نخواهم هرگز مخواهید و با دل، های مرده که به آمال و آرزو آوده شده نزد من میآید. اگر صدر را مقدّس کنید حال آن صحرا و آن فضا را به نظر در آرید و بیان من بر همه شما معلوم شود." (شماره ۱۹)

می دانستند اما دیگران نمی دانستند؛ مبهم بود. اما در مدینه عکا در کتاب اقدس نازل و موضوع مکشوف شد که کل آنچه که در کتب و در آثار در مورد عهد و میثاق برای شما معلوم است به غصن اعظم راجع است. در آنجا ایشان آن را تصریح فرمودند و حضرت عبدالبهاء معرفی شدند. به این علت است که آن را مجموعه آثار حضرت بهاءالله در مرحله جنینی می خوانم. این یک طریق مطالعه این کتاب است.

کلمات مکنونه در نظر من طلوع بسیار باشکوه خورشید در جنگلی زیبا است. وقتی شما این طلوع زیبا و این جنگل باشکوه را مطالعه می کنید، نباید فقط به یک جمله فکر کنید. اگر چنین کنید، هرگز شکوه و جلالش را درک نخواهید کرد؛ به عظمت و وسعتش پی نخواهید برد؛ دید خود به کل طلوع باشکوه را از دست خواهید داد. بنابراین با قدری فاصله به آن بنگرید؛ در این صورت کل منظره را بسیار واضح، رنگارنگ، مشحون از اشارات لطیف و زیبا در مقابل خود خواهید دید. وقتی از آن فاصله می گیرید آن را به صورت دنیایی مشاهده می کنید؛ به صورت برنامه زندگی برای انسان می بینید. خطوط در کمال زیبایی ترسیم شده اند؛ جاده ها کاملاً هموار شده است، به شرط آن که از آغاز به کلمات کوچکی در اینجا و آنجا توجه نکنیم. این اشتباهی است که بسیاری از ما با کلیه آثار مرتکب می شویم؛ به یک جمله متشبث می شویم و با شک و تردید به آن متمسک می گردیم.

حال، وقتی که از فاصله ای به آن نگاه می کنید، متوجه می شوید که کلمات مکنونه قراردادی بین حضرت بهاءالله و انسان است. به خاطر کسانی که کلمات فارسی آن را می دانند تکرار می کنم چون می خواهم بگویم که چگونه این فکر به نظرم رسید که این یک قرارداد است و آن به علت یک کلمه از کلمات مکنونه است. می فرمایند اول پند من؛ به زبان فارسی یا عربی کلمه اصلی "قول" است که به معنی قرارداد است. این به ذهن من خطور داد که این قول و قراری بین حضرت

بهاء‌الله و انسان برای سفری روحانی است که مقدر است انسان آن را طحّ کند و به هدف و مقصد غایی از حیات واصل شود.

حال، اگر شما چند قطعه کاغذ داشته باشید، روی آنها چند ستون رسم کنید. ستون اول این است: "چرا انسان برای این سفر روحانی برگزیده شد و نه سایر موجودات زنده در کلّ عالم؟" ستون دوم این است: "شرایط لازم برای این سفر روحانی چیست؟"

حال، وقتی که انسان همراه با حضرت بهاء‌الله وارد این جاده می‌شود، جاده‌ای می‌بیند که به زیبایی تامّ نظم و ترتیب یافته دارای چراغ‌های قرمز است که نباید از آن عبور کرد و چراغ‌های سبز که عبور از آنها مجاز است. بنابراین در ستون دیگر باید افزود: "چراغ‌های قرمز و چراغ‌های سبز." و بالاخره "هدف نهایی کجاست؛ چه چیزی به دست می‌آوریم؛ به کجا می‌رسیم؛ نتایج این سفر روحانی چیست؟"

پس پنج ستون، یا پنج صفحه داریم. اول، چرا انسان برای این سفر روحانی انتخاب شده؛ دوم، توشه راه و شرایط سفر چیست؛ سوم چراغ‌های قرمز؛ چهارم چراغ‌های سبز و پنجم نتایج. اگر می‌خواهید جای چراغ‌های سبز و قرمز را عوض کنید، به سلیقه خودتان بستگی دارد (خنده حضار).

بسیار خوب؛ حالا، وقتی به مطالعه کلمات مکنونه می‌پردازیم، به مقام متعالی انسان پی می‌بریم. خداوند انسان را مخاطب قرار داده می‌فرماید، "حَبّ خود را در تو یافتیم، پس تو را خلق کردم."^۱ لطفاً دقت کنید؛ وقتی که آثار مبارکه مولای محبوبمان حضرت عبدالبهاء را زیارت می‌کنید، به نکته بسیار جالبی پی می‌برید. هیکل مبارک برای سه موضوع مختلف یک تعریف واحد عنایت کرده‌اند. شما آن را خواهید یافت.

^۱ "یا ابن الانسان كنت في قدم ذاتي و ازالة كينونتي عرفت حبي فيك خلقتك و القيت عليك مثالي و اظهرت لك جمالي" (شماره ۳). "احببتُ خلقك فخلقتك فأحبينني كي أدكرک و في روح الحياة أثبتك" (شماره ۴).

این تعریف به علم، دین و محبت مربوط می‌شود.^۱ مطالعه این تعریف بسیار حائز اهمیت است. این تعریف در کتاب مفاوضات مندرج است که از حضرت عبدالبهاء سؤال می‌شود، "دین چیست؟" و بعد حضرت عبدالبهاء آن را تعریف می‌کنند. همین تعریف برای محبت و علم نیز داده شده است. وقتی که ما آن را به صورت بحثی گروهی، یا هر چیز دیگری مطرح می‌کنیم، بیایید با هم صحبتی در این خصوص داشته باشیم. چرا برای سه چیز مختلف یک تعریف وجود دارد. اگر در انسان هوش و درایتی وجود داشته باشد، محبت سبب رشد آن خواهد شد. محبت قانون اعظم در عالم وسیع الهی است. قوانین بسیاری در عالم وجود دارد، قوانین کثیر طبیعت؛ اما این قانون اعظم (یا ناموس اعظم) است که بر کل عالم حاکم است. بدون آن، عالم متلاشی می‌شود. محبت تنها قانونی است که سبب نظم در میان ذرات وجود و عامل کنترل آنها است.^۲

^۱ توضیح مترجم: این تعریف برای طبیعت هم بیان شده است. به لوح مبارک خطاب به پروفیسور فورال (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۳، ص ۴۷۹) مراجعه شود. در مورد محبت می‌فرمایند، "المحبة هي الروابط الضرورية المنبعثة من حقائق الاشياء بايجاد الهی...". (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۱۵۹). در مورد دین می‌فرمایند، "شریعت روابط ضروریه است که منبعث از حقائق کائنات است...". (مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۱۹ و نیز ص ۱۲۰) اما در مورد علم، آن را وقوف بر این روابط تعریف می‌کنند، زیرا در وصف علم مظاهر الهیه می‌فرمایند، "مظاهر کلیة الهیه مطّلع بر حقائق اسرار کائناتند؛ لهذا شریعی تأسیس نمایند که مطابق و موافق عالم انسان است، زیرا شریعت روابط ضروریه است که منبعث از حقائق کائنات است. مظهر ظهور یعنی شارع مقدّس تا مطّلع به حقائق کائنات نباشد، روابط ضروریه که منبعث از حقائق کائنات است، ادراک ننماید." (مفاوضات عبدالبهاء، ص ۱۱۹) در بیان دیگری آن را برای قضا و قدر نیز عنوان کرده‌اند، "از قضا و قدر و اراده سؤال نموده بود؛ قضا و قدر عبارت از روابط ضروریه است که منبعث از حقائق اشياء است و این روابط به قوه ایجاد در حقیقت کائنات ودیعه گذاشته شده است و هر وقت وقوعات از مقتضیات آن روابط ضروریه است." (منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۱۹۲)

^۲ "اعلم حقّ اليقين أنّ المحبة سرّ البعث الالهی و المحبة هي التجلی الرّحمانی المحبة هي الفيض الرّوحانی، المحبة هي النور الملكوتی؛ المحبة هي نفثات روح، القدس فی الرّوح الانسانی، المحبة هي سبب ظهور الحقّ فی العالم الامکانی؛ المحبة هي الروابط الضرورية المنبعثة من حقائق الاشياء بايجاد الهی، المحبة هي وسيلة السعادة الكبرى فی العالم الرّوحانی و الجسمانی، المحبة هي نور یهدی به فی الغیاب الظلمانی، المحبة هي الرابطة بین الحق و الخلق فی العالم الوجدانی، المحبة هي سبب الترقی لكلّ انسان نورانی، المحبة هي التاموس الأعظم فی هذا الكور العظیم الالهی، المحبة هي النظام الوحید بین الجواهر الفردية بالترکیب و التدبیر فی التحقّق المادی،

با این مثال به درک این موضوع نائل می‌شویم که کنوز آثار بهائی چقدر مشحون از چنین جواهراتی است که احبای جوان، مشتاق و بلندطبعی که تازه تصدیق می‌کنند و تسجیل می‌شوند، با شور و اشتیاقشان باید سعی کنند آنها را بیابند و جمع‌آوری کنند، مانند جواهرسازی که گوهرهای یکسانی را دور الماس‌ها می‌چیند تا طرحی بدیع به وجود آورد.

حضرت بهاءالله دیگر بار انسان را مخاطب قرار داده می‌فرمایند، "تو دژ و قلعه منی، مصباح و چراغ منی، نور منی، جلال منی، اقلیم منی، قمیص منی، تو را به دست قدرت ساختم، و جوهر نورم را در تو به ودیعه گذاشتم. تو را غنی و متعالی خلق کردم و از جوهر علمم تو را ظاهر ساختم."^۱ اینها بعضی اشارات در کلمات مکنونه است که قلم اعلی حضرت بهاءالله خطاب به انسان بیان می‌فرمایند.

با پیش رفتن در مطالعه لطفاً این را با آنچه که امروزه متأسفانه، متأسفانه در مؤسّسات آموزشی ما متداول است و مرّیان اطفال و جوانان ما رواج می‌دهند، مقایسه کنید. مرّیان به آنها می‌گویند که مُشتی عصب، شهوت و آرزو هستند و این که هر یک از اینها باید طریقی آزاد و رها برای تجلّی خود بیابند. اما این مقام متعالی انسان است. بزرگترین خطایی که در این زندگی مرتکب می‌شویم، بزرگترین همه اشتباهات که مردم این روزها مرتکب می‌شوند، این است که قوانین عالم حیوان را در ملکوت انسان به کار می‌برند. صحیح است که اینها باید مفرّی بیابند و آزاد شوند، اما این در عالم حیوان صادق است نه عالم انسان. عالم

المحبّة هی القوّة الکلیّة المغناطیسیة بین هذه السّیارات و النّجوم السّاطعة فی الاوج العالی، المحبّة هی سبب انکشافات الاسرار المودعة فی الکون بفکر ثاقب غیر منتهای، المحبّة هی روح الحیات لجسم الکون المتباهی، المحبّة هی سبب تمدّن الامم فی هذه الحیاة الفانی، المحبّة هی الشّرف الاعلی لكلّ شعب متعالی... (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۱۵۹)

^۱ به فرازهای ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴ کلمات مکنونه عربی مراجعه شود.

انسانی باید تحت انضباط قرار گیرد که از عفت و عصمت برخوردار شود و سبب گردد که این امیال به طریقی صحیح هدایت شوند، همانطور که خداوند تجویز فرموده و توصیه کرده نه تحت تأثیر نفس اماره. نگاه کنید ببینید چقدر والدین مسئولند که به فرزندان خود قدرت و توان ببخشند که در مقابل این آراء و عقاید جاری مقاومت کنند. اگر ضعیف باشند، این قوا آنها را با خود می‌برند. آنها را تا آنجا که مقدور است مقاوم و نیرومند کنید. روح امر حضرت بهاءالله را به آنها بدهید. آنها را حصن حصینی کنید که در مقابل سیل منہمر عقاید متنازع و متباین بایستند و بتوانند ثابت کنند که انسان آفریده شده‌اند نه حیوان. ما باید این مطالب را مطالعه کنیم.

معنی کلام حضرت بهاءالله چیست که می‌فرمایند، "من سرّ خود را در تو به ودیعه گذاشتم، نور خودم را، جوهر علمم را"؟^۱ این موضوعی نیست که به آسانی و سادگی بتوان از آن گذشت. باید در مورد این بیانات تأمل کرد؛ آنها را مطالعه نمود؛ خود را با آنها منضبط ساخت تا حقیقت وجود ما به ظهور و بروز برسد. آن استعدادها، آن امکانات بالقوه که به هیکل انسانی ما عنایت شده و در آن مکنون است ظاهر خواهد شد و ما به نفوسی متفاوت با آنچه که دیگران هستند تبدیل خواهیم شد. بعد، می‌توانیم ممالک را، قلوب را فتح کنیم، به نفوس انسانی نور ببخشیم. اگر ما مثل آنها باشیم هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. هزاران شمع تاریک وجود دارد. اگر مانند آنها تاریک باشیم، به جایی خواهیم پیوست که نوری وجود ندارد. اما اگر یکی از ما نورانی شود، می‌توانیم با این یک نفس نورانی همه را نورانیت ببخشیم. حضرت بهاءالله مایلند این قوه به وضوح به ظهور برسد. حضرت بهاءالله می‌فرمایند چه کسی می‌تواند حدس بزند. دیدگانی هستند که نمی‌بینند؛ اگر چشم‌ها نبینند که در این چراغ نوری وجود دارد، هرگز آن را باور

^۱ "یا ابن الوجود ... اودعتُ فیک جوهر نوری..." (شماره ۱۲)؛ "یا ابن الرّوح خلقتک غنیاً کیف تفتقر و صنعتک عزیزاً بم تستدلّ و من جوهر العلم اظہرتک لم تستعلم عن دونی ..." (شماره ۱۳)

نخواهند کرد. آن را روشن کنید، چراغ به نور تبدیل خواهد شد. بعد، می‌فرمایند چه کسی می‌تواند به انسانی فکر کند که دارای جمیع این قوا هست؛ اما شعلهٔ محبتِ الله را در او برافروزید، بعد او بسیاری از نفوس را مشتعل خواهد ساخت. به این علت است که انسان برای این سفر روحانی انتخاب شده است. اما شرایط چیست؟

همه می‌دانید که اولین مورد چیست. ایشان می‌فرمایند، "اولین پند من به تو آن که قلبی داشته باش پاک، مهربار و نورانی..."^۱ سه شرط برای این انسان پاکدل وجود دارد: قلب پاک، مهربار و نورانی. حضرت عبدالبهاء این را به زیباترین وجه توضیح فرموده‌اند. ایشان می‌فرمایند فرض کنید این یک ظرف شیر است. شیر بنفسه به فرمودهٔ مبارک، غذای خوبی برای کودکان و بزرگسالان است. از این شیر بسیار چیزهای دیگر، مانند کره پنیر، ماست و هفت یا هشت چیز دیگر تولید می‌شود. هیکل مبارک می‌فرمایند یک قطره سرکه در این شیر بریزید، خود شیر فاسد می‌شود و هیچ چیز از آن تولید نمی‌شود. آن قطره سرکه نفس ماست، نفس امارهٔ ما. اگر ما نفس خود را در خدماتمان به حضرت بهاءالله دخالت دهیم، اگر در خدمت به امر مبارکش وارد کنیم، خدمت ما هیچ حاصلی نخواهد داشت. ما باید خود را از نفس خویشتن تهی سازیم و خود را به مجرای کامل و صحیح بدل نماییم؛ وسیله‌ای صحیح و مناسب در امر مبارک حضرت بهاءالله شویم و اجازه دهیم از طریق ما عمل کند. وقتی قلب صاف و پاک باشد، باید مهربار باشد، باید نورانی باشد، مانند تابش آفتاب که به همه چیز می‌تابد، بدون ادنی تبعیضی، بدون هیچ تعصبی. این اعظم مدح و ستایش حضرت عبدالبهاء از ما می‌تواند باشد. فراموش کردن این لغت کوچک و ناچیز "من" آسان است؛ در این صورت

^۱ "فی اول القول املک قلباً جيداً حسناً منيراً..." (شماره ۱ عربی)

از شر آن راحت می شویم. یک بار برای همیشه خلاص می شویم. در این صورت خدمات ما ثمربخش و پربار خواهد بود.

این تمرینی روحانی است؛ مهربان بودن؛ نسبت به جمیع اهل ارض، بدون هیچ تبعیضی عشق ورزیدن و مانند خورشید بودن. خورشید هرگز نمی گوید، "من بر ویتنام نمی تابم چون در آنجا جنگ است، یا بر آفریقا چون آنها سیاهند." خیر، بر همه جا می تابد. باران بر همه جا می بارد. حضرت بهاءالله می فرماید بهائیان باید مانند نور آفتاب باشند و به مثابه ابر که بر همه جا بتابند و ببارند. محبت آنها باید خالص و درخشان باشد.

حضرت ولی امرالله تأکید می فرماید که به مبتدی های خود عشق بورزید، نه برای تبلیغ، نه برای آن که آنها را بهائی نمایید.^۱ اگر او بهائی نشود، نسبت به او خشمگین نشوید، عواطف قلبی خود را تغییر ندهید. نگویند امید می باشد؛ زیرا ما نمی توانیم روح و روان شخص دیگری را مورد قضاوت قرار دهیم.

در اینجا لحظه ای از موضوع خارج می شوم تا نکته ای را در مورد تبلیغ بیان کنم. بی نهایت متأسفم که به علت این راحتی و آسایش مادی که در اروپا و بسیاری از سایر نقاط دنیا وجود دارد، بسیاری از دوستان بهائی ما طرز نگرش یکسانی را نسبت به تبلیغ اتخاذ کرده اند. وقتی که شما در آپارتمان خود هستید، دکمه ای را فشار می دهید و به طبقه هشتادم ساختمان می روید، و دکمه دیگری را فشار می دهید و پایین می آید. تاکسی می گیرید. به مؤسسه مسافرتی می روید، بلیطی تهیه می کنید و صبح روز بعد به پاریس می روید و صبحانه را در فولی برژه^۲

^۱ شاید اشاره جناب فیضی به این بیان حضرت ولی امرالله باشد که می فرماید، "باید به هر نحوی که ممکن است قبل از همه چیز قلب را صاف و نیت را خالص نمود و الا اقدام به هیچ امری نتیجه و ثمری نبخشد. باید از تصنع و تقلید احتراز جست، چه که رائقه منته، اش را هر عاقل هوشمندی فوراً ادراک نماید... نمی دانید که محبت خاصانه و صداقت و خلوص نیت چه اثری در نفوس نماید." (مائده آسمانی، ج ۶، باب اول)

^۲ Folies Bergere - توضیح مترجم: فولی برژه تئاتر فرانسوی قرون نوزده و بیست همراه با اجراهای نامتعارف کاباره، ای است. ساختمان آن در سال ۱۸۶۹ به تقلید از ساختمان الحمرا Alhambra لندن ساخته شد. تماشاچیان

صرف می‌کنید (خنده حصار). البته فولی برزه با صبحانه پذیرایی نمی‌کند (خنده بلندتر و بیشتر). بسیار خوب، جمیع این امور در ظرف بیست و چهار ساعت به سریع‌ترین شیوه صورت می‌گیرد. و ما معتقدیم که وقتی ما مبتدی‌ای داریم که در مقابل ما نشسته قلب او نیز دارای دکمه‌ای است که می‌توانیم آن را با یک اشاره فشار دهیم، بازش کنیم و کتاب ایقان را در آن قرار دهیم و سپس کارت تسجیلی را در دست مبتدی بگذاریم. این اتفاق افتاده است. حضرت ولی امرالله می‌فرمایند به مبتدی‌های خود عشق بورزید، نسبت به آنها بردبار و حکیم باشید و هرگز نحوه عمل خود را تغییر ندهید، زیرا شما هرگز نمی‌توانید روح و روان شخص دیگری را مورد قضاوت قرار دهید. شما با روح انسانی سروکار دارید، نه موجودی مادی. جواب روح انسان در نفوس مختلف متفاوت است.

حال، نکته دومی که حضرت بهاءالله در مورد شرایط مطرح می‌فرمایند این است که ایشان از انسانی که می‌خواهد در این سفر روحانی با ایشان همراه شود می‌پرسند، "آیا می‌خواهی در این سفر هدیه‌ای با خود همراه بیاوری؟ بهترین چیزها نزد من انصاف است. انصاف را از برای من بیاور."^۱ بعد می‌فرمایند، "وقتی که در این سفر پیش می‌رویم، اگر می‌خواهی همیشه شادمان باشی باید نزدیک من حرکت کنی. لحظه‌ای که از من دور شوی، در دریای احزان غوطه‌ور خواهی شد."^۲ این یک شرط دیگر است. و بعد ایشان می‌فرمایند، "خداوند برای

می‌توانستند در فواصل نمایش،ها با استفاده از میز و صندلی،هایی که گذاشته شده بود به صرف مأكولات و مشروبات پردازند. از سال ۱۹۱۸ شخصی به نام پاول دروال Paul Derval این تئاتر را در اختیار گرفت و با استفاده از بندبازان، آواز خوانان، آکروبات، بازها، خوانندگان، گروهی از زنان نیمه،برهنه، رقاصان، دلقکان و کمدین،ها بر جاذبه این تئاتر افزود.

^۱ توضیح مترجم: اشاره به این فقره از کلمات مکنونه (شماره ۲): "احبّ الأشياء عندی الانصاف لاترغب عنه إن تكن الیّ راغباً..."

^۲ توضیح مترجم: اشاره به این فقره از کلمات مکنونه (شماره ۳۵): "لاتحزن الّ فی بُعدک عنّا و لاتفرح الّ فی قریک بنا والرّجوع الینا."

همه چیز کفایت می‌کند.^۱ یعنی دنبال هیچ چیز دیگری نرو، فقط طالب و جویای خداوند باش. خدا را همیشه با خود داشته باش.

حال، با این شرایط، و برخی شروط دیگر که بعد از مطالعه کلمات مکنونه آنها را خواهید یافت، آنها وارد جاده‌ای می‌شوند که می‌خواهند آن را طی کنند. حال دو چراغ وجود دارد: چراغ‌های قرمز، به معنای مواردی که نباید انجام دهید و چراغ‌های سبز. موقعی که قدم برمی‌دارند، خداوند می‌گوید، "اول باید نفس خود را واگذاری."^۲ ما همیشه به این موضوع نفس بازمی‌گردیم. "راحتی برای تو آفریده نشده است." "آنچه را که برای تو نمی‌خواهم از من نخواه." ^۳ می‌خواهم این نکته را با استفاده از لوح دیگری از آثار حضرت بهاء‌الله توضیح دهم.

هیکل مبارک می‌فرمایند هرگز در ادعیه خود در مورد آنچه که می‌خواهید به خداوند اصرار نورزید. فقط دعا کنید، اما هرگز پافشاری نکنید. ایشان می‌فرمایند به صرف فضل خود، آنچه را که شما دوست دارید به شما خواهند داد، اما بعداً امتحاناتی به دنبال آن خواهد بود که شما طاقت آن را نخواهید داشت. هرگز اصرار نکنید. بعد، مثالی را ذکر می‌کنند. پدري لیوانی محتوی مایع در دست دارد. فرزندش تصور می‌کند که این مایع نوشیدنی شیرینی است. پدر می‌داند که آن زهر است.

گنه‌گنه است؛ تلخ است. فرزند اصرار می‌ورزد که قدری از آن را می‌خواهد. بعد حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، سپس پدر مجبور است که اندکی در قاشق بریزد و سر زبان کودک بگذارد، که تلخی آن را هرگز تحمل نخواهد کرد.

^۱ توضیح مترجم: اشاره به فقره ۱۷ از کلمات مکنونه عربی: "اکفِ بنفسی عن دونی و لاتطلبُ مُعیناً سِوائی لِأَنَّ مادونی لن یکفیک ابداً."

^۲ توضیح مترجم: اشاره به فقره ۸ از کلمات مکنونه عربی: "ما قُدِّر لک الرّاحة الا باعراضک عن نفسک و اقبالک بنفسی..."

^۳ فقره ۱۸: "لاتطلب مَنی ما لاتحبّه لنفسک ثم ارض بما قضینا لوجهک لِأَنَّ ما ینفعک هذا ان تکن به راضياً."

بعد، می‌فرمایند اصرار نکنید، فقط دعا کنید. اگر آنچه را می‌خواهید به شما داد،
فبها المراد؛ اگر ندهد، اصرار نکنید.^۱

موقعی که آنها با هم راه می‌روند، این انسان روحانی، که می‌خواهد، دست
در دست حضرت بهاء‌الله این سبیل را طی کند، اکنون اندکی با همراه و
همگامش، یعنی حضرت بهاء‌الله آشنا می‌شود و چیزی می‌گوید که خارج از
دسترس اوست. در اینجا حضرت بهاء‌الله به او می‌فرمایند که "از حدّ خود تجاوز
نکن."^۲

ما بارها و بارها از حدّ خود تجاوز می‌کنیم.^۳ به خداوند حرفهایی می‌زنیم
که در حدّ انسان نیست. ما حتی سؤال می‌کنیم که چرا حضرت بهاء‌الله این کار را
کردند، چرا حضرت بهاء‌الله آن را نوشتند. چرا فرمودند که ازدواج موکول به
رضایت والدین است؟^۴ ما یکدیگر را دوست داریم و همین کافیست. این ورای

^۱ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به این بیان جمال قدم است که می‌فرمایند، "ای نبیل بعضی عباد از حق سمّ
قاتل طلب نموده و می‌نمایند و به گمان خود شاهد فائق خواسته‌اند. آیا رضیع اگر سمّ طلب نماید، إعطای آن از
بالغ جائی؟ لا ونفسی ولو یصیح و یبکی." (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف ۳، باب اول)

^۲ "یا ابن الانسان لا تتعد عن حدک ولا تتدع ما لا یبغی لنفسک. اسجد لطلعة ربک ذی القدرة و الاقتدار."
(شماره ۲۴ عربی)

^۳ توضیح مترجم: احتمالاً جناب فیضی با توجه به بیان مذکور در کلمات مکنونه، "لا تتعد عن حدک" این موضوع
را مطرح می‌فرماید و ناظر به این بیان احلای جمال مبین هستند که می‌فرمایند، "قل کلّ اسم عرف ربّه و ماتجاوز
عن حدّه یزداد شأنه فی کلّ حین و یستشرق علیه فی کلّ آن شمس عنایة ربّ الغفور الکریم و یرتقی بمرقاة الانقطاع
الی مقام لن، تحکی الآ عن موجهه و لا یناطق الآ باذنه و لا یتحرک الآ بارادة من لدنه و أنّه لهو المقتدر العادل العلیم
الحکیم" (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۴۷). شاید این بیان مبارک نیز مدّ نظر ایشان بوده باشد که می‌فرمایند، "للخلق
عندالله مراتب شتی و منهم من یبعثه، الله فی ملکوت الأسماء و یشتهر اسمه بین، العالمین و له مقام عند ربّ علی ما
هو علیه إن لن، یتجاوز عن حدّه و یشترق مستقراً فی ظلّ الإثبات و إن یزلّ قدمه لیرجع فی الحین الی اسفل السّافین"
(یادنامه مصباح عبودیت، ص ۱۶۱)

^۴ توضیح مترجم: احتمالاً جناب فیضی ناظر به این بیان جمال مبارک بوده‌اند، "یا علی اگر به بصر حقیقت
مشاهده نمائی حق را مسئول بینی نه فاعل مختار. جمیع مقرو و معترفند به کلمه مبارکه «لا یسأل عمّا یفعل» و
همچنین به کلمه محکمه «یفعل ما یشاء». معذک اگر بر حسب ظاهر فی، الجملة بر غیر ارادة عباد امری ظاهر شود.

درک ماست. اینها اسرار خفیه‌ای است که انسان نمی‌تواند درک کند. بنابراین، ما باید امور خود را به او واگذاریم و هرگز از حدّ و حدود خود تجاوز نکنیم. او انسان فقیر مسکینی را در راه می‌بیند و از کنار او با فخر و مباهات عبور می‌کند. حضرت بهاء‌الله بلافاصله می‌فرمایند، "به مسکین فقیر فخر مفروش."^۱ حال او خیلی آشنا می‌شود و به صحبت کردن، غیبت کردن، پخش شایعات، افترا و غیره مشغول می‌شود و حضرت بهاء‌الله هشدارش می‌دهند، "چگونه است که گناهان و خطاهایت را فراموش کرده‌ای و از گناهان دیگران با من سخن می‌گویی؟"^۲ ملاحظه می‌کنید چقدر نزدیک ما حرکت می‌کنند. چقدر بالصّراحه ما را هدایت می‌فرمایند. چقدر هدایت ایشان زیبا و ظریف است. بعد، به طریق مؤکّد دیگری، می‌فرمایند که "مادام که خودت گناهکاری، هرگز از خطاهای دیگران دم‌مزن."^۳ این مخرب‌ترین عامل در هر جامعه‌ای است. خانواده‌ها و جوامع را از هم پاشیده و نابود کرده و ناخوانده‌ترین مهمان در هر خانه است. لطفاً، هرگز آن را در سرای خود نپذیریم و به میان خود راهش ندهیم. هرگز به آن اجازه ورود به خانه‌های خود ندهیم و در جوامع خود قبولش نکنیم. فردا، وقتی که اصول تربیت بهائی را مطالعه می‌کنیم، شاید در این مورد و تأثیرات مخرب آن در خانه‌ها برای تعلیم و تربیت فرزندان، بیشتر صحبت کنیم.

محزون مشاهده کردند. انشاءالله کلّ مؤید شوند بر تفکر در آنچه از قلم اعلی جاری و نازل شده که شاید مقصود را بیابند و به آن عمل نمایند. باید هر نفسی جهد نماید تا به کوثر رضا فائز شود. (آیات الهی، ج ۲، ص ۳۰۷)

^۱ "یا ابن الرّوح لا تفتخر علی المسکین بافتخار نفسک لأنتی أمشی قدّامه و أراک فی سوء حالک و ألعنُ علیک الی الأبد." (شماره ۲۵)

^۲ توضیح مترجم: اشاره به این بیان مبارک است: "یا ابن الوجود کیف نسیت عیوبَ نفسک و اشتغلت بعیوب عبادی. من کان علی ذلک فعلیه لعنة منی." (شماره ۲۶)

^۳ "یا ابن الانسان لا تنفّس بخطاء احدٍ ما دمتُ خاطئاً و إن تفعل بغير ذلک ملعونٌ أنت و أنا شاهدٌ بذلک." (شماره ۲۷)

بعد، همچنان که طیّ طریق می‌کنند، ناگهان می‌بینند شخصی روی زمین نشسته و خود را به دنیای مادی سرگرم ساخته است. به او می‌فرمایند، "میل ندارم خودت را به این دنیا مشغول کنی، با من بیا."^۱ در جای دیگر او را می‌بینند که به جمع‌آوری طلا مشغول است. می‌فرمایند، "تو طلا را می‌خواهی، اما من میل ندارم تو طلا داشته باشی."^۲ و ادامه می‌دهند. من این نکته را بعداً توضیح می‌دهم. می‌دانم که در این خصوص سؤالات بسیاری مطرح است. اجازه دهید قدری به چراغ‌های سبز بپردازیم. آنها بهترند.

قبل از همه "همیشه به من توجه کن. از من روی برنگردان. همیشه مرا به خاطر داشته باش، در تمام زندگی، در تمام زندگی روزانه‌ات مرا در کانون ذهن و توجه خودت داشته باش."^۳ حال، در اینجا فرصتی است که نکته‌ای را در مورد مؤمنین جدیدمان در سراسر جهان به شما بگویم. من نکات بسیاری از آنها جمع‌آوری کرده‌ام. نکات بسیاری از آنها یاد گرفته‌ام که در توضیح مرموزترین مسائل امر مبارک بسیار ذی‌قیمت هستند. تصور نشود که این نفوس گروه گروه ایمان می‌آورند و هیچ نمی‌فهمند. برعکس، در نظر من آنها گنجینه‌هایی هستند که حضرت بهاءالله گشوده‌اند و اینها خارج می‌شوند. وقتی که بحث شد چگونه می‌توانیم تحت کلیه شرایط به خداوند توجه داشته باشیم، زنی هندی (از مؤمنین جدید) بلند شد و گفت، "هر روز صبح می‌روم برای خانه‌ام آب بیاورم. سه تُنگ دارم که هر یک را روی دیگری قرار می‌دهم. آنها را از چشمه پُر می‌کنم. آنها را روی سرم می‌گذارم و به طرف خانه حرکت می‌کنم. دم بقالی می‌ایستم و چیزی

^۱ توضیح مترجم: اشاره به فقره ۵۵ است: "یا ابن الوجود لا تشغل بالدنیا لأنّ بالنار نمتحن الذهب و بالذهب نمتحن العباد:."

^۲ "یا ابن الانسان أنت ترید الذهب و أنا ارید تنزیهک عنه و أنت عرفت غناء نفسک فیہ و أنا عرفتُ الغناء فی تقدیسک عنه و عمری هذا علمی، و ذلك ظنُّک کیف یجتمع امری مع امرک." (شماره ۵۶)

^۳ "یا ابن البیان وجه بوجهی و أعرض عن غیری لأنّ سلطانی باقی لایزول ابداً و مُلکی دائمٌ لایحول عبداً و إن تطلب سِوایی لن، تجدّ لو تفحصُ فی الوجود سرمداً ازلا." (شماره ۱۵)

می‌خرم. با دوستی سلام و احوالپرسی می‌کنم و از او دربارهٔ خانه و فرزندانش می‌پرسم و غیره و غیره. با زنی خوش و بش می‌کنم و شروع می‌کنم به حرف زدن با او. همهٔ این کارها را انجام می‌دهم و در ضمن تعادل سه تُنگ را هم روی سرم حفظ می‌کنم. هرگز نمی‌گذارم بیفتند. همین کار را با خدا انجام بدهیم. آسان خواهد بود." آیا بهتر از این می‌توان این نکته را توضیح داد؟ فکر نمی‌کنم.

بعد می‌فرمایند، "هر روز به حساب‌هایت رسیدگی کن."^۱ هر روز بین چکار کرده‌ای. در حیات حضرت ولی محبوب امرالله متوجه می‌شویم که حتی زمانی که کودک بودند، وقتی که در طول روز بازی می‌کردند، فرض کنید سهواً به کسی برخورد می‌کردند. پدر و مادرشان می‌گفتند که ایشان هرگز در همان عوالم کودکی نمی‌خوابیدند مگر آن که به خانهٔ کودک مزبور بروند و دل او را به دست بیاورند، او را شاد و مسرور سازند، بعد برمی‌گشتند و می‌خوابیدند.^۲ خود حضرت بهاءالله می‌فرمایند که اگر کسی از ایشان محزون می‌شد، هرگز نمی‌خوابیدند مگر آن که او را مسرور سازند.^۳

^۱ "یا ابن الوجود حاسب نفسک فی کلّ یومٍ من قبل أن تُحاسَبَ لأنّ الموت یأتیک بغتةً و تقومُ علی الحساب فی نفسک." (شماره ۳۱)

^۲ توضیح مترجم: این موضوع در صفحه ۱۶ گوهر یکتا آمده است. "دکتر ضیاء در همان دفتر خاطرات مرقوم می‌دارد که ایشان علاوه بر قدرت خارق، العاده و شوق وافر در کسب علوم و معارف دارای قلبی چون آئینه بودند که در نهایت صفا و محبت و وفا بود؛ به نحوی که حتی اگر در بین بازی یکی از همسالان را رنجور می‌ساختند، شب را نمی‌خوابیدند مگر این که او را بیابند و از وی دلجویی فرمایند و مسرورش سازند و از همان اوان کودکی اغلب به همه رفقایشان می‌فرمودند قبل از آن که بروید بخوابید خوب است هرگونه اختلافی با هم دارید مرتفع سازید تا در نهایت آرامی، و سکون خاطر به خواب روید."

^۳ توضیح مترجم: اشاره به بیان مبارک در مجموعه اقتدارات (ص ۲۱۷) است که می‌فرمایند، "کلّ سجایای حق را به چشم خود دیده‌اید، اید که ابداً محبوب نبوده که شبی بگذرد و یکی از احبای الهی از این غلام آزرده باشد." (کلزار تعالیم بهائی، ص ۴۰۶)

بعد، با جمله‌ای روبرو می‌شویم که به عقیده من مهم‌ترین عبارت در کلّ کلمات مکنونه است. ایشان می‌فرمایند، "به سرور قلبت مسرور باش."^۱ این موضوعی است که به کلی فراموش کرده‌ایم. عالم غرب آن را قرنهایست که فراموش کرده است. هنر مراقبه، هنر تفکر و تعمق، هنر رؤیا داشتن از برای خود؛ و حضرت بهاءالله از ما می‌خواهند که این کار را دوباره شروع کنیم. اول آن که در دنیا، خارج از جان و دل شما، هیچ چیز وجود ندارد که شما را مسرور سازد. اگر کلّ دنیا را هم داشته باشید، گنج‌های عالم هم از آن شما باشد، لذت‌های دنیا در اختیار شما باشد، ممکن است خوشی‌های گذرای باشد که دوام نداشته باشند، اما در سراسر زندگی‌تان غم تلخی را با خود خواهند داشت. آنها هرگز برای شما سعادت به ارمغان نمی‌آورند. مردم اشتباه می‌کنند که محلّ مشغولیات و تفریحات خود را از نیویورک به پاریس، به رم، به آفریقا، به استرالیا تغییر می‌دهند. آنها در جستجوی آن هستند، در حالی که آن را با خود دارند. می‌فرمایند، "به اعماق قلبت رجوع کن."^۲ در قلب شما عالمی وجود دارد. آب سرور و شادمانی از آن فوران می‌کند، نه‌ری دائمی از وجد و سرور از قلب شما جریان می‌یابد. هیچ چیز آن را متوقف نمی‌سازد و هیچکس جز خود شما قادر نیست آن را به جریان آورد. این عمل با تمرین مداوم حاصل می‌شود. حضرت عبدالبهاء داستان یک زندانی در عگا را تعریف می‌کنند که در سجن اعظم با حضرت بهاءالله بود. می‌فرمایند قالیچه‌ای کوچک و یک سماور، یک فنجان و یک قوری داشت. می‌فرمایند هر روز بعد از ظهر جایی را آب می‌پاشید، جارو می‌کرد و بعد قالیچه‌اش را پهن می‌کرد، سماورش را می‌آورد و آب را می‌گذاشت تا جوش بیاید. می‌گفت، "گوش کنید،

^۱ "یا ابن الانسان افرح بسرور قلبک لتکون قابلاً للقائی و مرآة لجمالی." (شماره ۳۶)

^۲ "ای برادر من از لسان شکرینم کلمات نازنینم شنو و از لب نمکینم سلسبیل قدس معنوی بیاشام. یعنی تخم، های حکمت لدنیم را در ارض طاهر قلب بیفشان و به آب یقین آتش ده تا سنبلات علم و حکمت من سرسبز از بلده طیبه انبات نماید."

چطور می جوشد. بهتر از هر چیزی است، بهتر از چیزی در دنیا. هوا بسیار دلپذیر است. (اشاره به هوای عگا که بدبوترین و متعفن‌ترین هوا در تمام دنیا بود.) بعد برای خودش چای می ریخت. حضرت عبدالبهاء می فرمودند که فنجان را در دست می گرفت، به رنگش نگاهی می انداخت و می گفت هرگز چای به این خوشرنگی نبوده. هر روز چای او بهتر از روز قبل بود؛ و او در کمال سرور و شادمانی چای را می نوشید و به حمد و ستایش خداوند می پرداخت که فنجانی چای به او عنایت کرده است، چایی که خودش درست کرده بود. او موقع نوشیدن چای در حال دعا و ستایش خداوند بود، مشحون از شکر و ثنا، آکنده از سرور و صفا، زیرا این چیزی بود که از درون خود او سرچشمه می گرفت.^۱

حال، من در محلی، در مغازه عتیقه‌فروشی، فنجان‌هایی دیدم. به من گفتند که متعلق به عصر لویی چهاردهم است. پرسیدم اهمیت آنها در چیست. صاحب مغازه گفت، "آنها ۲۲۰۰۰ دلار قیمت دارند." یعنی شش فنجان پرسیدم، "هیچ احمقی پیدا می شود که اینها را از شما بخرد؟" گفت، "احمق‌های بسیاری آنها را از من کرایه می کنند." پرسیدم چطور. گفت، "من تا حالا چند برابر این قیمت از آنها پول در آورده‌ام. کسی گروهی از دوستانش را دعوت می کند. مباحثات می کند که در فنجان‌های لویی چهاردهم به آنها چای می دهد." کمی به

^۱ داستان آقا محمدعلی اصفهانی از قدمای احباب است که شرح حالش در تذکرةالوفا از صفحه ۴۳ تا ۴۶ درج شده است. حضرت عبدالبهاء واقعه فوق را اینگونه تعریف می، فرمایند، "ایام خویش را به نهایت سرور و شادمانی می، گذرانند؛ کسب خفیفی داشت. هر روز تا به ظهر مشغول به کسب بود. و بعد از ظهر سماور چای را در ترک شبدیز بسته یا به باغ و راغ می، رفت. یا به صحرائی می، شتافت. یا در مزرعه، ای بود یا در باغ رضوان بود. و یا در قصر به شرف لقا فائز. به بحر هر نعمتی می، رفت که این چای امروز چه، قدر خوش، طعم و خوش، رائحه و خوش، رنگ است؛ این صحرا چه، قدر دلنشین است و این گلها چه، قدر رنگین. هر چیزی را می، گفت عطری دارد، حتی آب و هوا را. فی، الحقیقه به سروری وقت می، گذراند که وصف ندارد. هر کس می، گفت که پادشاهان عالم را چنین فرح عظیم میسر نه. این پیرمرد در نهایت فراغت است و غایت مسرت و از قضای اتفاقی از بهترین طعام تناول می، نمود و در عگا در بهترین مقام منزل داشت. سبحان، الله در سجن و چنین راحت و آسایش و خوشی و شادمانی."

پستی و دنائت طبع مردم فکر کنید. میلیونها کودک از گرسنگی در حال مرگند، از تعلیم و تربیت محرومند، از هر چیزی در زندگی محرومند، و بعد کسی پیدا می‌شود که دو هزار دلار برای کرایه کردن این فنجانها برای یک بعد از ظهر بپردازد که به معدودی از نفوس در آنها جای بدهد که موقع ترک خانه‌اش، میزبان خود را دست بیندازند و مسخره کنند. شما همه این موارد را بهتر از من می‌دانید. به شادی و سرور قلبتان شاد باشید.

بعد می‌فرمایند، "هر کاری که در زندگی خود انجام دهی، برای عظمت و جلال امر من باشد، من هم در ملکوت الهی تو را عظمت خواهم بخشید. هرگز امر مرا حقیر بدان." ^۱ حقیر دانستن امر الهی مقایسه کردن آن با برنامه‌های بشری است. مقایسه برخی از آثار حضرت بهاءالله فرضاً با شوایتسریا اینشتین. چقدر بسیاری از ما کوته‌بین هستیم. می‌گوییم، "حضرت عبدالبهاء این نکته را بیان فرمودند اما بعد دیگر کسی این کار را نکرد. خیلی جالب است. اینشتین نیز همین نکته را گفت." این خیلی بد است. کلیه این تمرینات روحانی برای ما لازم است تا به مرحله یقین برسیم. وقتی شما به آنجا می‌رسید، همه چیز را مشحون از حقیقت می‌بینید و جز حقیقت هیچ نمی‌بینید.

حال، وقتی که ما از کلیه این جاده‌ها عبور کنیم، نتیجه سفر ما چه می‌شود؟ حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "بعد، روی یک زمین راه خواهید رفت، سمع شما سمع من خواهد شد؛ بصر شما بصر من خواهید گشت." ^۲

^۱ توضیح مترجم: به نظر می‌رسد اشاره جناب فیضی به این دو فقره از کلمات مکتونه عربی باشد: "یا ابن الانسان عظم امری لأظهر عليك من اسرار العظم وأشرق عليك بأنوار القدم." (شماره ۴۱) "یا ابن الانسان كن لي خاضعاً لأكون لك متواضعاً وكن لأمری ناصراً لتكون في الملک منصوراً." (شماره ۴۲)

^۲ "یا ابن العرش سمعك سمعی فاسمع به و بصرک بصری فابصر به لتشهد فی سرک لی تقدیساً علیاً لأشهد لك فی نفسی مقاماً رفیعاً" (شماره ۴۴)

حضرت بهاء الله می فرمایند، "از هر ذره از وجود شما، اعمال شما، کلام شما آیات وحدت الهی ظاهر خواهد شد. زیرا شما را گنجینه خود آفریدم که در آن مرواریدهای اسرار خود و جوهر علمم را به ودیعه گذاشتم."^۱ بعد اواخر این مجموعه می فرمایند، "حال به امور خویش تفکر کن و تأمل نما."^۲

این پیشنهاد خاضعانه من است که کلمات مکنونه را مطالعه نمایید، ایده‌ء روشنی داشته باشید که کلمات مکنونه ما را به کجا هدایت می فرماید و امیدوارم در گروه‌های مختلف جمع، شویم و این را با هم مطالعه کنیم؛ به طریقی مطالعه کنیم که هر جلسه سبب ارتقاء روح ما شود.

شرحی بر فصّ نگین اسم اعظم

اثر جناب ابوالقاسم فیضی

ناشر: مؤسسه ملی مطبوعات امری هندوستان

لم تزل كنت مقدساً عما عند عبادك ومنزهاً عن وصف ارقائك . حضرت بهاء الله^۳

هویت اسم اعظم . رازی مکنون از یوم الست در "سرادق غیب" و محفوظ در کنز علم الهی، مقدر بود که در میقات معین، طبق نقشه الهی، همانند سایر حقایق کثیره و اساسیه عصر جدید، در پیش روی انسان‌ها ظاهر و مکشوف گردد. انبیاء

^۱ "یا ابناء الروح أنتم خزائنی لأن فیکم کنزٌ لالی اسراری و جواهر علمی، فاحفظوها لئلا یطّلع علیها اغیار عبادی و اشرار خلقی." (شماره ۶۹)

^۲ "یا ابن من قام بذاته فی ملکوت نفسه اعلم بأنی قد ارسلت الیک روائح القدس کلها و اتممت القول علیک و اکملت النعمه بک و رضیت لک ما رضیت لنفسی فارض عنی ثم اشکر لی." (شماره ۷۰)

^۳ مناجاة، ص ۱۰۲

سلف، که تحت تأثیر آثار و بیاناتشان، انسان به ترقیات روحانیه نائل گشته و تدریجاً درکی روشن، تر از معانی مکنونه‌اش یافته به تلویح و تلمیح به آن اشاره نموده بودند. اسم اعظم، چون شمسی مضی در فراسوی ابرها، مکنون و مجهول باقی ماند. نفوسی که مشتاق بودند بارقه‌ای از جلال و عظمتش را به چشم ببینند، فقط رؤیایی محو و کم‌نور از تلالؤ و تشعشع آن نصیبشان گشت. در طول قرون و اعصار ماضیه بنا به حکمت مرموز و غیر قابل درکِ ظهور تدریجی حقیقت الهی، حجاب‌ها همچنان به جای خود باقی ماند تا آن که تدریجاً، یک به یک، از این اسم عزیز و جامع الهی برداشته شد.

۱- ادیان گذشته پیش‌بینی کردند

پیروان مشتاق ادیان گذشته در اشتیاق عظیم و عمیق خود به مشاهده بارقه فجر جلیل قریب‌الوقوع، دریافتند که اسم جدید نفس عظیمی که ظهور خواهد فرمود به معنای "نور"، "جلال" و "عظمت" است. فی‌المثل، پیروان کریشنا رجعت حضرتش را تحت عنوان "ویشنو یاشا" انتظار می‌کشیدند که به معنای "جلال الهی" است. فصل آخر شریما د بهاگاواد از صحف مقدسه هندو می‌گوید، "ویشنو یاشا از قوه‌ای عظیم، درایت و هوشی شگرف و توانایی و قابلیت والا برخوردار است ... او نظم و آرامش را به جهان باز خواهد گرداند ... عموم انسانها به حقیقت احترام خواهند گذاشت و آن را مجری خواهند داشت."^۱

یکی از محققین بهائی در خاور میانه که پدرش قبلاً سرپرست معبدی بودایی بود، و خود او در آثار دیانت مزبور تبخیری عظیم داشت، بارها به من گفت که تمامی کتاب مقدس حضرت بودا به لسان سنسکریت را خوانده و تمامی آن را، کلمه به کلمه درک کرده به جز معنای لغتی را که از "ب"، "ه" و "ا" ترکیب شده

^۱ The Second Coming of Krishna اثر پروفیسور پریتام سینگ، ص ۱۰

که هر از گاهی در کتاب مقدس بودایی مشاهده می‌شود. وقتی که از امر بهائی آگاهی یافت، راز مزبور برای او حلّ شد. حروف مزبور، چون به یکدیگر می‌پیوستند، اسم "بها" شکل می‌گرفت.

اشارات حضرت بودا به نحوی استثنایی واضح است. آناندا، یکی از پیروان آن حضرت، از او پرسید، "وقتی که از میان ما بروی، چه کسی ما را تعلیم خواهد داد؟" حضرت بودا به کلامی صریح و روشن فرمود، "من اولین بودا نیستم که بر وجه ارض ظاهر شده‌ام، و آخرین نیز نخواهم بود. در زمانی معین بودای دیگری قیام خواهد کرد... او همان حقایق ابدی را بر شما ظاهر خواهد ساخت که من به شما تعلیم داده‌ام. او شما را به دین خود موعظه کرده دعوت خواهد کرد، دینی که منشأ آن جلیل، اوج آن جلیل و هدف آن جلیل است، چه از لحاظ روح و چه از لحاظ کلام."^۱

توجه به این نکته خیلی جالب است که در صحف بودایی، بخصوص در آمیتایوس سوترا، اشاره واضحی به "آمیتابها" به عنوان "نور لایتناهی وحی"، "نور نامحدود" و "منشأ حکمت، فضیلت و بودائیت" شده است. حضرت بودا در بیان شرایط "مؤمن حقیقی" اظهار داشت که مؤمن حقیقی است که "با قلب و روح خود به آمیتابها ... نور نامحدود حقیقت ... اتکاء می‌کند."^۲

عرفای کلیمی به ارزش دو حرف "ب" و "ه" آگاهی داشتند و به آن خیلی اهمیت می‌دادند. رهبران روحانی و فلاسفه آنها تفسیرهایی نوشتند و توجه نفوس طالب را به این حروف جلب کردند. افسانه‌ای در میان یهود در مورد مهر حضرت سلیمان وجود دارد، مَهْری که گفته می‌شود اسم اعظم بر آن نقش بسته بود و آن حضرت بارها قدرت خود بر عالم خلق، از جمله عالم حیوان را از آن اتخاذ می‌کرد.

^۱ Sermon of the Great Passing

^۲ Lord Buddha and Amitabha اثر شیرین خانم، صفحات ۱۳، ۱۹-۱۷

در کتاب اشعیاء نبی می‌خوانیم، "...لبنان حجل گشته تلف گردیده است و شارون مثل بیابان شده و باشان و کرمل برگهای خود را ریخته‌اند."^۱ او همچنین می‌فرماید، "... شوکت لبنان و زیبایی کرمل و شارن به آن عطا خواهد شد. جلال یهوه و زیبایی خدای ما را مشاهده خواهند نمود."^۲ مقایسه این آخرین جمله با نسخه عربی آن جالب است. وقتی که ترجمه شود اینگونه خوانده می‌شود، "خداوند شکوه و جلال لبنان را به آن خواهد بخشید: بهاء کرمل و شارون ظاهر خواهد شد و آنها جلال خداوند، بهاء خدای ما را خواهند دید."^۳ وقتی که حضرت مسیح با یهود که با این اصطلاحات آشنا بودند سخن می‌گفت، به آنها فرمود که حضرتش "در جلال پدر خویش" باز خواهد گشت.^۴

و اما از آنجا که دیانت اسلام بلافاصله قبل از یوم بدیع قرار می‌گیرد، پیروان این دین دریافتند که حجاب‌هایی که این کنز را پوشانده رقیق‌تر گشته و اجازه می‌دهد اشعه آسمانی نور عمیق‌تر نفوذ کند و حقیقت این راز را با جزئیات بیشتری برملا سازد. اشارات صریحی به اسم اعظم گردیده و چون طالبین اشاره‌های روشنی در آنها یافتند، تشویق شدند که در جستجوی خویش استقامت بیشتر نمایند. کلام ائمه و علمای اسلام در جذب نفوس مشتاق به سرچشمه علم حقیقی مؤثر بود. دعایی فوق‌العاده قوی وجود دارد که شیعیان در ماه رمضان بامدادان

^۱ کتاب اشعیاء نبی، باب ۳۳، آیه ۹

^۲ همان، باب ۳۵، آیه ۲

^۳ ترجمه عربی کتاب مقدس، ۱۸۸۱، نشر سوم. همچنین نگاه کنید به جلد اول رحیق مختوم، اثر عبدالحمید اشراق خاوری، صفحات ۲۹۹-۲۹۸ (توضیح مترجم: در رحیق مختوم اینگونه آورده شده است: "شوکت لبنان و بهاء کرمل و شارون به آن عطا خواهد شد؛ جلال یهوه و جمال خدای ما را مشاهده خواهند نمود." جناب اشراق خاوری توضیح می‌دهند، "در برخی ترجمه‌های فارسی کتاب مقدس به جای "بهاء کرمل و جمال خدا" عبارت "زیبایی کرمل و زیبایی خدا" نوشته شده است، ولی در ترجمه عربی عبارت این است: "یدفع الیه مجد لبنان، بهاء کرمل و شارون؛ هم یرون مجد الرب بهاء الهنا.")

^۴ توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت مسیح در آیه ۲۶ از باب ۱۶ انجیل متی است که فرمود، "زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتفاق ملائکه خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد."

می‌خوانند. مؤمنین در فجر بیدار می‌شوند تا از این نغمه ملکوتی که از مناره‌های مساجد، یا در این ایام از ایستگاه‌های رادیو، پخش می‌شود لذت ببرند. حضرت امام رضا در معرفی این دعا فرموده "قسم به خدا که اسم اعظم در این دعا است. اگر به آن پی می‌بردید با سیوف خود مبارزه می‌کردید تا آن را به دست آورید."^۱ عبارات اولیه این دعا اینگونه است، "اللهم انی اسألك من بهائک بأبهاه وکلّ بهائک بهی."^۲ این دعا بعداً با ذکر سایر اسامی خداوند از جمله "جمال"، "جلال" ادامه می‌یابد و جمیع اسماء بخشی از تقویم بهائی است.

۲- شعرا تحسین کرده‌اند

شعرا و فلاسفه این سرّ مکنون عرفانی را دریافتند و علناً به تحسین و تمجید آن پرداختند. در زمان شاه عباس، سلطان ایران و معاصر الیزابت اول، بزرگترین علمای عصر از لبنان به ایران رفت و اصفهان را که آن زمان مقرّ سلطنت و پایتخت کشور بود محلّ سکونت خویش ساخت. این مرد دارای ذهنی دائرةالمعارفی بود و کتاب‌های برجسته و مهمّ در زمینه هنرها، علوم، ادبیات و فلسفه عصر خود به رشته تحریر در آورد. داستان‌های زیادی در مورد او و فضل و نبوغ بی‌نظیرش نقل می‌گردد. حتی گفته می‌شود که او دستگاهی اختراع کرد که صداهایی را از اقالیم دوردست ضبط و پخش می‌کرد. یکی از اکتشافات او اسم اعظم بود و او عنوان "بهائی" را برای خود برگزید. شیخ بهائی مسلماً مشهورترین کلیه علمای ایرانی است. او در یکی از آثار منظوم خود می‌گوید:

اسم اعظم را که کس شناسدش سروری بر کلّ اسماء بایدهش

^۱ مفاتیح الجنان

^۲ توضیح مترجم: حضرت بهاءالله در لوحی می‌فرمایند، "و کلمه، ای که الیوم مقدّم است بر کلّ کلمه مبارکه «اللهم انی اسألك من بهائک بأبهاه وکلّ بهائک بهی» بوده و هست. امروز عالم بیان طائف این کلمه جلیل است. چه که امروز محکّم، الله اوست و مشرق امتحان الهی اوست." (اسرار الآثار خصوصی، ج ۲، ص ۸۶)

تردید نیست که او دعای سحر را که در بالا به آن اشاره شد و با اسم بهاء آغاز می‌شود مدّ نظر داشته است.

مولوی، بزرگترین شاعر عرفانی شرق، که اشعارش به علّت توضیح و تشریح سفر روحانی انسان و وصولش به عوالم الهی، مشهور است، اظهار داشته که

ما بهاء و خونبها^۱ را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم

حافظ، مشهورترین غزل‌سرای شرق، ایران را مخاطب قرار داده می‌گوید، "باشد که این مرز و بوم همیشه سعادت‌مند بماند. از این خاک مقدّس هر نسیم رحمانی می‌وزد. بشارت شاه ایران را؛ بشارت خاتمه‌ای مبارک را؛ قوّه اسم اعظم دست شرّ را از این کشور دور نگاه دارد."^۲

موقعی که در عربستان بودم، نسخه خطّی یکی از دانشمندان آن مرز و بوم در مورد فلسفه عرفانی را مطالعه می‌کردم. در یکی از فصولش، مؤلّف درباره شرایطی که مجاهد راه خدا باید رعایت کند سخن می‌گفت. او می‌گوید، "نفوسی که این سبیل را طیّ می‌کنند و باب معرفت نور را می‌کوبند، مخلص و شکیبایند. آنها رو در روی ملائکه می‌ایستند، ملائکه‌ای که به آنها درود می‌فرستند، آنها را تطهیر می‌کنند و خلوص می‌بخشند. آنها از چشمه بهاء بر آنها آب می‌ریزند. وقتی که دیدگان خود را بگشایند خداوند را می‌بینند که در کمال عظمت و جلال مشی می‌کند. اسم او براق ملکوت نقش می‌بندد. این نفوس، اگرچه بروجه ارض راه می‌روند و سیر می‌کنند، قلوبشان به مقام اعلیّ متّصل است و ساکنان سرادق اعظمند."

۳- اعلام آن به بایان

^۱ اشاره به حدیث شریف است که در صفحه ۶۳ مطالع، الانوار نقل شده است، "مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَمَنْ تَقَدَّمَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَدَّمْتُ إِلَيْهِ بَاعًا وَمَنْ أَحْبَبَنِي أَحْبَبْتُهُ وَمَنْ أَحْبَبْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيَّتِهِ."

^۲ توضیح مترجم: اصل شعر حافظ یافت نشد.

با شروع عصر بدیع و ظهور مبشر آن، حضرت باب، تتمه حجاب‌ها در اثر حرکت قلم اعلای آن حضرت از میان برداشته شد. مردم تدریجاً به وضوح دریافتند که بدون ادنی تردیدی "بهاء" همان اسمی است که آنقدر در کمال احترام و عزت در کنوز مستوره پنهان و مقدر بود که با تمام جلال و عظمتش ظاهر شود. ماهیت صریح اشارات حضرت باب به حضرت بهاء الله و عبارات پُرهمینه‌ای که ایشان در تمجید آن حضرت به کار می‌بردند، "بهاء" را اکنون مورد توجه و پرستش قرار داد.

حضرت باب در نسخه‌های خطی آثار بی‌مثیل خود اسم اعظم را مشخص فرمودند. سالها قبل، افتخار داشتم که سه جلد از آثار ایشان را قبل از آن که حضور حضرت ولی محبوب امرالله ارسال گردد، زیارت کنم. کتابهای مزبور در سال اول دور حضرت باب به خط ملا علی اکبر اردستانی^۱ نوشته شده بود. این کتابها با جوهر مشکی نوشته شده بود، اما هر زمان که اشارات متعدّد به "بهاء" می‌شد، این کلمه همیشه به رنگ قرمز بود. در طی سال اول رسالت حضرت باب، آن حضرت کُتاب خود را هدایت فرمودند که به این ترتیب بنویسند تا کسانی که وقت یا حوصله خواندن کلیه آثار ایشان را نداشتند بتوانند این اسم را مشاهده کنند.

در کلیه آثار حضرت باب اشارات بی‌شمار به "بهاء" وجود دارد و نقل کلیه آنها خارج از حوصله این مقاله است. توجه به این نکته کافی است که ایشان فرموده‌اند، "طوبی لمن ينظر الی نظم بهاء الله و یشکر ربّه..."^۲

وقتی که پیروان حضرت باب تحت شرایط خاص در بدشت اجتماع کردند، در آنجا هر نفسی اسم و لقبی دریافت داشت. در آنجا بود که همه دانستند

^۱ همان کسی که در واقعه گرفتاری جناب ملا صادق مقدّس و جناب قدّوس در شیراز گرفتار شد و مورد ایذاء و آزار قرار گرفت. در تاریخ نبیل فقط نام جناب ملا صادق مقدّس و جناب قدّوس ذکر شده، اما همانطور که در پاورقی ۳ صفحه ۱۴۶ نسخه انگلیسی مطالع، الانوار نوشته شده، حضرت عبدالبهاء در مقاله شخصی سیاح نام ملا علی اکبر اردستانی را نیز همراه آن دو ذکر فرموده، اند.

^۲ دور بهائی، ص ۷۹ به نقل از باب سوم بیان

که این اکلیل درخشانِ عظمت و قدرت به ظهور ابدی خود نائل گشت، اما نه بر جبین نفسی که در کسوت علماء بود، بلکه بر جبین جوانی درخشید که جلالت و هیمنه ظاهری در سکون و قرارش و عظمت و وقار در سلوک و رفتارش، و پارسایی و تقوی از هر ذره وجودش مشهود بود. او در نظر مردم از چنان تعالی و عظمتی برخوردار، و آنچنان محبوب و مورد تکریم بود که احدی بدون احترام صرف جرأت نمی کرد نامش را ذکر کند. همه از او با کلمه "ایشان" یاد می کردند.

حروف حی و احبای اولیه اکنون می دانستند حامل این اسم چه کسی است و در وجود اطهرش چنان صفات عالیة الهیه ای را مشاهده می کردند که با آن که از نهر جدید التأسیس حیات جرعه ها نوشیده بودند، متضرعانه مبتهلانه مشتاق یومی به مراتب جلیل تر بودند که بتوانند در بحر قدرتمند و آسمانی بیانات این اسم عظیم غوطه ور شوند.

جناب طاهره در یکی از رساله ها خود می نویسد، "الهی که باید براندازی حجاب را از وجه باقی دیمومی... لک الشکر شکرآ متباهی بابرز کنز اوفی از مقام ائتلاف الهی که نقطه بهاء را در مقام استیدار آر و کنز اوفی را به مقام وفا ثابت بدار الهی طائفین حول نقطتین را حفظ فرما و بامر اعظم خود ثابت نما تا آن که نقطه را مضی بر حقائق خود مشاهده نمایند... الهی که مملود بنصرت و موعود بکرت (حسین) سر محمد را از جمیع آفات حفظ فرما و یوم لقاء او را بارز نما."^۱

تعجبی ندارد که صدها نفر از علمای برجسته و دانشمند شرق حیات خود را در کمال خلوص و ایمان فدای راه ترویج اسم اعظم نمودند. آنها منتظر ظهورش بودند، در انتظار لحظه ای بودند که اشراقات ساطعه از آن را مشاهده نمایند. موقعی که آنها احساس کردند که اسم اعظم به نقطه اشراق صعود می کند، به نور آن مشتعل شدند و مانند مصابیح فروزان قیام کردند و "مطالع الانوار" شدند.

^۱ توضیح مترجم: نوشته جناب طاهره عیناً از صفحه ۴۵۵ کتاب "حضرت طاهره" اثر جناب دکتر محمدحسینی نقل گردید.

اشارات متعددی به اسم، محلّ ولادت، زمان اظهار امر، نقاط تبعید، مسجونیت و سرنوشت طلعات مقدّسه امر مبارک شده است. برای مقصود این مقاله اطلاع بر این حدیث معتبر اسلامی کافی است که در وصف اصحاب قائم می‌فرماید، "يقتلون كلهم الا واحدا منهم ينزل في مرج عكا في المأدبة الالهيه."^۱ از این مقدمه متوجّه می‌شویم که اسم اعظم "بهاء" است. این نکته باید کاملاً مفهوم شود و مرکوز ذهن واقع گردد، زیرا ما در ادامه این مطلب قصد داریم با وسایل محدود خود به این راز شگرف الهی پی ببریم. لازم است که به‌کندی و با صبر و بردباری، قدم به قدم، پیش برویم تا هر مرحله از این مضمون اساسی را مورد بحث قرار دهیم به طوری که بتوانیم کلیه مسائل مربوط به موضوع را کاملاً درک کنیم.

حضرت باب اسم "بهاء" را مورد تمجید قرار دادند و آن را به وفور در کلیه آثار خود به کار بردند. ایشان حتی اشتقاقیات بسیاری را از این کلمه واحده ساختند و آن را در توییعی نگاشتند که خود ایشان به صورت ستاره‌ای پنج‌پر که نمادی از هیکل انسانی است مرقوم فرمودند.

ما سعی نداریم که این موضوع را تحت مطالعه‌ی جامعی قرار دهیم، بلکه صرفاً نکات معدودی را به طور پراکنده مطرح می‌کنیم تا راه برای درک روشن‌تری از این مضمون، یعنی "فصّ نگین اسم اعظم" هموار ساخته باشیم.

۴- فصّ نگین اسم اعظم

^۱ توضیح مترجم: این حدیث که در فتوحات مکیه (چاپ بولاق، ج ۲، ص ۲۷۶) ثبت شده، از صفحه ۶۸ کتاب "بیان حقیقت" تألیف جناب حسن رحمانی نوش، آبادی نقل گردید. ترجمه آن در صفحه ۷۲ همان کتاب اینگونه آمده است، "تمام کبار اصحاب قائم کشته می‌شوند جز یکی از ایشان که در مرج عکا، مهمانخانه خدا، فرود می‌آید."

توضیح ما در مورد این فصّ نگین اسم اعظم عمدۀ مبتنی بر الواحی است که از قلم حضرت مولی‌الوری صادر شده و موضوع را به صورت زیر در این مقاله در بر می‌گیرد.

۵- چه کسی آن را طّراحی کرد؟

یکی از احبّاء که فیض و افتخار تشرفّ به حضور حضرت مولی‌الوری را داشته یکی از بیانات شفاهی آن حضرت را ثبت نموده که نشان می‌دهد این علامت و نشانه را خود آن حضرت ایجاد کرده‌اند. کسی در حدّی کمتر از آن حضرت نمی‌توانست چنین نشانه‌ای را ابداع نماید، زیرا چه کس دیگری می‌توانست این میزان عظیم از سرّی الهی را در فضایی چنین کوچک و در حروفی چنین معدود فشرده سازد. برخی از عرفای بنی اسرائیل توجّه پیروانشان را مؤکداً به دو حرف "ب" و "ه" جلب کرده و اشاره کرده‌اند که اینها مفاهیمی از اسم اعظم را در بر دارند. گفته شده که اسم اعظم تزیین اصلی هیکل بوده است. مسلمانان آشنایی بیشتری با آن داشته‌اند اما به این شکل نبوده و نهایی نشده است. در احکام اسلامی حاکم بر عبادات و تکریم می‌توان این نکته را یافت که هرکسی که دارای انگشتی باشد که دارای نگین اسم اعظم است باید آن را در دست راست خود استفاده کند.

حضرت بهاء‌الله یاران را ملزم نکرده‌اند که انگشت اسم اعظم در انگشت نمایند، چه که هیچ حکم خاصّی در کتاب اقدس یا در الواح مبارکه در این خصوص وجود ندارد. حضرت مولی‌الوری به یاران غرب فرمودند که انگشت باید در دست راست استفاده شود، که تداوم حکم اسلامی است که در بالا به آن اشاره شد.

۶- برخی از اشتقاقات اسم "بهاء"

بهاء به معنای نور، روشنی، یا جلال.
 ابھی به معنای اجل، بسیار باشکوه بسیار جلیل.
 الابهی بعضی اوقات به جای ابھی استفاده می شود.
 بهیه به معنی مشحون از جلال، عنوان حضرت ورقه علیا.
 الله ابھی به معنای "خداوند جلیل ترین است". این درود و سلام بهائی است
 که از دوران ادرنه مورد استفاده قرار گرفت.^۱ تکرار ۹۵ مرتبه این تکبیر در هر روز،
 بنا به هدایتی که از طرف حضرت ولی امرالله عنایت شده "مطلقاً اجباری نیست."^۲
 "الله ابھی" در صلوة کبیر نیز، هر جا که ذکر اسم اعظم آمده باید تکرار شود.

یا بهاء الابهی

یا بهاء الابهی . این دعا و استدعا و استغاثه است. در این رابطه پیام
 روح بخش حضرت ولی امرالله خطاب به کنفرانس های بین القارات به خاطر می آید
 که در آن به دو عبارت "یا بهاء الابهی" و "یا علی الاعلی" را "فریاد جهاد"
 مهاجرین و مبلغین در بسیاری از میادین این جهاد روحانی جهانی اشاره فرمودند.^۳

^۱ قرن بدیع (طبع کانادا)، ص ۳۵۶

^۲ توضیح مترجم: شاید اشاره جناب فیضی به این نکته باشد که در آن زمان، یعنی نوشتن شرح فوق، تکرار ۹۵ مرتبه
 الله ابھی در روز در غرب اجباری نبوده است. در مکتوب اول سپتامبر ۱۹۸۳ که از طرف بیت، العدل اعظم خطاب
 به یکی از محافل روحانی ملی نوشته شده به این نکته اشاره شده است: "به نظر می رسد که بسیاری از یاران از
 مراقبه و تعمق استفاده مخصوص می برند. بیت، العدل اعظم پیشنهاد می کنند که برای موارد تأمل و تعمق
 شخصی خود می توانند از تکرار روزانه ۹۵ مرتبه اسم اعظم، یعنی الله ابھی، استفاده کنند که، اگرچه هنوز در غرب
 عملی نشده است، اما در زمره حدود و احکام کتاب اقدس است." (انوار هدایت، شماره ۱۸۳۸) بعداً بیت، العدل
 اعظم این حکم را در پیام ۲۸ دسامبر ۱۹۹۹ تنفیذ و ابلاغ فرمودند و از آن زمان برای احبای غرب نیز الزامی شد.

^۳ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به توفیق چهارم مه ۱۹۵۳ خطاب به کنفرانس بین القارات آمریکا (پیام دوم)
 است که این عبارت در آن مندرج می باشد: "the battle cry animating its heroes and heroines is the cry of Ya Baha'u'l-Abha, Ya Aliyyu'l-A'la
 Messages to the Baha'i World, 1950- (ص ۱۵۵ مجموعه

بیان اول اشاره به حضرت بهاءالله و بیان دوم اشاره به حضرت اعلی است. در آثار مبارکه مطلبی وجود ندارد که تکرار چنین دعایی را به تعداد معینی در روز توصیه کرده باشد. اما، چه شور و هیجانی می‌تواند برای ما در اوقات نیاز مبرم باشد که با توسل به ذیل حضرت بهاءالله و حضرت باب، با این دعاهاى زیبا مستقیماً تقاضای هدایت الهیه و حمایت و قوت از سوی او نماییم.

توضیحات

ما با طرح اساسی و اولیه شروع می‌کنیم و با پیشرفت در این موضوع تصویر کامل خواهد شد:

فصل نگین از سه سطح تشکیل شده است. سطح بالایی را شماره ۱ و دوم را شماره ۲ و سطح پایین را شماره ۳ می‌گوییم. آنها با هم اعتقاد بنیانی را بیان می‌کنند که اساس کلیه ادیان الهی است. به این معنی که:

۱- عالم الهی. عالم حق

۲- عالم انبیاء یا مظاهر ظهور. عالم امر

۳- عالم انسان. عالم خلق

پیروان جمیع ادیان معتقدند که انسان، اگر به حال خود رها شود، هرگز قادر نیست به عرفان الهی نائل گردد و به حضورش باریابد و از لقایش بهره برد؛ و نیز قادر نیست به سرّ خلقت و مقصود از آفرینش خود پی ببرد. خداوند، بنا به فضل بی‌منتهايش اصفیای خود را برگزیده و برخواهد گزید، و آنها را در اوقات و ازمان مختلف به سوی انسان می‌فرستد تا به او بینشی نافذ عطا نماید و او را قادر سازد که بارقه‌ای از جلال و شکوه عوالم لایتناهی جاودانی الهی را که بعد از این جهان قرار دارند، ملاحظه نماید.

1957) مضمون بیان مبارک به فارسی چنین است "فریاد جهاد که حیات، بخش مجاهدان دلیرش می، باشد. فریاد یا بهاءالابهی و یا علی الاعلی است."

انبیاء می‌پذیرند که از عوالم متعالی خود نزول نمایند و ذلت و حقارت زیستن در هیاکل بشری را، مشی در میان انسانها و سخن گفتن به زبان آنها را تحمّل نمایند. مظاهر ظهور بدون استثناء مورد ردّ و انکار، استهزاء و تمسخر، تحقیر و اهانت قرار می‌گیرند و حتی به قتل می‌رسند. اگر به علت رهبری و تعالی بخشی آنها نبود، انسان همچنان چون حیوانات وحشی می‌زیست و الی‌الابد محکوم به محرومیت و خسران بود.

این اقدامات انبیاء به وضوح در طرح اسم اعظم نشان داده شده که عالم مظاهر ظهور را (که در خطّ افقی نشان داده) در خطّ عمودی نیز تکرار کرده و به این ترتیب عالم حق را به عالم خلق اتصال داده است.

عرفا، بر خلاف آن، فقط به دو عالم معتقدند. عالم الهی و عالم انسانی. آنها اعلام می‌کنند که اگر انسان خود را از جمیع امیال دنیوی و تعلّقات زمینی تطهیر کند، قادر به تشرّف به حضور پروردگارش، یعنی خالق کائنات خواهد بود. عرفاء مدّعی‌اند که نیازی به حلقه واسطه بین خدا و خلقتش نیست. بنابراین آنها به زندگی زاهدانه و مرتاضانه که گاهی آنها را به زوایای دور و مجزای جهان، گاهی به کوهها و جنگلها می‌کشاند، معتقدند و به آن عمل می‌کنند. این زندگی اعتکافی را حضرت بهاءالله بالمرّه ممنوع ساخته‌اند زیرا ایشان مایلند هر انسانی عضو ثمربخشی از جامعه‌ای باشد که در آن زندگی می‌کند.

بهایان معتقدند که به هر میزان از موفقیت روحانی، علمی و مادّی که انسان برسد، به هدایت الهی که توسط انبیاء او عنایت می‌شود نیاز داشته و خواهد داشت. تنها از طریق آنها است که انسان می‌تواند پی به رموز مدنیت حقیقت ببرد و اراده و مقصود الهی را دریابد. بهائیان همچنین معتقدند که تثبیت اصول و تعالیم فوق‌العاده ارزشمند و حیاتی آنها است که می‌تواند انسان را به اعلی‌مدارج سعادت برساند، و نهایتاً به لقای پروردگارش نائل سازد.

یک بار دیگر در مورد این طرح تأمل کنیم و به چشم خود تحقق کامل دعای حضرت مسیح را مشاهده کنیم.^۱ انوار ملکوت علی توسط مظاهر ظهورش در عرصه خلقت منعکس می‌شود و به این ترتیب وعده ظهور ملکوت الهی بر وجه ارض را، آنچنان که در آسمان است، تحقق می‌بخشد.

۷- حروفی که در آن وجود دارد

حروفی را که در این طرح وجود دارد مطالعه می‌کنیم تا ببینیم آنها به چه امری اشاره دارند. حروف "ب" و "ه" به ترتیب نشانه اسم بهاء و اسم باب است.^۲ برای درک اهمیت و مفاهیم مهم این ترکیب زیبا و هنری، ما باید در نظر داشته باشیم که در میان مردم خاور نزدیک، فنیقیان بودند که برای اولین مرتبه کشتی‌های خود را به سرزمین‌های دوردست راندند. هر جا که سفر کردند، مراکز تجاری تأسیس نمودند و به عنوان بازرگانان متوجه شدند مجبورند راهی عملی برای ثبت معاملات تجاری خود اتخاذ نمایند. علائمی که اتخاذ کردند الفبای آنها شد و در طول قرون و اعصار این الفبا توسعه یافت و تدریجاً الگوی الفبایی شد که در شرق و غرب مورد استفاده قرار گرفت. گویون می‌گوید، "فنیقیه و فلسطین همواره در خاطره نوع انسان باقی می‌مانند؛ زیرا امریکا و اروپا حروف را از یکی و دیانت را از دیگری یافتند."

^۱ توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به دعای حضرت مسیح مندرج در انجیل متی، باب ۶ آیات ۱۳-۹ مندرج است: "ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد؛ ملکوت تو بیاید؛ اراده تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود. نان کفاف ما را امروز به ما بده و قرض‌های ما را ببخش، چنان که ما نیز قرض‌داران خود را می‌بخشیم و ما را در آزمایش میاور بلکه از شریر ما را رهایی ده زیرا ملکوت و قوت و جلال تا ابد الابد از آن توست."

^۲ ابوبصیر می‌گوید که از امام جعفر در مورد معنای "بسم‌الله" سؤال کرد. امام فرمود: "الباء بهاء‌الله..." (فضیلت بسم‌الله، اثر عباس رضایی، طهران، ص ۴۴) توضیح مترجم: حضرت عبدالبهاء در تفسیر "بسم‌الله الرحمن الرحیم" به این حدیث اشاره دارند: "...المبتدء فیها بالحرف الاول من الاسم الأعظم، بالوجه الاتم الاقوم، کما قال امام الهدی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فی تفسیر البسملة «الباء بهاء‌الله»..." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۳۹)

"استفاده از حروف حدود هزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح در میان وحشیان اروپا معرفی گردید؛ و اروپاییان حدود هزار و پانصد سال بعد از میلاد مسیح آن را به آمریکا بردند. اما در مدت سه هزار سال، الفبای فنیقی، که از دست یونانیان و رومیان گذشت، تغییرات قابل توجهی نمود."^۱

ویل دورانت، در تاریخ تمدن جاودانی اش، این مشارکت را به عنوان ارزشمندترین میراث فرهنگهای باستانی توصیف می کند.

۸- الفبای باستانی

فنیقیان الفبای خود را هم به عنوان حروف و هم اعداد به کار می بردند، لهذا هر حرف دارای ارزشی عددی داشت. الفبای آنها به صورت زیر شروع می شود.^۲

حرف	ارزش عددی	حرف	ارزش عددی
الف	۱	ح	۸
ب	۲	ط	۹
ج	۳	ی	۱۰
د	۴	ک	۲۰
ه	۵	ل	۳۰
و	۶	م	۴۰
ز	۷	ن	۵۰

^۱ انحطاط و سقوط امپراطوری رُم، اثر گیون، فصل اول، ص ۳۲ (انگلیسی)

^۲ الفبای عبری که امروزه بنی اسرائیل استفاده می کنند عیناً همین است.

وقتی که فنیقیان می‌خواستند بگویند یک خانه، دو سال، یا نه حرف؛ می‌نوشتند "الف خانه"؛ "ب سال"؛ "ط حرف". بقایای بسیار جالبی از تأثیر حاصله از این مردم بسیار باستانی خاور نزدیک هنوز در زبانهای غربی امروز مشاهده می‌شود. چهار حرف ک ل م ن در زبانهای انگلیسی، فرانسه و برخی از سایر الفباهای غربی درست به همان ترتیبی است که در الفبای فنیقی بوده که در بالا شرح داده شد.

مرحله بعد در علم اعداد کسب ارقام از مسلمانان بود که خود آنها از هندی‌ها گرفته بودند. هندی‌ها نه رقم داشتند، و "صفر" توسط اعراب کشف و علم اعداد را تکمیل کرد. عالم برای این سهم بسیار ارزشمند و اساسی مدیون هندی‌ها است. اگر به علت این اعداد نبود، علم ریاضیات ساکن و راکد باقی می‌ماند، و بدون ریاضیات انسان نمی‌توانست در تکنولوژی پیشرفت کند، و نیز قادر نبود ابزاری را ابداع نماید که وجه ارض امروز را با آن متحول می‌سازد.

مردم شرق همچنان به تخصیص ارزش‌های عددی به حروف الفبایشان ادامه دادند گو این که ارقام هندی را هم داشتند. امروزه هنوز مشاهده می‌شود که شعرا و فقها و نویسندگان افکار خود را با روش نمادین حروف و ارزش عددی آنها بیان می‌کنند.

این روش به میزان زیادی توسط حضرت باب نیز به کار رفت. ایشان اغلب به اماکن و اشخاص القابی عنایت می‌کردند که ارزش عددی آنها با اسم اصلی یکسان بود. مثلاً، ماه‌کو را بسیط نامیدند. ماه‌کو و بسیط دارای ارزش عددی یکسان ۷۲ هستند. چه‌ریق را شدید لقب دادند. هر دو از لحاظ ارزش عددی یکسان (۳۱۸) هستند. همچنین مؤلف بزرگ کتاب مطالع الانوار که نامش محمد بود به نبیل ملقب شد. هر دو اسم ارزش عددی ۹۲ را دارند. همین روش است که برای طرح‌های نمادین اسم اعظم مورد استفاده قرار گرفت.

۹- اسامی حضرت باب و حضرت بهاءالله

تکرار می‌کنیم که دو حرف "ب" و "ه" به ترتیب مظهر اسم حضرت بهاءالله و حضرت باب هستند.

ارزش عددی "باب" (ب=۲، الف=۱، ب=۲) ۵ است.

ارزش عددی بهاء (ب=۲، ه=۵، ا=۱، ع=۱) ۹ است.

نُه عدد کامل و بر بالای نردبام ارتقاء تدریجی عددی است. خیلی مرموز و بیش از هر عدد دیگری مشحون از صفات و قوای مکنونه است. اعداد به نُه ختم می‌شوند. بعد از نُه هر آنچه که به شکل ارقام بنویسیم تکرار همان ارقام است. نوع بشر در طول اعصار به تدریج به عمق اسرار این عدد خاص که ظهور عددی اسم اعظم، یعنی بهاء، است، پی خواهد برد.

۱۰- آدم و حوا شامل می‌شوند

عدد نُه حاوی کلیه ارقام از یک تا نُه است و عدد پنج از یک تا پنج، وقتی که ارقام آنها را با هم جمع کنیم، به ترتیب می‌شود:

$$۴۵ = ۱ + ۲ + ۳ + ۴ + ۵ + ۶ + ۷ + ۸ + ۹$$

$$۱۵ = ۱ + ۲ + ۳ + ۴ + ۵$$

حال، اسم آدم و حوا در نوشته‌های شرقی دارای ارزش عددی است که به ترتیب به صورت زیر است:

$$\text{آدم} (۱=ا، ۴=د، م=۴۰) = ۴۵$$

$$\text{حوا} (ح=۸، و=۶، ا=۱) = ۱۵$$

به این ترتیب ما در می‌یابیم که دو اسم سنتی، آدم و حوا، اولین دو خلقت روحانی خداوند، که در صحف مقدسه کهن به آن اشاره شده و در طول قرون و

اعصار مورد احترام و محبت نفوس انسانی بوده با دو مظهر ظهوری که در جمیع کتب الهی به آنها اشاره شده و ظهور آنها در آخرالزمان بشارت داده شده پیوند می‌خورند. به این ترتیب آدم و حوّا به حضرت باب و حضرت بهاءالله در این نماد بزرگ مرتبط می‌شوند، که نشانی از وحدت بین گذشته و حال است.

۱۱- عصارهٔ ایثار و عصارهٔ عبودیت

دو ستارهٔ پنج‌پر در دو طرف نگین مبین هیکل بشری است: یک سر، دو دست و دو پا. این دو ستاره مبین دو مظهر ظهور الهی در این یوم هستند. ظهور آنها تحقق جمیع آثار انبیاء الهی در اعصار ماضیه است، که مؤکداً، مکرراً و غالباً به زبانی روشن‌تر از نور شمس، نوع بشر را به ظهور حتمی این دو شمس منیر و مضی بشارت دادند، که عالم را از قیود تعصب و استیلای نفس نجات خواهند داد.

در پایان، جرأت کنیم و نگاهی متفاوت به معنای دو ستاره بیندازیم. این نگاه صرفاً نگاهی شخصی است و لذا موثق نیست. آیا ما نمی‌توانیم خداوند را مجسم کنیم که در باشکوه‌ترین جلال و جمال خود در شخصیت عظیم حضرت بهاءالله ظهور فرموده و در دو سوی حضرتش دو شخصیت عظیم و متعالی با جمالی بی‌نظیر ایستاده‌اند: حضرت باب، مبشر و مظهر ایثار و از خود گذشتگی و اعظم تجلی محبت حقیقی که در عالم امکان میسر بود: و حضرت عبدالبهاء، مرکز میثاق، مثل اعلای تعالیم و اعلی مظهر عبودیت. این دو مظهر سرّ فدا و عبودیتند، که از کلیه نفوس انسانی دعوت می‌کنند که بشتابند و استعدادها و مواهب مکنونه و بالقوهٔ خود را به عنوان هدایای حقیری برای استقرار نظم نجات‌بخش الهی، نفس انعکاس ملکوتش بروجه ارض، تقدیم نمایند.

شعلة النار: حکایت لوح احمد

اثر ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی

در میان آثار مبارکه دولوح به نام احمد وجود دارد: یکی از این دولوح به زبان فارسی و دیگری به لسان عربی است و همین لوح اخیر است که در سراسر عالم بهائی در دسترس احباء قرار داشته زیارت و تلاوت می‌گردد و حضرت ولی محبوب امرالله آن را مشحون از قدرتی خاص و بی‌نظیر دانسته‌اند.

لوح احمد فارسی، لوحی است مفصل که خطاب به احمد کاشانی نازل شده است. حاجی میرزا جانی، اول من آمن به امر حضرت باب در کاشان، و کسی که طلعت اعلی چند یومی را در منزل وی سکونت اختیار فرمودند و سرانجام در طهران به شهادت فائز گردید، دارای سه برادر بود. یکی از این سه علیرغم تلاش‌هایی که حاجی برای تبلیغ و هدایتش به عمل آورد، اقبال نکرد و همه ایام حیات را در انکار بماند. دومین برادر اسمعیل بود که از قلم جمال قدم به ذبیح و انیس ملقب گردید. سومین برادر، احمد بود و به بغداد رفت. او در کنار جمال قدم باقی ماند و این افتخار را یافت که از جمله ملازمین منتخب هیکل اطهر در تبعید به استانبول باشد. لکن متأسفانه در طوفان امتحانات و افتتانات، این احمد از صراط مستقیم به دور افتاد و به یحیی ازل پیوست. او بعداً باعث زحمت‌های فراوان برای جمال مبارک، اهل بیت و یاران ایشان شد. حضرت بهاءالله لاجل بر حذر داشتن این شخص از چنین اعمال شیطانی و شریرانه و عواقب مضر آن برای امر جدیدالولاده این لوح مفصل فارسی را که مشحون از نصایح و نیز تشریح قدرت الهی و توصیه‌هایی در باب نحوه رفتار و روشی که متحرری واقعی باید از آن برخوردار باشد برای او ارسال فرمودند. احمد بی‌اعتناء باقی ماند. نه منقلب شد و نه تغییری در وی به ظهور رسید. لکن، وقتی متوجه شد که دیگر نمی‌تواند در ترکیه زندگی کند، به عراق رجوع نمود. در آنجا اقران و اعوان قدیم خود را یافت و حیات شریرانه‌اش را دیگر بار شروع کرد. یکی از عادات دنیئه او اهانت و

بی احترامی به ناس و لعن و طعن به آنها بود که به شرم‌آورترین شکل انجام می‌داد. در یکی از مجادلات با اقران شرورش، آنها را زیر ضربات تازیانه تند و تیزش قرار داد و آنها در یکی از لیالی او را به قتل رساندند.

منتخباتی از لوح احمد فارسی در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله به زبان انگلیسی مندرج است.^۱

احمد جستجویش را آغاز می‌کند

و اما آن احمد که لوح احمد عربی معروف به افتخارش عزّ نزول یافته در یزد (حدود سال ۱۸۰۵ میلادی)^۲ در خانواده‌ای شریف و اصیل و ثروتمند ولادت یافت. پدر و عموهایش از نجبا و بزرگان شهر بودند. لکن احمد حتی در چهارده سالگی تمایلی عظیم به تصوّف و عرفان نشان می‌داد و سعی می‌کرد تا طریقی جدید به صوب حقیقت بیابد. هنوز پانزده سال نداشت که جستجویش را آغاز کرد. از بعضی از نفوس شنیده بود که رجال مقدّسی هستند که به ادعیه و اوراد خاصّی وقوف دارند و اگر آن ادعیه طیّ مراسم خاصّی قرائت و بارها تکرار شود، به طور حتم خواننده را به لقای قائم موعود قادر خواهد ساخت. این مسموعات آتش اشتیاق دائم‌التزایدش را اشتعالی دیگر داد. حیات توأم با ریاضتی را با ادعیه طولانی و ایام متوالی صوم و عزلت از ناس شروع کرد. والدین و اقوامش که هرگز با این قبیل امور موافقت نداشتند، تداوم عزلت را که مبین طریق زندگی و آمال و امیال آنان بود مجاز نمی‌شمردند. چنین مخالفتی از برای نفسی چون احمد که از عمق دل و جان به تحرّی پرداخته بود و سعی می‌کرد به آرزوی قلبی‌اش که وصول به محبوب ابدی بود برسد، قابل تحمّل نبود. لذا در یومی از ایام، علی الصّباح،

^۱ توضیح مترجم: تمام این لوح مبارک را می‌توان در مجموعه الواح طبع مصر ص ۳۱۵ به بعد و نیز دریای دانش ص ۱۱۱ به بعد یافت.

^۲ توضیح مترجم: مطابق است با سال ۱۱۸۴ هجری شمسی و ۱۲۲۰ هجری قمری

بسته کوچکی از البسه و متعلقاتش ترتیب داد و به بهانه عزیمت به حمام از بیت پدر خارج شده برای وصول به مظهر ظهور الهی به راه افتاد.

در کسوت درویشان از قریه‌ای به قریه دیگر می‌رفت و هر کجا پیر و مرشدی می‌یافت و رایحه صداقت و خلوصی به مشامش می‌رسید به امید یافتن راهی به سوی عوالم مرموز حقیقت پای صحبت او می‌نشست. از این قسم نفوس همواره ادعیه مخصوصی را طلب می‌کرد که قرائت آنها او را قرین جوار ساحت محبوبش سازد. به اندازه‌ای مشتعل بود که هرگاه نفسی انجام دادن عملی را به او پیشنهاد می‌کرد، بدون ادنی تردیدی با خلوص و صمیمیت مطلق بدون توجه به این که این عمل چقدر وقت‌گیر یا پرهزینه است، به آن می‌پرداخت. لکن از این همه هیچ ثمری عایدش نگردید.

سرانجام از این پیگیری‌ها سلب امید و ایمان کرده راهی هندوستان شد؛ سرزمینی که به علت معلمین روحانی و زاهدان و مرتاضانش شهره آفاق بود. به بمبئی رسید و در آنجا سکونت اختیار کرد. هنوز در جستجوی نفسی بود که برای ورود به ساحت پر جلال شخص موعود روزه‌ای نشان دهد.

در آنجا شنید که اگر کسی غسل مخصوصی انجام داده البسه سفید پاک و بدون لکه در بر نماید و در حال عبادت بر خاک افتاده دوازده هزار مرتبه لا اله الا الله بگوید، بی‌تردید به هدف و آرزوی قلبی‌اش واصل و نائل خواهد شد. نه یک مرتبه بلکه بارها احمد سر بر تراب نهاد و به سجده رفت و آیه را خواند و لکن باز هم خویشتن را در ظلمت نومیدی مستغرق یافت.

مأیوسانه به ایران مراجعت کرد. لکن به موطنش یزد رجوع ننمود. در کاشان رحل اقامت افکند و به حرفه خویش که دوزندگی بود و در آن مهارتی بسزا داشت پرداخت. در مدتی کوتاه کارش رونق یافت، لکن هنوز در اعماق قلبش به طور خستگی‌ناپذیری در طلب مقصود بود.

غریبه‌ای طیّ طریق می‌کند

حضرت مسیح می‌فرمایند، "در را بکوبید برای شما باز کرده خواهد شد"،
"بطلبید به شما عطا خواهد شد." هیچ جوینده واقعی از باب رحمت او محروم و
بی‌جواب بازگردانده نخواهد شد.

در کاشان بود که شنید فردی مدعی قائمیت شده است. با تلاشی بی‌وقفه و
خلوص تامّ برای یافتن وی، به طرق مختلف و از نفوس متعدد سؤال کرد، اما
هیچکس سر نخ‌ی به او نشان نداد.

روزی مسافری ناشناس به شهر وارد شد و در همان کاروانسرای محلّ کسب و
کار احمد اقامت گزید. اشتیاقی درونی احمد را به مرد ناشناس نزدیک کرد و از
شایعات مربوط به ظهور موعود از او سؤال کرد. مسافر مزبور پرسید، "چرا این سؤال
را مطرح می‌کنید؟" احمد جواب داد، "می‌خواهم بدانم که این خبر واقعیت دارد
یا نه؟ اگر واقعیت داشته باشد با همه توانم آن را تعقیب خواهم کرد."

مسافر با تبسمی حاکی از پیروزی و کامیابی از وی خواست که به خراسان
برود و فاضل شهیری را که ملاّ عبدالخالق یزدی نام دارد بیابد. او تمام حقیقت را
به وی خواهد گفت.

صبح روز بعد احمد به طرف خراسان به راه افتاد. صاحبان دکان‌های
مجاور وقتی که احمد را حسب‌المعمول سرکار خود نیافتند متحیر شدند. از
یکدیگر می‌پرسیدند، "بین او و مسافر ناشناس چه گذشت؟" اما هیچکس از
جواب صحیح آگاه نبود.

احمد پیاده از جبال و صحاری گذشت. قلبش مالا مال از نشاط و اشتیاق
بود. هر قدمی که برمی‌داشت خود را به زمانی که در آن تمام مساعی به ثمر
می‌رسید نزدیک‌تر می‌دید، یعنی وصول به محبوبی که برای جستجوی او و درک
محضرش از هیچ تلاشی فروگذار نکرده و هیچ ایثاری را عظیم نیافته بود.

به شهر مشهد رسید؛ خسته بود و آنچنان مریض که ملازم بستر شد. پس از دو ماه تقلاً برای غلبه بر ضعفش، تتمه قوا و شهامت خویش را فرا خواند و مستقیماً به خانه عبدالخالق رفت. خود وی داستان آن ایام را برای دوستانش چنین باز می‌گوید:

وقتی به در خانه رسیدم، دق الباب کردم. مستخدم خانه پیش آمد؛ در را نیمه‌باز نگهداشته از من پرسید، «چه می‌خواهی؟» جواب دادم، «باید اربابت را ببینم.» مرد به داخل خانه بازگشت. بعد از زمانی، خود ملا بیرون آمد؛ مرا به داخل خانه‌اش پذیرفت و چون رو در رو قرار گرفتیم، ه آنچه را اتفاق افتاده بود برایش شرح دادم. چون کلام آخر را ادا کردم، ناگهان دستانم را محکم گرفت و گفت، «اینجا این حرفها را نزن» و مرا با تغیر از خانه‌اش بیرون کرد.

حزن مرا انتهایی نبود. با قلبی شکسته و شدیداً سرگشته و حیران به خود گفتم، آیا تمام مساعی من بیهوده بوده؟ به چه کسی باید رو کنم؟ به که پناه ببرم؟... ولی من این مرد را هرگزرها نمی‌کنم. آنقدر اصرار خواهم کرد تا دریچه قلبش را به رویم بگشاید و مرا به سیل حقیقی الهی هدایت کند. بر هر نفسی که در حال جستجو باشد واجب است که جام تلخ سختی‌ها را بنوشد.

صبح روز بعد، دم در همان خانه بودم. محکم‌تر از یوم قبل دق الباب کردم. این بار ملا بنفسه دم در آمد. آن لحظه که فتح باب کرد، گفتم من نمی‌روم؛ تا زمانی که حقیقت تام و تمام را برای من نگویی تو را ترک نخواهم کرد. این مرتبه او مرا مشتاق و صادق یافت؛ اطمینان پیدا کرد که من برای جاسوسی و ایجاد مشکلات برای او و یارانش بر آن در نایستاده‌ام."

قرار بر آن شد که احمد در همان شب در مراسم صلوة عشاء در مسجدی که ملاء عبدالخالق بعد از ایراد خطبه‌ای امامت می‌کرد^۱ حضور یابد و پس از انجام دادن مراسم ملاء را تعقیب کند. شب‌هنگام احمد حدّاکثر سعی خود را به کار برد تا ملاء را پس از خطبه و صلوة بیابد، ولكن بواسطه ازدحام ناس، موفق به ملاقاتش نشد.

یوم بعد که آن دو مجدداً یکدیگر را ملاقات کردند، به احمد گفته شد که شب‌هنگام به مسجد دیگری مراجعه نماید.^۲ شخص دیگری در آنجا خواهد بود و او را هدایت خواهد کرد. احمد شامگاهان در مسجد حاضر بود و همانگونه که مقرر شده بود شخصی به او نزدیک شد و با دست اشارتی کرد تا او را تعقیب کند. احمد بدون تأمل و خوف او را دنبال کرد. اکنون سه مرد، درون ظلمت شب، در میان کوچه‌های تنگ و تاریک، همانند سایه‌هایی راه می‌پیمودند. احمد که در این شهر کاملاً غریبه بود، ابداً تأمل نکرد، فتور به خود راه نداد و فرار اختیار ننمود؛ با عزمی جزم قدم برمی‌داشت و آماده قبول هر پیامدی بود.

بالاخره به خانه‌ای رسیدند؛ خیلی آرام در را کوبیدند. در بلافاصله باز شد. تازه‌واردان به سرعت داخل شدند؛ از دالان سرپوشیده‌ای گذشتند و به حیاط کوچکی رسیدند. از چند پله بالا رفتند و به اطاقی رسیدند که بالاتر از سطح حیاط قرار داشت. شخص بسیار محترم و موقری در اطاق نشسته بود. ملاء عبدالخالق که در کنار در ایستاده بود، با تواضعی عظیم و احترامی کامل به آن شخص محترم نزدیک شده با ادب فراوان زیر لب گفت، "این همان مردی است که دربارهاش با شما صحبت کردم،" و به احمد اشاره کرد. احمد در آستانه در با احترام کامل و انتظاری بی حد ایستاده بود. مرد گفت، "خوش آمدید. خواهش می‌کنم بفرمایید بنشینید." احمد وارد اطاق شد و بر روی زمین نشست.

^۱ توضیح مترجم: منظور مسجد گوهرشاد است.

^۲ توضیح مترجم: منظور مسجد پیرزن است.

میزبان کسی جز ملاً صادق مقدّس خراسانی، یکی از مؤمنین اولیّه زمان حضرت باب نبود که به علّت علم و دانایی، شهادت و استقامتش بسیار شاخص و متمایز از دیگران بود. در زمان حضرت بهاءالله همین ملاً صادق آنچنان حرارت و انجذابی از خود نشان داد که حضرت بهاءالله او را به لقب "اصدق" ملقب فرمودند.

گنجی یافت می شود

احمد که مدّت بیست و پنج سال در صحراهای جستجو و طلب حیران بود، در هیچ مکانی قطره‌ای برای تسکین عطش خویش نمی یافت، اینک راهی را به سرچشمه یافته بود. او اکنون با لبان تشنه و اشتیاقی سیری ناپذیر آب عذب فرات آیات الهی را از طریق مظهر ظهور جدید می نوشید. سه جلسه کافی بود که او با تمام دل و جان به آغوش امر وارد شود. آنقدر به شور و شوق آمده منجذب و مشتعل به نظر می رسید که جناب اصدق او را تشویق فرمود که نزد خانواده اش به کاشان عزیمت نماید و تأکید نمود که نباید درباره امر مبارک با احدی حتّی همسرش سخن گوید.

آن ایام روزهایی پرخطر برای امر نوزاد الهی بود. پیروان معدود امر که در زمره فقرای عالم بودند، همواره در معرض شرارت های فراوان قرار داشتند. رایحه سوءظنّ و افتتان در انتشار بود و لهذا یاران می بایست بسیار دقیق و مراقب باشند که مبادا کوچک ترین عمل نابخردانه یا حتّی کلمه نابجایی باعث اشتعال شعله ای خاموش نشدنی گردد و مؤمنین را در شراره های سوزانش بسوزاند.

جناب اصدق می دانست که احمد متحمّل چه رنج و عذابی شده است و احساس می کرد که توشه ای برای معاودت ندارد؛ هدایای کوچکی برای عائله اش

در نظر گرفت و مبلغ سه تومان نیز به وی داد و مجدداً توصیه کرد که خیلی حکیمانه عمل نماید.

احمد درباره بازگشتش به کاشان چنین می‌گوید، "وقتی به کاشان رسیدم، همه می‌پرسیدند چه اتفاقی افتاد که ناگهان همه چیز را ترک کردم. به آنها گفتم، شوق من به زیارت نه آنقدر بود که مقاومت توانم؛ و راست می‌گفتم. چه چیز دیگری غیر از اشتیاق باطنی من می‌توانست مرا از کارم، خانه‌ام و خانواده‌ام دور سازد؟ زمانی که آن کلمات را از مسافر ناشناس شنیدم دیگر صبر و قراری در من نماند."

در کاشان کارش را از سر گرفت و لکن مشتاق تبلیغ امر بود. شایعاتی به گوشش رسید حاکی از آن که مردی مسمی به حاجی میرزا جانی دیانتش را تغییر داده و پیرو دیانت جدید مجهولی شده است. به جستجوی او پرداخت و زمانی که آن دو یکدیگر را یافتند، سرور و هیجانشان را انتهایی نبود. این دو یار وفادار و ثابت‌قدم اولین و تنها بابیان شهر در آن زمان بودند.

روزی حاجی میرزا جانی نزد احمد رفته با انجذابی زیاده از حد و هیجانی مهارناپذیر از او پرسید، "دوست داری به لقای محبوبیت نائل گردی؟" قلب احمد به تپش درآمد. با سرور و انجذابی وصف‌ناپذیر بلافاصله از جای برخاست و پرسید، "چگونه و کی؟" حاجی برای او توضیح داد که با فرّاشان صحبت کرده و ترتیبی داده است که حضرت باب مدّت دو یا سه شب در خانه او مهمان باشند. لهذا در ساعت مقرر احمد به خانه حاجی رفت. وقتی که وارد شد چشمانش به سیمایی افتاد که جمالش را آسمان و زمین به خاطر نداشتند. سیدی جوان با وقار و متانت و عظمتی تمام در صدر اتاق جالس و نور الهی از چهره ملکوتی‌اش ساطع بود. بعضی از روحانیون و متشخصین شهر نیز بر روی زمین در اطراف او نشسته و نوکران بر در ایستاده بودند.

یکی از ملاها حضرت باب را مخاطب قرار داده گفت، "شنیده‌ایم جوانی در شیراز مدعی بابت شده آیا راست است؟" حضرت باب جواب فرمودند، "بلی، راست است." آن مرد پرسید، "آیا آیاتی هم نازل می‌کند؟" حضرت باب جواب فرمودند، "ما آیات هم نازل می‌کنیم."

احمد دنباله کلام را چنین بیان می‌کند، "این جواب واضح و شجاعانه کافی بود تا هر نفسی که گوشی داشت بشنود و هر که چشمی داشت ببیند و حقیقت تام و تمام را فوراً دریابد. سیمای زیبا و محضرو کلام مهیمنش همه چیز را کفایت می‌کرد. وقتی چای گردانده شد، حضرت باب آن را برداشته و مستخدم همان ملا را فرا خوانده و با عنایت تمام چای را به او مرحمت فرمودند. روز بعد آن مستخدم نزد من آمد و با حزنی عظیم از عمل اربابش اظهار تأسف کرد. توضیحی مختصر درباره مقام حضرت باب او را به جمع ما کشاند و تعداد بایان به سه تن رسید."

این هسته کوچک شروع به رشد کرد و تعداد مؤمنین ازدیاد یافت. این امر موجب خشم و غضب روحانیونی گردید که از تمام مهارت و سیاست خویش برای متوقف کردن این جریان که اکنون به نهری خروشان بدل شده بود استفاده می‌کردند. اراذل و اوباش را تحریک می‌کردند تا جمیع منتسبین به اسم مبارک حضرت باب را غارت و چپاول کرده اموالشان را مصادره و آنان را به قتل رسانند. چنان شده بود که این جماعات هر روزه با خشم و غضبی مهارناپذیر و دیوانه‌وار به خانه‌ها هجوم می‌بردند، درها و پنجره‌ها را می‌شکستند، ساختمان را ویران ساخته اموال را غارت و چپاول می‌کردند و شب‌هنگام مردم اجساد بستگان خود را در خیابان‌ها و کوچه‌ها و حتی در کوه‌ها و بیابان‌های مجاور می‌یافتند. این وضع مدتها ادامه داشت و خانه احمد نیز از این تطاول‌ها بی‌نصیب نماند. لذا مجبور شد مدت چهل روز خود را در بادگیر خانه‌ای پنهان سازد و در این مدت دوستانش نان و آبی به او می‌رساندند.

سفر به دارالسلام

احمد که از زندگی در کاشان به تنگ آمده بود، شنید که بغداد مأمّن و مطاف یاران الهی شده است. پس تصمیم گرفت به آن صوب عزیمت کند.

"والله يدعوا الى دارالسلام (بغداد) ويهدى من يشاء الى صراطٍ مستقيم."^۱

در ظلمت شب، از مخفی گاهش خارج شد، از دیوار شهر بالا رفت تا به طرف بغداد عزیمت کند. پیاده مالا مال از عشق و انجذاب و اشتیاق به زیارت حضرت من يظهره الله طی طریق می کرد. در ضمن راه با مسافری ناشناس که در همان جهت حرکت می کرد مواجه شد. از خوف آن که مبادا متحمل رنج و عذاب بیشتری شود، سعی کرد او را نادیده انگارد و با او تکلم نکند. لکن مرد مزبور مصرّانه پا به پای او حرکت می کرد. احمد که دقت می کرد حتی اشاره ای به امر مبارک یا هدفش از مسافرت ننماید، بناچار به نحوی با او کنار آمد تا آن که هر دو به مقصد رسیدند. به محض رسیدن به بغداد آن دو از یکدیگر جدا شدند و احمد بلافاصله شروع به جستجوی بیت حضرت بهاء الله نمود. وقتی که بیت را یافت و وارد شد در کمال حیرت مشاهده کرد همراه و همسفرش نیز در آنجا است. آنگاه دریافت که وی نیز بابی است و قصد او نیز نیل به فیض لقای جمال مبارک بوده است.

احمد در حضور حضرت بهاء الله

برای مردی چون احمد که تمام ایام حیاتش را در جستجوی این سرچشمه عظیم روحانی بوده تشرف به حضور جمال مبارک تجربه ای خطیر و سراسر مهیج به شمار می رفت. وقتی که برای اولین بار به وجه منیر حضرت بهاء الله سیمایی آکنده از جذّابیت، طراوت و قدرت نفوذ، نظر افکند، حیران و از خود بی خود شد و تنها

^۱ سورة یونس، آیه ۲۵ - مترجم

پس از استماع ندای بهجت افزای جمال قدم بود که به خود آمد. ایشان فرمودند، "آدمی که بابی می شود می رود در بادگیر خانه مخفی می شود؟"

حضرت بهاءالله به وی اجازه فرمودند در بغداد بماند و محلّ اقامتش را در جوار بیت مبارک قرار دهد. احمد هم بلافاصله به کار دوزندگی مشغول می شود و به سعادت مندترین انسان روی زمین مبدّل می گردد. انسان بیش از این مگر چه می خواهد؟ در زمان مظهر کلی الهی زندگی کند، او را بپرستد، مورد محبت و تفقد حضرتش واقع شود و این چنین از لحاظ قلب و روح و حتی مسکن و مأوا به معبودش نزدیک باشد.

یک بار هنگامی که درباره وقایع سالهای اقامتش در جواب بیت مبارک حضرت بهاءالله از او سؤال کردند، درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت، "وقایع آن ایام براستی وصف ناپذیر و عظیم و مهیمن بود و ایام و لیالی ما مشحون از حوادث و تجارب تلخ و شیرین؛ خاطرات و تجاربی که توصیفشان در توان هیچ کس نیست. فی المثل، یومی از ایام، هنگامی که جمال مبارک مشی می فرمودند یک مأمور دولت به ایشان نزدیک شده اطلاع داد که یکی از پیروانشان کشته شده و جسدش در ساحل رودخانه پیدا شده است.^۱ لسان عظمت جواب فرمودند، "کسی او را نکشته است؛ در پس هفتاد هزار حجاب نور، به مقدار سمّ ابره خویش را به او نمودیم، لهنذا تاب نیاورده خود را فدا نمود."

^۱ مترجم: مقصود سید اسمعیل ذبیح زواره ای است که از لسان مبارک به لقب ذبیح ملقب شد. مختصری از شرح حال او در صفحه ۱۱۴ نفحات ظهور حضرت بهاءالله، اثر ادیب طاهرزاده، ترجمه باهر فرقانی درج شده است. جناب اشراق خاوری نیز در جلد اول ریحی مختوم، صفحات ۵۰۴ الی ۵۰۷ مطالبی را ذکر و قسمتی از بیان جمال مبارک در کتاب بدیع (ص ۳۷۸-۳۷۲) را نقل کرده، اند. جمال مبارک در حق او فرموده، اند، "در حضرت اسمعیل علیه سلام، الله و عنایاته نظر نمایید؛ قبل از فجر باب بیت را با عمامه خود جاروب نمود و بعد در کنار شطّ مقبلاً الی البیت به دست خود جان نثار نمود." (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی، ص ۵۶). جناب بالیوزی نیز مطلبی درباره او نوشته، اند که حاوی نکات جالبی است. به صفحات ۱۷۳ تا ۱۷۵ کتاب بهاءالله، شمس حقیقت مراجعه شود. در اسرار الآثار خصوصی، جلد اول صفحه ۱۳۱ و جلد سوم صفحه ۲۶۸ ذکری است. حضرت ولی امرالله نیز در قرن بدیع (طبع کانادا، ص ۲۸۱) شرح مختصری درباره فدا کردن جان خودش ذکر فرموده، اند.

وقتی که حکم سلطان دایر بر ترک بغداد و عزیمت به اسلامبول واصل شد، حضرت بهاءالله شهر را در یوم سی و دوم نوروز به سمت باغ نجیب پاشا پشت سر گذاشتند. در همان یوم رودخانه طغیان نمود و در روز نهم بود که عائله مبارکه توانستند در باغ مزبور به ایشان بپیوندند. پس از این مجدداً رود طغیان کرد و روز دوازدهم فروکش کرد و همه به سوی حضرتش شتافتند. احمد ملتسمانه از حضرت بهاءالله مستدعی شد که در سرگونی، از همراهان هیکل اطهر باشد، لکن حضرت بهاءالله با این تقاضا موافقت نفرمودند. عده معدودی را به منظور همراهی انتخاب کردند و بقیه را امر به اقامت در همانجا فرمودند تا امر را تبلیغ و حراست کنند و تأکید فرمودند که این کار برای حفظ و صیانت امرالله است. در هنگام جدایی بازماندگان گرد هم جمع شدند و تحت غلبه جنود احزان، دموع از عیون جاری ساختند. حضرت بهاءالله مجدداً به ایشان نزدیک شده با این بیان آنها را تسلی دادند، "برای امر اینطور بهتر است. بعضی از این نفوس که مرا همراهی می کنند مستعد فساد و فتنه هستند. لذا آنها را با خود می برم." یکی از یاران که به سختی می توانست حزن و اندوه خویش را پنهان دارد این بیت سعدی را خواند:

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد روز و دای یاران
آنگاه حضرت بهاءالله فرمودند، "فی الحقیقه این شعر برای چنین یومی سروده شده است." بعد، بر اسب خویش سوار شدند. یکی از یاران کیسه ای سگه به حضور مبارک تقدیم کرد. حضرت بهاءالله شروع به پخش سگه ها بین فقرای نالان و گریانی فرمودند که در کنار ایشان ایستاده بودند؛ و چون برای اخذ عطایا هجوم آوردند، حضرتش دست مبارک را درون کیسه فرو برده تمام سگه ها را بیرون ریختند و فرمودند، "خودتان جمع کنید."

احمد می دید که محبوبش دارد از نظر پنهان می شود و به سوی مقصدی نامعلوم عزیمت می کند. نمی دانست که حضرتش به مثابه شمسی است که به سوی اوج آسمان قدرت و لمعان صعود می نماید. با قلبی غمگین و روحی در

کمال افسردگی به بغداد مراجعت کرد. اکنون این شهر برای او خالی از هر جاذبه‌ای بود. سعی کرد با جمع کردن یاران و تشویق آنها به تفرق و تشتت جهت تبلیغ امرالله که تازه اعلان شده بود، خاطر خود را مسرور سازد. اما علی‌رغم خدمت فعّالانه به امر، مسرور نبود. تنها چیزی که می‌توانست او را مسرور سازد، تقرّب به حضور محبوبش بود.

لوح نازل می‌شود

پس از چند سال، دیگر بار احمد خانه و کارش را ترک کرده پای پیاده به سوی ادرنه شهر عشق و آمالش، حرکت کرد. وقتی به اسلامبول رسید، لوح مبارکی را که به افتخارش نازل شده بود (و اکنون به لوح احمد اشتها دارد) دریافت کرد. احمد وصول این لوح را چنین شرح می‌دهد، "لوح مبارک "هذه ورقة الفردوس" که عنایه جهت این عبد نازل شده بود، در اسلامبول واصل شد؛ آن را بارها و بارها زیارت کردم و از آن جهت که در این لوح به تبلیغ و تبشیر امر الهی مأمور شده بودم، اطاعت از امرش را بر تشرّف به حضورش ترجیح دادم."

او به طور اخصّ مأموریت داشت در سراسر ایران سفر کند، خانواده‌های بابی را بیابد و پیام جدید پروردگار و اشارات مهیمن آن به حضرت باب را به ایشان ابلاغ کند. عمل به وظیفه مزبور به نحوی وصف‌ناپذیر مشکل و محتاج قوت و قدرتی عظیم می‌نمود. لذا، با چنین تشویق و ترغیبی همراه بود، "کن كشملة النار لاعدائي و كوثر البقاء لاحبائي ولا تكن من الممترين." راهی را که می‌بایستی طی کند مملو از مصائب و آلامی بود که باید آنها را تاب می‌آورد. لکن این راه با وعده فتح و ظفري چون "إن يمسك الحزن في سبيلي أو الدلة لأجل اسمي لا تضطرب" ادامه می‌یافت.

احمد با این حرز معنوی ربّانی که در تملک خویش داشت، یعنی لوحی در قطعه کاغذی کوچک که از قلم حضرت بهاءالله با قدرت و هیمنه خاصّ و بی‌نظیری صادر شده بود، در کسوت درویشان از طریق آذربایجان، منطقه‌ای که

حضرت باب در آن مسجون و شهید شده بودند، به ایران وارد شد و چون نسیم حیات بر آن ناحیه عبور کرد. بسیاری از بابیان، بر اثر اقدام وی قادر به رؤیت شمس حقیقت، که در آن زمان از افق ادرنه طالع شده بود، گشتند و حتی بسیاری از مسلمانان نیز از صمیم قلب به آغوش امر وارد شدند.

تبشیر المخلصین الی جوار الله

احمد مثل کامل لوح خویش شد؛ نظیر چنان استقامت، شهامت و شجاعت، ثبات قدم و پایداری را نمی توان به سادگی در تاریخ امر یافت. وقتی با کسی ملاقات می کرد، اگر مورد آزار و تحقیر قرار می گرفت، آنقدر مراجعات مکرر می نمود تا نکته ای ناگفته باقی نماند. مثلاً موقعی که در خراسان به سیر و سفر مشغول بود، به منزل ملا میرزا محمد فروغی از بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی رسید. احمد وارد خانه شد و تدریجاً بحث را شروع کرد؛ خیلی صریح و با قدرت، با کلامی مؤثر توضیح داد که من یظهره الله موعود کسی جز حضرت بهاء الله که نورشان از افق "سجن بعید"، یعنی ادرنه طالع است، نمی باشد.

جناب فروغی که در قلعه شیخ طبرسی آنچنان شجاعانه جنگیده بود، اینجا نیز نبرد را آغاز کرد. با گذشت ساعات، بحث شدت گرفت. جناب فروغی چنان خشمگین شد که به سوی احمد هجوم برد. یکی از دندان های احمد را شکست و ایشان را از خانه بیرون انداخت. احمد دلشکسته محل را ترک کرد، ولیکن بدون هیچ خوفی مجدداً مراجعت کرد. دق الباب نمود و گفت تا زمانی که به نتیجه مطلوب نرسد آنجا را ترک نخواهد کرد.

باید به خاطر داشته باشیم که بابیان در معرض خطر عظیمی بودند، به نحوی که وجود یک قطعه کاغذ با آیات حضرت باب در خانه ای و نزد کسی کافی بود تا آن خانه به ویرانه ای بدل شود و ساکنان آن به زندان و حتی به میدان شهادت فرستاده شوند. لهذا، بسیاری از یاران کتابها و الواح را در میان دیوار خانه هایشان

مخفی ساخته بودند. وقتی احمد برای مرتبهٔ دوم به خانهٔ جناب فروغی رفت تا بحث را از سر بگیرد، مؤکدانه گفت که حضرت ربّ اعلی اسم اعظم بهاء را به کرات در آثارشان مذکور داشته‌اند و فرموده‌اند که من یظهره الله به اسم بهاء ظاهر خواهد شد. جناب فروغی صدق این مدعا را منکر شد و برای اثبات اشتباه احمد، دیوار خانه را شکافت و بسته‌ای از الواح حضرت باب را بیرون آورد و قول داد در مقابل نصّ صریح سخنی برخلاف بر زبان نراند. احمد می‌گوید، "اولین لوحی که گشوده شد به نام بهاء صراحت داشت." جناب فروغی و عائله‌شان به امر حضرت بهاء الله ایمان آوردند و از مبلغین غیور و مشتعل گشته در تبلیغ و حراست امر مبارک مقام برجسته‌ای یافتند.

شعلة النار

بعد از طیّ جمیع مناطق خراسان، احمد تصمیم گرفت یک مرتبه دیگر به بغداد برود تا پیام محبت و تکبیر حضرت بهاء الله را به جمیع یاران مقیم آن مدینهٔ مهمّه برساند. لکن در ضمن راه مریض شد و نتوانست به بغداد برسد. بعلاوه در طهران بعضی از روحانیون کاشان او را شناختند و از او به دربار شاه که همیشه مهیای آن بود تا انواع ناملایمات را بر مؤمنین امر جدید تحمیل کند، شکایت کردند. متعاقب آن، وی دستگیر و به دست صاحب منصبی جوان سپرده شد که دستور داشت موضوع را بررسی و تحقیق کند و چنانچه از انحراف وی اطمینان حاصل کرد، او را به قتل برساند.

مأمور جوان که نمی‌خواست احمد را بیازارد، به او اصرار کرد که از امر مبارک تبرّی کند. احمد می‌گوید، "در آن لحظه من در اوج ایمان و انجذاب بودم و هرگز حتی یک لحظه فکر تبرّی را نمی‌کردم." او که همیشه آماده بود تا جانش را در راه امر مبارک فدا کند و با ایثاری تمام به خدمت پردازد، تأکید کرد که بابی نیست، بلکه بهائی و پیرو مظهر ظهور کلی الهی است. بنابراین محبوس بماند.

زمانی که در محبس بود از بیماری شدید ناگهانی همسر صاحب‌منصب مزبور آگاه شد. وی با خوفی عظیم و حزنی شدید نزد احمد آمد و گفت، "اگر همسر شفا یابد تو را رها خواهم کرد." پس از سه روز مرد جوان، بی‌اعتناء به نتایج وخیمی که ممکن بود در انتظارش باشد، احمد را به دروازه طهران رساند و مستخلص ساخت.

کوثر البقاء

احمد که به مثابه طیری از قفس گریخته بود، در خارج از شهر نخست به سراغ چند نفر از گندم‌پاک‌کن‌های صحراگرد که مؤمن به امر حضرت باب بودند، رفت. آنها او را در نهایت محبت و تکریم پذیرفتند و گرمی داشتند و احمد نیز آنان را به سبیل حقیقی الهی هدایت کرد و با سروری غیر قابل توصیف ایشان را ترک نمود و عازم فارس شد.

مدت بیست و پنج سال در سروستان سُکنی گزید. انیس همیشگی مظلومان و ستمدیدگان بود. آنان را موقعی که تحت ظلم و عذاب بودند، تسلی می‌داد و امید می‌بخشید و آفاق دائم‌الاتساع فتح و ظفر را در انظارشان مجسم می‌ساخت.

این عبد، راقم سطور، از طریق معمرین این ناحیه از ایران انعکاس دوردست ندای درویشی نورانی را استماع نمودم که در میان روستاییان می‌زیست و برای آنان به مثابه فرشته رحمت و حمایت و هدایت بود. چنین مسموعاتی مرا بر آن داشت تا درباره او به تحقیق پردازم. بعدها دریافتم که این فرد پرستیدنی احمد، احمد عزیز و جلیل ما بود. نامی که اکنون در سراسر عالم با چنان عشق و ایثاری ذکر می‌گردد.

احمد مبلغین سیار بسیاری را که از این قسمت از ایران عبور می‌کردند در نهایت محبت می‌پذیرفت و در منزل محقرش آنها را میهمان کرده به ذکر آیات الهی و خاطرات از امر مبارک می‌پرداخت و از تجارب مبلغین بسیاری که در آن ایام به تبشیر نفوس می‌پرداختند حکایت‌ها می‌کرد. از جمله خاطراتش یکی نیز این بود، "روزی مردی خسته و فرسوده پیاده وارد سروستان شد و به منزل من آمد.

گیوه کهنه‌ای در پا و قبای نیم‌دار قدکی در برداشت. جامه‌اش آمیخته به خاک و عرق تن بود و از کثرت استعمال و شدت کهنگی بیرنگ می‌نمود. این شخص حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی بود. بی‌درنگ به یاری او شتافتم و جامه از تنش به در آوردم. هنگامی که چشم به راه یارانی بود که برای دیدارش می‌شتافتند، جامه‌هایش را شستم و در آفتاب گستردم تا خشک شود."

کن مستقیماً فی حبّی

سالها مملو از ایام پرحادثه گذشت و امواج فتنه و آشوب سراسر ایران را فرا گرفت؛ یاران الهی به علت احساس عشق و تکریمشان نسبت به احمد، کوشیدند تا او را در مقابل حملات مهلک حفظ کنند. از این رو، پس از مشورت‌های طولانی به او پیشنهاد کردند که آن گوشه دورافتاده را به سوی محلّ پرجمعیت‌تری ترک کند. احمد هر جا که رفت، یاران همین پیشنهاد را به او کردند. در سراسر کشور آنقدر شهرت داشت که صرف حضور وی می‌توانست موجب تحریک و تهییج متعصبین شود و در آن حال بدیهی بود که اولین سهام کین آنان متوجه خود احمد می‌شد. بعد از بارها تغییر محلّ سکونت، در طهران اقامت اختیار کرد. هرگز متزلزل نشد و همواره مظهر "شعلة، النار" و "کوثر، البقاء" بود. بعد از یک قرن حیات توأم با صحّت و سلامت در سال ۱۹۰۵ میلادی (۱۳۲۰ هجری قمری) در طهران به ملکوت ابهی نزد محبوب خود صعود کرد.

احمد دو فرزند داشت. پسری به نام میرزا محمد و دختری به نام خانم گوهر. وقتی که خانه احمد در کاشان مصادره شد، میرزا محمد به اتفاق همسر و فرزنداناش کاشان را به سوی طهران ترک کردند، ولی در بین راه او، همسرش و دختر کوچکش جان سپردند و هیچ نشانی از آنان بر جای نماند. تنها پسر آنها به نام جمال که در آن هنگام پنج‌ساله بود، باقی ماند. چارواداران که اغذیه از ولایات به طهران می‌بردند، بی‌خبر از این که جمال فرزند خانواده‌ای بابی است،

بر حال طفل رها شده و بی‌خانمان رحمت آورده او را در میان محموله‌ها جای داده به طهران آوردند. در آن پایتخت بزرگ، طفل بیچاره تنها رها شد و هیچکس با او از اسلاف پرافتخارش، یا از امری که خانواده‌اش در راه آن آنقدر ناملايمات و مشکلات را تحمل نموده بودند، حتی کلمه‌ای باز نگفت. در چنین وضع و حالی بود تا آن که عمه‌اش گوهرخانم به طهران رفت و او را در آنجا یافت. بعد از آن که احمد به طهران رسید، نوه‌ چون جان شیرینش را شناخت و او را در زیر پر و بال محبت و حمایت خویش مأوی داد. جمال در ظلّ امر بزرگ شد و به ایمان کامل نائل گشت. برجسته‌ترین خصوصیت او عزم آهنین و نیروی خستگی‌ناپذیرش بود؛ هیچ چیز هرگز نمی‌توانست او را از صراط مستقیم الهی منحرف سازد، گو این که این سبیل همیشه برای او راهی تنگ و باریک، پوشیده از خار و خون و شداید و بلاهای لاتعدّ و لاتحصی بود.

احمد که حیاتش رو به انتهی می‌رفت، اصل لوح مبارک را نزد جمال گذاشت و او نیز به نوبه خود از روی خلوص قلب و تعلق تامّ به امر الهی، آن را به ایادی امرالله، امین حقوق‌الله، جناب ولی‌الله ورقا سپرد. وقتی جناب ورقا طبق نظر و هدایت حضرت ولی محبوب امرالله در مراسم افتتاحیه مشرق‌الاذکار ویلمت در طیّ کنفرانس بین‌القارات سنه تسع (۱۹۵۳) حضور یافت، این نفیس‌ترین لوح مبارک را به عنوان هدیه به محفظه آثار امری ایالات متّحده تقدیم کرد. اکنون یاران محبوب آن سامان امانت‌داران این موهبت و هدیه عظیم الهی هستند.

مراجع و مأخذ: ۱- مکتوبی که جناب اشراق، خاوری بنا به تقاضای خانم امیلیا کالینز در ۱۹۵۸ در باب همین موضوع مرقوم داشته‌اند.

۲- یادداشت‌هایی که جناب میرزا فضل، الله شهیدی خراسانی برای مؤلف ارسال فرموده‌اند.

۳- تحقیقات شخصی از خانواده جمالی، اخلاف احمد جاودانی و فناپذیر در

ایران

از ادرنه تا عکا

سخنرانی ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی
در کنفرانس دریایی، پالرمو، سیسیل، اوت ۱۹۶۸

مقدمه

شمس حقیقت در نهایت شکوه و جلالت از وطنش طلوع نمود، در مدار خود اوج گرفت، و در سالهای تبعید در ادرنه به وسط السماء عظمت و قدرت، مظفر و منصور رسید.

وقتی که حضرت بهاءالله برمسند قدرت و عظمت جالس شدند، احبباء از کلیه طبقات اجتماع منازل و اوطان خود را ترک کردند و در مجاورت حضرتش مسکن و مأوی جستند. آنها در حین مواجهه با امواج امتحانات، افتتانات و مصائب، نه تنها ترک ایمان و عقیده نکردند و تبری نجستند، بلکه ملتزمین حقیقی بهاء، خود را به حد اقل لوازم زندگی قانع ساختند، بر شدت و حدت شور و شوق روحانی، افزودند، از هر بلایی در سیل ابهی استقبال نمودند و با قبول مصاعب و تحمل شداید و مضایق جان خویش را به مثابه هدیه خاضعانه محبتشان به محراب سلطان عصر و زمان تقدیم نمودند.

نفوسی نیز بودند که مستغرق در امور جزئی و بی ارزش زندگی، نفرتشان کاهش نیافته برده تمایلات فاسد خویش و مؤید به نفوس مست و مخمور از غرور و قدرت، با تمام قوا، و شرارت و تلخی انفس گناه آلوده خویش، به مبارزه با امر نوزاد الهی که با شور و نشاط در حال رشد و نمو بود قیام کردند. اثرات ویرانگر

^۱ این سخنرانی ابتدا در سال ۱۹۶۹ توسط مؤسسه ملی مطبوعات امری انگلیس چاپ شده است. انتشار آن به تصویب محفل مقدس روحانی ملی بهائیان جزایر بریتانیا رسیده است.

چنین اعمالی غمام ظنّ، نفرت و خشم را پدید آورد که سیمای درخشان اسم اعظم را تیره و تار ساخت.

هرگز این اندیشه را به مخیله خویش راه ندهیم که حضرت بهاءالله یکی در زمره نفوس کثیره است. اگرچه حضرتش در هیکل عنصری بشری ظهور فرمود، اما همیشه به مراتب متعالی، بسیار متعالی تر از آن است که طیر فکرت بشری به آستانش وصل گردد یا قوه دراکه انسانی به لمحهای از عظمتش پی برد. هیچ طوفانی نتواند قمیص حضرتش را حرکتی دهد و هیچ موجی از امواج بلایا و مصائب نتواند قطره‌ای در ساحت آرام و ساکنش بیفشاند. چگونه تواند انسان فانی چهره خورشید را با حجاب دسیسه‌های شیرانه‌اش بپوشاند؟ هیهات، شمس در اعلی مدارج خود، فراتر از کلیه ابرها بتابد و نهایتاً غمام را زائل سازد. این بود رسالت مقدر جمال قدم در سراسر حیات پر حادثه و ماجرایش. گرچه حضرتش را به تلخی آزمودند اما او ثابت و قویم در اوج تعالی باقی ماند. گرچه بی‌رحمانه هر افترا و بهتانی روا داشتند، حضرتش هرگز نفرت نورزید و کینه به دل راه نداد. اعمال شیرانه عالم هرگز با اشتیاق عظیمش به نجات ابناء بشر، رستگار کردن نفوس انسانی و هدایت آنها به سیل مستقیم الهی، برابری نتواند و هم‌وردی نداند.

هیچ ناسپاسی، هیچ بی‌فضیلتی نتوانست ذره‌ای از محبت عظیمش بکاهد. هیچ رذالت و پستی هر قدر ژرف و انتهی ناپیدا، نتوانست عالم انسانی را که به ظاهر درمانده و عاری از هرگونه احساس ندامت بود از دریافت کنوز آشکار عفو و بخشایشش و شفقت و عنایتش محروم نماید.

در اعماق ضریح مقدّس وجود مبارکش، آرام و ساکن باقی ماند و همچنان به سطوع انوار و تابیدن اشعه رستگاری بخشنده‌اش از ورای ابرهای شرارت متکاثفه متراکمه که انفس به گناه آلوده انسانها را در برگرفته ادامه می‌دهد.

حال با این اندیشه در دل و جان، نگاهی به رویدادهایی بیندازیم که مراحل مختلف تبعید حضرت بهاءالله را از ادرنه تا قلعه عکا رقم زد. ابتدا به آخرین روزهای ادرنه پردازیم، پس آنگاه وقایعی را مشاهده کنیم که قبل از تبعیدش رخ داد، و سپس از عزیمتش به گالی پولی و واقعه ذبیح (معروف به انیس) سخنی به میان آوریم تا به اسمیرنا^۱ برسیم و اسم الله منیب را ببینیم و از آنجا به حیفا برویم و به عکا برسیم.

۱- آخرین روزهای ادرنه پیروان ازل، دشمنان دیرین حضرت بهاءالله چون دریافتند که تمامی کوشش‌هایشان برای نابودی امر الهی نقش بر آب گشته و بی‌ثمر و عقیم مانده سعی کردند سیمای منیر امر حضرتش را، نورانیتی که به برکت وجود حضرتش، عائله مبارکه‌اش و پیروانش یافته بود، کدر سازند.

ابتدا نفوسی را به دربار گسیل داشتند تا زبان به شکایت گشایند که از وسائل زندگی که آنها را تکافو کند بی‌بهره‌اند، و در این میان جمال مبارک را مقصّر جلوه دهند. سپس، آقا جان کج‌کلاه به تحریک سید محمد، نامه‌ها به اولیاء امور و نمایندگان دولت نوشت، آکنده از اتهامات سراسر کذب که حضرت بهاءالله با بلغار همدست است و متفق، و نفوس بسیار زیر سلطه و نفوذ خود در آورده تا به تنها هدفش که فتح اسلامبول است نائل گردد.

سفیر ایران در اسلامبول، که همواره مہیای آن بود تا از هر دسیسه‌ای علیه حضرت بهاءالله و پیروان حضرتش حمایت کند یا خود بنفسه توطئه‌ای را آغاز نماید، از آشفتگی در ترکیه سود جست و بلافاصله کنسولهای ایران در مصر و عراق را آگاه ساخت که حکومت ترکیه دست از حمایت فرقه بابی برداشته است. این

^۱ توضیح مترجم: اسمیرنا Smyrna نام قدیم شهر ازمیر واقع در ترکیه است. چون جناب فیضی این نام را به کار برده، اند، مترجم نیز همان را حفظ کرده است.

خبر هر دو کشور را قرین هرج و مرج ساخت و قوای پنهانِ خباثت و شرارت را رها ساخت.

عبدالرسول قمی از نفوس استثنایی و محبّ حقیقی و عاشق پر شور و اشتیاق جمال قدم، که سالهای زیادی مرارت حبس را در طهران چشیده و بعد از رهایی اش از زندان به زیارت مولایش در ادرنه فائزگشته اینک در بغداد سکونت اختیار کرده بود. هر روز مشکی از آب از دجله پر می کرد و گلهای زیبای حدیقه مولای محبوبش را آبیاری می نمود. به این ترتیب شهرتی یافته و هدف حملات وحشیانه مسلمانان گشته بود. یک روز، بامدادان، هنگام طلوع فجر، تعدادی از این نفوس، از کمینگاهان برون جستند و خنجرهای خود را از هر سوی بر بدنش فرو بردند. هرچند مجروح بود و زخم های مرگبار برداشته و خون به وفور از جراحاتش بیرون می زد، توانست مهاجمینش را پراکنده سازد، تعادل را محفوظ نگاه دارد و خود را به سوی حدیقه حضرت محبوب بکشد و برای آخرین بار گلهای بیت را آبیاری کند، پس آنگاه شیرمردانه آخرین نفس از بن جان برآورد.^۱

تقریباً در همین آخرین ایام بود که نبیل بعد از سفر تبلیغی بسیار طولانی، جامع و موفّقت آمیز در ایران و عراق، به ادرنه وارد شد. وقتی نگاهی به سیمای جمال قدم انداخت غرق دریای اندوه شد. حضرتش را دید که گویی در فضایی بی کران معلق مانده تمام عالم با شمشیرها و نیزه ها به ایشان مهاجم گشته اند. حضرت بهاء الله هیچ ملجأ و پناهی نداشتند مگر غضن اعظمش که مانند پرگار، لحظه ای از حرکت باز نمی ایستاد و همواره طائف حول حضرتش بود.

میرزا موسی، برادر حقیقی و وفادار حضرت بهاء الله با اجازه آن حضرت، در اسمیرنا سکونت اختیار کرده بود. یحیی در ادرنه می زیست و بدون دلیل به علت

^۱ حضرت بهاء الله او را در بسیاری از الواح ذکر فرموده، مادر و منسوبینش را تسلی داده، اند و خواهرزاده، اش را خادم زائرین عگا ساختند. خواهرزاده مزبور تا زمان حضرت ولی امرالله به این خدمت قائم بود. حضرت مولی، الوری منسوبین رسول را توصیه فرمودند که نام او را جاودانه سازند.

عظمت و قدرتی که الواح سلاطین عزّ نزول یافته بود، خوف احاطه‌اش کرده بود. چنان مرعوب بود که به خود جسارت داد که به حضرت بهاءالله پیشنهاد کند خطاب حضرت بهاءالله به سلطان چنان باشد که گویی پیام الهی عبارت از زاد و توشه‌ای حقیر است که تقدیم به حضور سلطانی کبیر است. حضرت بهاءالله در جوابش فرمودند اگر ایشان رسول الهی هستند پیام خداوندی را هدیه‌ای عظیم توصیف خواهند فرمود.

نبیل مأمور شد لوح حضرت بهاءالله را به برادر هیکل مبارک، میرزا موسی، که به آقای کلیم نیز شهرت داشت، برساند. نبیل چون به اسمیرنا رسید لوح مبارک را تسلیم او نمود و جناب کلیم آن را زیارت کرده گفت، "ایام شداد نزدیک است. در زمان احاطهٔ بلایا مایل نیستم از حضور مبارک دور باشم. پس نبیل را در مراجعتش به ادرنه همراهی کرد. در راه بازگشت خبر رسید که تنی چند از احباء دستگیر شده‌اند. کلیم چون خبرها را شنید بلافاصله گفت، "اینها اولین امواج مصائب و بلایا هستند."

در بحبوحهٔ زمستان و ریزش برف و باران، و کوه و دشت پوشیده از برف سپید بود که این دو مسافر گرانقدر به ارض سر رسیدند و آشفتگی و پریشانی را حاکم دیدند.

حضرت بهاءالله علناً یاران را تشویق فرموده بودند که متفرق گردند چه که مایل نبودند آنها در شداید بیشتری گرفتار آیند و نمی‌خواستند که آنها نیز سرگون یا مسجون شوند. بلکه مایل بودند که در اطراف و اکناف عالم پراکنده شوند و به ترویج کلمهٔ الله و نشر نفحات الله پردازند و برای امر مبارکش که مبتلا به مشقات شده بود در اقالیم مختلفه کسب فتوحات و انتصارات نمایند. اما نفوسی که در مجاورت حضرتش زیسته بودند آنچنان مجذوب و شیفتهٔ حبّ حضرتش بودند که بی‌اعتناء به هشدارهایش در موقف خود باقی ماندند و تحمل شداید را بر فراق از حضرتش ترجیح دادند.

حضرت بهاء‌الله به نبیل فرمودند به مصر عزیمت نماید و از طرف احبّاء که غیرمنصفانه با آنها معامله شده بود به خدیو متوسّل گردد.

در این احیان بود که قلب مشحون از محبّت مظهر ظهور کَلّی الهی به سوی یاران مبتلایش در اراضی و اقالیم مختلفه عالم متوجّه شد. سایه ایام مظلومی که در پیش بود تدریجاً نزدیک می‌شد و هیکل مبارک می‌توانستند احزان و آلام حبیبان خود را ببینند، احبّایی که هر از گاهی بالمرّه از دریافت هرگونه خبری از ایشان و عائله مبارکه محروم می‌شدند. لذا، چند لوح کوتاه عزّ نزول یافت تا برای یاران ارسال گردد. این الواح بی‌نهایت مؤثر، صمیمانه و روح‌بخش است. مقصود از آنها تقویت احبّای ستم‌دیده بود تا اگر مدّتی طولانی از ایشان خبری دریافت نکردند روحیه خود را از دست ندهند و مرعوب نشوند.

محتوای این الواح منبع بهجت و شور و شوق برای جمیع یاران تا ابدالآباد است. هیکل مبارک در این الواح به مدح و ثنای الهی می‌پردازند و به علّت تزییقات بیشتری که در سبیل امر الهی نصیب می‌گردد به حمد و سپاس خداوند لسان می‌کشایند. در یک مورد ایشان خود را مخاطب قرار داده می‌فرمایند همیشه خداوند را به خاطر خواهند داشت و هرگز فراموش نخواهند کرد که وعده فرموده همیشه در کنار ایشان خواهد ماند و در جمیع شرایط و احوال ممدّ و مؤید آن حضرت خواهد بود.^۱ جمال مبارک در یکی از این الواح اهل ارض را مخاطب قرار می‌دهند و با لحنی حاکی از تأسّف سؤال می‌کنند که چگونه و چه زمان آنها می‌توانند غلام الهی را از ذکر خداوند علیم باز دارند. ایشان بر عجز صرف کَلّیه قوای متّحد عالم برای انطفاء شعله امرشان تصریح می‌فرمایند. ایشان طالب بیدار

^۱ همین وعده در لوح ابن ذئب نیز داده شده است. توضیح مترجم: شاید این مورد اشاره به بیان مبارک در صفحه ۱۶ لوح خطاب به شیخ نجفی باشد که از لسان خداوند خطاب به خود می‌فرمایند، "أنا نصرك بک و بقلمک لانحزن عمّا ورد علیک و لاتخف انک من الآمنین. سوف یبعث الله کنوز الارض و هم رجال ینصرونک بک و باسمک الّذی به احیا، الله افئدة العارفين."

کردن آگاهی و هشیاری نسبت به این موضوع در قلوب آدمیانند که هیچ قوه‌ای در سراسر گیتی نمی‌تواند اریاح را از هبوب منع نماید و نفس مبارک، مانند ورقی از اوراق شجر، ناتوان از هر حرکتی است مگر زمانی که اریاح مشیت الهیه به هبوب آید. در مواضع مختلف یاران را تشویق می‌فرمایند هرگز حضرتش را فراموش نکنند حتی اگر ظالمان ارض آن حضرت را در حفره‌های عمیق اندازند، چه که در چنین حالتی نار حبّ الهی اشدّ از قبل شعله می‌کشد و می‌سوزاند. این آتش از چنان ماهیتی برخوردار بود که اگر کلیه دریاها را بر آن می‌ریختی همچنان شعله می‌کشید و می‌سوزاند. در بعضی مواضع بالصّراحه ذکر می‌فرمایند که زندانی ادرنه می‌فرماید که محلّ سجنش قلعه عکاست، با هوای متعفنش و آب بدبوی کثیفش. ایشان باز هم خاطر نشان می‌فرمایند که اگرچه تنها هدف چنین سرگونی‌ای تحقیر و توهین به مظهر ظهور الهی است، یاران نباید تحت هیچ شرایطی حزن را به خود راه دهند یا افسرده و دل‌مرده گردند، چه که این بلایا در سبیل خدا مانند سیلاب باران بر پهنه دشت و بیابان است و مصباح الهی را دهنی است برای افروختن و روشنی بخشیدن. اگر رأس مبارک زینت سنان گردد، لسان حضرتش همچنان به اعلاّی اسم رحمن مشغول خواهد بود. در انتهای یکی از این الواح، می‌فرمایند که غلام الهی را از تحریر باز داشته‌اند. اعداء حضرتش و قلمش را حبس کرده‌اند. تحمّل حبس قلم برای هیکل اطهر سخت‌تر از حبس خودشان بود. اگر این محدودیت حاکم نبود برای هر یک از آحاد احبّاء در سراسر عالم لوحی نازل می‌شد و پیامی ارسال می‌گشت.

اینگونه الواح را نازل فرمودند و آنگونه یاران را متفرّق و پراکنده ساختند. زائران را گسیل داشتند تا بروند، قلوب عاشقانش در کلیه اقالیم را قوه‌ای جدید بخشیدند، و چون همیشه راضی به رضای الهی و مهیای استقبال از سهام کین و بغضا اعداء باقی ماندند.

۲- وقایع مقدم بر سرگونی نفوسی که در ترکیه بودند، بخصوص کسانی که افتخار داشتند در مجاورت حضرت بهاءالله زندگی کنند، مانند سکنه ادرنه نهایت احترام و تکریم را نسبت به آن حضرت مرعی می داشتند و به مرور زمان نسبت به ایشان شناخت پیدا کرده و محبت آن حضرت را در اعماق قلوب خود جای دادند. والیان متوالی محلی شهر، یکی بعد از دیگری، نسبت به جمال مبارک ادای احترام می کردند. از جمله این والیان شخصی شریف و صدیق به نام خورشید پاشا بود که چون شمس تابان از افق وفا می تابد. در جواب گزارش های واصله از اسلامبول او در نهایت شهادت اتهامات غیرمنصفانه علیه حضرت بهاءالله را رد می کرد. مادام که او والی شهر بود، در ایام اعیاد به ملاقات آن حضرت می آمد و هر زمان که به حضور مبارک تشرّف می یافت، علناً اعلام می کرد که از آن حضرت به جز کلمات مبارکه و اعمال مقدّسه ظاهر نمی گردد. او هرگز با اعمال گستاخانه حکام بی انصاف پایتخت موافق نبود و آنها را تأیید نمی کرد. حضرت بهاءالله در یکی از الواح مبارکه او را به عنوان یکی از قوی ترین ارکان حکومت عثمانی که قلبش مشحون از محبتی عظیم است، مورد مدح و ستایش قرار داده اند. معهدا، حضرت بهاءالله در ادامه می فرمایند که حتی نزد او کلامی در مورد امور شخصی بیان نشد. در نظر حضرت بهاءالله چنین کاری از جمله پست، ترین اعمال بود.

وقتی اولیاء حکومت در اسلامبول به امور مربوط به حضرت بهاءالله با عدل و انصاف نمی پرداختند، خورشید پاشا قرین حزن و الم می شد. وقتی که میقات فرا رسید و او دریافت که زمام امور از دست او خارج است، از رفتاری چنان ظالمانه در حق نفوسی چنان عظیم آنقدر شرمنده شد که مسئولیت های رسمی اش را وا گذاشت و همه چیز را به دست منشی خود سپرد.

ساکنان ادرنه یاران را خیلی خوب می شناختند و از نحوه زندگی توأم با انقطاعی که آنها داشتند خیلی خوب آگاه بودند. مردم واقعاً آنها را دوست داشتند و خیلی مایل بودند که به آنها اجازه داده شود به زندگی در شهر آنها ادامه دهند.

لذا، خبر احکام غیرمنتظره همه را غرق در حیرت و قرین حزن و اندوه نمود. چون در مساجد، قهوه‌خانه‌ها یا بازارها اجتماع می‌کردند، بدون استثناء از یکدیگر می‌پرسیدند، "چرا باید این نفوس قربانی چنین رفتار ظالمانه‌ای شوند؟ ما جز امانت و صداقت از آنها عملی مشاهده نکرده‌ایم." وقتی آنها دریافتند که حضرت بهاءالله با اصحاب باید بالاجبار عزیمت نمایند، همه ناله و زاری می‌نمودند.

نه تنها مردم، محترمین شهر و اولیاء حکومت در ادرنه غم و اندوه خود را ابراز می‌داشتند، بلکه نمایندگان ممالک بیگانه نیز ابراز تأثر و شگفتی می‌نمودند. بعضی از آنها به حضور حضرت بهاءالله آمدند و التماس کردند که اگر به یک کلمه تفوه نمایند آنها به مساعدت ایشان و یارانشان قیام خواهند کرد و آنها را از مشکلاتشان نجات خواهند بخشید. آنها حتی می‌گفتند که به دول متبوعه خود اطلاع می‌دهند و درخواست می‌کنند که قاطعانه از ارتکاب چنین اعمال نامردمی ممانعت نمایند. حضرت بهاءالله به کلیه آنها پاسخ دادند که ایشان هیچ مفرّجی جز خدای نجویند و از احدی به جز خداوند برای رفع مشکلات مدد نخواهند و به هیچ مکانی جز آستان حضرت حق توجه ننمایند. بعد امطار محبت را بر آنها می‌باریدند و مشمول فیوضات خویش می‌ساختند و آنها را راضی و بردبار از حضور مرخص می‌فرمودند.

در این ضمن شایعات متناقض انتشار یافته بود که بر آشفتگی و پریشانی اوضاع می‌افزود. برخی می‌گفتند فقط کسانی که نامشان در دفاتر حکومت ثبت شده می‌توانند با مولایشان همراه باشند. دیگران گزارش می‌کردند که حضرت بهاءالله و اخوان و عائله مبارکه به نقاط مختلف اعزام خواهند شد و بقیه به ممالک خود برگردانده می‌شوند. یکی از اصحاب می‌گفت، "بلیه تازه‌ای را که در آن مستغرق شدیم به خاطر دارم، گویی همین دیروز بود؛ باید از محبوبمان جدا می‌شدیم و آن حضرت، نمی‌دانم چه بلای جدیدی برای ایشان مقدر شده بود.

هیكل مبارك كلیه فراز و نشیب‌ها را با آرامش، با لبخندی زیبا می‌پذیرفتند و با کلمات جانبخش خود ما را تسلی می‌دادند و مسرور می‌فرمودند.

نفوسی که روز و شب در بیت مبارک یا در مجاورت آن زیسته بودند، فراق را از کلیه رنجها و آلام غیرقابل تحمل‌تر یافتند. بنابراین، تصمیم گرفتند که هرگونه امتحان شدیدی را تحمل کنند و از لقای مبارک محروم نگردند.

شبی احباء در یکی از خانه‌ها گرد آمدند و شایعات رواج یافته در شهر را مورد بحث قرار دادند. حاجی جعفر تبریزی، یکی از احبای باوفا و ثابت قدم حضرت بهاءالله نیز آنجا بود. در میانه صحبت آنها صدای ضعیفی را از زیر پنجره‌ای شنیدند. صدای کسی که به سختی نفس می‌کشید. آنها شتابان بیرون دویدند و حاجی جعفر را در وضعیت اسفناکی یافتند. او با تیغ گلپوش را بریده بود و خون فوران می‌زد. احباء ابتدا حضرت مولی‌الوری را مطلع کردند که بلافاصله شخصی را فرستادند تا جراح و قاضی بیاورد. خانه جراح نزدیک بود و خوشبختانه فوراً آمد، جراح را درمان کرد و حاجی جعفر توانست صحبت کند. وقتی قاضی وارد صحنه شد، سؤال کرد که چه کسی مسئول این قضیه است. چندین مرتبه از حاجی جعفر سؤال کرد، و هر دفعه او پاسخ داد، "وقتی فهمیدم که از همراهی با مولای محبوبم محروم، دیگر میل نداشتم در این دنیا بمانم." وقتی که مجدداً سؤال شد، او تصدیق کرد، "احساس تنهایی و فراق از آن حضرت مرا واداشت که جان خویش فدا کنم." نفوسی که بهائیان را دوست می‌داشتند و به آنها احترام می‌گذاشتند وقتی چنین اعمال عاشقانه‌ای را مشاهده کردند و انقطاع و تقدس روحانی را دیدند حیرت بر حیرت افزودند. آنها اظهار می‌داشتند که بهائیان می‌دانند که به سرگونی و زندان محکومند و با این همه آماده‌اند تا شاید بیشتر را تحمل کنند، زندگی خود را فدا کنند، و حتی از مرگ استقبال نمایند، چه که نمی‌توانند فکر جدایی از محبوبشان را تحمل نمایند. چه امری آنها را اینگونه به هم پیوند می‌دهد؟ آنها چگونه آن پیوندهای محبت‌آمیزی را که فراتر از مفاهیم و

موازین افراد بشر بود، درک می‌کردند؟ به حاجی جعفر اطمینان داده شد، تحت معالجه قرار گرفت و بهبود یافت. یک روز دیگر، اندکی بعد، حضرت بهاء‌الله او را به حضور پذیرفتند و وعده دادند که او نهایتاً به مقصود قلبی خود نائل خواهد شد و او را تشویق کردند که حزن و اندوه به خود راه ندهد. او باید صبور باشد، ناظر به خداوند باشد، احساس مسرت کند و به مشیت و اراده او تسلیم گردد.

۳ - عزیمت هیکل مبارک به گالی پولی و واقعه ذبیح (ملقب به انیس) یک روز سربازان بر در محل اقامت حضرت بهاء‌الله گماشته شدند تا از بیت مبارک محافظت کرده احدی را اجازه دخول و خروج ندهند.

اصحاب را نیز دستگیر کردند، به دفتر والی برده یک شب محبوس ساختند. در جریان استنطاق از آنها سؤال شد که آیا از پیروان حضرت بهاء‌الله‌اند، که بلااستثناء با کمال شهامت و جسارت جواب دادند که به آن حضرت ایمان دارند. پس به آنها امر شد اموال خود را بفروشند و آماده عزیمت گردند. لزومی به ذکر نیست که یاران اموال خود را به حراج گذاشتند و تقریباً هر آنچه که داشتند از دست دادند، با این همه ثابت و راسخ ایستادند و مصمم بودند که تا آخر کره ارض با محبوبشان همراه باشند.

روز عزیمت تعیین شد. درشکه‌ها را به بیت آوردند، و احباء در بار کردن وسائل و لوازم کمک کردند. اینها اول راهی شدند.

میرزا سید محمد و میرزا یحیی نیز در همان روز عزیمت کردند. یک هفته گذشت تا نوبت به حضرت بهاء‌الله رسید.

صبح روز حرکت، اعضاء عائله در درشکه‌ها جای گرفتند. قریب ظهر بود که حضرت بهاء‌الله از بیت مبارک خارج شدند.

انبوه جمعیت دم در بیت ازدحام کرده بودند تا با آن حضرت وداع کنند و برای آخرین بار وجه مبارک را زیارت نمایند. حزن و اندوه آنها را پایانی نبود. آثار

غم و اسف بر چهره آنها مشهود گردید. به جمال مبارک نزدیک شدند، دستهای ایشان را بوسه زدند و زانو زده لبه ردای ایشان را لمس کرده با احترام تمام بوسیدند. به کلامی زیان باز کردند که گویای غم و اندوه عظیم و محرومیت جسیم آنها بود. فی الحقیقه روز عجیبی بود. به نظر می‌رسید که حتی دیوارها و دروازه‌های شهر هم به نوحه و ندبه در آمده‌اند. در بحبوحه ظهور چنین عشق و احترام عمیقی، حضرت بهاءالله ظهرگاهان آخرین مرحله از سرگونی خود را شروع کردند و در زیر هر درخت و سنگی ودیعه‌ای سپردند که به زودی خداوند به قوت حق و حقیقت آنها را به ظهور و بروز خواهد رساند.^۱ به این ترتیب شمس حقیقت مسیر خود را به سوی نقطه غروب در پیش گرفت.

چهار روز ره سپردند تا به گالی پولی رسیدند، شهری بود که در ساحل دریای مرمره قرار داشت. کلیه اسیران می‌بایست در این شهر گرد می‌آمدند تا سفری دیگر را در دریا شروع کنند.

جناب ذبیح، که بعدها انیس نامیده شد، و دوستانش، که در آخرین روزهای اقامت حضرت بهاءالله در ادرنه به این شهر رفته بودند هدایت شدند که به گالی پولی بروند. آنها قبلاً به آنجا رسیده و در این زمان به حضور مولای خود رسیدند.

در اینجا نیز اصحاب حضرت بهاءالله با استماع گزارش‌های ضدّ و نقیض در مورد احتمال پراکنده کردن احباب و اعدام حضرت بهاءالله در معرض امتحانات تازه‌ای قرار گرفتند.

حسن افندی، افسر ترک که حضرت بهاءالله و اصحاب را تا بندرگاه همراهی کرده بود، در کمال خضوع و خشوع به حضور مبارک آمد تا وداع کند.

^۱ "قد خرج الغلام من هذه الدّيار و اودع تحت كلّ شجرٍ و حجرٍ و دِيعَةً سوف يخرجها الله بالحقّ..." (لوح رئیس

عربی، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص ۲۱۲)

حضرت بهاءالله توسط او پیامی برای سلطان به اسلامبول فرستادند که "سوف تبدل الارض و مادونها و تخرج من يد الملک و يظهر الزلزال و يرتفع العويل و يظهر الفساد في الاقطار." بعد از اتمام کلمات منیعه هیکل قدم به او فرمودند، "آنچه می گویم خدا می گوید."^۱ بعد به افسر مزبور فرمودند منصفانه تر آن بود که سلطان مجمعی از روحانیون را فراهم می آورد تا حضرت بهاءالله در آن حاضر شوند و ادله و براهین دال بر حقانیت خود را بیان فرمایند. اگر سلطان می توانست در جامعه بهائی چیزی بیابد که موجد فساد یا آشوب در اقالیم تحت حاکمیتش باشد، در این صورت عادلانه بود که با آنها اینگونه رفتار کند که رفتار کرد. ایشان تأکید فرمودند، آنچه که انجام شده منطبق با امیال نفوسی است که در قلوبشان کینه و نفرت را جای داده اند و به جای آن که در طریق حق و حقیقت سلوک کنند، از هواجس نفسانی و امیال پست خود پیروی می نمایند. آنها بدون ادنی دلیل و براهنی به اعمال ناروا و توجیه ناپذیر دست زده اند. افسر قول داد پیام حضرت بهاءالله را به سلطان برساند.

به این ترتیب حسن افندی به اسلامبول رجوع کرد. افسر دیگری به نام عمر افندی جایگزین او شد. او به آشفتگی ناشی از شایعات پایان داد و اعلام کرد که نفوسی که نامشان در دفاتر حکومتی ثبت نشده نمی توانند سوار کشتی شوند، مگر آن که خودشان ترتیبی برای خود بیندیشند.

حضرت بهاءالله قبل از ترک گالی پولی به یاران فرمودند که روزهای سختی برای آنها در پیش است و هشدار دادند که امتحانات الهیه یکایک آنها را احاطه خواهد کرد و هر یک از اصحاب محاط به بلایا خواهد شد. هیکل مبارک از آنها خواستند که بر کلام آن حضرت تأمل و تفکر کنند و اگر خود را آماده رویارویی با افتنانات نمی بینند، مراجعت کنند. ایشان حتی در مورد مستحیل بودن مراجعت در صورت ندامت هشدار دادند.

^۱ قرن بدیع، طبع کانادا، ص ۳۶۵

برای رسیدن به کشتی اتریشی که دور از ساحل لنگر انداخته بود، مسافران مجبور بودند بر قایق‌های کوچک سوار شوند و این مسافت را طی کنند. در همان زمانی که حضرت بهاء‌الله وارد یکی از این قایق‌ها می‌شدند لسان مبارک به نزول آیات مشغول بود. جناب انیس و همراهانش در ساحل ایستاده و به محبوب خود ناظر بودند که به سوی مقصدی که هنوز مکشوف نشده بود عزیمت می‌فرمود؛ حزنی عمیق و دردی شدید قلوب آنها را در هم فشرد و اشک از چشمانشان فرو ریخت و گونه‌ها را مرطوب ساخت. حضرت بهاء‌الله که آنها را چنین محزون مشاهده فرمودند، آنها را تسلی دادند و با هطول امطار محبت و شفقت بر آنها قلوبشان را قوت بخشیدند. حضرتش به این ترتیب دل‌های بریان و قلوب سوزان حبیبانش در سراسر جهان را در لحظات فراق و احزان قرین بهجت و مسرت می‌ساخت. هیکل مبارک فرمودند حتی اگر امواج سهمگین بر قایق‌ها مهاجم شوند و قوی‌ترین طوفانها بر آن بوزند، ایشان و همراهان به سلامت به مقصد خواهند رسید.

چون بر عرشه کشتی بخار اتریشی سوار شدند، مسافران را که شامل برخی از ایرانیان بودند، مشاهده کردند. حضرت بهاء‌الله با احدی صحبت نکردند، بلکه به مکان وسیعی که چندین صندلی در آنجا نهاده شده بود، رفتند. بر یکی از صندلی‌ها جالس شدند و به احباء اجازه دادند که آنها نیز جالس شوند.

یکی از زندانیان حکایت می‌کرد، "در این کشتی کوچک، ما، هفتاد و دو نفر، در شرایطی ناگفتنی مدت یازده روز پر خوف و هراس جمع بودیم. ده سرباز و دو افسر مراقب ما بودند. بوی مسمثرکننده‌ای در کشتی به مشام می‌رسید، و اکثر ما مسلماً مریض شدیم. ما آنقدر با عجله سوار شده بودیم که نتوانسته بودیم خود را برای سفر آماده کنیم و چند قرص نان و اندکی پنیر... تمام غذایی بود که برای آن روزهای وصف‌ناکردنی در اختیار داشتیم... هیچ ظرفی وجود نداشت... فقدان غذا

وضعیت صحّی ما را به شدّت تحلیل برد.^۱ کشتی بخار شامگاهان حرکت کرد و بامداد روز بعد، قُرب طلوع آفتاب، به سواحل اسمیرنا رسید.

۴ - اسمیرنا و اسم الله المنیب جناب منیر، ملقب به اسم الله المنیب، جوانی بسیار وجیه و نورانی از شهر کاشان بود. او قبل از اقبال به امر مبارک، زندگی راحتی داشت و، با برخورداری از امکانات تحصیل و مطالعه در بسیاری از آراء و افکار زمان خود از تبخّر کافی برخوردار گشته بود. او در خوش نویسی که هنر متعالی تلقی می شد، یکی از معدود اساتید شناخته شده بود. او صدایی آهنگین، خوشنوا و نافذ داشت و از خُلُقی نیکو بهره مند بود. قلبش مشحون از محبّتی بی انتهی بود. نفس بزرگی بود.

وقتی حضرت بهاء الله در بغداد تشریف داشتند، او مواهب خداداده اش را آورد و در محراب حضرت محبوب تقدیم او نمود. به این ترتیب وقتی کاروان تبعیدیان سفر خود را با "عزّت و حشمت"^۲ از بغداد به اسلامبول شروع کرد، او داوطلبانه در کنار مرکوب حضرت محبوب پیاده طیّ طریق می نمود. افتخاری که به او عنایت شد بس عظیم و بسیار شگفت انگیز بود، و رنجها و آلامی که او به طیب خاطر در کمال مسرّت، تسلیم و رضا پذیرفت نیز بس شگرف بود. حضرت عبدالبهاء فرمودند که این نفس شریف فاصله بین بغداد و اسلامبول را پای پیاده پیمود و در سراسر سفر در کمال سرور بود. شب و روز در حالت دعا و تبتّل بود. حضرت عبدالبهاء او را به عنوان "این عبد را مونس دل و جان بود" توصیف فرموده اند. بعضی شبها حضرت مولی الوری در دو سوی مرکوب حضرت بهاء الله پیاده طیّ

^۱ توضیح مترجم: این قسمت از کتاب "شاهراه منتخب" اثر لیدی بلامفیلد اخذ شده است. به صفحه ۶۲ کتاب مزبور مراجعه فرمایید.

^۲ توضیح مترجم: بعضی از فقرات بیانات جناب فیضی از تذکرة الوفا نقل شده است. به صفحه ۲۲۲ کتاب مزبور مراجعه شود.

طریق می کردند. بعضی شبها منیب با صدای پُرتین خود اشعار و غزل‌های شعرای بزرگ ایرانی مانند حافظ را می‌خواند. صدای او در سکوت آن شبهای فراموش‌نشدنی طنین می‌افکند.

وقتی که آنها به اسلامبول رسیدند، به منیب فرمودند که برای تبلیغ به صفحات ایران و عراق عزیمت کند. او این کار را به نحوی عالی و ممتاز انجام داد و بعد از سفری طولانی و پرمشقت در آخرین روزهای اقامت حضرت بهاءالله در ادرنه به ترکیه مراجعت کرد. اما، سفر تبلیغی بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود، اما اگرچه وضعیت صحّی او در مرحلهٔ مخاطره‌آمیزی بود، از حضرت بهاءالله استدعا کرد که او را در زمرهٔ نفوسی قرار دهند که از افتخار همراهی ایشان در تبعید و سرگونی برخوردارند. او حتّی حاضر نبود به مخیلهٔ خود راه بدهد که در ادرنه بماند و تحت مراقبت طبّی و درمان قرار گیرد؛ تنها هدف و میل قلبی‌اش فدا کردن جان در ره جانان بود. تقاضایش اجابت شد. او آنقدر ضعیف شده بود که سه نفر او را به عرشهٔ کشتی حمل کردند و موقعی که به اسمیرنا رسیدند، وضعیت منیب به مراتب وخیم‌تر شده بود. او مانند شمعی ذوب می‌شد و نور محبّتی را که در درونش بود به هر سوی می‌تابید؛ او حتّی قادر نبود به کلامی زیان بگشاید. ناخدای کشتی او را مجبور کرد که به ساحل بازگردد. وقتی که لحظهٔ اجتناب‌ناپذیر فراق فرا رسید، او هیکل نحیفش را روی زمین کشید تا به پای حضرت بهاءالله رسید و اشک حسرت از چشم فرو ریخت. در آن لحظه آثار حزن شدید از وجنات جمال قدیم الهی ظاهر شد. واضح بود که آنجا و در آن لحظه منیب به جنّت متعالی‌اش، یعنی فدای جان، رسیده و محبوبش هدیهٔ زندگی‌اش را از او پذیرفته بود. حضرت عبدالبهاء حکایت کرده‌اند که ایشان و نفوسی دیگر در معیت آن حضرت او را به بیمارستانی در اسمیرنا بردند و یک ساعت را با او سپری کردند و سپس به کشتی بازگشتند. هیکل مبارکش را در بستر نهادند و بر سر تا پایش بوسه زدند، اما

می‌بایست او را ترک گویند چه که افسران کشتی امر به بازگشت دادند. آنها غرقه دریای اندوه او را تنها در بیمارستان ترک کردند.^۱

۵ - اسکندریه و جناب نبیل سه روز جمال مبارک بر آبهای مدیترانه سفر کردند تا از اسمیرنا به اسکندریه رسیدند. در اسکندریه کشتی، را می‌بایستی عوض می‌کردند و به بعضی‌ها اجازه داده شد برای خرید آذوقه به ساحل بروند. محمدابراهیم، یکی از اصحاب که برای همراهان حضرت بهاءالله غذا فراهم می‌آورد در زمره کسانی بود که به ساحل رفتند.

این اراده الهی بود، چه که یکی از جالب‌ترین وقایع زندگی نبیل در نتیجه آن رخ داد.

به خاطر داریم که حضرت بهاءالله به نبیل دستور دادند به مصر برود. او اطاعت کرد و به آنجا رفت، اما بعد از مدتی دستگیر شد و به زندان افتاد. در زندان با شخصی مسیحی که طیب و کشیش بود، به نام فارس افندی، آشنا شد که به اتهام ارتکاب جرمی در معاملات مالی به زندان افتاده بود. نبیل امر مبارک را به او ابلاغ کرد و در مدت کوتاهی او از پیروان بسیار پرشور و مشتاق حضرت بهاءالله شد. به این علت، حزن زندانی بودن به سرور موفور تبدیل شد و هر دو بی‌نهایت احساس وجد و مسرت می‌کردند. گاهی اوقات کنار پنجره سلول

^۱ منیب دو یا سه روز بعد از عزیمت حضرت بهاءالله از اسمیرنا درگذشت. توضیح مترجم: جناب آقا حسین آشچی در خاطرات خود می‌گوید: "یوم دیگر صبحی باز حقیر را حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه فرمودند که بروم در از میر در مریضخانه که جویای احوال او شوم و خبر بیاورم. حقیر رفتم در خسته، خانه؛ چون وارد شدم دیدم چنان آقای میرزا آقای منیب را در تختی که آورده، اند و غسل آن جسم مؤمن الهی را می‌شوید با یکی دیگر از مریض‌های خسته، خانه که هر دو فوت شده بودند. باری گریه، کنان مراجعت نمودم و وارد کشتی شدم. سؤال فرمودند؛ از تأثیر و گریه نتوانستم جواب بدهم. معلوم مبارک شد که فوت شده. بعد، جمال قدم جل کبریائنه فرمودند به حقیر که تو الآن گریه می‌کنی و او در ملاء اعلیٰ به تومی، خندد و روز دیگر واپور حرکت نمود به طرف اسکندریه." (نسخه خطی تقریرات جناب آحسین آشچی، ص ۷۹) برای اطلاع از شرح احوال ایشان علاوه بر تذکره الوفا به "حبیب و منیب؛ گفتاری بر سورة الاصحاب" اثر جناب فرید رادمهر مراجعه نمایید.

می نشستند و به عابران نگاه می کردند. یک روز وقتی نبیل تنها کنار پنجره نشسته بود درکمال تعجب دید محمدابراهیم عبور می کند. او را صدا زد. وقتی محمدابراهیم نبیل را دید سخت متحیر شد. نبیل پرسید چه امری سبب شده که او به آنجا بیاید. محمدابراهیم حکایت تبعید حضرت بهاءالله را بیان و به کشتی بخار حامل حضرت بهاءالله اشاره کرد. احزان نبیل حدّ و مرزی نمی شناخت. اینقدر نزدیک بودن و آنقدر ظالمانه محروم شدن از زیارت وجه منیر نفس مقدّسی که مورد حبّ و پرستش بود! باورکردنی نبود.

بعد از اندکی، فارس افندی به سلول بازگشت و متوجّه شد سرور نبیل در دریای احزان مفقود شده است. وقتی علّت را دانست، از نبیل هم محزون تر شد. مشتاق بود نظری کوتاه به وجه منیر حضرتش بیندازد، اما بالمرّه محال بود. تنها یک کار می توانست انجام دهد، و آن این که پیامی از عشق و وفاداری تقدیم حضرتش نماید.

رقیمه ای بلافاصله نوشت؛ اما ارسالش فی نفسه مسأله ای بود. خداوند همیشه راه های خاصّ خودش را برای نفوسی که از صمیم دل و جان به درگاهش ملتمس می شوند و استغاثه می کنند، دارد. ابداً آنها را ترک نمی کند. از کنار پنجره سلول مرد جوانی به نام کنستانتین (قسطنطین) که فارس افندی او را می شناخت، عبور می کرد. فارس افندی بلافاصله از کنستانتین پرسید که آیا می تواند نامه ای را برای کسی که بر عرشه کشتی اتریشی سوار است برساند. کاری غیرمنتظره و بسیار مشکل بود. اما مرد جوان پذیرفت؛ نامه ها را گرفت و به سوی کشتی بخار عزیمت کرد.

نبیل و فارس مشتاقانه از سلول زندان نگاه می کردند. آنها حتّی دیدند که مرد جوان بر قایق کوچکی سوار شد و به سوی کشتی بخار روانه گشت. اما در کمال نومیدی و اندوه صدای سوت کشتی را شنیدند و دیدند که قبل از رسیدن قایق کوچک، کشتی به راه افتاد.

چه نومییدی بزرگی برای دوزندانی بود که نامه‌هایشان به محبوبشان نرسید! بعد، آنچه که کاملاً محال به نظر می‌رسید، اتفاق افتاد. کشتی بخار، بعد از طی مسافتی ایستاد. قایق کوچک به آن رسید. کنستانتین بعد از ظهر به سوی زندان برگشت و فریاد زد، "والله رأیتُ أبا المسیح." او در حالی که با هیجانی عظیم حرف می‌زد، بسته کوچکی را به نبیل و فارس داد.

بعدها اصحاب حضرت بهاءالله تعریف کردند که اگرچه وقایع خارق‌العاده بسیاری را در حضور حضرتش مشاهده کرده بودند، اما رویداد کشتی بخار در اسکندریه از همه حیرت‌آورتر بود. وقتی که کشتی بخار حرکت کرد که دور شود، ناخدای کشتی قایقی کوچک را دید که شتابان به سوی کشتی می‌آید. بلافاصله لنگر انداخت. همه از توقفی غیرمنتظره برای چنین دلیلی متحیر شدند. مسافرین مبهوت استادند. مرد جوانی را دیدند که از پلکان بین دو عرشه کشتی بالا آمد و طبق نشانی‌هایی که نبیل به او داده بود مستقیماً به سوی حضرت بهاءالله و ملتزمین ایشان رفت.

حضرت بهاءالله بعد از آن که نامه را به دقت خواندند، بلافاصله لوحی نازل فرمودند که کاتب مرقوم داشت؛ چه که فرصتی وجود نداشت که به خط خود مرقوم فرمایند. حضرت مولی‌الوری و جناب غصن اطهر دستمال، گل و عطر به عنوان هدیه برای نبیل و هم‌سجنش فرستادند.

وقتی کنستانتین مراجعت کرد، کشتی بخار دیگر بار سفرش را از سر گرفت. فارس افندی در نامه‌اش از حضرت بهاءالله تقاضا کرده بود که او را به عنوان یکی از بندگان مخلص خود بپذیرند و او را مؤید فرمایند که به تبلیغ امرالله بپردازد.

دریافت این نامه آنقدر حضرت بهاءالله را مسرور ساخت که این داستان را در یکی از الواح مبارکه برای یاران تعریف کردند و در انتهای لوح، نامه فارس

افندی را نقل فرمودند.^۱ مطالعه دقیق چنین کلماتی به ما می‌آموزد که آثار مبارکه را با چشم بصیر و موشکافِ روح بخوانیم و بررسی کنیم. وضعیت حضرت بهاءالله را در هنگام دریافت این مکتوب در نظر بگیریم. اگرچه در دست ظالمان اسیر بودند، اما در این لوح مبارک اعلام فرمودند که تبعید ایشان خبر از طلوع فجرِ یومی می‌دهد که نفحات الهی در سراسر شرق و غرب به هبوب آمد، و دراری حکمت در ذیل هر حجری به ودیعه گذاشته شد تا در میقات معین فریاد برآورند، "هوالمحوب العالمین." بعد می‌فرمایند که وقتی کشتی به بندر رسید، یکی از ملا ابن نامه‌ای برای ایشان آورد که نفحات تقدیس از آن به مشام می‌رسید و نویسنده‌اش به نار محبت

^۱ توضیح مترجم: جمال مبارک در لوحی می‌فرمایند، "و آنچه درباره فرارس نوشته بودید؛ کتاب او در منظر اکبر حاضر و جواب نازل و ارسال شد، و لکن باید به حکمت رفتار نمایند؛ ابدأ از منزل و مُرسل صریحاً تکلم نمایند." (امر و خلق، ج ۳، ص ۱۲۱) در لوح دیگری می‌فرمایند، "کُنَّا طَائِرًا فِي هَوَاءِ الْأَشْتِيَاقِ إِلَى أَنْ وَرَدْنَا فِي شَاطِئِ الْبَحْرِ. اذْنِ اسْتَوَى بَحْرُ الْأَعْظَمِ عَلَى الْفُلْكِ وَجَرَّتْ عَلَى الْبَحْرِ الْأَبْيَضِ وَصَرْنَا إِلَى أَنْ بَلَّغْنَا مَقَابِلَ الْمَدِينَةِ الَّتِي سَمَّيْتُهَا بِالْأَسْكَندَرِيَّةِ قَدْ دَخَلَ عَلَيْنَا فَتَى مِنْ أَهْلِ الْإِبْنِ وَحَضَرَ تَلْقَاءَ الْوَجْهِ بِكِتَابٍ عَرَبِيٍّ مَبِينٍ الْذِي كَتَبَهُ أَحَدٌ مِنْ اسْقَفِ النَّصَارَى وَجَدْنَا مِنْهُ رَائِحَةَ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْعَظِيمِ." (عبدالحمید اشراق، خاوری، گنج شایگان، ص ۱۶۶) جناب اشراق خاوری در همان مأخذ نوشته‌اند، "قسيس پس از خلاصی از زندان به تبلیغ مسیحیان پرداخت و خدمات شایانی کرد و جوان هم که نامش قسطنطین و شغلش ساعت‌سازی بود، به تبلیغ پرداخت و دقیقه‌ای آرام نداشت." جناب فاضل مازندرانی نیز در جلد پنجم ظهورالحق این واقعه را تعریف کرده‌اند: "چون کشتی از آنجا (ازمیر) حرکت نمود، صبح روز سوم به ساحل اسکندریه رسید و اقامت کرد و بعضی از ضبطیه و نیز برخی از اصحاب برای خرید اشیاء لازمه به شهر رفتند از آن جمله آقا محمد ابراهیم ناظر بود و حین عبور در ساحل از کنار محبس که نبیل زرنندی محبوس بود گذشتند و نبیل را از روزنه پنجره نظر بر او افتاد و ندا کرد و آقا محمد ابراهیم به قرب پنجره شتافته از دیدار یکدیگر شادمان گشتند و ماقع را برای نبیل بیان کرد و او فی الحال عریضه تنظیم کرد و فارس سابق، الذکر عریضه نگاشت و به واسطه قسطنطین نام، جوان ساعت‌ساز مسیحی از اهل مصر که با فارس دوستی داشت، عریضه را به محضر ابهی ارسال داشتند و قسطنطین در موقعی رسید که صوت کشتی برای اخبار از حرکت مرتفع گشت و کشتی معذک متوقف شد تا او با اخلاص و عبودیتِ جالبِ انظار خود را به محضر ابهی رساند و عرائض را تقدیم داشت و در آن موقع احدی از ضبطیه حاضر نبود و جمال ابهی به میرزا آقاخان کاشی (خادم) فرمودند قلم بردار و بنویس و به اعلی، الصوت لوحی صادر فرمودند و خادم نوشت و جواب مسائل ثلاثه فارس را دادند و سؤال اولش این بود که دیون خود را تأدیه کرده از مطالبه مدعی طلبکار متمول خود آزاد شود و دوم توفیق تبلیغ امر ابهی یابد سوم آن که به شهادت فائز گردد و قسطنطین لوح را تسلیم گرفته مرتخص شد و چون نزد نبیل و فارس رسید به این عبارت فریاد برکشید که، "والله رأيتُ أبا المسيح؛" فارس از شدت عشق و آرزو دیدگانش را بوسید."

خدایش مشتعل شده بود.^۱ هر نفسی که نامه او را بخواند درمی یابد که حیّ قدیر قلوب انسانها را تقلیب می فرماید. بعضی از فقرات نامه مزبور این است:

یا بهیّ الابهیّ و یا علیّ الاعلیّ ... مفتخرم که این عریضه را به ساحت حضرت بنویسم و ارسال دارم ... آنها بر حضرت همان روا داشتند که بر مسیح، مظهر حکمت الهی، روا داشتند ... آنها در ارض متفرق وگوسفندان گم شده گله شدند... ملتمس از درگاهت هستم که امت من و خود مرا در زمره نفوس موهوب به فیوضات بحر فضلت قرار دهی ... تویی خدای ازلی و ابدی، چشمه همیشه جوشان تقدیس و تنزیه ... به سر مکنونت، به حضرت کلیمت، به ابنت و به حبیب و به مبشّرت که به حبّ تو صلیب را در آغوش گرفت تو را قسم می دهم ... که مرا و عائله مسکین مرا از مشاهده نور وجه منیرت محروم نسازی ... ایمان ما را کامل فرما، ما را انتخاب فرما تا

^۱ عین لوح مبارک ذیلاً نقل می، گردد: ارض ی . بسم، الله الأبدی بلا انتقال یا ایها الناظر الی الوجه اسمع نداء من سجن مرّة بعد أخرى فی سبیل، الله ربک و ربّ، العالمین ثم اعلم بأنّ جمال القدم خرج من ارض السّرّ بما اکتسبت أیدی الظالمین وکان أن یمرّ علی الأرض وینزل فی کلّ حین آیات الّتی یستجذب عنها ملئکة المقرّبین تالله قد مرّت نفحات الآیات علی شرق الأرض و غربها و أنّ هذا لفضلٌ عظیم و اذا وجد نفحاتها عظم الرّمیم اهتزّ ثمّ قام بإذن، الله الملك العزیز الجمیل قد أودعنا فی تلك الأحوال تحت کلّ خرائد البیان و فرائد التّبیان فسوف یقوم عند کلّ حجرٍ من ینطق بأنّه هو محبوب العالمین. قد قضت الأيام الی أن بلغنا شاطئ البحر اذا قد استوی بحر الأعظم علی الفلک نادى اهل الفردوس بسم، الله مجربها ثمّ خاطبوا الفلک و قالوا طوبی لک بما استقرّ علیک رجاء العالمین ثمّ جرت الفلک علی البحر و سمعنا من کلّ قطرة منه ما لا یقدر احدٌ أن یسمعه و کان ربک علی ما أقولُ علیم الی أن بلغنا مقابل مدینةٍ من مدّن الأرض وجدنا منها نفحة الرّحمن و بینهما کنا تستنشق روایح القدس سكن البحر تالله لا یکن امواجه الی الأبدین اذا حضر تلقاء الوجه أحدٌ من الذّین نسبوا الی الإبن بکتابٍ مبین فلما قضینا اختامه وجدنا منه روایح القدس من الذّی اشتعل بنار محبة ربک الرّحمن و قد أخذته جذبات الوحی علی شأنٍ انقطع عن کلّی شیء و تمسک بهذا الجبل الذّی علّق بین السّموات و الأرضین و قرئنا ما سطر فیهِ من کلماته و من أراد فلینظر الی کتابه لیعلم کیف یقلّب القلوب أصابع قدرة ربک المتعالی العزیز القدير و یا لیت کنت حاضرّاً عندنا و سمعت حین الذّی یتلوه الغلام بلحن، الله المقنن العزیز الحکیم و مثل ذلك یخلق ربک ما یشاء بقدره من عنده ولكن النّاس فی حجبات أنفسهم لمن الغافلین تالله خلقه عندالله الأعظم عن خلق السّموات و الأرض اذا قرئت کتابه قل تعالی الله الذّی احیی بقدرته ما شاء و أنّه لمحیی العالمین. (محاضرات، جلد سوم، تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۱۴)

در زمرهٔ عبادت به خدمت اصفیائت مشغول گردیم، و ما را شهیدانی قبول فرما که خون خود را به حبّ تو بر زمین ریختند ... ما ضعیفیم، غافلیم و لاشیء؛ ما را به خسران مبتلا مفرما ... ما را از فیض محبت، ایمان و امید بهره‌مند کن و ما را قدرتی بخش تا قلوب خود را از هر آنچه موجب رضای تو نیست منزّه سازیم ... و خود را بالمرّه فراموش کنیم . ما هیچ آسایشی نجویم مگر در آنچه که خشنودی تو در آن است. تویی واقف بر اسرار قلوب ... سفینه‌ای چوبین حامل تُست. چقدر مشتاقم که ای کاش در زمرهٔ همراهانت بودم ... ای بحر، تو را چه شده است؟ آشفته‌ات می‌بینم. از خوف ربّ اعظم است؟ ای اسکندریه از فراق پروردگار حیّ و صبورت محزونت می‌یابم. مدینهٔ مخروبهٔ عکا مسرور است که با مسرت عظیم از تو استقبال کند. ابراز وجد و شعف می‌کند چه که می‌تواند به اعظم‌الابهی خوشامد گوید.^۱

^۱ توضیح مترجم: جناب اشراق خاوری در گنج شایگان (ص ۱۶۷) آورده، اند. "صورت عریضه، ی قسیس را جمال قدم به خادم، الله امر فرمودند که برای احبای ایران بفرستد و امروز متن آن عریضه موجود و نسخهٔ آن مشهور است؛" مترجم این سطور موفق شد با توسّل به مرکز جهانی و دارالتحقیق بین‌المللی نسخه‌ای از آن را که جناب اشراق، خاوری در مجلد سوم محاضرت، صص ۱۶-۱۴ نقل کرده، اند. به دست آورد. اصل فقراتی از آن که جناب فیضی آورده، اند در اینجا نقل می‌شود:

بهی ابهی علیّ اعلیّ ... شرفنا منه الیه و به احرّر و ارسل مقدماً هذه العریضة ... یا من ... ففعلوه کلّمّا فعلوا بیسوع مظهر حکمته ... شعبه الخالص المتبدد کانحراف الضّالة عن قطعها ... تجعلنی و اهلی بهذا النور من المشمولین باسباغ من فیضان ابحر نعمتک ... یا حیّ یا قیوم یا بنوع الطّهارة و القداسة ... بسرک البهیج الأبهج ... و بکلیمک و ابنک و حبیبک و صفیک و نذیرک الّذی قد اعتنق الصّلیب برضائه حبّاً بک ... أن لا تحرمنی و اهلی المساکین من مشاهدة نور وجهک بهجة ... و أن لا یكون مانع یمنع تکمیل ایماننا و انتخابنا لخدمتک لخیر عبادک و قبولنا الشّهادة لسفک دماننا حبّاً یا من لأجلنا أنت علی ما أنت ... لأننا ضعفاء و جهلاء قاصرین کن لانکون من الخاسرین و اعطنا فضیلة الحبّ و الایمان و الرجاء و اجعلنا آمینین و شقّ قلوبنا من کلّ ما یرضیک ... و اعطنا ما یلزمنا لانکار ذواتنا و أن لانکون لنا الرّاحة الا برضائک ... فیا فاحص القلوب ... أتحمّل علی سفینه خشیة فیا لیتنی شریکاً لها ... یا بحر ما لک هاجمخافظ الربّ العظیم و اسکندریة حزینتہ علی سفر الحیّ العظیم و عکا الخراب تصفق بکفوفها بفرح جسیم منهلة طرباً علی نوالها المجد العظیم...

۶- حیفَا بعد از توقّف کوتاهی در پورت سعید و یافا، کشتی بخار به حیفَا رسید. در اینجا به علّت تصمیم ظالمانه برای جدا کردن بعضی از احبّاء از حضرت بهاءالله و اعزام اجباری آنها به قبرس با میرزا یحیی، اضطراب و خوف بسیار گروه مسافران را فرا گرفت. خبر چون صاعقه بغتّه بر احبّاء فرود آمد و آنها از هراس خود را کنار کشیدند.

یکی از اصحاب گزارش کرده که "احبّاء گرچه از کسالت درمانده شده و از مشقّت سفر از پا در آمده و از این ضربه جدید خرد شده بودند، تصمیم گرفتند که سریچی نمایند."^۱

"گرمای آن ماه طاقت فرسا بود. ما را در قایق‌های بادبانی قرار دادند؛ نسیمی نمی‌وزید و برای فرار از اشعه سوزان خورشید پناهی نداشتیم. هشت ساعت در نهایت سختی گذرانیدیم."^۲

قایقی بادبانی آماده بود که حضرت بهاءالله را از حیفَا به آن سوی خلیج به عکا ببرد. یکی از احبّاء به نام عبدالغفار به جدایی از هیکل مبارک محکوم شد. وقتی که مشاهده کرد که دست افسر بلند شد که او را از محبوبش جدا سازد، فریاد "یا بهاءالابهی" از بُن جان برکشید و خود را به دریا انداخت.

حضرت بهاءالله با لحنی محزون افسران مسؤل را برای چنین رفتاری که لزومی هم نداشت سرزنش کردند و به آنها فرمودند که نتیجه حکم ظالمانه این قبیل اوضاع اسفانگیز است. بعد از آنها خواستند که بی‌درنگ عبدالغفار را نجات دهند. او نجات یافت، اما او را بی‌رحمانه به قبرس فرستادند که مدّتی در آنجا

^۱ توضیح مترجم: این قسمت از خاطرات حضرت ورقه علیا است که لیدی بلامفیلد در صفحه ۶۴ کتاب شاهراه منتخب ضبط کرده است.

^۲ توضیح مترجم: این قسمت نیز از همان مأخذ (ص ۶۶) نقل شده با این تفاوت که در مأخذ اصلی به جای "همان ماه"، "ماه ژوئیه" ذکر شده است.

ماند. اما به محض فراهم شدن امکانات، به عگا سفر کرد و در ظلّ عنایات مولایش به زندگی ادامه داد.

۷ - عگا گروهی که ابن^۱ آنها را "افعی زادگان" می خواند^۲، بر ساحل دریا جمع شده بودند تا آب را مشاهده کنند. آنها روی دیوارهای قلعه جمع شده و در کوچه پس کوچه های پر پیچ و خم شهر ازدحام کرده بودند. آنها اگرچه در بدبختی و سرنوشت نکبت بار خود مستغرق بودند، اما وقتی که هیکل با شکوه و عظمت حضرت بهاءالله از ابحر بلایا و مصائب نمودار شد، از باب بحری گذشت و به آخرین مرحله از تبعید خود در ارض موعود وارد شد، بی شرمانه صدای خود را بلند کرده فریاد می زدند، "اله الایرانیین." اعضاء عائله مبارکه و یاران و همراهان بر اثر اقدام محبوب خود حرکت می کردند و در نهایت آرامش و غرور گام برمی داشتند. افسران مسئول آنها را شمارش کردند. به کلام یکی از زندانیان، آنها را چنان "می شمردند که گویی اغنامند."

^۱ مقصود حضرت مسیح است. م.

^۲ توضیح مترجم: این عنوان در چندین موضع در انجیل جلیل تکرار شده است. از آن جمله است در انجیل متی که خطاب به کاتبان و فریسیان می، فرماید، "ای ماران و افعی، زادگان چگونه از عذاب جهنم فرار خواهید کرد؟" (باب ۲۳، آیه ۳۳)؛ در موضع دیگر مردم نادان و مخالف پسر انسان را مخاطب قرار داده می، فرماید، "ای افعی، زادگان چگونه می، توانید سخن نیکو گفت و حال آن که بد هستید زیرا که زبان از زیادتى دل سخن می، گوید." (باب ۱۲، آیه ۳۴)؛ و در موضع دیگر می، فرماید، "پس چون بسیاری از فریسیان و صدوقیان را دید که به جهت تعمیمد وی می، آیند بدیشان گفت ای افعی، زادگان که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟" (باب ۳، آیه ۷)؛ در انجیل لوقا (باب ۳ آیه ۷) نیز آمده است، "آنگاه به آن جماعتی که برای تعمیمد وی بیرون می، آمدند گفت ای افعی، زادگان که شما را نشان داد که از غضب آینده بگریزید؟" اما حضرت بهاءالله همین عنوان را به صورت "اولاد افعی" به کار برده، اند. "حال، این مظلوم مابین اولاد افعی به اعلی، النداء نداء می، نماید..." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص ۲۲۱)؛ و در مورد سکنه ارض مقدس می، فرمایند، "ولکن اهل آن در جمیع کتب الهی غیرمقبول بشائی که در بعضی از مقامات به اولاد افعی ذکر شده، اند." (همان).

"تمام مردم شهر برای مشاهده ورود مسجونین گرد آمده بودند. به آنان گفته شده بود که ما کافر، مجرم و فتنه‌جو هستیم. رفتار جمعیت تهدیدآمیز بود. فریادهای لعن و نفرین آنها ما را با مشقت تازه‌ای مواجه ساخت. از ناشناخته‌ها هراس داشتیم. از سرنوشت خود، احبّاء و خودمان، اطلاع نداشتیم... ما را معاند با خدا، به عنوان بدترین مجرمین و جانیان توصیف کرده بودند. به مردم توصیه شده بود از این افراد بدخواه و فرومایه دوری کنند."^۱

آن جمع ربّانی از شوارع مظلّم، پرپیچ و خم و کثیف عگّا عبور داده شدند؛ خنده‌های استهزاء مردم آنها را همراهی می‌کرد، تا آن که به قشله عسکریه رسیدند. لحظه‌ای که حضرت بهاءالله وارد قلعه شدند، توقّف کردند و به کلامی تفوّه فرمودند که الی ابدالآباد در قلوب متمسّکین به عروه و ثقای امر مبارکش طنین خواهد افکند. هیکل مبارک به کلیه کسانی که ایشان را تا سجن اعظم همراهی کردند، مقام و موقف متعالی را که برای آنها مقدر بود، خاطر نشان فرمودند. آنها را متذکّر داشتند که از آن به بعد زندگی آنها شکل دیگری به خود خواهد گرفت و اهمیت و ارزشی به مراتب عمیق‌تر خواهد یافت. حتّی نفسی که در آن هوا بر می‌آوردند و قدمی که در آن راه برمی‌داشتند جاودانه می‌شد. ایشان شاخه شکسته‌ای را نزدیک پای مبارک مشاهده کردند. نگاهی به آن انداختند و فرمودند که حتّی این شاخه شکسته هم در شرق و غرب ذکر خواهد شد. به این ترتیب ایشان از عائله مبارک و پیروان خود صداقت و شرافتی تزلزل‌ناپذیر و تعلق تام و تمام به امر الهی را خواستند، به طوری که کلیه اعمال و اقوال آنها ارزش ابدیت را داشته باشد.

هیکل مبارک وارد سجن شدند و سرنوشت عالم انسانی را در وضعیتی مخاطره‌آمیز قرار دادند.

^۱ توضیح مترجم: این قسمت از خاطرات حضرت ورقه علیا مندرج در صفحه ۶۶ شاهره منتخب نقل شده است.

با مطالعه آثار مبارکه ایشان ما به اهمیت تبعیدها و مسجونیت ایشان پی می‌بریم. در آثار مبارکه چشم‌اندازهای وری این صحنه‌ها را مشاهده می‌کنیم. طلعت ابهی پذیرفتند که در مخروبه‌ترین شهر عالم سکونت اختیار کنند تا دژ قلوب انسانی پاک و طاهر و قرین سعادت گردد. هیکل مبارک ثقل عظیم ذلت ظاهره را پذیرفتند تا ابناء بشر به جلال و عظمت برسند و از حقارت و ذلت رهایی یابند. طلعت عظمت سلاسل اسارت را تحمل فرمودند تا کلیه زنجیرهای بردگی و بندگی پاره شوند.

حضرت بهاءالله مستغرق در طوفانهای تهمت و افترا و گرفتار دام یأس و حرمان ظاهره در صور دمیدند و قلوب پیروان ستم‌دیده خود را در سراسر عالم قوت و قدرت بخشیدند. به آنها اطمینان دادند که قطرات خون شهدا، مشقات و مصاعب مبالغین و مهاجرین، و شدایدی را که هر یک از احباء در سبیل حضرتش تحمل نموده‌اند، آنطور که باید و شاید مأجور خواهد بود.

در مرات علم الهی قطره بمثابه دریا و ذره همانند جبل مشاهده خواهد شد. به این ترتیب هیکل مبارک اعلام فرمودند که امر ایشان جمیع اقالیم، دریاها و جزایر را در بر خواهد گرفت. آن حضرت به یاران اطمینان دادند که عنقریب آنها فریاد "لبیک لبیک" را از جمیع اطراف و اکناف استماع خواهند کرد. جمال قدم با دادن بشارت طلوع باشکوه فجر یومی که هیچ صدایی جز حمد و ثنای الهی در میان زمین و آسمان بلند نخواهد شد، آلام و اوجاع آنها را تسکین می‌بخشیدند.

تحقق وعود به این ترتیب مشاهده می‌کنیم وقتی که حضرت بهاءالله وارد سجن اعظم شدند، وعود جمیع اعصار و ادیان سالفه تحقق یافت. شهر مخروبه عکا از وری حجاب‌های قرن‌ها گمنامی خارج گشت و "وادی امید"^۱ برای نوع بشر شد.

^۱ توضیح مترجم: اشاره به آیه مذکور در کتاب هوشع نبی (باب ۲ آیه ۱۵) است که می‌فرماید، "وادی عخور (یا اکر) را به دروازه امید مبدل خواهم ساخت..." حضرت عبدالبهاء در توضیح آن می‌فرمایند، "ای امة الله در تورات

حرکت زائران به طرف آن شروع شد. برکات پروردگار بر اراضی واقع در محدوده اورشلیم، آنچنان که در کتاب قرآن پیش‌بینی شده برای همه مشهود گشت. نفس مقدّسی که مقدّر بود دشت عکا را به وجود خود مزین سازد و آن را به "مأدبه"^۱ الهی مبدّل سازد، به حکم خلیفه به این مکان آورده و در قلعه آن محبوس شد.

"حضرت عبدالبهاء ... می‌فرمایند که وقوع این کیفیت و تحقق این امر یعنی نفی مبارک به اراضی مقدّسه در دو سه هزار سال پیش از لسان انبیاء بشارت داده شده بود و خداوند به وعده وفا نمود، زیرا به بعضی انبیاء وحی فرموده و بشارت به ارض مقدّس داده که ربّ الجنود در تو ظاهر خواهد شد. اشعیای نبی راجع به ظهور موعود در اراضی مقدّسه "علی جبل عال اصعدی یا مبشّرة صهیون ارفعی صوتک بقوّة یا مبشّرة اورشلیم ارفعی لاتخافی قولی لمدن یهوذا هوذا الهک هوذا السید الرّب بقوّة یأتی و ذراعه تحکم له" و حضرت داود در مزامیر خویش می‌فرماید، "ارفعن ایتها الارتاج رؤسکن و ارفعنها ایتها الأبواب الدّهریات فیدخل ملک المجد. من هو هذا ملک المجد ربّ الجنود وهو الملك المجد" و نیز می‌فرماید، "من صهیون کمال الجلال الله اشرق یأتی الهنا و لایصمت." و عاموص نیز اشاره به یوم ظهور بدین بیان بشارت می‌فرماید، "انّ الرّب یزمر من صهیون و یأتی صوته من اورشلیم فتنوح مراعی الرّعاة و یبیس رأس الكرمل."

عکا که "مجد لبنان" و "بهاء کرمل" و اتلال جلیل مهد مسیح صبیح آن را احاطه نموده از لسان داود به "مدینه محصّنه" موسوم و هوشع آن را "باب امید" نام نهاده. حزقیال در وصف آن می‌فرماید، "الباب المتّجه نحو الشّرق و اذا بمجد اله اسرائیل جاء من طریق الشّرق و صوته کصوت میاه کثیرة و الارض اضائت من

می، فرماید، «درّه اکرا برای باب امید به شما خواهم داد». این درّه "اکر Acre شهر عکا است یقیناً؛ و هرکس جز این تفسیر نماید جاهل است." (منتخباتی از مکاتیب، ج ۱، ص ۱۵۸)

^۱ توضیح مترجم: اشاره به حدیثی نبوی است که در اسلام نقل شده و می، گوید، "و یقتلون کلّهم الا واحد منهم ینزل فی مرج عکا فی المأدبة الالهية" (منقول در صفحه ۳۷۱ قرن بدیع، طبع کانادا).

مجده. " حضرت رسول اکرم در توصیف این مدینه مقدسه می فرماید، "انّ عکّا مدینه بالشّام قد اختصّها الله برحمته ... مدینه بین جبلین فی الشّام فی وسط المرج ... انّ فی السّواحل مدینه معلّقه تحت ساق العرش ... بیضاء حُسن بیاضها عندالله تعالی" و چنان که جمال اقدس ابهی تأیید فرموده از حضرت رسول اکرم منقول است که می فرماید قوله تبارک و تعالی "طوبی لمن زار عکّا و طوبی لمن زار زائر عکّا" و همچنین "من اذن فیها کان له مدّ صوته فی الجنّة" و نیز "فقراء عکّا ملوک الجنّة و ساداتها" و "انّ شهراً فی عکّا افضل من الف سنة فی غيرها". بعلاوه حدیث مهمّ دیگری در فتوحات مکّیه تألیف شیخ ابن العربی راجع به اصحاب قائم مذکور است که از احادیث مأثوره نبویه محسوب و جناب ابوالفضائل آن را در کتاب فرائد نقل نموده و اشاره به ظهور مبارک است که می فرماید، "و یقتلون کلّهم الاّ واحد منهم ینزل فی مرج عکّا فی المأدبة الالهیه."^۱

کلام آخر

حال، بعد از گذشت یک قرن ما می توانیم در حوالی قلعه بایستیم و به پنجره های سلّول آن حضرت در زندان دیده بدوزیم. زائرین متهور و بی باکی را به خاطر می آوریم که صحاری و جبال را پای پیاده تنها با هدف زیارت وجه منیر محبوبشان طیّ می کردند. وقتی آنها به آن سواحل مقدّس می رسیدند از ورود به شهر ممنوع می شدند؛ دیگران وارد می شدند، اما نه می توانستند سیمای منیر را زیارت کنند، نه قلوبشان با استماع صدای پرنوای ملکوتی اش قرین بهجت و شغف گردد. معدودی، فقط معدودی، دست مبارک را می دیدند که از همین پنجره ها برای آنها حرکت می کرد. آنها فقط اندکی مشاهده می کردند و از لحاظ عنصری

^۱ قرن بدیع، ص ۳۷۱-۳۷۰

هیچ دریافتی نداشتند، اما آنچنان مشحون از روح زیارت می‌شدند که به وطن مراجعت می‌کردند و زندگی خود را وقف خدمت به امر مبارک می‌نمودند.

از خود می‌پرسیم، "کجایند خلفا، سلاطین، وزرای آنها و افسران‌شان که دست در دست و با تمام قوا سعی کردند شعله امر الهی را خاموش کنند؟ به چشم خود مشاهده می‌کنیم که انوار خیره‌کننده شکوه و جلال فانی آنها مدت‌ها قبل خاموش شده و نیست و نابود شده است. صدای آمرانه آنها با مرگ ننگین و خفت‌آورشان سکوت را پذیرفته است. آنها، فراموش شده و از اذهان زدوده شده در ویرانه‌های طرح‌ها، دسیسه‌ها و توطئه‌هایشان فرو خفته‌اند. بعد، یک بار دیگر کلام شیرین و اطمینان‌بخش حضرت مولی‌الوری را به خاطر می‌آوریم، که در مظلم‌ترین اوقات زندگی گرانقدرش بیان فرمود که کلّیه نقشه‌های اعداء امرالله نهایتاً ثابت خواهد شد که جز نقشی بر آب نبوده است. بعد، هیکل همیشه فاتح و منصور حضرت بهاءالله را مشاهده می‌کنیم که از ورای مه و غبار بحران‌ها و آشوب‌های بی‌شمار مانند تصویر سایه‌مانند زیبایی در اوج آسمان شامگاهی، به مراتب متعالی‌تر از آنچه که نفوس انسانی را قدرت طیران بدان جایگاه باشد، ظاهر می‌گردد. دست پرمهرش را احساس می‌کنیم که بلند شده و اشکهای ما را می‌زداید، جبین تبار ما را لمس می‌کند، قلوب مغموم ما را تسلی می‌بخشد، دردهایمان را آرامش می‌بخشد و نفوس پرتقلایمان را اطمینانی دیگر عطا می‌کند.

بیایید تا عهد مودّت و محبّت و خلوصمان را که با چنین مولای رؤوفی بستیم تجدید کنیم و عزم را بر آن جزم نماییم که در نهایت رسوخ و ثبوت بدون ادنی‌ترین لرزلی به اوطان خود مراجعت نماییم. بیایید در کمال اتحاد و اتفاق در حبّ محبوب آفاق، پراکنده شویم، بیایید جایگاه خود را در میان سربازان لشکر حیات در اختیار گیریم و با روحی قوی و مشحون از حیات فریاد "یا بهاء‌الابهی" را در جمیع اقالیم، ممالک، اراضی و صحاری و در کلیه دریاها و بر فراز قله کوهها بلند کنیم. از مصائب فزاینده و طاقت‌فرسای جهان اطراف خائف و مأیوس نشویم؛

طریق محبّت و ایثار را در پیش گیریم، به ظهور فجر موعود، آنگاه که جهان در نور و حرارت شمس حقیقت طالع از افق جلال الهی مستغرق خواهد شد، ناظر باشیم، یعنی آن زمانی که انسان می‌تواند در صلحی جاودان و اتحادی پایدار زندگی کند و کرهٔ ارض مرآت حقیقی ملکوت ابهی شود.

تعلیم و تربیت الهی: اصل العلم

اثر ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی^۱

سفر طالب حقیقت

از جمله اصول اساسی حضرت بهاءالله برای حفظ نظم عالم و وحدت امم، این اصل تحرّی حقیقت است که یکی از معدود مواردی است که منحصراً متوجه فرد است، در حالی که سایر موارد اساساً جمعی است و در وهله اولی متضمّن تحوّل اجتماعی می باشد. فی المثل، افراد مسئول نیستند که لسان بین المللی را تعیین و اتخاذ نمایند یا نظام بین المللی تعلیم و تربیت را تدوین کنند، اما قطعاً باید تحرّی حقیقت کنند و تحقیق را مستقلّ از دیگران انجام دهند. درک این نکته نیز برای ما حائز اهمیت است که این اصل شمشیری دولبه است؛ یک لبه حق را از باطل جدا می سازد، و دیگری فرد مؤمن را، حین مواجهه با امتحانات الهی، در مقابل نفس اماره خود حفظ و صیانت می کند.

این اصل نه تنها در مورد حیات روحانی فرد کاربرد دارد، بلکه پی بردن به این نکته واجد اهمیت است که در هر کاری که مایل است انجام دهد، قابل استفاده است. فرد در کلیه اقدامات عمده یا جزئی از این جریان تحقیق عبور می کند. مسلماً امری اجتناب ناپذیر و بنیادی ترین امتیاز ویژه هر فردی است.

سؤال این است که آیا نگرش والدین بهائی نسبت به کودکان خود باید بار آوردن آنها به عنوان بهائی باشد یا آن که با فرضیه بسیار اشتباه و امید واهی که کودکان امر مبارک را خود خواهند یافت، باید آنها را به خود وا گذاشت.

مورد اخیر سوء تعبیر از بیانات الهیه و یکی از بزرگ ترین عواملی است که در بسیاری از اقالیم، سبب کاهش تعداد، تخریب روحانی عائله های بهائی، و عدم پیشرفت امور امر مبارک است.

^۱ این اثر ابتدا در مجله جوانان بهائی موسوم به *Glory* که توسط ربهی (R. Behi) برای لجنه ملی جوانان بهائی هندوستان چاپ می شد، در شماره ۲ از سال پنجم، آوریل ۱۹۷۳، پونا، هندوستان، به طبع رسید.

مسئلاً بسیار اسف‌انگیز است که بعضی از احبای جدیدالتَّسجیل، به علت قلت معرفت نسبت به امر جامع الشمول ما، و در تمایل خود به پیمودن راهی که کمترین مقاومت را در مقابل آنها دارد و برای اسکات ندای وجدان خود، اصل بسیار اساسی حیات ابدی انسان را اشتباه تعبیر می‌کنند. به این ترتیب موهبت الهی که به ما سپرده شده باید به عنوان مشعلی مورد استفاده قرار گیرد که انوار آن در طرق تیره و تاریکی شعله‌ای فروزان و روشنی‌بخش راه ما باشد، به آتشی تبدیل می‌شود که کلیه الیاف موجودیت روحانی ما را می‌سوزاند و اجازه نمی‌دهد چیزی باقی بماند، مگر استخوان‌بندی خلقت عنصری ما که مقدر است به خاک تبدیل شود.

بی‌نهایت محزون شدم وقتی مشاهده کردم برخی از خانواده‌های بهائی، اگرچه خود آنها اعضاء فعال جوامع مختلف بهائی بودند، در اثر سوء تفاهم اسفناک و برداشت نادرست از این اصل بنیادی، حتی یک کلمه درباره میراث جاودانی ما، یعنی امر مبارک، با فرزندان خود صحبت نکرده‌اند. بی‌توجه به نتایج این غفلت در کلیه قلوب و اذهان، طوری رفتار می‌کنند که گویی جامعه‌ای سرری هستیم. در خانه‌های کاملاً آراسته و مملو از اسباب و اثاثیه فاخر هیچ علامت و نشانی از امر مبارک نیست. حتی برخی از آنها را دیدم که از ذکر وابستگی دینی خود شرمندeh‌اند به این ترتیب امر مبارک برای فرزندان آنها ناشناخته باقی می‌ماند؛ فرزندان که اطمینان دارم، بدون آن که ادنی نگاهی به افق وسیعی که شمس مشرق حقیقت آن را نورانی ساخته از خانه‌های خود می‌روند و پراکنده می‌شوند.

این والدین در مقابل سؤال مطرح شده بدون استثناء پاسخ می‌دادند، "می‌خواهیم که خودشان، با تحقیق و تحرّی مستقل، امر مبارک را بیابند."
جواب‌هایی از این قبیل آنچنان قلبم را قرین حزن و الم می‌ساخت که کلامی رسا نمی‌یافتم که آنطور که شایسته است احساسات مرا بیان نماید.

"خودشان امر مبارک را بیابند؛" چه اظهار نظر غلطی. چگونه آن را بیابند؟ از طریق چه کسی و از کجا؛ اگر در خانه‌های خود نیابند، اگر با راهنمایی‌های محبت‌آمیز و هوشیارانه والدین خود نشنوند، از چه کسی راه را بپرسند و بیابند؟ اگر ما دل به حال فرزندان خود نسوزانیم و آنها را در امواج ویرانگر دریای متلاطمی به نام "اجتماع" بیندازیم، چطور انتظار داریم دیگران دل به حال آنها بسوزانند، دستشان را بگیرند، آنها را نجات دهند و به سواحل امن و امان برسانند؟

اگر مقصود ما از "تحرّی بالاستقلال حقیقت" این است، چرا نهایت سعی و تلاش خود را به کار می‌بریم که بهترین مدارس را برای آنها بیابیم، آنها را قبل از موعد، حتی سالها قبل از ورود به دانشگاه ثبت نام کنیم؟ چرا مرتباً آنها را به حضور در کلاس‌ها در هر دوره توصیه می‌کنیم، چرا آنها را به کار بهتر و فعالیت بیشتر تشویق می‌کنیم و به پیشرفت‌های روزمره آنها در آنچه که علوم و فنون نامیده می‌شود، فخر و مباهات می‌کنیم؟ چرا آنها را آزاد نمی‌گذاریم که راه خود را در مؤسّسات آموزشی بیابند و آنها را به حال خود وانمی‌گذاریم تا انتخاب خود را داشته باشند و از آنها نپرسیم که آیا وقتشان را در مدرسه می‌گذرانند، یا در بارهای مشروب و قمارخانه‌ها؟

در مورد تعلیمات مادی، بلا تردید ما به فرزندان خود توصیه می‌کنیم که به کسب معلومات تخصصی پردازند، نظم و انضباط داشته باشند، و مراقبیم که مبادا فرصتی را از دست بدهند. اما افسوس! در این موضوع که بسیار حیاتی است و مانند نور خورشید در کلیه وجوه زندگی عزیزان ما است، و سعادت ابدی آنها را تضمین می‌کند، ما بی‌اعتنا، بی‌توجه، بی‌تفاوت و آسوده‌خیال باقی می‌مانیم.

اگر توجه ما به رهایی خود از مخمصه بی‌اعتقادی، شک و ناباوری و ارتقاء به وضعیت معرفت، ایمان و ایقان به حقیقت رسالت حضرت بهاء‌الله معطوف گردد، وقتی که به این مقصد نهایی واصل شویم و حضرتش را به عنوان مربی الهی بشناسیم، سفر ما به انتهی رسیده است. این بدان معنی است که بعد از آن هر

اقدام حضرت بهاء‌الله و هر بیانی که از قلم یا لسان مبارک نازل شده باید به عنوان ظهور نفس حقیقت پذیرفته شود؛ و روح تحرّی و تحقیق به مسافری که دست به این سفر زده تا ناخالصی‌های کذب و ناراستی را از گوهرهای حقیقت بزداید و در این سفر آنقدر پیش برود تا کلیه اجزاء این هیكل عنصری و حتّی هر شعری از آن، زبانها بیابند تا نور ایمان را که در قلب و جانش روشن شده بیان کنند.

اما سفر به پایان نمی‌رسد. بعد از وصول به مقام ایمان، مسافر در ساحل اقیانوس بی‌پایان و عمیق بیانات الهیه قرار می‌گیرد. او باید خود را در آن غرق سازد، نه آن که حقیقت هر کلمه، اصل یا حکمی را معاینه و بررسی کند. خیر، برعکس، با قلبی مشحون از ایقان و حالتی از خضوع و خشوع تامّ، فرد مؤمن به مراقبه و تعمّق خواهد پرداخت و دست به دعا بر خواهد داشت و بعد به کشف لئالی حکمت خواهد پرداخت و جمال و اسرار و رموز لاتعدّ و لاتحصایی را که در هر کلمه نهفته است مشاهده خواهد کرد.

هدف از کلّ علم

قبل از آن که به موضوع اصلی این مقاله برگردیم، به دو گزیده از تاریخ فناپذیر نبیل توجّه می‌کنیم تا حافظه ما را نسبت به اعمال شکوهمند ابطال و قدّیسین امر مبارک تازگی بخشد. اینها دو جنبه مسأله فعلی را روشن خواهند کرد که اطمینان دارم تحقیق ما را سهولت بیشتری خواهد بخشید.

به محض این که حجّت زنجانی ندای امر جدید را شنید، در مقام تحقیق برآمد و شخصی از ثقات معتمد خویش را که ملاً اسکندر نام داشت برای تحقیق مطلب به شیراز فرستاد. ملاً اسکندر پس از ورود به شیراز چهل روز توقّف نمود و به حضور مبارک مشرف شد. عظمت امر را دریافت و نسبت به امر جدید مؤمن گشت. به اجازه حضرت باب به زنجان مراجعت نمود و در هنگامی که علما در محضر حجّت مجتمع بودند، نزد وی رفت. حجّت از او پرسید آیا به امر جدید مؤمن شدی یا نه. ملاً اسکندر ورقی چند از آیات مبارکه‌ای

که از قلم حضرت اعلی نازل شده بود، به حجّت داد و گفت اینها را مطالعه کنید، من مطیع امر شما هستم. حجّت خشمناک گردید و به ملاّ اسکندر گفت این چه حرفی است که می‌زنی؟ اگر علما در این محضر نبودند، تو را مجازات می‌کردم. مگر نمی‌دانی که اصول دین تحقیقی است؟ ردّ و قبول من برای تو چه فایده‌ای دارد؟ وقتی که او را مورد مطالعه قرار داد و یک صفحه آن را خواند، بی‌اختیار به سجده افتاد و گفت شهادت می‌دهم که این کلمات از مصدری نازل شده که قرآن از آن مصدر نزول یافته است. هر که حقّانیت قرآن را معتقد است باید یقین داشته باشد که این کلمات هم بر حقّ است؛ کلمات الهی است؛ هر چه صاحب این کلمات بگوید چون من عندالله است، اطاعتش واجب است. ای نفوسی که در این مجلس حاضرید، همه شاهد باشید من به صاحب این کلمات مؤمن هستم؛ اگر روز را شب بخواند و آفتاب را سایه بداند، بدون هیچ‌گونه شکّ و ریبی فرمان او را اطاعت می‌کنم؛ زیرا حکم او حکم خدا است. هر که به انکار او پردازد، خدا را منکر شده است. (مطالع الانوار، ص ۱۶۸)

جناب حجّت مدّتی بود که یکی از خواص و معتمدین خود را که مشهدی احمد نام داشت برای تقدیم عریضه و هدایای چندی به حضور حضرت باب به شیراز فرستاده بود. یک روز جناب حجّت با شاگردان خود مشغول صحبت بودند. در این بین مشهدی احمد از شیراز مراجعت کرد و نامه سر به مهوری از حضرت اعلی به حجّت داد. لوحی از حضرت اعلی بود که در ضمن آن ایشان را ملقب به حجّت فرموده بودند و تأکید فرموده بودند که حجّت از بالای منبر خلق را مخاطب ساخته تعالیم اساسیه امر مبارک را برای مردم شرح بدهد. جناب حجّت به محض این که لوح مبارک را قرائت کرد، تصمیم گرفت مطابق دستوری که به او رسیده رفتار کند. فوراً درس را تعطیل کرد و شاگردان خود را مرخص نمود و به آنها فرمود از این به بعد درس نخواهم گفت و به آنها گفت "طلب العلم بعد حصول المعلوم مذموم". (ص ۵۶۵)

حضرت بهاءالله هر هیکل بشری را، صرف نظر از نژاد، رنگ، کشور یا اقلیم، به مثابه معدنی می‌دانند که خداوند، بر اساس حکمت متعالیه و محبّت لانهایه‌اش، جواهراتی در آن به ودیعه نهاده که باید با جریانی از تربیت صحیح،

الهی و جامع، کشف گردد، صیقل یابد و پرورش داده شود.^۱ این جواهرات عبارت از قوای مکنونه و استعدادهای پنهان در وجود انسان است که هر فردی موهوب بدان است. وقتی که این قوا و استعدادها مکشوف گردد و به طریق صحیح تحت پرورش واقع شود، عالم انسانی آینه ملکوت شود و کلیه کمالات الهی در نهایت جلال و جمال در آن منطبق گردد.

تربیت الهیه . اصل العلم

موضوع وسیع و پردامنه تعلیم و تربیت بهائی دارای تبعات و انشعابات بسیاری است که کلیه وجوه حیات انسان را در بر می‌گیرد و ادبیات امر مبارک مشحون از توضیحات و تشریحاتی است که مبهم‌ترین زوایای روح انسانی را در مقابل چشم ما مکشوف می‌سازد. چقدر مایه تأسف و حسرت است که نوع بشر در کمال خودرایی و عصیان این فیوضات غنی و پر بار الهی را رها می‌کند و طریق ننگ و رسوایی را در پیش می‌گیرد و در سبیل عذاب ابدی و فنا و نابودی قدم بر می‌دارد.

آنچه که بیش از آن مایه تأسف است این است که مؤمنین به مظهر ظهور کلی الهی خود را از پیروی این نصایح محبت‌آمیز محروم سازند. مادام که ما دارای

^۱ توضیح مترجم: احتمالاً بیانات حضرت بهاء‌الله در لوح مقصود مد نظر جناب فیضی بوده است که می‌فرمایند، "در هر حال مذکر و هادی و معرف و معلم لازم؛ لذا سفر و انبیاء و اصفیا فرستاد تا ناس را از مقصود از تنزیل کتب و ارسال رسل آگاه نمایند و کلّ عارف شوند به ودیعه ربّانیه که در ایشان بنفس ایشان گذاشته شد. انسان طلسم اعظم است و لکن عدم تربیت او را از آنچه با اوست محروم نموده ... حضرت موجود می‌فرماید، انسان را بمتابیه معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما؛ بتربیت جواهر آن به عرصه شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد." (لوح مقصود، طبع مصر، ص ۲-۳) در لوحی دیگر چنین نازل، "جوهر انسانیت در شخص انسان مستور؛ باید بصیقل تربیت ظاهر شود. این است شأن انسان و آنچه معلق بغیر شد دخلی به ذات انسان نداشته و ندارد." (آثار قلم اعلی، ج ۷، ص ۱۲۹)

طبقه‌بندی‌ها و ترجمه‌های موثق از آثار مبارکه نیستیم، من در این مقاله خود را به منابعی در خصوص وظایف والدین نسبت به فرزندانشان محدود می‌کنم.

ابتدا باید بدانیم که بین تربیت، به معنای تهذیب شخصیت انسانی، و تعلیم تفاوتی عظیم وجود دارد. مولای محبوب ما، حضرت مولی‌الوری تأکید فرموده‌اند که تربیت باید همیشه بر انباشت علم و دانش مرجح باشد. برای اطلاع از نکات و حقایق، حفظ کردن فرمول‌های متعدد و تکرار طوطی‌وار نظریه‌های علمی مایه فخر و مباهات انسان نیست. فخر حقیقی در تربیت انسان و سلوک اخلاقی او است که او را قادر می‌سازد آینه کمالات الهی باشد و مانند نجم درّی بدرخشد، موت را بر استفاده از دانش برای انهدام نوع بشر ترجیح دهد.

در جهت وصول به این هدف است که ما تشویق به پیشرفت و ترقی می‌شویم. تربیت الهیه را حضرت بهاءالله در میان اوامر خود در اعلی مدارج توضیح می‌فرمایند و آن را صیانت اعظم برای امر الهی برمی‌شمارند. مؤسّسات تربیتی ابتدا باید احکام و حدود الهیه را در قلوب و اذهان اطفال جای دهند. به این ترتیب اطفال با عبادت الهی رشد می‌کنند و یکدیگر را به عنوان فرزندان خداوند دوست خواهند داشت. بلافاصله بعد از این حکم الهی، حضرت بهاءالله در مورد افراط در هر نظامی که فردی یا جمعی، به تعصّب و حمیه جاهلیه منجر شود و قلوب فرزندان معصوم ما را نسبت به یکدیگر نابردبار سازد، هشدار می‌دهند.^۱

مسئولیت والدین

^۱ توضیح مترجم: اشاره به بیان مبارک در ورق هشتم از کلمات فردوسی است که می‌فرمایند: "دارالتعلیم باید در ابتدا اولاد را به شرایط دین تعلیم دهند تا وعد و وعید مذکور در کتب الهی ایشان را از مناهی منع نماید و به طراز اوامر مزین دارد؛ ولکن به قدری که به تعصّب و حمیه جاهلیه منجر و منتهی نگردد." (مجموعه اشراقات، ص ۱۲۳)

درسی را از طبیعت فراگیریم. وقتی مادری باردار می‌شود، طبیعت شرایط معینی را در هیكل عنصری او ایجاد می‌کند که جنین در حال رشد را شکل می‌دهد. در این جوّ صحیح، رشد عنصری کودک آغاز می‌شود. والدین، که با شوق وافر مایلند که سیمای این اطفال نازنین کوچک را مشاهده کنند، هرگز تولّد او را به جبر و زور تسریع نمی‌بخشند. برعکس، آنها صبورانه صبر می‌کنند تا میقات معین که ذات الهی تعیین فرموده فرا رسد و همه چیز را در هماهنگی کامل با جریان طبیعی حفظ می‌کنند. وقتی که لحظه مبارک و پرمیمنت در اثر فعالیت قوای طبیعی فرا می‌رسد، کودکان در این جهان وسیع متولّد می‌شوند.

حال همین قاعده را در مورد خانه دوم طفل که در اثر تولّد عنصری به آن وارد شده به کار ببریم.

مقصود ما از تربیت الهی در خانه خلق محیط و فضایی است که کودک در آن بتواند قوای روحانی این عصر را استنشاق کند، تنفس کند و در زمان معین مانند گل سرخ شکفته شود، از حالت غنچه به حالت گل شکوفا درآید، و وجودش در باغ الهی را تحت مراقبت و صیانت باغبان الهی اعلام کند. این را به جبر و زور یا به هر شکلی از اجبار نمی‌توان حاصل کرد، درست همانطور که ولادت روحانی را نمی‌توان با قوای خارجی تحقّق بخشید. ما هرگز سعی نمی‌کنیم در زمستان گل را از ساقه‌اش بیرون بکشیم. گلهای در زمان معین، طبق قواعد و مقرراتی که خالق به طور اخصّ بر گیاهان حاکم ساخته ساقه‌ها را مزین می‌کنند.

در توضیح آن مثالی می‌زنیم. اطفالی که در منازل بزرگ می‌شوند که موسیقی موتزارت یا بتهوون غالباً پخش می‌شود، مطمئناً از این نوع موسیقی لذّت می‌برند. این بدان علّت حاصل می‌شود که جوّ منزل مشحون از چنین نغماتی است. این کودک در این جوّ دم می‌زند و آنها را تنفس می‌کند. در واقع این هدف واحد محلّ تمرکز و توجّهی می‌شود که والدین را به هم بسیار نزدیک می‌سازد.

اگر والدین هر صبح و شام، آنطور که حضرت بهاء الله امر فرموده‌اند، به زیارت آثار الهی پردازند، در منازل خود بیوت تبلیغی را تشکیل دهند و در آن به کلیه نفوس با هر رنگ، از هر طبقه و آیین که باشند محبت و احترام نمایند، به ادای نماز قیام کنند، در ضیافات نوزده روزه شرکت کنند، ایام محرّمه را رعایت نمایند، و در جمیع این مراسم اطفال را نسبت به اهمّیت هر عملی آگاه سازند، دیگر والدین لزومی ندارد از چیزی خوف و هراس داشته باشند. آنها در کمال مباحات گلهای در حال رشد را در منازل خود مشاهده می‌کنند. به این ترتیب روح امر مبارک هر لایه‌ای از جوّ خانه را مملو می‌سازد. گرما و روشنی این محبت الهی که از چنین خانه‌ای ساطع می‌گردد، قطعاً به این خردسالان کمک می‌کند در حدیقه الهی به درختانی بارور تبدیل شوند و در زمان معین نه تنها با کلام خود بلکه با تنزیه اعمال و تقدیس رفتار اعلام کنند که تحت رایت سمحای اسم اعظم مجتمعند؛ مانند جیوش جند حیات عمل کنند، در جبهه‌های نبرد تبلیغ، تحکیم و میادین خدمت مهاجرت موجب انتصارات و فتوحات شوند.

آثار ما به این نکته نیز اشارت دارند که به مادران باردار توصیه می‌شود که برای رشد و پرورش روحانی کودکی که در بطن مادر است به تلاوت کلمات الهیه پردازند. به مادر توصیه می‌شود، بعد از تولّد فرزند وقتی که او را در بستر می‌خواباند، برای او مناجات بخواند. تأثیر این کلمات در قلوب نوزادان به عنوان نور و گرمای خورشید برای گلهای در حال رشد توصیف شده است. موقعی که کودکان رشد می‌کنند، از والدین خواسته می‌شود بیانات الهیه را به آنها بیاموزند. در سنّ پنج سالگی، آنها را باید مجتمع ساخت تا از تربیت الهیه برخوردار شوند. ما به وضوح مشاهده می‌کنیم که تربیت مورد تأکید قرار گرفته و از لحاظ اهمّیت در مرتبه اولی واقع شده است. صریحاً توصیه شده که ابتدا ادب و احترام را به کودکان بیاموزیم و بعد از آن آنها را به کسب علم و دانش ترغیب نماییم.

لزوم تربیت روحانی در ابتدای زندگی

تعلیم علم باید شانه به شانه تربیت الهیه پیش برود، والا آنچه که انسان فرا می‌گیرد تحت سلطه آرزو و شهوات قرار می‌گیرد. این صفات سبب می‌شوند علم به ننگ و رسوایی بدل شود و فنای ابدی را نصیب جمیع دستاوردهای انسان سازد. حضرت عبدالبهاء، با محبت عظیم و عمیقی که نسبت به اطفال داشتند، از احباء می‌خواهند که نهایت سعی خود را بکنند که این نونهالان عزیز از تربیت بهائی برخوردار شوند به طوری که بتوانند به اهمیت عمل به موجب احکام الهی در زندگی خود پی ببرند. ایشان وعده می‌دهند اطفالی که در حدایق الهی محبت و در منازل مشحون از روح بهائی تربیت شوند آنچه را که دیگران در دوازده ماه فرا می‌گیرند، آنها در یک ماه یاد خواهند گرفت. هیکل مبارک والدین را تشویق می‌فرمایند که در هدایت قدم‌های ضعیف اولیة نونهالان خود در سیل جلال ابدی ساعی و کوشا باشند. کلّ این عمل باید در نهایت شفقت، مراقبت محبت‌آمیز و لطف و مرحمت صورت گیرد. ایشان علیه تنبیه ضرب و شتم اطفال هشدار می‌دهند. تجربه نشان می‌دهد که چنین رفتاری برای رشد قوای ذهنی، روحانی و حتی نیروهای جسمانی طفل سخت مضر و مخرب است؛ طریق خروج قوا و جریان استعدادهای مکنون را مسدود می‌سازد. بعلاوه روز به روز نفرت بیشتری نسبت به خانه و هر آنچه که به آن مربوط است پیدا می‌کند.

همیشه باید این اصل اساسی را به خاطر داشته باشیم که حضرت مولی‌الوری تأکید می‌فرمایند که تربیت اطفال بالاتر از پانزده سال فوق‌العاده مشکل و در بعضی موارد غیرممکن است. آیا ما می‌توانیم شاخه را وقتی که سخت و محکم شده راست کنیم؟ حضرت عبدالبهاء انذار می‌فرمایند که چنین اطفالی در ورطه مشقت و نکبت رها می‌شوند، و قربانی نابرابری‌ها، بی‌انصافی‌ها، تکبر، غرور و اغلب نارسایی‌های ذهنی و روانی می‌گردند. آنها مورد تحقیر و اهانت واقع می‌شوند، بیمار و بی‌اعتبار و برای همیشه شرمسار از خویشان می‌گردند. از امتحانات زندگی به ندرت سربلند بیرون می‌آیند.

آنها دربارهٔ والدین خود که مشعل هدایت را در دست داشتند و سعی نکردند راه را به عزیزان خود نشان دهند، چگونه فکر خواهند کرد؟ والدینی که با غفلت خود، فرزندان خود را در ورطه‌های نکبتی چنین عمیق به انحطاط و هبوط محکوم می‌سازند، یقیناً در ساحت الهی مسئول و مأخوذند. جمال قدم ما را مؤکداً انداز فرموده‌اند که والدین را به علت این غفلت مأخوذ خواهند داشت و آن را از معاصی کبیره محسوب خواهند داشت. معصیتی که ابداً قابل بخشش نخواهد بود.

توصیه حضرت بهاءالله به والدین در مورد تربیت الهی فرزندانشان چنان مؤکد است که همانطور که آن حضرت خاطر نشان فرموده‌اند، نفوسی که از چنین مسئولیتی غفلت نمایند، نزد خداوند از حقوق پدری و مادری محرومند.

من به قلوب والدینی متوسل می‌گردم که در مورد فرزندانشان، در مورد نور چشمانشان، یا آنطور که اعراب می‌گویند، "پارهٔ جگرشان که روی زمین راه می‌رود"، جز رفاه و آسایش هیچ نمی‌خواهند. از آنها تقاضا دارم در مورد شرایط حاکم بر جهان بیندیشند و خود دریابند که آیا فرزندانشان به حفظ و صیانت نیاز دارند یا این که باید آنها را به حال خود رها ساخت و در مقابل تأثیر و نفوذ ظالمانهٔ زندگی تنها گذاشت.

هیچ عقل سلیمی ابداً انکار نمی‌کند که عالم قوی‌تر از توان ما است و اجتماع تحت سیطرهٔ بیماری‌های اجتماعی بسیاری است. آلودگی در کلیه منافذ و جوانب موجودیت انسان رخنه کرده و باطلاق‌های فساد اخلاق به اقصی نقاط جهان و خشک‌ترین بیابان‌های عالم و دورترین زوایای هر صحرای لم‌یزرعی سرایت نموده است. امیال نفسانی و شهوات حیوانی زمام‌گسیخته گشته و جمیع آنها می‌خواهند که ارضاء گردند. ارضاء این جانور شهوانی به هر قیمتی، با قبول خطر نقض کلیه موازین مقدّس در حیات بشر، باید صورت پذیرد. تسلیم شدن در مقابل این امیال نفسانی به حکمی عمومی بدل شده است.

فرزندان ما، فرزندان بیچاره ما، مستغرق در این عالم آشکارا فاسد و بی بند و بار، که جانور خروشان شهوت سلطانِ بلامنازع است، گرفتارِ مخمصه حیل و نیرنگهای شیطانی آن، عاجز از تشخیص صفات اهریمنی از سجایای ربّانی، و غالباً بی خبر از محبت همراه با گشاده رویی، محروم از دلسوزی و احترام، خود را محاط به تمایلات درونی شخصی از یک طرف و تحت تأثیر جاذبه های خیره کننده و اغواکننده آنها می یابند. آیا آنها به نوری فرا راه خویش نیاز ندارند؟ آیا به قوه ای ذاتی و نیرومند محتاج نیستند که آنها را قادر سازد چون انسان های واقعی زندگی کنند، با فخر و غروری آسمانی گام بردارند و از زندگی پاک، منزّه و مقدّسی به عنوان مقدمه ای بر حیات ابدی برخوردار شوند؟

صیانت منبعث از تعالیم حضرت بهاءالله

هر توضیحی که جهان بدهد و هر قدر که دنیا مصیبت فعلی را توجیه نماید، برای متمسکین به امر الهی کاملاً واضح است که راهی را که حضرت بهاءالله در این جهان محاط به ظلمت و تیرگی طراحی فرموده اند با موازین صیانتی تعالیم مبارک روشن و نورانی است.

غفلت و فراموشی نابخشودنی والدین در رفتارشان نسبت به فرزندانشان نتیجه استنتاج های نادرست است و نهایتاً فرزندان را به ورطه رسوایی و شرمساری می رساند و در حیات آتی آنها را در معرض عدالت الهی قرار خواهد داد.

اگر ما در خانه ای بدون چراغ زندگی کنیم، پیامدهای مشکلات ناپیدا و حتی مصیبت ها و بلاها بلا تردید در انتظار ما است. اگر ما شعله ایمان را در قلوب عزیزان نونهای خود روشن نکنیم، انحطاط زندگی جسمانی، روانی و روحانی آنها بلافاصله آغاز می گردد. هر جایی که نوری باشد همه چیز به نهایت نظم و دقت

قرار داده و به وضوح مشاهده می‌شود؛ و ساکنین خانه می‌توانند از همه چیز به نحوی صحیح استفاده کنند. همین مورد در خصوص نور ایمان وقتی که در دل و جان کودکان روشن شود، صادق است. در این صورت مواهب خداداده آنها، استعدادها و قابلیت‌های موهوبه الهیه در کمال نظم و هماهنگی و به نحوی مؤثر عمل خواهند کرد.

موقعی که افق لایتناهی زندگی در مقابل دیدگان فرزندان ما گسترده می‌شود، مشاهده می‌کنیم که تحت فشار دو نیرو قرار می‌گیرند. یکی از این نیروها آنها را پایین می‌کشد و به جایی می‌رساند که کلیه لذات آنها به ملال و غم بدل می‌گردد، و نیروی دیگر، که به صورت ندای درون آنها متجلی می‌شود، طالب آن است که آنها را به اعلی قله و مدارج جلال و شکوه برساند، جایی که حتی مرگ به جلال و ابدیت تبدیل می‌شود. با دیدگان منتظر، بی‌گناه معصوم و مبهوت آنها به ایشان نگاه کنید، که در بحبوحه قوای مناقشه‌برانگیز و ویرانگر زندگی بلا تکلیف مانده‌اند. آیا با خیال راحت مانند تماشاچیان رومی بر صندلی خود می‌نشینیم و زندگی انسان‌هایی را به نظاره می‌نشینیم که به دهان درندگان پاره پاره می‌شوند؟ یا، چون والدینی صدیق و امین، به آنها کمک می‌کنیم، هدایتشان می‌نماییم، مساعدت می‌کنیم تا دیدگان خود را به بالا بدوزند و شمس در حال اشراق جلال و جمال را مشاهده کنند؟

غیبت روح را خمود می‌سازد

یک مصیبت به تجربه برای من ثابت شده که به نحوی بی‌رحمانه مرگی تدریجی را برای روح در حال رشد فرزندانمان به ارمغان می‌آورد. این مصیبت غالباً به صورت مهمانی ناخواسته وارد می‌شود، اما افسوس که گاهی اوقات نیز

دعوت می‌شود، بهترین مسندها، یعنی قلوب ما، به او اختصاص می‌یابد و شیرین‌ترین لحظات زندگی گرانقدر ما به او تقدیم می‌شود. مانند زمهریر منجمد کننده زمستانی است که به بیشه‌های بادام بگذرد، شکوفه‌ها را بخشکاند و زارعین بیچاره‌ای را که در کمال آرامش و آسایش در اطاق‌های گرم خود نشسته‌اند، محزون، مغموم و فقرزده رها می‌سازد.

این مزاحم متجاوزِ مودی غیبت است. هر قدر ما سعی کنیم اطفال خود را با روح امر مبارک پرورش دهیم، احکام، اصول و اوامر الهیه را به آنها بیاموزیم، اگر ادنی زمزمه غیبت در خانه ما وجود داشته باشد، اطمینان داشته باشیم که این نونهالان عزیز ما برای همیشه از دست خواهند رفت و به نحوی جبران‌ناپذیر در طریق خطا گام بر خواهند داشت.

اثرات پرمخاطره‌اش چنان تدریجی و نامحسوس است که نفس خود انسان احساس خطر نمی‌کند و والدین نسبت به علائم این بیماری روحانی در حال انتشار آگاه نمی‌شوند. یکی از مبلّغین قدیم امرالله می‌گفت ما سعی می‌کنیم بار سنگینی را به طبقه بالای ساختمانی برسانیم، و وقتی که بار به مقصد خود رسید، انسانی غافل لبه تیز چاقو را روی طناب حامل بار می‌گذارد. سقوط حتمی است. جمیع مساعی کارگران بسیاری که بار را بالا می‌کشیدند در یک لحظه برای همیشه از بین می‌رود. همین موضوع در مورد جوّ زهرآگینی که این مهمان مودی در مسکن و مأوای ما ایجاد می‌کند مصداق دارد.

تصوّر می‌کنیم بچه‌ها مشغول بازی با اسباب‌بازی‌های خود هستند و به آنچه که ما می‌گوییم توجه ندارند. ممکن است صحیح باشد که آنها آگاهانه به مکالمات بزرگترها عکس‌العمل نشان ندهند، اما چشمان آنها می‌بینند و گوشه‌ایشان می‌شنوند و همه چیز را در درون خود ثبت می‌کنند.

دل و جان کودکان مانند آینه‌های صاف یا ظروف آب پاک، شفاف و زلال است. هر کلمه‌ای که ما علیه دوستان دیگر بگوییم، مانند قطره‌ای جوهر است که

در اعماق قلوب پاک و زلالشان فرو می‌رود. در آغاز، ممکن است تغییر رنگ محسوس نباشد، اما ما می‌دانیم که با تمام اثرات زهراگینش جذب می‌شود. اگر قطرات سم تکرار شوند، کل وجود کودک قربانی مرضی روحانی می‌شود که اولین علائم آن اکراه از حضور در کلاس درس اخلاق، حسادت و حتی گاهی اوقات نفرت نسبت با سایر بهائیان است.

وقتی که ما بزرگترها در خانه‌های خود نشستیم و علیه سایر بهائیان، اعضاء لجنات و محافل روحانی محلّی، و شاید منشی یا عضو محفل ملّی، صحبت می‌کنیم، از فرزندان خود انتظار داریم چکار کنند؟ اطفال با احترام به این مؤسّسات الهی نگاه می‌کنند و ما آنها را در اذهان در حال رشدشان و در قلوب مهربارشان به حدّ اقلّ درجات تنزل می‌دهیم. بعد، وقتی که آنها به بلوغ می‌رسند، هیچ احساس امنیت و ایمنی در خانه‌های یاران نمی‌کنند و به لجنه‌ها، محافل روحانی محلّی و محفل روحانی ملّی هیچ اعتماد و اطمینانی ندارند. به این علّت است که وقتی از آنها می‌خواهیم در کلاس‌های درس اخلاق یا مدارس تابستانه شرکت کنند، عکس‌العمل آنها آشکارا خصمانه است. دقیقاً مانند آن است که گویی ما کودک را فلج می‌کنیم و بعد، از او می‌خواهیم که بدود؛ یا او را گرسنگی می‌دهیم و بعد می‌خواهیم که معجزه‌آسا مانند قهرمانان ورزشی عمل کنند.

بامداد زندگی شما
سخنرانی ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی
در کنفرانس جوانان هاوایی^۱

این عنوان برگرفته از نامه‌ای است که لویی چهاردهم برای دختر جوانش نوشت. دختر تصمیم گرفته بود که راهبه بشود و از پدرش تقاضای اجازه و برکت نمود. پدر برای او نوشت، "بسیار مسرورم که تو زندگی‌ات را وقف خدمت به مسیح می‌کنی. از آن خوشحال‌ترم که در بامداد زندگی‌ات به این کار مبادرت می‌کنی. من در شامگاه زندگی خود هستم و هیچ کاری از عهده‌ام بر نمی‌آید."

داستانی را از قرآن کریم نقل کنیم: حضرت محمد می‌فرماید که وقتی خداوند عالم وجود را خلق فرمود، آن را کامل یافت و تصمیم گرفت نماینده‌ای بر وجه ارض تعیین کند. آدم را انتخاب کرد و علم الهی را به او آموخت و از ملائکه آسمانی خواست که در حضور انسان تعظیم کنند. همه اطاعت کردند مگر شیطان، که گفت، "آدم از خاک آفریده شد و من از آتشم." لطفاً به این نکته توجه فرمایید. از آن زمانی که انسان وجود داشته دارای ماهیتی دوگانه یا منقسم بوده: خاک و آتش. حضرت مولی‌الوری این تفاوت را توصیف می‌فرمایند. خاک دارای این

^۱ در نشریه امری بریتانیا مورخ آوریل ۱۹۷۵، صفحه ۵ درج گردید.

خصوصیت است که باوفا، بردبار و سخاوتمند است. باوفا و قابل اعتماد، چه که هزاران کنزی را که از ازل تا به ابد در دل آن به ودیعه گذاشته شده، حفظ می‌کند. صبور و بردبار، اگرچه دل آن را بشکافند و خراش‌ها بر آن وارد نمایند، بذرها را می‌پذیرد و چندین برابر بازپس می‌دهد. سخاوتمند: یک قطعه چوب به آن بدهید؛ آن را به درختی تنومند و بارور تبدیل می‌سازد.^۱ آتش دارای خصایص خشم، ویرانگری و سیری‌ناپذیری است. تشنه خطر است و در جستجوی آن به همه جا می‌رود و هر چه سر راهش باشد می‌سوزاند و نابود می‌کند. جمیع ما باید خصوصیات زمین و خاک را داشته باشیم. عبودیت تنها طریق موفقیتی است که ما می‌توانیم طی کنیم. تنها طریقی که هر قدمش با الواح و مثالهای حضرت عبدالبهاء روشن شده است. هر راه دیگری طریق نفس‌پرستانه‌ای خواهد شد که محکوم به شکست و نابودی است.

فجر عصر جدیدی در عالم می‌دمد. ما در فلق بامدادی هستیم. انسان ابزاری را برای مبارزه با طبیعت ابداع کرده اما خودش را نیز نابود ساخته است. طریق عبودیت به ما راهی را نشان می‌دهد که قلوب و نفوس خود را، که بدون آن هرگز هیچ چیز نخواهیم بود، کشف کنیم. ما باید به مدارجی که برای ما مقدر شده واصل شویم. جوانان باید در مورد نهضت‌های جاری که امروزه در دنیا رواج یافته بسیار مراقب و دقیق باشند. مدنیت متزلزل و در حال سقوط و احتضار. که هیکل مرده‌اش به نهضت‌ها و اندیشه‌های بسیاری میدان می‌دهد. ما را احاطه کرده است.

^۱ توضیح مترجم: حضرت بهاءالله در یکی از الواح مبارکه به ذکر صفات خاک می‌پردازند: "احبای الهی در هر مجمع و محفلی که جمع شوند باید به قسمی، خضوع و خشوع از هر یک در تسبیح و تقدیس الهی ظاهر شود که ذرات تراب آن محل شهادت دهند به خلوص آن جمع و جذبۀ بیانات روحانیۀ آن انفس زکیه ذرات آن تراب را اخذ نمایند نه آن که تراب به لسان حال ذکر نماید انا افضل منکم؛ چه که در حمل مشقات فلاحین صابرم و به کلّ ذی، روح اعطای فیض فیاض که در من ودیعه گذارده نموده و می‌نمایم. مع همه این مقامات عالیه و ظهورات لانتحصی که جمیع ما یحتاج وجود از من ظاهر است به احدی فخر ننموده و نمی‌نمایم و به کمال خضوع در زیر قدم کلّ ساکنم." (مجموعه اقتدارات، ص ۲۲۰)

ما باید طریق عبودیتی را که حضرت عبدالبهاء به ما نشان داده‌اند در پیش بگیریم. ما باید مقام و سرنوشت متعالی انسان را درک کنیم. انسان مظهرِ کلّ عالم وجود. عالمی صغیر. است. انسان باید خود، استعدادها، قوای مکنونه و نیروهایش را کشف کند و در طریق الهی به کارگیرد.

جوانی بزرگترین فرصتی است که به انسان داده شده تا خود را برای زندگی‌اش آماده سازد و از هر لحظه آن استفاده نماید. در سنّ بلوغ، او ماحصل آمادگی دوران جوانی را مشاهده خواهد کرد. هر لحظه از این ایام (یعنی طلوع فجر عصر جدید) ارزش صد سال آینده را دارد. لطفاً چنین لحظاتی را به اهداف و امیال پست و ناچیز اختصاص ندهید. شاکر باشید که در این یوم متولد شده‌اید. مردم گروه گروه برای درمان دردهایشان خواهند آمد. بر اثر اقدام حضرت عبدالبهاء و مطالع الانوار حرکت کنید. آیا پروانه می‌تواند از شمع دور باشد؟ سعی کنید همان راهی را طی کنید که حضرت عبدالبهاء نشان دادند. این تنها راه برای ما است.

گزیده‌هایی از مراسم یادبود

برای ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی (۱۹۸۰-۱۹۰۶)

۲۱ دسامبر ۱۹۸۰ - حظيرة القدس ملی هاوایی

برنامه:

مناجات شروع سبحانک اللهم یا الهی لاتخذل من...

تلگراف معهد اعلى

معرفی: مؤسسه ایادی امرالله

سوگنامه برای ایادی امرالله جناب فیضی

شعری از راجروایت

دعا برای حضرات ایادی امرالله

لوح عبدالوهاب مجموعه الواح مبارکه ص ۱۶۳ (اشراقات، ص ۲۱۵)

لوح هادی مجموعه الواح مبارکه ص ۳۵۵

مناجات برای متصاعدین

مناجات شروع

سبحانک اللهم یا الهی لاتخذل من عززته بسلطان ازلیتک ولا تبعد من ادخلته فی
خیام صمدیتک. اطرُد یا الهی من کنت له مریباً؟ اترُد یا منائی من کنت له
مُحصناً أو تُذلُّ من کنت له معزراً أو تنسی من کنت له مذکراً؟ فسبحانک
سبحانک أنت الّذی لم تزل کنت سلطان الممکنات و محرکها و لاتزال تکنونن
ملیک الموجودات و مدبرها. فسبحانک یا الهی إن لم ترحم عبادک فمن یرحمهم
وإن لکن، تأخذ أیدی احبائک، فمن یأخذهم؟ فسبحانک سبحانک أنت المعبود
بالحق و انا کُلُّ لک عابدون و أنت المشهود بالعدل و انا کُلُّ لک شاهدون. إذ هو
المحبوب بالفضل لا اله الا هو المهيمن القيوم. (مناجاة، ص ۱۷۶)

تلگراف بیت العدل اعظم

از صعود ایادی خستگی ناپذیر جانفشان محبوب امرالله ابوالقاسم فیضی
قلوب مملو از اندوه و سراسر عالم بهائی از این ضایعه سوگوار است. حضرت ولیّ
محبوب امرالله به پاس خدمات درخشان نخستین سالهای او در مهد امر از راه تعلیم
کودکان و جوانان و تشویق دوستان و اعتلای امر تبلیغ، او را به اوصاف "جوان
نورانی ممتازِ فعّال" یاد فرمودند. خدمات بعدی او در میدان مهاجرت به
سرزمین‌های مجاور ایران عنوان فاتح روحانی آن کشورها را نصیب او کرد. پس از
ترفیع به مقام ایادی امر، سهمی قیمت‌ناپذیر در وظایف ایادیان مقیم ارض اقدس بر
عهده داشت؛ به مسافرت‌های دامنه‌دار پرداخت؛ آثار ادبی به قلم آورد؛ مکاتبه
الهام‌بخش خود را با شریف و وضیع و پیر و جوان ادامه داد تا آن که پس از یک
بیماری طولانی روحش آزاد شد و به ملکوت ابهی پرکشید. به جمیع بهائیان عالم
توصیه می‌شود که برای تجلیل او محافل تذکّر شایسته و در مشارق ادکار همه قارّات
محافل یادبود برپا دارند. امید که سرمشق مشعشع او در فدا کردن مطلق هستی
خویش همچنان الهام‌بخش عاشقانش در همه کشورها باشد. در اعتبار مقدّسه
دعا می‌کنیم که روح شریف نورانی‌اش غریق دریای رحمت گردد و به ارتقاء
لاینقطع خود در عوالم بی‌کران الهی ادامه دهد.

بیت العدل اعظم نوامبر ۱۹۸۰

(به یاد دوست،

ص ۹)

سوگنامه (توسط دوآن تروکسل)

جناب ابوالقاسم فیضی در زمره آخرین گروهی بودند که در اکتبر ۱۹۵۷
توسط حضرت ولی امرالله به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافتند. حضرت شوقی افندی
فرمودند که این هشت ایادی "از چهار قاره کره ارض منتخب گشته‌اند نماینده افنان

و نیز از نژادهای سیاه و سفیدند و حسب و نسبشان به امم مسیحی و اسلام و یهود و وثنیه می‌رسد.^۱

جناب فیضی مسلمان پرورش یافت. در ایام شباب برای تحصیلات اسلامی وارد مکتب شد. طولی نکشید که آوازه امر مبارک را شنید، به تحقیق پرداخت و با عشق و خلوصی عمیق به امر مبارک اقبال کرد، عشق و خلوصی که یوماً فیوماً در تزیاید بود.

او یکی از اولین معلمین مدرسه امری تربیت بود که فارغ‌التحصیلان برجسته‌اش معروفند. در سال ۱۹۳۳، وقتی که جناب فیضی فقط بیست و هفت سال داشت، حضرت ولی امرالله او را برای شرکت در مراسم یادبود اولین شهید آمریکایی، خانم کیت رانسوم کهلر، به نمایندگی خود برگزیدند.

موقعی که به مقام ایادی امر منصوب شد، مهاجر شبه جزیره عربستان و رئیس محفل منطقه‌ای آن بود. درست یک ماه بعد حضرت ولی محبوب امرالله به ملکوت ابهی صعود فرمودند. جناب فیضی به لندن شتافت و در برنامه‌ریزی مراسم تشییع رمس اطهر به سایر حضرات ایادی پیوست.

ایادی امرالله دکتر یوگو جیاکری، تلاوت صلوة میت توسط جناب فیضی را اینگونه توصیف می‌نماید، "...تلاوت ابوالقاسم فیضی، یکنواخت، اما با عواطفی عمیق و احساساتی شدید، در هوا موج می‌زند. صلوة میت نازله از قلم حضرت بهاءالله است. فریاد و استغاثه ما می‌شود. نمی‌توانم آن را تحمل کنم، قلبم چنان می‌تپد که گویی قفسه سینه را همین دم در هم می‌شکنند. آیا خداوند بر ما رحم روا خواهد داشت؟"

بعد، بیست و شش ایادی امرالله در قصر بهجی اجتماع کردند تا نه عضو را برای خدمت در ارض اقدس به عنوان حراس امرالله انتخاب کنند. جناب فیضی

^۱ نقل ترجمه بیان حضرت ولی امرالله از صفحه ۹۷ ارکان نظم بدیع، طبع ثانی

یکی از آن‌ها تن بودند. در سال ۱۹۶۳، بعد از انتخاب اعضاء بیت‌العدل اعظم، حضرات ایادی تلگرافی به عالم بهائی اطلاع دادند که پنج نفر از ایادی در مرکز جهانی برای تسهیل امور بین‌المللی مؤسسه ایادی امرالله و مساعدت به بیت‌العدل اعظم مقیم خواهند بود. ابوالقاسم فیضی در زمره یکی از آن پنج نفر بود. جناب فیضی، بعد از انتصابش، ارض اقدس را به ندرت ترک می‌فرمود. معمولاً برای حضور در کنفرانس‌ها یا به نمایندگی از طرف بیت‌العدل اعظم برای تشکیل محافل ملی جدید سفر می‌کرد.

در سال ۱۹۶۰ چند ماهی به اروپا سفر کرد. طولانی‌ترین مدت اقامتش در آمریکای لاتین از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۳ بود. بین سالها ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۸ چندین سفر تبلیغی طولانی و گسترده نمود، از مراکزی در اروپا، آسیا، فیلیپین، تایوان، کره، ژاپن، هاوایی و سرزمین اصلی ایالات متحده آمریکا بازدید به عمل آورد. در سال ۱۹۷۰ در تشکیل محافل روحانی ملی آفریقای مرکزی و زئیر، نمایندگی بیت‌العدل اعظم را داشت. در دهه ۱۹۷۰ رشته‌ای از سفرهای تبلیغی به اروپا، آمریکای لاتین و آمریکای شمالی را شروع کرد. اینها شامل کنفرانس‌های سن‌لویی و هیلو در ۱۹۷۴، و ترکیه می‌شد. در نقطه اخیر در تشکیل محفل روحانی ملی ترکیه نمایندگی بیت‌العدل اعظم را به عهده داشت.

اکثر ما جناب فیضی را در اثر نوشته‌های ایشان یا در ملاقات در سفرهای زیارتی می‌شناسیم. یکی از احببای هاوایی به خاطر می‌آورد که مشکل‌ترین سؤالاتی که توسط زائرین مطرح می‌شد، بدون استثناء با این جواب مواجه می‌شد که "از جناب فیضی بپرس. ایشان می‌توانند جواب بدهند."

جناب فیضی تسلط تام به زبانهای فارسی و عربی داشتند و از استعداد خود برای ترجمه کتب امری استفاده می‌کردند. از جمله آثاری که ایشان به فارسی ترجمه کردند "درگه دوست" و "گوهر یکتا" است. از جمله ترجمه‌های ایشان از فارسی به انگلیسی "بهجت‌الصدور" شرح حیات جناب میرزا حیدرعلی است.

ایشان قصه‌گوی با استعدادی بودند و داستانهای زیادی به زبانهای فارسی و عربی منتشر کردند. آثار ایشان به زبان انگلیسی بیش از آن است که در اینجا بتوان برشمرد، اما نقل قول از دو اثر ایشان نشان‌دهندهٔ محبت و درایت عظیمی است که ما در هیکل بشری جناب فیضی می‌شناختیم.

در کتاب کوچکی با عنوان "میلی" در مورد زندگی ایادی امرالله امیلیا کالینز، جناب فیضی محبت عمیقی را که حضرت ولی امرالله به میلی داشتند و محبت خالصانهٔ او به هیکل مبارک را شرح می‌دهند. بعد از صعود حضرت ولی امرالله میلی دلشکسته شد، اما در کمال استقامت آن را تحمل کرد. جناب فیضی به یاد می‌آوردند که چگونه میلی، روحیه خانم، و ایشان در دفتر ایادی امرالله می‌نشستند و "از ایام حضرت ولی محبوب امرالله یاد می‌کردند." جناب فیضی می‌نویسند:

در احوان احاطهٔ احزان و غموم، میلی غالباً تکرار می‌کرد، "چرا؟ چرا؟" و وقتی یک روز از او پرسیدیم که مقصودش از این سؤال چیست، او گفت، "چرا من زنده‌ام؟ من مریض و ضعیفم و قادر به سفر و تبلیغ نیستم. این زندگی من چه فایده‌ای دارد؟"

این گفتگو در یک روز زمستانی در دفتر ایادی امرالله که بخاری نفتی کوچکی در آن روشن بود، صورت گرفت. من به او گفتم، "میلی عزیز، هوا خیلی سرد نیست؟"

جواب داد، "چرا."

گفتم، "چگونه می‌توانیم راحت و آسوده در اینجا بنشینیم، جلسه بگیریم، نامه‌های رسیده را بخوانیم، برای عالم بهائی پیام بفرستیم؟ به این علت که این بخاری کوچک هنوز روشن است و گرما می‌بخشد. این بخاری هیچ نمی‌گوید. آیا صحبتی می‌کند؟ آیا سفر می‌کند؟ هرگز!

مادام که نفت دارد می‌سوزد و در نهایت سخاوت به ما گرما می‌دهد و در این حرارت است که ما کار می‌کنیم. این در مورد راحتی جسمانی ما مصداق دارد؛ حال چقدر نیاز ما به حرارت روحانی بیشتر است که به ما قوت و نیرو ببخشد که تا سال ۱۹۶۳ کار را ادامه دهیم و بار را به مقصد برسانیم. آن موقع همه چیز را به دست معهد اعلی می‌سپاریم. حال، عزیز من، تو همان بخاری روحانی هستی. می‌سوزی و ما صحبت می‌کنیم، می‌نویسیم و سفر می‌کنیم."

جناب فیضی، به عنوان یکی از "حارسان مدنیت جهانی حضرت بهاءالله که در مرحله جنینی است" خود را بکلی وقف سبیل الهی فرمودند. بزرگترین آرزوی ایشان فتح و ظفر سریع این امر مقدس بود. در اوت ۱۹۶۸ ایشان در کنفرانس بحری در پالموموی سیسیل که مراسم مئوی تبعید حضرت بهاءالله از ادرنه به عکا برگزار گردید، صحبت کردند. ایشان خطابه خود را با این کلمات پایان بخشیدند:

حال، بعد از گذشت یک قرن ما می‌توانیم در حوالی قلعه بایستیم و به پنجره‌های سلول آن حضرت در زندان دیده بدوزیم. زائرین متهور و بی‌باکی را به خاطر می‌آوریم که صحاری و جبال را پای پیاده تنها با هدف زیارت وجه منیر محبوبشان طی می‌کردند. وقتی آنها به آن سواحل مقدس می‌رسیدند از ورود به شهر ممنوع می‌شدند؛ دیگران وارد می‌شدند، اما نه می‌توانستند سیمای منیر را زیارت کنند، نه قلوبشان با استماع صدای پرنوای ملکوتی‌اش قرین بهجت و شرف گردد. معدودی، فقط معدودی، دست مبارک را می‌دیدند که از همین پنجره‌ها برای آنها حرکت می‌کرد. آنها فقط اندکی مشاهده می‌کردند و از لحاظ عنصری هیچ دریافتی

نداشتند، اما آنچنان مشحون از روح زیارت می‌شدند که به وطن مراجعت می‌کردند و زندگی خود را وقف خدمت به امر مبارک می‌نمودند.

از خود می‌پرسیم، "کجایند خلفا، سلاطین، وزرای آنها و افسرانشان که دست در دست و با تمام قوا سعی کردند شعله امر الهی را خاموش کنند؟ به چشم خود مشاهده می‌کنیم که انوار خیره‌کننده شکوه و جلال فانی آنها مدتها قبل خاموش شده و نیست و نابود شده است. صدای آمرانه آنها با مرگ ننگین و خفت‌آورشان سکوت را پذیرفته است. آنها، فراموش شده و از اذهان زدوده شده در ویرانه‌های طرح‌ها، دسیسه‌ها و توطئه‌هایشان فرو خفته‌اند. بعد، یک بار دیگر کلام شیرین و اطمینان‌بخش حضرت مولی‌الوری را به خاطر می‌آوریم، که در مظلم‌ترین اوقات زندگی گرانقدرش بیان فرمود که کلیه نقشه‌های اعداء امرالله نهایتاً ثابت خواهد شد که جز نقشی بر آب نبوده است. بعد، هیکل همیشه فاتح و منصور حضرت بهاءالله را مشاهده می‌کنیم که از ورای مه و غبار بحران‌ها و آشوب‌های بی‌شمار مانند تصویر سایه‌مانند زیبایی در اوج آسمان شامگاهی، به مراتب متعالی‌تر از آنچه که نفوس انسانی را قدرت طیران بدان جایگاه باشد، ظاهر می‌گردد. دست پرمهرش را احساس می‌کنیم که بلند شده و اشکهای ما را می‌زداید، جبین تبار ما را لمس می‌کند، قلوب مغموم ما را تسلی می‌بخشد، دردهایمان را آرامش می‌بخشد و نفوس پرتقلایمان را اطمینانی دیگر عطا می‌کند.

بیایید تا عهد مودت و محبت و خلوصمان را که با چنین مولای رؤوفی بستیم تجدید کنیم و عزم را بر آن جزم نماییم که در نهایت رسوخ و ثبوت بدون ادنی‌ترین تزلزلی به اوطان خود مراجعت نماییم. بیایید در کمال اتحاد و اتفاق در حبّ محبوب آفاق، پراکنده شویم، بیایید جایگاه خود را در میان سربازان لشکر حیات در اختیار گیریم و با روحی قوی و مشحون از حیات

فریاد "یا بهاء‌الابهی" را در جمیع اقالیم، ممالک، اراضی و صحاری و در کلیه دریاها و برفراز قلال کوهها بلند کنیم. از مصائب فزاینده و طاقت‌فرسای جهان اطراف خائف و مأیوس نشویم؛ طریق محبت و ایثار را در پیش گیریم، به ظهور فجر موعود، آن زمان که جهان در نور و حرارت شمس حقیقت طالع از افق جلال الهی مستغرق خواهد شد، ناظر باشیم، یعنی آن زمانی که انسان می‌تواند در صلحی جاودان و اتحادی پایدار زندگی کند و کرهٔ ارض مرآت حقیقی ملکوت ابهی شود.

با صعود جناب فیضی، میراث گرانبهایی که حضرت ولی امرالله برای ما به جای گذاشتند، به یازده ایادی امرالله کاهش یافت.

به یاد فیضی اثر هوشمند فتح اعظم

مژدهٔ وصل تو درمان دل مسکین کرد	یک نسیم از سرکوی تو جهان مشکین کرد
دگر چشم به رخسار گل و نسیرین کرد	آن که در باغ جمالت به تماشا پرداخت کی
قصد پرواز به جولانگه شاهین کرد	فیضی از عالم قدس آمد و آن طیر نحیف
فرصت باد نگاری که وفا چندین کرد	عاشقا خلوت معشوق مبارک بادت
تکیه برسیم و زراشک من و پروین کرد	آسمان خواست نثاری به ره مقدم دوست
شور عشق تو همه کام مرا شیرین کرد	ترشروی ز چه از تلخی ایام که دوش

